

234455

97

۱۳۷



تقاسم
بسم الله

۹۳۷

جلد سوم
خبر از اوقاف و التماسات
عیاش الدین بن تمام
الدین حسن بن المصطفی
نخاوند

ان شاء الله
على كل شيء
حفظه





بسم الله الرحمن الرحيم

یار رب برشای خود بخت سازم کن دهنش حمد و ثناء بر دارم کن با نعت حبیب خویش بر دارم کن در ملکات بختی وری سرافرازم کن بر خیم
خویش افتد ساس و مژده ان سخن شناس در نقاب سبزه لباس محبت خود بود که این صحیفه موفور لایطابف محله سیم است از کتاب
اعانت از حبیب است بر پیشین و قایم است سلطنت خانان ترکستان و پادشاهی که لواء سلطنت بر خراشته اند پس از
انقضای زمان عباسیان و انصاف محبت بر در کثرت و انصاف جانل شایسته طبع مائیات نامعنی الهی و این مجله نیز بطریق مخلصات سابقه
میست بر چهار جزو جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او و در بلا و ایران و تورات
عزیزان نامدار و بی بی بر سر ملوک جهان کشای و طغرای صحیفه کاکاری بی بی از هر کجای کم کسب آری سپاس و شایسته ملکات ملکات
که مقتضا حکمت شاهنشاهی نظام جهان عالم و استقامت امور بی آدم بود و خایض الجود سلطان عدالت آئین موقوف و مربوط و
گردید که کام صدق انجام لولا است سلطان لاکل الناس بعضی بعضا مود که این بعضی است از حسب سبقت کماله اش است بدایت است
سازان جهان و درسان مهر که جهاد و در خدایت و استعلاء رسیده و است و ان غایت فضل الله الجاهلین علی القاعدین درجه نموده
این دعوی است ستمیان مقام و جعد که خدا یعقوب فی الارض در بارگاه جلالت طمعه مایون و بختی که عابدان و در زمان و دارند
لاجرم موقوفه اند و بختی و فی الملکات من انش و صفت تجلی می باید و بیکبار و بیکبار و نقد حکمت فی الارض بر درگاه لایزال
نقش و اما انظر من بعد الله رب الارضین دل میکارند بنابران انوار عنایت انوار ان میفرم که الله غالب کرم و خدات انوار انشان عطا بد
رباعی ای خاص و منصب شاهنشاهی موجود و حکم تو نه ناماهی چون است ترا از همه کس که می شنای تو که کم کنی هر کس خواهی
و نه است و در ان سخن را می خیزد آثاره کان ماکت و جهال و دنیا چه میگویند و فی مثل اخبار سالکان و سالک و دولت قابل
صلوات صلوات عالی خدا بر است که نظام تو ترش شویش انوار است نیا و آدم من الهی و الفیض بیاست و لغا و دنیا بیشتر
رسالتش از مقتضای و اما سالک الازمه للعالمین بود اندوخان دعوت کرمش و رونق کعبه نبشت الی الاود و الاخر جمیع
و انش و مشیر بر محفوظ و انست بعت غلت قوسش برین کریم ان الله یغفر الذنوب لیما تاملی صحی میبصیر بعین عنایت و

رباعی ای بر سر خلق سایه سیرت کویں نو الا و اخر ان همت انسان و همت اهل حقانیت مکت و دو جان بختل خاک نیت
 الا هم صل علی عبد الکونین محمد لفظی و نام القنوں علی النبی و علی البیطن المکرمین علی النبی و محمد الشهد کبریا و صل علی ائمه البره
 الانبیاء و صل علی سبط کثیر علیها کرام کاظم و ابرارین خاندان و درین باره خدا کس و دره مقید رعایت الدین تمام الی
 الشهد خود ما میرب دیر علی کل عمر عرض فضل و تجویز و طهارت صافی صمد سر ساد که در فرخ شعله دایت و در توانا شایست از سر جان
 خزان و نیز بر فرقانیت اوجی جا مانا عظم شانه و کعبه لدی الا لوح من کل شیء موعظه بقضای کل شیء غدا با بقوه و امر و مکتب ماعد
 جسمنا الیکان برکتی و خواطر غیظ و اقباض و بیاید که در اصطلاح احوال و اوضاع تربیت با فحان همدا مکان و در گشتگان و انواع انسان
 جنود و شروا و نواحی بقیع و ضرر و خوف و اطلاع کامل حاصل سکندر و سوار الطوار و عقل غلبا بنایت که چون سخن سیرت و دین سیرت و سیرت
 ملائک شفا بنده اید اقتدا به و نمود و خضرا مان الی الزیج حیرات و احسان نودانی و اردو بر که بر و مرامت مالی و کیفیت ش
 سید که در کتب طریقه و دارش و مانت و عظم اعانت و اجتناب فرموده که مآذنه به عدل و العفاف سیرت مایه نظم مشون سید
 پیش باز که در پرده کج بناید ساز سید به کی که کشتی عزیز بنیدید کانت سید نیز و سید محمد و المذکر انوار فیض
 این معانی مشکوه باطن چشمه سیاح و دو لهندی را که بحث بر تربیت این افراد و قد غایط خورشید ما را دوست با کل جوی روی
 چنانچه العفاف از مرام معبود سیرت ابرار نام مستلزم حصول سعادت و دینی و دنیوی و مکتوب و حصول ابراداد و صورتی
 و معنوی شناخته از مشام حکرم اخلاق و نام حان ساکنان افاق در مظهر گردانیده و از انیم حسان آداب باطنی مال
 قاطنان انکنا فاصار الیکال حضرت و نصارت رسانیده و انکال الجوار احسان الی بایانش سیم اردو بر سیرت است از تربیت
 خفته و از رشحات صحاب سنا و تبیین پیش در کوزار امید یاسمن مرا شکفته نظم در اهلکات تصفح کفانی که معمور است از دلش
 جهانی جهان از کجک حلقش معطر حلقی از طبع پاکش آب کوش از پیش رخسار و سیرت مکت و وقت انقضای رای صوابش سیرت
 و اسایش غلب طوایف سپاسی و رعیت با صاحب تدبیر عالم از پیش مقرر عبادا قدم خدایش منوره حقه در ادات و قطرات
 اقام فیض بخش منوره بعد سعادت رباعی ای ذات تو بر سر دولت خویشد محتاج تدبیر تو مکت حشید روشن
 زنجار کونوید به بخت پر نور در ارمی روشنت چشم امید طبع کل کائناتش بود و فضیلت و صوف و حمید و اخرازش نصف
 نصف معروف آفتاب افشاش چون افشای آفتاب بی دوال و در کایم افشاش مانند اخلاق کرام در مرتبه کمال نظم سیرت
 مدارج الفضل مثال منکر انوار اقبال اجل و بذل در عالم علم دوست پناه اهل شمشیر و علم دوست بود و از پیش در تعلیم حارم
 چو در جرح چهارم شاه انجم تمام الغاشخون انعام تمام شامل احوال خاص عام و صاحب مواهبش لبان و ابواب صاحب نصرت
 بخش باین مرام و مرام نظم نسیم لطف او بر گردانیده بحکم جردان نمود سید شرافت او چون بر فروزد لباس عباد
 را میوزد یعنی حضرت عالی منزلت ماکت در استعالی منقبت معالی دنیا را نظم سیرت علم الدوا الرقاصه مدح صاعده حرمه و
 الصفه مطلع انوار و جلالت مخزن اسرار فضل و کمال آفتاب رحمت قدر سیر کونان از نزلت مشرقی سیرت سید محبت بهر اخلاص عظم
 جنت بر امان مقام ملازم بنده انگاه پناه صاحب غیظ و اقباض و عبت کریم دولت و دین نصف سلیمان جاو جهان
 لطف و سپهر کرم حبیب الله مدانه تعالی ظلال فضل و ولایت توایم بر سر بر جباله و چون خیمه آفتاب اشراق این ملاذ که
 آفاق با تمام ارقام این کتاب افادت از سیرت مسلم تمام و رعیت لاکام اظهار فرموده حاضر ملاغت انعام بعد از انعام مملکت
 پیشانی توقف و تاجیز و در مجله ثالث شروع نمود نظم انضال فضل از انعام این مولف روزی که شد معنی نظم سیرت و مکت
 زانو و کبیر شهنشیر و جوف زرد جوهر الشی لکنی الا و قد نکت جوار و انی و تو و خدای که در طبق احدیت سوزید کجک و تو و یکن
 این مجید صاحب تمام کرد و ولات حامد بدایع کار با تمام انعام شفق مستعد مجلس عالی لاریان رجوعا لای صفات صلا بذیر و انوار

که در جمعی از احوال و نام چنگیزخان به دست بحر گرفت عنان بیان بصورت تفصیل بعضی از کلمات و قایع ایام و دلش صفت اغطاف خوار پذیرفت از بهر احوال
و المعین گفتار و در بیان آنچه چنگیزخان نزد او نکست خان و ذکر شمه از اسباب موافقت و مخالفت ایشان در زمانه که با او
واجد و چنگیزخان فرمانفرمای اقوام سزوان بود ندانم قایل مغول و نامارضا و عنت و مسابعت بکتاب پادشاه بنی نمود بلکه میرکیت قبیل و قبیل
حاکم علی غده داشتند و پیوسته سالک طریق نزاع و جنسوت بوده و بهر افسار و اعدام یکدیگر می کجاشدند و چون چنگیزخان خردسال از پدر بزرگ
ماند که در قنایل گستاخ میسو کا بهادر بود و ندانم می برشته بقوم تا بحدت پیوستند و بدین واسطه او را محامات بسیار دشوار دست داد و چندی
بوقت در محکمات افتاد و بالاخره کارش نهایت نظر رسید و با سلاطین و ارباب فرار جاران نوایان را سوغوقچین با و نکست خان که حکومت قبیل قرایت
متعلق بود و در اسباب فرغانه ترکستان بزرگداه و حجت و وسعت و ولایت و مبطعت مملکت همسانه مستغنی نبود پناه برد در جامع التواریخ رشید
منظر سیده که در قدیم ایام در میان ترکان پادشاهی بود و پشت پسر سیه فام داشتند بجهت سواد و کون ایشان را قریب میگفت بعضی از کلمات
و قایع قوم قرایت که او نکست خان حاکم ایشان بود و از دینیت تمجاعت اند و حجتی او نکست خان والی بکایت و ولایت و نام او نکست طغرل بود و در کتب
خوار و تور بن خوار و سلاطین فرغانه میان او نکست خان و میسو کا بهادر قانع و محبت و محاذ و دمت و محاکم داشت و چنگیزخان بعد از فوت پدر
بدو در مقام خلاص بوده و بهر یک نام داشت و قایع رایت بود اری می فراشت العنقه چون چنگیزخان بمنزل قوم قرایت رسید او نکست خان را مشتاق
و احسان و احترام و در میگریست و منبت بهار ناسخ در محال محبت و عاطفت زینت و چنگیزخان بسبب و خور و عقل و یکسانست و فغوم و فرات
و لطف گفتار و حسن کردار باندک زمانی امور مملکت و مال او نکست خان را بقصد خود را در آورده و او نکست بنای سرانجام اکثر عوام را بقصد اوست
صوابش نهاد و در سخن و بجا و زینگی و در اوقات که چنگیزخان در صحن او نکست خان اوقات میگذرانید برادر او نکست جاکو با او
در مقام محافل و مقارن آمده او نکست خان بمنزله جلاوت و تمجاعت چنگیزخان بروی نظر یافت و در سره شان و تسعین و چهل و نه برادر او نکست خان
قوم کریمیت و قوفا سکی نیز فزید کرد و دهم در آن ایام اقوام تا بحدت و سلاطین و فقرات و جلا و در وادی صیبا سلوک نمود اند او نکست و چنگیزخان
متوجه ایشان شدند و در موضع کوی تنان سپاه صف شکن بهم رسید آن اقوام شقاوت فرجام آغاز استقامت نکست خان بکشدند و بدین امداد را کوی
با دو براف شد از طرف صحرا چو دریای ژرف و لیکن چنان کس که کار بود بعضی بدخود کشتار بود بیکشت بسیار کسان کشته بهی که
افشا و نزاع کوه نگردد کسی خلبت بگریختند از ایشان دو با هم بنیختند و چون چنگیزخان مدت بهشت سال در پناه دولت او نکست خان
بسعادت و اقبال بگذرانید و وزیر و درجه و حجت او پیشتر پیشتر گردید نایره و شک و حسد را طعن بعضی بداندیشان در شغال و ده بهشت نصیب
او کجاشدند و در دولت نزد او نکست خان و را بدایع مخالفت و جنایا استعلا ستم داشتند و از جمله طایفه جاقو که معتز قوم جاجرات بود و بمنزله
دیگران به لغو نموده و او نکست خان استخوان را صبح قبول شود و جاقو که سگوان او نکست خان را که بعضی از مورخان از وی سلوک معتبر کرده اند در صحن چنگیزخان
با خود خوانی ساخت و سگون با چنگیزخان دل در کرده و چند بوقت پدر را با خود او کجاشد و ترغیب نمود بالاخره در قصد ابر بدین مقصود آمده
او نکست خان خاطر بر آن قرار داد که کجاشد و چنگیزخان در خواب غفلت باشد بر سرش ناز و حرم و ارباب و طایفه و اسباب از دست او در آن روز
یکی از اماره و صورتی اندیشه را طغیانی پیش خان خود حکایت میکرد و گوشت که از مرغ شیر آورده بودند و با قوت و حقیقت فام داشتند از مرغ و خراگه
آشپز رسانیده علی لغو متوجه رودی چنگیزخان گشتند و کجاشد و حالات را بعرض رسانیدند چنگیزخان استماع و خبر غیر شنیده و با قرا جاران نوایان
طریق شورت مسلک داشتند و انشب خنیا م معسک خود را بر جای گذاشت و در موضع قنایل که از ده و ولایت خنیاست بدامن کوبی کریمیت
بنیشت و بهمان شب او نکست پادشاهی فرادان را رودی چنگیزخان شافیه چون چهارم ابر جایی دید بفرمود و تا تر باران گشتند و بعد از آنکه گشتند که
در آن خنیا و کجاشد و شغل گشتند و از غنای چنگیزخان در حرکت آمدند و بدین گونه رسید چنگیزخان را وجود غلت استماع بای شایست بغیر و در وقت
از صبح با شام با استعلا آت پیکار شغال نمود و در وقت ظلام لیل که هر یک از آن دو جنل بمنزل خویش فرود آمدند چنگیزخان بهشت معرکه کرده و جسته
با کجاشد و در انتقام نام کسان را که در آن جنگ در ملازشت بودند و خرد و خوشه میرکیت را بضمی مناسب خرد و فرمود و دو کدوک را که

و چنانکه از او را می دانستند

که خردمند و نیک خان بومی رسیده بود و در تخران گردانید لفظم که از نسل ایشان از کشتن پرسیدند بانی ما که زین پس
 نشیند بجای ما و جمیع تخرانیان که در زمان سلاطین چنگیزی و خاقانین تئوگور کورکانی در بلاد ما و در آلتیه و خراسان نامست و استند
 از نسل با تا قتلین اند و نسب با تا قتلین چنگیزی از نسل تئوگور کورکانی بود و تخرانیان و قزلباشان و سدی و خرد و
 از آنجا با چهار هزار و شصت نفر از کنگر دشت رشید و دشتاقت از آنجا از لیلیان نزد و نیک خان فرستاد و بطلب صلح و اخلاص ساخته
 بعیت چنان خان رفت کرد و بگشکس که ویران شد با و بود و بر سرش و در آن جنگ از جادو بانی تیری به سب او نیک خان و دختی به سر آمد
 و او نیک را سب میکرد و سوار شده با قاف و پیچگون قرار بر فرار چسبید و در میان نیک خان که در میان فراموشی و دنا و دوا و نیک خان
 او نیک خان از کشته شدن بجانب کاشغر گریخت و در آنجا با ضرب تیغ قلع و کله یکی از اهرام و قوم طوبی و دشت تخران و دشت گنجیت و ذکر
 وصول چنگیز خان بر سر سلطنت و کاهن و فرافرا و قلع و کله یکی از اهرام و قوم طوبی و دشت تخران و دشت گنجیت و ذکر
 چنگیز خان بر او نیک خان طغیان نمود و قوت و طبع و منقاد و سخت و درنگ و نیک خان را بعد از دشت و موضع نیکان که در تحت خانی نشسته علم اقتدار
 بر او نیک خان بسیار از او نامحول که طاعتش بر میان بسته و سر بر سرش بر آید و در دشت و بر سر جمع عالم نیکان با نیک خان از نیک خان سید
 خیال قابل بلکه رسید اما چنگیز خان نمود و جهت اجتماع خود نامحول و لیلیان بر طرف و جانشینان ایشان که در دنا و نیک خان و در آن
 با و شای بر یک بود و تا بود که نام داشت و خان شای و از نیکان که لقب داده بود یعنی سپهران چون چنگیز خان از غوغای نیکان خارج یافت و
 دفعه اول و اولاد و اهرام خودی و بر سرش نیکانی با و قار و نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 بنابر آن چنگیز خان تیغ و خنجر و جامی از لاجه سوار و قوتی و بخت نیکان را با لشکری که از آنجا نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 فراوان جمع آورد و میدان مردان چسبید و در روز جنگ در یک نام نیکان با نیک خان چنگیزی که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 از اهرام ایشان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 خدای و بر سر چنگیز خان از نیک خان و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 که با نیکان و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 خدای را که بر سر چنگیز خان و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 که با و نیت خود که در دشت و نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 بعد از این اقدای نامی قوم قبایل مغول چنگیز خان را این مقام شد که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 تو قیامیک و پیش نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 زمانی از نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 ذوقی که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 چنگیز خان به نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 منوستان و جمیع کشته چنگیز خان حکم فرمود که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 بر دشتی که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 یکی از نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 عروجی نامی و با صلح و خود و بر سر نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 زمین از نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد
 کس و از نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد و در آنجا نیکان که نیت که در جنگ از سرش و پیش دست یعنی که بر سرش آمد

چنان

نیت

[illegible]

روان شده چون بعد و آن ولایت رسید کوشوک روی بنزدت نهاد و جنبه کاشف در آمد و فرمود که در کوچه و بازارند اگر ندیده کنی باید که برگشتی و
 جدا خویش باش و بشنوی که میگویند و از آنجا که کوشوک برگردا بدید بکشید و هر چه از آنجا آمد از آنجا بکشید و هر چه از آنجا آمد از آنجا بکشید
 کوشوک را رضا قبول نمود و بهر کسی از قوم با یان رسیدند سلفا محال بقبل رسانیدند و کوشوک بکوشان بدشتان که خیزه از غایت سراسر بکشت
 رفت که از ساروقی قول بکنند و را و بیرون شدن نداشت و در آن عین جمعی از صیادان و آن کوه بشکستند و سلفا محال بقبول رسانیدند و کوشوک بدشتان که خیزه از غایت سراسر بکشت
 اگر این جاعت را که از آنجا که خیزه با سپارید بجان مان یا سپید صیادان طرف و جانب کوشوک و اتباع او آورده و بعد از دست آورده
 و مغولان سپردند و ایشان کوشوک را گردن زد و سرش پیش جبهه بویان بردند و جبهه آنرا سر را از و خیزه بختان فرستادند و جوی خان با بدغ تو خندان که
 بطرف کفک رفت و نو دماغ فرمود و جوی بروی که در آن فرود آمد و کوشوک در آنجا فرستاد و نوشته شد و مهم تو خندان و قوم او را سخته جهت
 کرد و آنجا خیزه بختان بنا بر سبب مذکور روی توبه با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 شدن که کوشوک بختان آن با و بدست خیزه و هر چه آن غلط خیزه بختان از ضلع هم ملک شرقی و شمالی فراغت یافت و آتش سخته بر
 کانون درون مخافتان آن حدود یافت شیر ملک سلطان محمد خوارزمشاه را پیش نهاد و جهت بلندت ساختند با سخته با سخته از خون از قطره و چند
 و در آنجا بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 خان را بختان چند فرستاد و اگر قی تو خیزه بختان و خیزه ارسال شود و خیزه بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 و اهل آنجا بختان در آنجا بکشد و خواست که در مقام محبت آیند و آخر الامر بموجب نصیحت و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 خیزه بختان می نمود و با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 بختان حصا را نور آورده و مردم نو خیزه بختان را طاعت و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 قناعت کنند و خانها که خود را با سیرایشان باز کردند تا مغولان غارت نمایند و آنجا بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 بعد از آن بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 زمانه جمع با ای علم و کمال و مرجع اصحاب فضل و افضال بود و نزول اجلال فرمود و اشتقاق لفظ بختان را از بختار است و معنی بختار بختان
 جمع علم باشد و لغت معنی بختان را از بختار است و معنی بختار بختان را از بختار است و معنی بختار بختان را از بختار است و معنی بختار بختان را از بختار است
 اول امر خوارزمشاه کوشان و سخته بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 لطایف آن سپاه و خوشنویسان بخت خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 هنوز جمیع خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 و علما و اشرف و اعیان بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 پرسید که این سخته بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 بشه بر بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 و از سخته بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 مشغولی کردند و آنکس مغولی برگشته بدید از آن خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 زبان بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 بزرگ در وجود آمده است بنابر آن شمس الدین و اگر از جمله بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 نیست آنچه از اموال مغولی در دسترسیم غایب لاجرم مغولان خوارزمشاه را در آنجا بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها
 و شکسته کسی را بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها و در کشتار در میان تو خیزه بختان بختان با و را و التها

جبهه یونان و سوادیه و قوچ را با سی هزار سوار و پنج هزار از عجب سلطان روان فرمود و ایشان را گفت که در طی مسافت سرعت نمایند و تا خیمه
 بدست نیارند از جای نشینند و اگر طاعت و عیش نداشته باشند در هر موضع که مناسب دانستند توقف کرد و کیفیت را عرض داشت نمایند و اگر اسب
 خود و یا جان بخاسان روان شدند و اگر بخواهید از سر خطه مواجیل مثل معا قبیله که از آب امر میجو بر نموند و به سبب هرات رفتند و
 چون ملک هرات پیشتر کس فرستاده آنها را فایده کرده بود و جبهه و سوادیه میسر عرض آن بکر نشده اما قوچ را از عجب هرات رسیده متابعت ملک را سمیع
 داشت و آغاز میسر کرده از نشست فضا تیری هم فرستاد و قتل آن کا فر خود و شتر او و صندوق کردید و با نایع اسل از عجب جبهه و سوادیه میسر شد و در
 بنواهی زوهر بدیشان چو بستند و از راه ایالتی از قبیله نزل و علوفه طبله مردم را و در راه با بستند و چیزی بدیشان ندادند و چون مغولان
 بر جناح استیصال بودند و سر عرض آنجا حاکم شدند و یکدشت و از بالایی بار اهل راه و آقا و قش و یار و کزنده را از زاری غصه بازگشتند و در بعضی سکه
 را و زوهر را و سراسر خانه قتل عام نمودند و چنانچه در آن دیار میماند و احوال و افعال که گمان داشتند و بیوفته و بعد از آن بیخفا بود و فرستادیم
 آنجا جمعی را هم بگریختند از آنجا جبهه یونان را به جبهه یونان میماند و سوادیه را هم به جبهه یونان میماند و سوادیه را هم به جبهه یونان میماند و سوادیه را هم به جبهه یونان میماند
 اندامان و اولاد و اسب و اسب را که بنابر آن میسر شد اما در جبهه یونان و اسب را که بنابر آن میسر شد اما در جبهه یونان و اسب را که بنابر آن میسر شد اما در جبهه یونان و اسب را که بنابر آن میسر شد
 آن خطه را با مال خود داشتند و جبهه یونان در زمان آن سیر میزدند و این سیر میزدند و این سیر میزدند و این سیر میزدند و این سیر میزدند و این سیر میزدند
 نشاند و به زبان داشت و بجانب رومی روان شد و سوادیه و پیوست و در آن اوقات پیوسته در میان مردم رومی جهت مخالفت مذنب مقرب بود و بنابر
 شافعی میماند چنانچه در قریب و وصول مغولان شنیده با استقبال نشاند و جبهه و سوادیه را به قتل نصف شهر که خفی مذنب بود و در بعضی میماند و در بعضی
 سخت خفیه به بیخ بیدار نگه داشتند و بعد از آن با خود گفتند که از مردمی که در خون متوطنان مولود و منشا و خول میماند چنانچه بیخ بیدار نگه داشتند و بعد از آن با خود گفتند که از مردمی که در خون متوطنان مولود و منشا و خول میماند چنانچه بیخ بیدار نگه داشتند
 آنکار شافعی را نیز از عجب غفلت روان کردند و از رومی سوادیه بقرین و مذنب جبهه یونان توجه نمود و چون بهم رسید مذنب مردم آنجا را با خود
 بعضی نیستی میماند و بنابر استقبال سوادیه و بعد از آن وصول همان با والی آنجا عبدالنیر غلام الدوله که کسب کرده روی بگریزد و مردم آباد نهادند و در
 از گزید و مردم آباد را هم که سات و مردم آنها و نذر اینک که نکر دانیده در سایر ولایات میماند و بنابر استقبال سوادیه و بعد از آن وصول همان با والی آنجا عبدالنیر غلام الدوله که کسب کرده روی بگریزد و مردم آباد نهادند و در
 قریب چنانچه از رومی سوادیه به بیخ بیدار نگه داشتند و بعد از آن با خود گفتند که از مردمی که در خون متوطنان مولود و منشا و خول میماند چنانچه بیخ بیدار نگه داشتند و بعد از آن با خود گفتند که از مردمی که در خون متوطنان مولود و منشا و خول میماند چنانچه بیخ بیدار نگه داشتند
 و قوی قتل و قتل کل رشا را که در اطراف داشت که بسیار و خورده و خوراک بر خاسته بنفشه که دو بند و سوادیه و زبان جبهه یونان میماند و بنابر استقبال سوادیه و بعد از آن وصول همان با والی آنجا عبدالنیر غلام الدوله که کسب کرده روی بگریزد و مردم آباد نهادند و در
 بی رحمان آنرا از سوادیه و سوادیه غفلت آورد و بیجا کردند و در بنیان واد و دیل و میرا و اسام قتل و غارت بجا آوردند و از سوادیه و زبان جبهه یونان میماند و بنابر استقبال سوادیه و بعد از آن وصول همان با والی آنجا عبدالنیر غلام الدوله که کسب کرده روی بگریزد و مردم آباد نهادند و در
 تیرینما و نامت ایک در آن زمان دلی آن خطه بود و صلاح و صلح دید و مال فراوان نزد مغولان فرستاد و ایشان را از قتل و غارت بگریزد و مردم آباد نهادند و در
 که در آنجا و چون نوبت دیگر سپاه برد و سر ما هجوم نمود و سوادیه در موغان قتل کردند و در آن نماند که چنانکه شافعی بسیار از
 که چنانکه قتل آوردند و در شمشیر و مراغه و چنان و خومی و سلسله و چنان و شامی و بعضی از بلاد و شروان آنچه مقدور ایشان
 بود از قتل و اسیر و غارت تبعه میماند که با خاطر نوم آید که با علی باش که از جانب در بند شروان بخوشتان رود تا راه میماند و در بعضی
 اندیشید و قاصدی سخن از پیش شروان که در بعضی حصن شخصی بود و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی حصن شخصی بود و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی حصن شخصی بود و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی
 جمعی فرود میماند و بنابر استقبال سوادیه و بعد از آن وصول همان با والی آنجا عبدالنیر غلام الدوله که کسب کرده روی بگریزد و مردم آباد نهادند و در
 و خبر بماند و مغولان فرستاد و مرا از آن و لغوی با کرد و بماند و گفتند که که فرستاد و مذکر ما را و در بعضی حصن شخصی بود و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی
 یا فرود آمد و بنابر استقبال سوادیه و بعد از آن وصول همان با والی آنجا عبدالنیر غلام الدوله که کسب کرده روی بگریزد و مردم آباد نهادند و در
 ندانند و بطرف مغولان که نشسته و در آن راه و تمام مردم را بی فحاشی را با بماند و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی حصن شخصی بود و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی
 خویش پرداختن آنجا به چنگل خان که در آن زمان حاکم قریب مغولان سید بود و پیوسته سر گذشت خود مدعی داشتند و از بعضی این فحاشی
 قوت و سطوت مغولان بر بنگان ظاهر میگرد و بلکه غایت خرد و غصه شتم نسبت با بماند و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی حصن شخصی بود و فرستاد و مذکر ما را و در بعضی

بر آورد
۳

[illegible]

مشکندم چو رسید آن یکس لولانا شرف الدین خطیب جو کما خدیو بن سیم گدازند تا از آن که او کما یان آن چنگیز خان تو بر تو بود
 بر آن کشید میرزا الدین مقدم بعضی یکدزد در میدانجا بنسبا و دیویدی اما دانیان چنگستان او و ذکر مر حاجت چنگیز خان بجانست نور
 زمین و میان مجار به او با سید قوچا که فاشین با چون با دشتا بر خشم کنگر است مملکت سلطان ابرار آن تو ان بین امیچی که مر تو غرض
 آیین بند زبیر و کز اندید و خورشا و عجز اولادش استید با قرا و نوایان سارایا که علیکان طریق باقی مملکت دشتا را می جبردا
 و از گرفت که از شاهرگان جنای حدود مکران هندوستان ایجا ربوب غارت و تاراج پاک سازد و او کما می کشید آب بند و ان کشه تا غنیم
 بنا زد و این و شاهرگان و لایات ابرو جی بران کرد و اندک اگر سلطان جلال الدین یان تو اخی شتا بد صلا و ده سالش انتعاش نیا بد و زمان
 با اجبا لولانا عین بلوغا یافته جنای او کما می بر یکی با یکی تار سپاه جانشکشی می وی بصوب آن ولایت آورده و در اول فصل با کرعش
 ثوابت سباز از نستان با غارت عیان غنیمت بنزل شرف لطف او و جزو دلفرت و درود با حیران را روی تو بمسابقین و غارت نماد
 چنگیز خان هر مصلحت سیرت اصل خویش ترک کرده براهی که آمده بود با رکشت و در همان باغ خود پیوسته تابستان در آن حدود توقف نمود و در
 فصل حریف پیچون عبور کرده و بر کشت و نستان تو اخی بلده محل قاست مداخلت با جغنا می او کما می که با تحت لایات مکران و سرحد
 هندوستان غنیمت نه بود و در اکثر آن موضع مرا سمر غارت و قتل کما می آورده شده و لایات خصوصاً غنیمت از آنجا که ده بر یک است این تو را
 کشند و آن نستان ایجا را قتل و فرموده کثرت ایجا کما نور بر اینین شکار کردن شغال می نمود و بدو بر سیمتی و جوار تو از چنگیز خان بنیستاده
 و الهیه علی الزوی چون فصل نستان با میان سید و سپاه و لاله با دیکر میو بهشت و کوه که دید بلیت بر غایت بزم کشا لاله شد
 عازم کوه دشت لاله و چنگیز خان از نستان بصوب نستان اوان شد و فرمود تا نکان غارتن اندک سلطان محمود از نستان و جوامی آن پشته
 علیا پیش لشکر برود و با از بلذ بلیت برابر آن سلطان تاج و سر بر بدقت تو کشند و غیر و نکان آن خیل نکان در تو اخی آن
 بلیت بمیرنجیت آب و می کنده می جانی از آن قصد و گفت و کوی و در نکان را بچون جنای او کما می بار و میرستد چون از آن عبور
 کرده بصوب ایغان بار و در رسید و جی خان که بعد از فتح خوارزم سارایا می که از نکان ان غارت بستانست جی قی تو بر سیمتی
 که با و رسید و یزید تو خود حرکت آمد و بزم شکار که در نکان جانی چنگیز خان اولاد و امرا نیز که با نماندند و موضع قار که به سیم چنگیز خان
 شتایا حد و شکار رسوا شد و در آن هر که ناخه تابو و تو فرادان میذاخت و پس از می شاهرگان او از نستان او بر داند چون از نستان
 شکار طول کشند آنچه زنده مانده بود او اعلا می خود و نمانده که کشند لکه جوی خان را نوزده و شرف دست بوس بر شرف شد و پیش کشا
 از آنکه صدها را سب بود که سیت هزار از آن سب آن شکست که یک بود و چنگیز خان آن تابستان به سبها میا برود و قریبی بزرگ که در جملی
 ایو را سب است فرموده آنجا جوی خارا با شست قیاق نستان و خود با سب یزید اصلی شافت و در ماه و الحو سب ساقی می بل و دار
 فرمود که قلم جهان و اداریان تو ان بین که داد این جانش جهان آفرین بار و می فرخنده آمد و فرود بدو او ارکشت جی کبود و خاقان بران و
 ایران برش زده حلقه کشک که در اندش بدین کو پیچیده با کلر خان بشاد می برود چنگیز خان و در بیان نستان که سبب هجوم لشکر و در
 دست و با می باقی ایامی فرود جی سرتش که سید قوچا که شکست که از فاشین نیکو سیر از کریان عیسان بر آورده و جزو نماند و جی
 مستعد قتل کشه است لاجرم چنگیز خان ترک مجلس فرموده با سپاه و رگ غرام ناحت فرمود و شید و با با نصیر اودو جزو در بار و قلم
 بمیدان مردان کشید و جیغ برآمد و غلوی فرود و طوف بران میو و لشکر جن تک بود که پناشیان بیت و شکست بود بفرمان بر سر لشکر
 از پشت کاهنار و ان کشت تیر زنده چکان بران و می و جی تپند سپاهی جوی و پیغ و لشکر شید و قوتیو از آنکه بعد امکان شات قدم
 منوره لولانا جهات و مرد و انکی بجای می آورده تا چون شیت از می تقصی غنیمت چنگیز خان بود شکست یافت و کثرت ایشان کشه کشند و تقیه
 السیر می بود می فرا و در نکان کتب معتبره مسطور است که اقطاع و متولان چنان است که از بر لشکر که صدها ارکان می یک تپیل بدین
 سر میبند و در آن و از سپاه شید و قوتیو که بیرون مرایا ده بود و شید و قو با را قی که بید بلیت از آن نام و شکر که میاب و لایا

شکسته

مستخرج قاجار و حکامی شغال استند مشید مدک باغی رسید به لیلار کوکرو که دهان کرد و اما برهان و پیکس زمره زان و آنست که در برابر و اخان
ایم کوکرو که زباش برادر سوار استقبال شاد و بعد از نوقی قاتل رفقا شده و اخان را در مقید مجوس کرد و این غنایم بسیار گرفته حاجت نمود و در
قراقرم بغت بساط طعنت بسط ساخت و چون آن کجنگان را بر قورقان پیوست بر شش بعضی از او سرحد را بنبر کرد و رومی بتار که اختلال الخوال
سپاه او و درین اثنا اوس با دو و در قای با و از و در اورد و در جوار از و اخان کجنگه و قورقان خانه و گفتند که بر بدو یک سپاه جمعی اطلاع
داریم و نه استیجاعت اورامیدیم اگر اشرار قاتل ما فخر کرد و بر زعم ایشان که به هر دو او شایع و در ابرض ملک و خرابی ملک گرفتار سازیم و
قاتل آن و میرا با نام کلاه و کمر لفر از تو قفس ساخته و امان رخصت برود و در منحد و آن دهنت که فوجی از او لشکر باقیان جو باستان میاریم
اورد و بند برین موجب حکم فرموده اوس بود و در قای آن سپاه را سر کرد و در دوقی که دو اخان معصیتین اوس بعضی از سارکان که مستلغ
تیر قاتل بود و ایلغا نموده یک ناکا به جوی رسید و متوقع انتقام از سار کشیده جمعی کثیر از لشکریان با جانی کشیده و اخان عثمان به صوب خوار کرد و
و اما دشمن سرشود و اخان به دارالملک خود رسید پس اخیان از بدو قورقان و سار کشید و اما که کرامی دلی که میجو اوس را رسیدیم که کون سار
انکو اما و اما را اینجا سارسل از ما میدماند ما نیز کوکرو را اطلاق فایز قورقان را اما دو اخان را بر سوار میگی که در حریف صفت از آن دهنت
اما قبل از وصول او دو اخان کار کوکرو را سارسل بود و با جمعی که از زور قاتل اعلان بطلب آمده بودند گفتند که ما کوکرو که در آن باجانب رود می باشد
قدیم رسیده بود و او داشت راه و وفات یافته بعد از این افغنی خدیو و صحن قایع قدیم و آن که دست کثرت و در میان دو اخان را کشیده و قورقان
رومی نمود و آن نوبت ظفر و قدرت قدیم و اخان را بود و چون دو اخان برضض کفر کشیده بطریق عیال از او امان عرضه عاجز شدند پس
کوچک خان بر سر تیرا بنیشت و او و با نام دولت خود و ولایتی را که دلا قدیم و اخان تهف بودند و در جیر خاورد و داخل اوس خجانی کرد و اید و اجد
انکو که کوچک خان نیز دست بکج کشید تا این زمان بن قادی بن بودی بن خذکان با دینا که در بدینا لایحه بوقت عیال اجلت و باج را و اوج کرده
ایست و اخان بن دو اخان را بیت سلطنت را فرشت و کمر سلطنت ایست و قاتل از لشکر فرستاد و باجانب خرمسان را چون پور قاتل
در اوس خجانی اوس خانی و علم جانبی را مقلع و این خیال تسخیر خراسان بخاطر دینا و در اوج و یک خان شایع از دینا برادر دینا برین اوقتی بود
بن بودی را نامزد آن هم فرموده سارکان با سپاه و اوان را کبک میجو و در وقت عیال و غارت و غنایم شهر و ولایت مشغول شده امیر سار و اوجای
و لده ایستند و اما که در آن زمان از قبل سلطان محمد طغانه و در دو خراسان قامت داشتند چون این بر ششید و یک کمر پیوسته را آن مرغاب یافتند
و در آن مقام میان سپاه ایران توان در جی صعب دست داده یک خان پیوسته و با فتنه و لشکریان خراسان غنای عیال صوب عراق و از با کان
تا خدایمیر سار و اوجای با سار سوارا عیالی پای ثبات و قرار استوار و شند و کال جلا و دست و مردی کجای آورد و آخر الامر میر سار و اوجای با هفت نفر
از آن کربان با فاسل صاحب کشته و اوجای با چپ سوارا سپر خانی مبارز می نمود تا وقتی که آن سواران تمام کشته شدند و اوجای از غایت سبکی
خود را از آب داشت و کجی از نهان دران و اوارا الله بر ضرر می جان کلامی آن درود را از خون جگر با من کلان ساخت و شایع از آن یک پیوسته و آن سار
از خجانب خراسان عیالی یافت و بر پیرل گرفته و در می آمدت سار و یک خان پیوسته که در ظاهر اوسل خجانب را بخشه تا سار و اوجای سوارا آمد
گفت بلبت چه فرمود گشتی مشو سیر ملکن بسته خجانب را کزیر با کجی طغان که خجانی سار کجنگان را و او شایع از دینا و پیوسته جمعی از سیران را
از و در اعلی عیال که در منزل ایشان فرستاد و چون خراسان را شایع از دینا و اوجان خراسان بعضی از عیالی را به سلطان سید با لشکری از عراق
و او را با کجیان توجه دفع دشمنان کرد و یک ک پیوسته و اوجای و اوجای شد و امان به صوب ما و اوارا الله و گشتن یافت و خجانب ایستاد و فرستاد
و اقلع یافت و اوجای و اوجای با ملک با نام دل و اوجای سیکرد دینا تا آن زمان که اوجای شایع میر سید متوجه نام عیال کرد و کوکریک خان بن
و اوجان با اتفاق پورخان یک خان طغان را بعد از اوجان مطاع از اطف و امان بود و اوجای فوت یافت و اوجای سلطان
و سید خجانب با یغی و فرموده از او و اوجای که از آن خان ستوده ما را نقل کرده اندی که در دینا عزم گشت با جمعی از خواص خدم سوار شده
و در کوکرو دست بیکشت ماکه استخوان دینا بن جرش را که در دینا کی بر بزرگاک ریخته بود و دینا کشیده و خطه از آن خطه و اوجای سید و کجی است

و رسالت خاص و متبرک آن مقرر شد و بنا را بر آنکه فوایض مستصم در مذیب نرود و این ظاهر بود و اگر آن در این است که بصوب بغداد
مشکر شد تا هم بغدادیان بدانجا انجامید که سابقا مذکور کردید از جمله فوایض که خواجیه شرح اشارات و منتهی در مدقه تحصیل و زبده و تکرار کرده
و حکمت و حقیقت و اوصاف الاشرف سلوک اخلاق ماضی و متوقو ما فی الحاضر شهر است و نکات و دقائق آن کتاب را پسند و آنرا چه بود
علماء و فضلاء مذکور و تاریخ وفات آن علامه پسندیده صفات ازین قطع علم و پیشود که قطعه نصیه ملت و دین را دشوار و شرفیصل چنانکه گزید
ما در زمانه نرود و بسال شصده و هفتاد و دو و بعد از آن بر روز شنبه و چهارم و گذشت و بعد از او جمیع رسیدی سطر است که خواجیه بعد از الدین و حضرت زکریا
که او را در اجازت افاضت ناما ماز که اوسری الکاف علی السلام و فرزند لاجرم در پیا میان آن مرصع نشان چیت و آغا زعفران کرد و مذکوره
سردار کاشی کارای ظاهر شد و بعد از تقدیم او از هم تقصیر و تقصیر بود و چون رسید که آنجا حاضر شد و بعد از آنکه در پیشگاه ظاهر بخلاف
و حضرت پدر در ارمضا و درین فرموده از جای حالات آنکه سواد در روز شنبه یا و چهارم و بی لاول سینه چار و صد و نود و هفت تمام شده بود
و در همان روز خواجیه بعد از الدین و از مذکور و مدت عمر خواجیه هشتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز و از علم الله العبد و دود و دیگر از افاضل آن
زمانه انشیر الدین و مافی است و امان و قریب است در احوال علم از اول است همان انشیر الدین قبل از استیلاء و اگر آن را بر بعد از حضرت
سیدنا که در رسالت و اب مستحکم میری برود و مرجع و اشعار را با دایم میگرد و در تاریخ کرید و سطر است که انشیر الدین و مافی در اواخر
ایام مذکور و مافی از فاضل همان که موسوم و ملقب بحج الدین طویل بود و بچند و این قطعه و نیز از مخطوطه و مراد و قطعه نشان آن در دست فضا
مرکز و می انداخته که برید اجلس می نماید و بچند یک در خصلت بخان که کشت که بعد سال بود و در سطر غرایل و مضمون این قطعه
در مراج قاضی که در مافی بود و تا نرود و چهل نویسنده لغام خواند و در انشیر الدین لغین کرد و همان نرود و یکی بر سر میزد و مرجع انشیر الدین
و از آنجا دیگر می خواجیه بنی الدین عبدالمومن است که در فتن او و ارمویتی و در وقت کیند و داری بدل بود و ما نداشتیم و در وقت شجاعت
اصول عاقلان و ضرب المثل و استا و صفی الدین نرود و از مستصم و بعد از او می بود و در وقت قتل و عمارت آن مکره و در کوشه فخره و دیگر
خود را بنوا می چرا که با کوهان دسانید و بر مای استاده و آغاز بر بطا و اخص کرد و بنا را بر آنکه انوای روح افرا می صلوات و موقوفه انی می نرود
تا نرود و تا وقت غروب و یکس کمالش نرود و جهت از او یکی از اهل نبوتش شمر از فاضل آن استا و ما هر کوش با پادشاه قاهر رسانید و این
آنجا بنام شکر از بر طبع و اخص از او از افاضات و مستغلات بعد از او هر ساخت که بر سر ابوی رسانند و آن عارفه مدعی مدتی خواجیه
صفی الدین ابی و لاش می رسید و در زمان با قاضان که درایت و دولت خواجیه بنی الدین و موقوفه یافت خواجیه با برست استا و وزارت برستان
شافت و در مصافی ضمیر و لدا شد و خواجیه شرف الدین ازون استا که در ش ساخت و استا و صفی الدین آن وفات تصنیف رساله شریفه و
و از آنجا دیگر می حسام الدین بنیم است و در آن ایام که ایلان قبل استصم فرمان و اجسام الدین بجا برست تا و استا و در گفت که خطبه شکر و
عالم سیه و تا یک شود و علامه تعیامت شده و فقه و امتثال این کلمات تعامت آرمی خندان و عرض بود که اگر کوهان و در کشتن خطبه نرود
سید کرده در آن باب با خواجیه بنی الدین طبعی شود و فرمود که گفت که اگر کسی با خواجیه بنی الدین مستصم در اسلام الله علیه افضل آوردند هیچ کس
ازین حالات توقع نرود و است و اجسام الدین عوی می نماید که این احوال بجز در آن ایام قیاس ترتیب میشو و خطبه است در آنجا درین تن از ایشان
میش ازین کشته اند و از آنجا که گفت شده و در خطف نگاه ایلان اجسام الدین چنانکه استا که بعد از قتل علیه تا مدت حدیث که اگر آنجا خطبه علیه
نمی نمود و از آنجا که چون آن مدت انقضای یافت و در شب غنیمت ششم خرم سینه صدی سینه تا رسام الدین تیغ بخوان و چشم و کین کشته
و دیگر می از آنجا که درین بران است و مهابو الحسن علی بن جرس علی القزوی و بنجم الدین میدان علم و کمال از فضلای زمانه کوی ساقبت
می بود و در دو و فقی خواجیه بنی الدین برصد شغولی می کرد و او را بدو طلبی تا و از آن باب نرود استا و بجا می و در و بنجم الدین متن ششمیه را
و در زمان وزارت خواجیه بنی الدین مرصفت نموده آن رساله را بنام نامی آن در مصافی می میروند و ساقبتیه نام فرمود و شرح و حکمت
میر و جامع الدقائق نیز از خواجیه بنی الدین بنجم الدین است و در میده الدین عرضی و مشقی و در الدین مراعی و مصلی و مافی الدین از افاضل و با کوهان

و در بیات

مستطیم بود

کشف

سید تو مان مشعل شد که خود آرد و مع ذلک معاذان خرسند بختشده و هم بجای رسید که محصلان او را بسلاسل و احوال دیگر و بغیر دیگران
و با نوع شکنجه و عذاب معذب میدیدند تا هر چه داشت و قایم جان خود ساخته بفرخت و با استیلا نمود و او را بجز و مطالبه گفتند که صاحب
بصا وقت و موافقت حکام مصر و شام قسم کرد و اندیشه و بیکبارگی آن عزیز در خواری افتاد و او را خواریم حیات که ابا قحان در سیدان بود
محمد الملک از غایت اعتقاد و اعتبار کس ننید او فرستاد تا صاحب علاء الدین را ببرد و آید و محصلان او را باندیکان همراه و شصت متوجه
گشتند اما و آن ابا قحان فوت شد و ایندو تعالی خواهد علاء الدین را از آن شدت فرج داد و ذکر وفات ابا قحان در روضه مصفا
مسطور است که در آن بیان کشته اند و منکوتور بن ملا کوخان از دست بردن کمر مصر و شام اینزام یافت ابا قحان در سجده بود و بعد از آن
آن خرفران طرف بغداد افتاد و در وی مقدمه شش ماهین و ستانده با السلام رسید و روزی چند تاجا تو گفت که و متوجه سیدان کرد و بد
در روز چهارشنبه ششمین محلی که در آن بلده نزول فرمود و بترقی مجلس عیش و طرب اشرت نمود و با شرب و وام شراب بلام عارضه قوی بر
نراحتش طاعتی گشت و نصف قوت پذیرفته و در بیستم ماه مذکور فی الحقیقه احساس فرمود و بر صندلی نشسته تا که غوغای و در برابر او
آیه بانگ کردن گرفت و ملازمین آنرا پراپانید و در آن چندین پادشاه را غشی عارض شد و همان زمان مرغ و وحش قفس قالبی
ساخت شایزادگان و خواستین و نو نیان پرسم و این بخول چند روز غوغا شدند انگاه قوی گشتی که در نقش اطاعت نمود این ملاکو
بر لوح ضمیر کاشانده و از ابا قحان و ولسیر بماند از خون افشش خاتون و کینا تو از تو قیدان خاتون و این سرد ولسیر بر سر سلطنت
ذکر بعضی از اکابر زمان ابا قحان از جمله اجله مشایخ عظام و اعظم عرفا لازم الاخرام مولانا جلال الدین محمد بن علی الرومی
بابا قحان معاصر بود و در آید و ولایت از عالم اشغال بود و فضا مسطور است که پدر مولانا جلال الدین شیخ بیابان الدین محمد بن حسین
بن محمد خطیبی البکری است و مادر شیخ بهاء الدین محمد که لقب بود بولد و خرد راه سلطان محمد غازی شاه است و سلطان محمد بنار غازی که
دیده بود و خرد و راه با حسین بن محمد شایسته بود و مولانا بهاء الدین ولد در علوم ظاهری و باطنی در بولد و مرتبه چند داشت و بیست
سخت مالی نعمت بر او و غایب طاعات و عبادات میگذشت و تولد مولانا جلال الدین محمد در ششم ماه ربیع الاول سنه اربع و شصت
اتفاق افتاد و انجناب و صغیرین بود که مولانا بهاء الدین ولد عزیمت گذاردن حج اسلام کرد و چون از مکه مبارک بازگشت بروم رفته
متوطن شد و در بلده دارنده مولانا جلال الدین محمد را که سن شش و هشت بود که رسیده بود که خدا ساخت و در سنه ثلث و عشرين و ستان
انجناب را پسر می نمود که آن مولود و حاجت محمد و اساطان ولد نام نهادند و مولانا بهاء الدین محمد با اولاد عظام از ارادند و تقوی
رفته در آن شهر وفات یافت و همان روز و اینی در نزد پسر سید بران الدین محقق که پدرش بود و ظاهر گشته تقوی رشتا قوت و مولانا
جلال الدین محمد را در طفل تربیت خویش جای داد و جناب مولوی مدت سه سال در خدمت سید بسیر کرده و تقوی تمام کرد و در حاکم
جمادی الآخری سنه اثنی و سبعین و ستانیه وی بر ایض جهان آورد و شیخ صدر الدین محمد تقوی بر وی نماز کرد و از مولانا جلال الدین
رومی غیر از سلطان ولد و لدی نماید و از غیر پسر سید بران الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی تربیت یافت و در عاشر ماه رجب سنه
اثنی عشر و سبعمایه بجایات عن شدت آنکه از مبلغ طبع شریف مولانا جلال الدین رو می شش و نوزده غزلیات بغایت مشهور است و سلطان
ولد را نیز بوزن حدیث شیخ سانی غوغای نظمی است مثل بر سر اموال و معنوی و از جمله مشایخ از زمان و یکی جامع سعادت و نبوی
و از روی شیخ صدر الدین محمد بن سنی القونوی است و شیخ صدر الدین در میدان کسب علوم ظاهری و باطنی و فزون
عقلی و نقلی و عقاید امانتال و توان میر بود و مولانا قطب الدین علاء الدین شریانی ملام حیدر نزد آن جناب تحصیل نمود و بود در
انفحات مسطور است که شیخ صدر الدین پسر سید شیخ محمد الدین العلوی است و تربیت از وی باقی و از تیر و لغات است چون تفسیر فخر
الکتاب و فحاح الغیب و خصوص و فوکل و شرح حدیث و لغات الهیه و یکی از جمله مشایخ آن زمان شیخ محمد کجانی است و کجانی
قریبت در یک موعظی تبریز و شیخ محمد بغایت متقی و پر مهر کار بود و هم در ایام ابا قحان از عالم اشغال نرود و از جمله بکری شیخ

شیخ او حدالدین حامد کرمانی است و او مدینه شیخ رکن الدین سخاسی بود و صحبت شیخ محمد الدین عربی رسیده و شیخ در مقامات و
 راسایل و دیگر از وی حکایات نقل نموده و شیخ او حدالدین به یار جوانان ساده خاسیل بسیار است بنابر آن وقت شیخ شمس الدین تبریزی
 از وی پرسید که در چه کاری جواب داد که ما را دولت است آب می بنیم شیخ شمس الدین گفت اگر بر پس سر و بل نداری چرا بر اسبان نمی نهد
 نقل است که بنی پیش مولانا جمال الدین محمد مدعی کشنده که شیخ او حدالدین به زیارت اناماک بارهت فرمود که کاشتر کوس و کجکشتی و
 منقطعات شیخ او حدالدین رباعی که نوشته میشود دلالت بر آن دارد که کشته به صورت بنایت عقیده بوده و از آن نمیکرد چشم سر در صورت
 زیرا که معنی است اثر و صورت این عالم صورت و ما و صورتی معنی توان دید که در صورت و کتاب مصباح الارواح از فضل
 منقطعات بلاغت این شیخ او حدالدین است و از آنجه دیگری شیخ عزالدین نظری است که شایع یکی از قضایای این عالم
 و از جمله علمای زمان ابا قاضی یکی مولانا قطب الدین علاء شیرازی است و آنجناب در اکثر علوم است که در خواص تغییر الدین و کوه
 بود و در فضل و کمال بهر چه باشد و مرتبه از حدیث ترقی فرمود بر مزاج او مزاج غلبه داشت و همواره نکات رنگین و کلمات شیرین بر لوح
 بیان می داشت نقل است که در وی مولانا قطب الدین و خدمت خواص تغییر الدین مجلس ملاکوفان داد و در اینجا بنابر آنکه در آن
 ایام از خواص بجهت بود و از آنجا عرض و مشورت کرده و آن آنجناب گفت که اگر صد تا تمام نمی اندازد میکشتم مولانا پیش رفت
 گفت من صد تا تمام کنم چون خواص بار کا یا و شاه پیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته گفت و اما باشد که در پیش
 پنجین منوال باعتبار می آید این سخن میگوید شاید که او اندک است که تو بهر لیکنی جناب مولوسی جواب داد که من بر لیکر دم و از وی جدا
 گون سخن بر زبان می آوردم از جمله منقولات مولانا قطب الدین شرح حکایات قانون شهر است و نکات و قرائن کتاب افادت
 انساب بر الیه اطباء عظام مذکور و دیگری از آنجناب حافظ علی بن ابی طالب بر عثمان بن السامی البجادی الموحی بود
 و او در سنه اربع و سبعین و ستایه از عالم اشغال نمود و از جمله شعر آنان ابا قاضی نظام الدین بهمنانی است و خدمت
 شخصی و نظم اشعار عربی و فارسی بقیات ماهر بود و او قصیده استیلم در مدح خواص شمس الدین محمد صاحب دیوان و این و
 بیت از غزل است که در آن قصیده مندرج گردانیده نظم به دیدم خود و سر و سلم نداری ندارد و بعد تو هیچ استواری ز تو جز
 سر کشی کاری نیاید ز اینجوی نرم و سوزناکاری و دیگری از آنجناب جمال الدین شیخ اقطانی است و شریک اقطانی هم حکایت
 از اشعار خروین و جمال الدین در زمان ابا قاضی در وقتیکه که نه نود سال از عمرش گذشته بود و وفات یافت این رباعی مشهور
 از منقطعات است که رباعی ای از تو می آید که جامع اندک محبوب خلائق بهر او تمامی شک نه خدای تو ولیکن چو خدا
 شایع و با قاضی الحاشی دیگری از اشعار همان ابا قاضی سید جمال الدین کاشانی است و او از اشعار لطافت
 بسیار است از آن جمله رباعی است که در جواب فارس میدان سخن ساز می شنید شیخ سیدی شیرازی نظم نموده و مطلع آن ابیات
 است که مطلع من مستم در دلالی وین میشود هست لایزال و بند ترجیع اینکه بر خیزم و دست یار گیرم بی یار چرا
 گیرم و دیگری از اشعار آن زمان ملک رضی الدین است و ملک رضی الدین در زمان ابا قاضی چند کاه حاکم دیار کرمان
 و چون از آن منصب معزول شد و جلال الدین نامی که بعلت ظریب اتهام داشت خایم مقام شد این رباعی نظم نموده و نزد
 خواص شمس الدین محمد فرستاد که رباعی شناسند می کشور ستا بهیچ منی و او می بخشنی ز مروی زنی زین کار چو قاتل
 روشن کردید پیش تو چو دف زنی چه تمیز زنی و از آنسجده دیگری عماد الدین فضولی است که مشهور بود و بعد از مرگ
 عماد در در سلک مداحان و مصاحبان صاحب دیوان اشعار داشت و کاهی که خواص او شیخ محمدی بخت و آن نشان بر آن
 معیار بیکت که ای کون زنت فراق و عماد این رباعی در آن باب نظم کرد که رباعی هر چه بختی چو در میکوی بشد که با
 فر میکوی عیب تو بهین است که اندر شطرنج ای کون زنت فراق بهیچ میکوی و دیگری از آنجناب قاضی است مشهور مشهور

سیاسا رسانیده پشت قنوق باسی در یک مسلمانان را از عظم عدوان و باز رها نداشتند سلطان احمد بدست و شد قنوق باسی حکم از خون خان بن
 و با قانان فی شهر شد نش و شامین و ستاره نوی نو مدت سلطنتش و سال دهم ماه بود که کنار در میان نجات یافت صاحب
 علاء الدین و کشته شدن محمد الملک حکم با و شاه عدالت آفرین چون سلطان احمد بتائید سرمد به تخت نشست و گرفت و از
 استغنیه نیرین اظهار و بار اسلام صفت و شنی که گرفت اول حکمی که فرمود آن بود که لیکن همان فرستاد تا خواجہ علاء الدین عطا ملک
 بار و آورد و در زمان امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کفایت خواجہ شمس الدین محمد نهاد و کرت و دیگر بایر بغض و حسد
 در کار نون درون محمد الملک استعمال یافت با رغبت خان که حاکم خراسان بود و عهد داشت که صاحب دیوان بود بر کوار شاهراد را
 بر سر ملک ساخت چون میلید که بر آن سر و قوف ایام قصد سرس در و بعد الدین برادر زاد محمد الملک بر جعفر بن جعفر و کشتن بار که محمد الملک را از غصب
 خیزد و از جعفر که در بود و جعفر بن شمس الدین محمد قصد سرست حال از نو دوان نیت برض سلطان احمد رسید که حکم فرمود که محمد الملک را دستگیر و بفرستد
 و بهاییش نکند که آنچیز در آن با قانان بجز از علاء الدین عطا ملک گرفته بودند باز دادند خواجہ علاء الدین عطا ملک عیش شرف علایق رسانید که بغیر آن اراد آن
 در مدت ملازمت قدس ایم از فاضل صدقات حضرت سلطان است و علاء الدین بنده پیر او برین قریبا می نشاندند و آن اسرا را بقیاس که یاد کرده بود
 احتضار درگاه و شاه را یکدیگر بر بودند و آنگاه از رفعت عیال کلام الاصال صد یافت که امر اعظم بر سر محمد الملک استعمال نمایند و ایشان را موجب فرمود و علی
 در آن شاه از اسرا دست و قدم محمد الملک تعدیل پست غیر بیرون اند که جعفر بن شمس الدین عطا ملک بر آن دست بودند و چون اراک منکر سعی به شدند
 از آن نوشته خایف کشته در آن باب قبل و قال سیما واقع شد از امر با استصحاب و تحقیق آن ترک شد که آن پوست شیر را در آن
 عیال از محمد الملک بیاشانده مانع شود و عاید کرد و محمد الملک از قبول این معنی ابا و استماع نمود چه مکان بر دکان نوشته را شمس الدین
 که دست صاحب دیوان بود در میان متاع او پنهان کرده و ضمن آن یکدیت و گناه محمد الملک بدست پرست تا سوختن قیام
 قبضل او شد و در آن حال سوختن پیلور بر سر ناتوانی نهاد و شمس الدین عطا ملک بعد از شاد و رفت و بهایان نمود تا سوختن قیام
 را ضعیف شد آنگاه و اربابا نیا نخواست خواجہ علاء الدین عطا ملک پیروند و خواجہ علاء الدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بچوب
 کله العنق عند الاخذ من علو الاقدام عمل نموده در زمان قدرت میخواست که قامت محمد الملک را بخلعت غلبه باراید اما جمعی از مخلصان حقیقی و
 انصاف و اعوان صاحبی گفتند بر سکنتان روشن است که این مدبر مدبر دایم جنبه رایج و قیقه ادا و از ارف و نکند شد و در روزگار غلبه
 عطا ملک حاجت حق و خلق را بر عی نیست از هر قدر مخلص او صورت بند و بر این با عالمی را در سر خیزد و بنگرند و هر قدر که فرایند و فرصت فوت
 بناید ساخت و نیاز حیات دشمن از دنیا در انداخت میت سنگ نردست و مار بر سر سنگ نژادانش بود و منوس و درنگ آنکه انچه
 صاحب محمد الملک نیروی را در مجلس بیرون آوردند و بیک طرفه اعمین او را پار چاره کردند بر غصوی از اعضا او را بملکی فرستادند و
 غلبه را عیال و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش بچند رسیدند مدتی بر او اعتبار بود و بیایان شوم قتل
 بشاز و کشتن بعراق برده یکی از فضلای این میت نظر نمودیت میخواست که او دست رساند بعراق و کشتن زید لیک بکشتن رسید
 قتل است که شخصی بان محمد الملک ابعد و نیاز از جلا و خیزد و بریزد و این رباعی را یکی از اهل طبع در باب قصه محمد الملک است که در باب
 روزی و دهم سر و فقرش و پیر شدی جوینده ملک و مال تو قیر شدی اعضا تو هر یکی گرفت آفتابی فی الجمله یکجمله جان کشیدی لقمه
 چون محمد الملک رخت پستی نهاد و سلطان احمد نبوت و دیگر صاحب علاء الدین را بکجاست و بغیر فرستاد خواجہ عطا ملک هر چند با
 مقرر ساخته بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پریامون امور سلطنت نکرد و دغدغه ایام کم کشته را بجای آورد و اما چون عطا ملک با شاهان
 و عوارف خبر و از او از روز و غائب یکی شامت را داد و دیگری بپاکت نفس بی نهایت تاج و داد و خلاص ساخت و خصم معاند و دشمن حاکم
 با بر چار از سوال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با و غایت نموده از دنیا در انداخت بر این دزد مهربان و شریعت
 قنوق را و خود و مدح آن جان بر نمود و بنابر این از اعتقاد آن از خلیف و طلب کبریا حراز و جنبه بتوانست نمود و چون به اسلام رسیده

روزی چند بمید بساعتی نشاندند تا که آمدند الاذات بکین که بیرون ناختند آن خواجه فاضل عادل را ناخت بخت بر خنده ملک آمد
و این واقعه در شب ششم چهارم ذی الحجه سنه احدى و ثمانین و ششصد و سی و نمود و صاحب دیوان بعد از استماع خبر فوت برادر چنانچه برسمت
بلوازم را ترتیب تمام نمود و قطعه علاء دولت و دین آن وزیرى که حاکم بود اندر ملک بغداد و چو کشت زیر پرده حاکم خزان
تا رجس خبر داد گفتار و مخالفت شاهزاده ارغون و پیوستن سلطان احمد بجای مغفرت حضرت پشون در آن
که بکن سبی و اشیاءم خواجه شمس الدین محمد و مین دولت پادشاه اسلام سلطان احمد ملت نوی توت گرفت از لشکر خود و حد در کانون درین
بعضی را شاهزاده ارغون و اموال بیایان اشغال پذیرفت و ارغون خان بن اباقا خان بخاطر مخالفت سلطان احمد قرارداد و قضا جان
منظور نظریت گردانید و لشکر براه ناس را کبی باک ترین توأم منول بود و در تائین او کرد و سلطان احمد از فساد و تغییر عهده
ارغون خبر یافته عملیاتی را که در میان مورخان با لیاقت شدت دارد و در شاهزاده فرستاد و جتن امتحان با جفا را و فرمان داد
الینا قی چون مجلس ارغون رسید شاهزاده بعنوان عواطف و احسان او را از جاده موافقت سلطان اخراج کرد و از سنده با خود متفق شد
و الینا قی بانی عهد و میثاق را بظلال اسیان استقام داد و بیاید سر بر پادشاه اسلام بازگشته در باب تکلف ارغون عذر می تقیه عرض کرد
و صاحب دیوان بر مواضع شاهزاده و الینا قی مطلع شد و کیفیت واقعه را بسمع اشرفا علی رسانید و سلطان تبت را بتسلیم الینا
کاشته و در باز و ولج و خرد خود سلطان کوچک سرافراز گردانید تا شجره مخالفت از فضایی سینه بکنده متفق گردید و چون ارغون
خان این خبر استماع نمود واقعا صاحب دیوان شد و جوشی بهرگاه سلطان فرستاد و قصد بر مجرای ملک و اشغال نایب و غضب
اباقا خان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان با دو اونیسم فرمود که در آن وان خواجه شمس الدین محمد را فرکرده بود که از نذر جنس و
ضیاع و عقار هر چه در قصبه تنگ و اقتدار است بمهره قلعی با لیاقت دارد و هر وقت زبان شود هرگاه مصلحت باشد هر که اشارت نماید کرد و
بی مجال تاخیر و اجمال سپارد و اکنون التماس از مخصوصان استان سلطنت آشیان است که صاحب دیوان را مصاحب جوشی بهرگاه
ارسال فرماید تا آن سخن بر سیده و صلاح و یراق دید و بچنان اخیقت حال با جوی ستمنا نماید سلطان از استماع این سخن است
که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و در جواب فرمود که مهادت مملکت را حسن تیر و زیر صافی ضمیر در
کفایت و توفیری کرد و اگر از درگاه عالم بنیاد عینت نماید مصلح ملک و مال و دجل اجمال و صد احتمال میاید و بر رسول نامه سلطان است
نفرمود و جوشی ترین ناخوشی باستاد ارغون مراجعت نمود این حکایت موجب شکایت و صورت عدوت و رغوی از پرده پیش
و در گذشت شاهزاده نشانی با طراف مالک فرستاد که سبب شمس الدین محمد را تصرف بواب اینجانب که اندر و کماست بکشان احدا
از شروع در مهادت و معاملات باز دارند و بنابر آنکه ارغون خان و در حد و عراق اقامت داشته و اعیان بر اسان کشته هر کس
از و کلا صاحب دیوان اسخو در قصبه خستیا را بود و تحریف کاشته شاهزاده با که گشت و ارغون بجانب فارس اسلام بعد از تحریف
و عمل متفق خان موال آن و بار از اچانی اشتقام هر چه چشاند و راه ایل ستمنا و شتانی به لشکر حاضر عازم بلاد
گشت و بدعت تنه با دو داعیه فتنه و فساد بران ملاک گشت همه وقت درین اندیشه که سریر سلطنت پایدار را از قصبه اقتدار عزم نماید
بچند بیرون آورد و شب و روز درین فکر جان سوز میزد که سلطان احمد را از میان چسان بدارد و آن انشای بیاید سریر
فرستاده التماس توأمات عراق و فارس که اگر به ایران خاص اقتضای و است نمود و بیایم فرمود که چون سر بر دولت پد نما
محل جلوس سلطانی را بنیاید بر این طریقی باید که حاصل آن به صلاح سپاسی که در نظر رایت فتح ایت جمیع اندک فرموده و دیگر
این شمس شرف اجابت باید از اتفاق بر صفاتی احوال تا و این نامه و الی بعد الیوم نیست مرا تحت زین باشد و نایج ترک قبا چنین
دل نناده و دیگر سلطان احمد بن این بیایم در شت استماع نمود و در جواب فرمود که یورت همی و ملک انوف با ارغون خط فرستاد
و هزار و شصت آن ولایت را با مسلم دشت تا بهر توجیه دارد که مریضی دیگر اضافه نمائیم باید که بقرع جوی حاضر شود و التماس او

و در جوابت باید و اگر لغو باشد و در طریق خلاف سلوک نماید فرمان فرما که موی از روی زخا یعنی فوجی از سپاه جرایز اسان رود
و ارغون را دست و کردن بسته بدگاه آوردند و بکشته آمد و قزاقان که دم محبت ارغون میزدند و خدا خدند و ابواب صلح و صلاح
از جانبین سد و کشت و اخلال حال ارحد و دما که در کشته صاحب دیوان کجاسازی خود و نصرت نشان مغولی فرمود و
بسیاری از اسباب و اوقات جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب نمود و بعد از استعدا لشکر الیناق با نژده هزار اسبان و اسب
و مقدمه توجه فرمود و از آن جانب ارغون خان بصورت با ذریایان در حرکت آمده و در غره صغر سینه غلبه دشمن و ستای و صحوای
آنجا کس میان او و الیناق حرب روی نمود و شاهزاده شکست یافته کریر بر قتر اختیار کرد و سلطان احمد ازین معنی خبر یافته بسرعت بر
و با روی کجاسان بناد و ارغون چند دفعه جادش زمان نگشته رکاب و گسته عثمان بقلعه کلاه شافت و متعاقب الیناق با و نیر
سوار سپاهی آن حصار رسیده شاهزاده بغیر از تسلیم راسی و بجز توکل پناهی نیافت و حبه ملاقات الیناق از قلع بایان آمد و الیناق
خبر شنید که در دورانست شاهزاده بقلعه نشسته و شرایط نصحت کجای آورد و ارغون بکلمات الیناق قهریده همرا و بطرف اردوی سلطان خیز
و بعد از قطع شانل بطی اصل و ارغون بستان بسلطان آستان رسید سلطان احمد مدت پرا باز شاهزاده سرفراز را و اقباب بدوشت کلاه و داد و اوار
آنحضرت بانی لشکر روی بر روی نهاد و بتوفیق ملک شمس الدین را و سارخه سکنی را و در و کجای تفریق خود در مادر و قاروق را با چهار هزار
کس بمحافظت آن خراجگاه امر و در و زد و دیگر که شهید را ثواب و ستی را از جانب شرقی لطرف و یا مغرب را بت غنیمت برافزشت
سلطان احمد بصحبت حرم خود و قودی خاتون که دارد و که شته بود مایل شده و الیناق را مصلحتی که چ وادون اردوی حیات شاهزاده
ارغون معین ساخت بیت پیچز که نقش بند قصدا و پس پرد فوشها دارد و چون سلطان از غایت خفت و طیش شجاعا عشت
و پیش روان کشت بود قادی بعضی دیگر از نوکیان را بوسه مخالفت بر خاطر که شت بود قادی قوت برادر خود که بقت تقرب دشت معجز
شاهزاده کان و اما در شاکت که احمد اوس حیز که خان را و ایران ساخته از بنیاد بر انداخت و رایت غوث مسلمانان را بتسلیم صاحب دیوان
تا ایان کجوان بر افراخت مصلحت اوس است که بولاجو را بجمانی و احمد را از سر سلطانی بردارد و این هم و قتی شت باید که
ارغون را از جنس چون در از صدف بیرون راند هم را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه ماند دل اهل عصیان تاریک
این اندیشه از خیر قوت بغیر رسد و برین قرار و شب سه شنبه بر و هم پنج الاغی سه شت شت و شام و بوقاز و یک پنجو کجا
خان رفت و امن خیمه را چون حجاب مشرم و تعاب از زم بردشت ارغون از دست سرتاح با مضطرب بی نهایت برست چه نصرت نمود
که موسم و ادع حیات زندگانی است و بوقا دست و اگر قوته قصیه مومنه را پنج مسطور عرض کرد و همان لحظه موافقان ایشان
جمع آمده بر باد پلین برقی رفتار رسوا شدند و بکاسبار و علی الیناق تا خنده او را در پشت خانه خسته یافته و میر علی تغاچی از ملازمان
بوقا سر بالینش رفته سرش از بدن جدا کرد و افغان دشت محشره و فرغ روز اگر آن شب دست داد و فروش و زلزل و منارل
افتاد اگر متربان و خواص سلطان احمد کشته گشت یکی از آن جماعت بر مرکب فراسوار شده و انقب سلطان شافه در قبی
چهار فرخ از سرفرازی که شته بدو رسیده و از خروج ارغون و حادثه بشنیدن و انقلاب روز کار و قتل اعوان و انصا شته بعض
رسانید سلطان ازین خبر خوش مضطرب و شوش خاطر شده روی کجانب اردوی با خود قوی خاتون که در سرب بودند
افراد سرداران و پنجیکان و متربان که در لارنش بودند در منزل جمعی از رکاب سلطنت شام بدلی خیمه ساز نمودند و بیت هر
کامی ز کامی و روی ماند ز محنت ایست مسطور میخواند صاحب دیوان چون کجا بر رسید الاغی چند دست آورد و عاجز هم
کرد و بعد از آنکه ارغون از غوغا شت ایزدی کار دشمن ساخت در تمام آن شب بانه بخت خویش پیدا بود و در آن زمان که هیچ
صداق آغاز دیدن کرده مواکب کواکب را بخدمت جمیده خورشید رسانید شاهزاده کان و امر بلامنت ارغون خان رسید
ازمان به تعلیت بقا زندگانی و وصول بر تبه جهان بانی کردان ساخته و بوقا جازه سوار می فرستاد و لشکر قزاقان را

بر سلطان احمد که نفع اساس دولتش را پست گردانید و سرعی و کبر نزد قوشچیان روان کرد که با زبنت در هر مایه صید نوکران آن پادشاه
 بی سامان پرانند و ارغون نیز متعاقب با سنجاب نصفت فرمود و چون سلطان بارودی و الله رسیده و اورا از آن حادثه آگاه کرد که با
 قوی خاوند گشت انتساب است که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در ملازمت انداخته و متفق که روانی تا به چین که از پیر و عیب که در صورت
 رد می نماید و در سوزی حقیقت حال بر مردم اردوی قوی خان در لباس التباس محجب بوده بر کس بحسب غلبه نطن شخصی بر آن
 میراند و بمساجی قراوقای و شکو و نوبان علی الرسم خدمت سلطان شتافتند و رسید و در خیل بسماه استقام
 نمودند سلطان احمد که ارغون را گرفته بجا فغان به شیار سپرد و بجا سرانجام زد و ق و با محتاج لشکر غایت اینجا بود که در یک شخصی
 ایمان که در پیر و ن خرا که نشسته بود و از بزرگش که صورت و اقتدیرین و جودیت بلکه جمعی کثیر از شتران و گاو و امار ارغون را پادشاه
 برداشته اند و بهم عالیه برانند و قتل سلطان احمد که شکر اگر انتظام احوال ایل و الوس میخواستند و در حراست نموده مجال فرار ندید امار
 بعد از استماع این مقال از کاه پادشاه بیرون آمده راه آمد شد سلطان راسد و وساخته و متقار آن حال سپاه قزوین را
 در ارد و در غیبه صدای غارت و تاراج در عالم انداختند و هم در آن دوسه روز ارغون به انجا رسید و قراوقا و شکو سلطان احمد را
 دست بسته با استقبال ارغون بردند ارغون خان را چون چشم بردی افتاد چنانچه در آن زمان عادت خویش بود که هرگاه و دشمن بود
 به یزید دست و پای افتاده لفظ روی پر زبان را انداخته و در امر انگریز شتابت می گرفت و به انجا که سده شته تو او عشرت
 برافراشت بیت چنین عجب حالی بسالهای دراز نکوش و بر شتند و چشم دولت دید و چون ارغون خان تجربه معلوم نمود
 بود که بر افتاد دشمن نماید غیر نامت مرتب نمی کرد ولی توقف و تاخیر سلطان احمد را با و لا تقو با بی سپرد تا در شب بخشنده نیست
 ششم هادی الاول سنده شد و ثمانین و ستایشت در القصاص پذیر خود ماند اهل اسلام بکشد قطعه سپهر عدل نک و و ارشتری
 ویدار که بود و در و جان خطه ایران ز دست برد قضا پشت و شکست و یک نمودن شکست نمودن ارباب خان و از
 احمد خان سپه ماند قلا سنجی و اسلحه ای از آنده خاتون و قراوقا و ز قورقین و ازین سپه ایان چیک بطلعت نرسیدند و ذکر
 ارغون خان بن اباقا خان بر چند که در وقت استخلاص ارغون خان و اتفاق امار خلاف سلطان احمد مقرر چنان بود
 که شایزاده هولاکو و لکه کو خان را بپادشاهی بردارند و آن دان که ارغون خان سلطان احمد را بعالم مقلد فرستاد و دبا و دست
 خواجه امار شایزادگان که در آنجا میجان بودند در مقام فرمان برداری و اطاعتش اجتماع نمودند و اورا وزیریت و منعم هادی
 ششم و ثمانین و ستایه در منزل آب شور از حد و دوزیغ بر تخت خانی نشاند و ابواب عیش و سرور بر روی جمهور نزدیک دو
 کشود و مدت یکماه خورد و بر بزرگ نمازیک و بزرگ شرب شربا رغوانی و استماع الحان و ناغای قیام نموده بیت کبی ربط
 زدند و کا و طنبور کبی نشان بند و کا و محجور و چون ارغون خان از لوازم جشن و سوز باز پرداخت اموال اشرف و چنان
 از عطایا خویش کران با ساخت زام رفتی و فوق و بقیق و لبط و جل و عقد مور ملک و مال را در قبضه انجمن بار بود که بعد درین
 زندگانی و مرتب سباب کارمانی را بود و نهاد و بر او برش روق را که حکیم سلطان احمد جدر و روی در خوجان بجا بخش قیام نموده
 بود حکومت نذا و فرستاد مرغ دل بود هولاکو که حسب التقرض ایل استقال داشت بد از انعام و احسان را مکر دانید و رفقه سایر
 شایزادگان و المطف و عطف در راجه اطاعت کشید شهادت خواجهمش الدین محمد صاحب یاقه صحو و معده الله و یله و بر بخت تربت
 و ایم و دولت ارغون خان بوقوع پیوست و بدان و طسره تنزل میانی عظمت و قاراه یافته بنار حیاتش در چشم شکست مدت
 سلطنت ارغون به هفت سال بود و قبل از تفرق بعد الله و له خواجهمش الدین محمد صاحب یاقه صحو و معده الله و یله و بر بخت تربت
 ذکر شهادت خواجهمش الدین محمد صاحب و یوان و بیان محلی از سایر و قایع ایام سلطنت ارغون
 خان چون صاحب سید و حاجم از سلطان احمد جدا شده باصفهان رسید بعد از آنکه زمانی خیر استیلا ای ارغون خان گشت

و کشتن سلطان اسلحه نمود لا جرم بر خاطرش گذشت که از این مصیبتان بشیر از او و در شیر از منوچه هر ششده انداره و پیا خود ابد یار یمنند رساند که چند روز
از حیثات باقی نماند در آن مملکت بهر احوال بگذرانند از شدت فقر و محو اندیشه و چیریز میگردانید که اگر فی جوده ازین غناب فاسد حالت تو
امانت خیزندان و متعلقان و نواب و کما شکان را در دستش خطاب و عتاب و بویه اندازد عذاب نتوان گذشت بدست سی سال در کمال عظمت و سلطان
گذرانید و به پیشگاه اقامت شتاب بنام غم انجام مینیب رسانید که هر چه بدو عیب و عیب عادت و عیب غنای و عیب حکما کاری نماند سداست که کند
مستانت تدبیر و فروغ را چنانچه هر چه بدو و چو گشت یاد شتاب است که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر گرام بادشا و عفا و نایم و الحاد و کراه
عالم بنا برده از اندیشه انواع اندوه و طایف از نوال و در حال انجام اگر سینه غایت از عیب لطاف بادشا به ورنه بدو دروغ و خان از سر جریه
ناگروه بنده در گذر و جرم شکست بوی و دروغ رشید نورشیت بدیع و الا باری چندین کس را از عیب نیکو و تعذیب غلام داد و با هم که گشته شریف
و اخلاص از عیبی قدر بنان گذرانید به عیوب اردوی از خون غان روان گشت و دامن راه امیر خاری و آناکت بویوسف شاه و مملکت امام الدین ترقی
که از خون غان از اتفاقا قاضی ایشان را بهر آسائست صاحب دیوان ارسال داشته بود بدست صاحب رسید و کشف بادشا بهمانان بگوید که چون
ندای جاوید مرا بر دشمنان خود و تاج خانی و افسر جهانیا بر رفرف مبارک من نهاد که هیچ ارباب جرایم را بنحیثی و در فرم عفو و انعام من بر جرایم خطا
بکنان کسیدم اگر صاحب دیوان بجز است آید بر آینه با صفا الطاف اختصاص یابد و نشانی مثل را مثل این بخان ظاهر گردانید و عا طر شریف
صاحبی از اساع این کلمات طمیان یافته بهر سرعت برق و با قطع صفا عینود تا در روز جمعه و هم ماه جب شش و ثمانین و شش ماه و دویسمه
در و نان تو از نوال خود و روز دیگر تو را و با بیایه سریر علی برده از خون غان صاحب معید را بخواخت و بتوجهی منصب وزارت امیدوار است
و صاحب زمین خدمت بوسید و دودام دولت با دار رسانید و نیز از خود بار گشت و چون چند روزی برین مقصود گذشت و فرمود احدی بوضوح
انجام میداد که خواستش ازین جهت بدو رسد و میسر شد انجام مهمان وزارت خواهد بود و در آید منونی حسام الدین صاحب بهو عا گفته که با وجود
وزارت صاحب دیوان را بوضع حکومت تو تعینت نصارت نخواهد گرفت و اگر چه خواهر روزی چند طریقی تو امین سلوک دارد و هرگاه ممکن گردد تو را
نیز مثل سایر ارباب این اعتبار خواهد ساخت و راجعی دشمن خواهد است آمد و نصرت داری نهاده که از دست خود شش گذاردی و در کمال داری و دست یابی
سودی کند نامت و عوایدی مبار علی بدو با فو در خلوتی زبان ملاط را از خون غان در آورده گفت کسی که در باره در نیک نهاد بادشا به پیش
و بر کفران عینت اقدام نموده و او را بهر دهن از خدمت پسندید و چگونه توقع توان داشت ثبات دولت صاحب تاج و سرور و فساد و زور بر گرد
قرین بگذر است او را رانده نباید گذشت چیست چه قدرت یابی جمیع غدار کس بقصر منورش بار و آن بنابران از خون غان حکم فرمود که صاحب
دیوان را بوضع رفو رانده و او را نوینان بهر تحقیق آن هم کار ندان که صاحب صبا جی را بموجب فرمان و دستما بسته بسرو دیوان حاضر گردانیدند
و همانان فریاد و فغان و آواز اسکان رسانیدند که در دران خلایق را چرا بسته اند و خاطر بی توانان و مسکینان را چون دل نرسد باین چه بسته اند و عواید
شش الدین محمد و صاحب حدیث گفت قصیدات و فقرات بنده که ارباب عرض عرض کردند یکی را بعد از عراف می آید اما از نعمت اندیشه عذر
و حیانت نسبت بولی نیست اصحاب علم و خرد دارم نیست نه بر زبان گذرانید ام نه بر خاطر نه و عینه این بنده بهر کران بوده است خلافت است
و نصاحت بیان هیچ نداده و با حکم تصادم نمیکنند حکم که بانی نصایب و معالی را عتاب کنند و سر به جود و احسان را سربا گردانند
خواهش الدین محمد چون داشت که کلمات ممکن نیست غنی بجا آورد و دکانه از برای یکانه حقیقی بگذارد و معصی که همراه داشت بر حکم طفل کشید و
آید که گران الدین کالو را تا اندک هم بقا مو اتمنر علیهم السلام لایحاف و ولا تحزنوا و البشره و با محبتی که نمی تواند و لا جرم خاطر خلایق
فایز ساخته و در مقام تسلیم آمده گفت ع بر چه آید عواید و زوای شاخوای الم و نازد کرد و مبتله بهرام جهان نشانه مذکور و در موضع
از سر بخلاف و تر شربت شهادت چند و ساقی تقدیر و اولاد آن وزیر صفائی صمیمی و فرج الله و مسعود و آناکت را نیز همان شربت چشایند لفظ
شیخ کشید بر همینان و چون گوشت کوه بهر شاه و کد را بهر گشت چون عاقبت فحاشا جهان دور گشت را سلسلت خوب داشت اگر زمر
بادشت و بعد از نهادن خباب صبا جی را گران دولت از خون غان قامت ملاکت و اسباب او را که در کالک عراق و آذربایجان بود و جانشین

[illegible]

وہ

[illegible]

در تمام وقت بود و خبر من در مدو غایت ترا عشق روی نمود و در آن حال بر حدائق نوین باشکار که در اجعت محموده بدان موضع رسیده حقیقت حکمی که در حق من
صدور یافته بود معلوم کرده و شخص را بجا خلعت من مقرر گردانید و چون از آن خوش افتاد بقیع آن دو غریب شاد راحت رسانید و بعد از آن در آن حق
ماند که ده صاحب خاصه است بکامی آوردند و روز دیگر برودن قصورت بکامی بر ابرای نور انجانی گشت و حکم حکایت حاصل کرد و در مطلق العنان گذشت
و در مسیت ششم می نمود که من و ستان که عماران خان موجود بعد از بود و چون از آن بی بسیار انجانی اختصاص یافته و او را بر حرم نشست
و ستان و ستان و نوبت دیگر انوار غایت فارانی بر وجبات احوال صدر جهان یافت و بکام دوستان مبارک دیگر برسد و در استیضای آن با عیاد
و در سلطنت نکشید و راجی با صدر جهان ملک جو سزا آمد سندان سعادش سپردار آمد تا منتیت روز و سه سال کند اقبال در صلح کنان باز آمد و طوایف
انام را حرام داشت اصفیایم احتشام لبه اندازیم و در التیغیت بجهت جو بطور فایست ضایر دیگر کچ فاخت شسته و بهرین سال میر نوروز
غازی بخصیصه انجانی که در کشته رخت زندگانی با و فضا و تفصیل این بحال نگه چون خواهر صدر الدین احمد زکائی گشت ثانی رسیده و در است غازی که شکر
شده بنابر آنکه سالها در روز بیک در غل اودمل داشت تحت بر انحطاط مرشدی گشت و با هم می انداختن نمود و ده ساله می گذر که عماران خان
قدیمین همایون بود و بخت هم بر بلوچ حاضر بطریق جان بخشیده که نور و برایت با پادشاه مصر را بل می دارد و در حواله که با تعلق مصریان و سر و جویان را
ان میماند برادر و از آن سلطان مصر نوروز بیک موتوبات ضروری کرده آن نوشته را در مجلس شرب و دیکشیه فیضی می اندازد آن میر نوروز بیک
که مصر آمد شمه و دو روز از میان جاری بیک کرد و در نوروز بیک بود و ما بدو چون پادشاه از بن سخن شنیده و دو بختی آن کرد و علی بن الفو فیض و عوامی
بیکت را با بر کار طلبیده و ما همایون را از آن سو استیغنی که نهاده بود و بدین پیران آوردند و عماران خان مضمون آن را مسالست معلوم نموده بود و توقف حکم فرمود
که اسرار و جوهر بصر بکامی با نور گردانند و برادران و نواب نوروز را که در عماران بود بسیار رسانید و امیر جوانی و بر حدائق نوین تهنیت کرد
که با دو توان شکر جو اسنان و رونده ما جان نوروز را با شکر نوروز در اجعت نماید و معاف آن دو امیر میفرستند را با طایفه بسیار که بکشت داشت
ما و فرمود و امیر نوروز در پیش پور بکفایت عا و شوق یافته با امر و ارکان دولت فرقه مشورت در میان انداخت و گفت خصلت جهان
چنانچه که براه رفتن به ملک فخر الدین گشت برم زیرا که ما دوست و حقوق تربیت در آمدی یافت و ارم طایفه را بل عقل و تدبیر بر زبان آورد
که موقعی انجانی صحراست انساب است که امیر خود را در چهار دیو ابراهیمه مقید گردانند و بر جانب ملک فخر الدین اختیار و لغزاید و لیکن نوروز
بیکت بر او بدو اصرار نمود که اگر کسی را روی جدا شده و او با چهار صد که همراه داشته ملک فخر الدین که در ازاده امیر نوروز در حلال کج
داشت بقدره و او را در شاداشت فرمود و انجاب را در طایفه اختیار الدین فرمود و او را و بعد از چند روز بقتضای نوین بسیار جلالت امین و وزیر
آن طایفه حاضر زوایا زده که در جرحه با غنا حاضر و معاربه کرد و امیر نوروز بخت و حصانت و کثرت غورایان حرا و عرو شده و نورانی بر صفیان
و بعضی دیگر از صفیان که خود که ما را هیچ نیامی دارد امکای پتیر این شهر نیست و حقا است که بقتضای هر چند سعی نماید بخت این معاد و امیر نوروز بیکت رضای
گفت از جانب بقتضای و در حدیقه ظاهر حظه و شکینه ابا غورایان و غنا و دلیه آن کرد و پیراست که حضرت امیر بکشت فخر الدین با ما و اخذ و معیاد گردانیده و فیض
فیضی است و بجا محظمت شهر کرد و دیگر که بختی غیر از جانب معاندان خارج سازد و دیگر تربیت ملک بردارد امیر نوروز بکشت معاد که من عماران
در تمام مقصد و ما خود غم نمی بر سر بکامی نیسان که در پیران نوک که کوشش بکشد این بخان نشینده فی الحال بعضی ملک فخر الدین رسانید و ملک خود
خوش طریقی مشورت مسلوک داشته خاطر بران فرمود که امیر نوروز را بدست خصم سپارد آنکه از او در فتنه گفت درین ابر صنف مرد چندان سزا
و بعضی اتفاق نموده در او بار بر روی دشمنان کشتاید اگر ای عالم را بصلحیت و اندجه محافظت در او را بصلحیت و اندجه محافظت در او را بصلحیت و اندجه محافظت
منع کرد و امیر نوروز این سخن را بکمال شغف حمل نموده در ساعت ملازمان خود را برادر با فرستاد و چون اندک مرد می شنید و ما ندانند ملک فخر الدین
توج الدین بلبر زوایا الدین محمد بنام و سراج الدین نصر و آن و محمد بنان را با طایفه از مبارزان نو بکشتی امیر نوروز را فرود فرمود و ایشان در با و چو
بر دست گرفته در وقتی که نایده بر چهار کس در ملازمت نوروز بیکت بود و او بجنب سایه بقتضای تهری اذاعت با فرستاده و در آن یک کسب بقدر
زده کائنات بکفایت و بدست هم بخان را بر زمین زده در آن انجایش بر غورایان افتاد و بر سر کجی هم بر بنده ایده علیه زوایا که ملک ما فرستاده

مادر فرستاده که این در با پیش میرسد به تاج و تاجه ای که بی نهایت مبارکش رسیده بر نو در کفست بگویند و گمان را بر داشتند بر زمین منور شد و در
قدحش بناده که زنی شیشه آلوده و در گمان آن میرسد نشان را فرو گرفته دست بسته و سروروی و بر کشته و رخساره باز داشتند و گمان غلط داشتند
با دوست سوار کحل بد قطعند و هر یک از نوکران خود را به یک راکب با کف دست درواز با شغل بودند بهانه طلب نمود و صحنه نو فرار بجای گشت
و اسیر ساخته نوروز را و نفرز و قلعش و فرستاد و قلعش و دست و دوش و شوال اسال مذکور دست خویش او را کردند و سرش را بر دوار اسال
داشت و غار ان فرمود تا اسیر را بر دوار اعتبار و بخت نیکی از قضا و آن باب گفته با غی با عیش شها طمع تو آید و خنجر تو خون عدو ریخته و
هر که که همه مراد است باشد همچون سر نوروز در آید و چون خاطر قلعش را از جانب نوروز به یک فراغت یافت غمان را رجعت خطفا
کرد اینده و آستان سلطنت آستان شناخت گفتار در میان بعضی دیگر از حوادث آن ایام و ذکر توجه غار ان خان کلر
بجایب شام و در آن سلطان محمود غار ان بلاق و شقایق جماعت کدو در آن ملک عراق بود و چون ایشان بقضای عادت قدیم که بی قطع طریقت
مینمودند و شاه فرمود تا آن غایب شقایق را که در آن فصل نه خرم قیام نمایند و آن خان ایشان را بدو ایام به بداندن هر یک در اولویت راه مینور و
میسزد و در آن مکان کدو در آن را می گرفته که در آن کوفیه و آنجا که ازین غیبت گشته آمد به آنجا که از آن غیبتان در آن وقت در آنجا بهر شقایق
بنا به یک نخل از آن کت بردن و ملک انقوم میباید که با سپ و سلاح شهر که در آنجا بهر بسته باخت بعضی از آن و در حاسان محمود صیانت و آن
منب و نارنج در دو دو آن مسلمانان می داشت و باین واسطه دو در خانه اندام را به دو غیبتی از آن اسانان برسم و او را می بدید که با دشتا علیه
رفته و غار ان خان موجوده قطع کدو در آن شده فی شش و معین و ستار برادر خود خریده و غول را که دلخواه تو سلطان و سلطان محمد بنده و عمارت
مزدوست و در آن زمان در اندران حکومت می نمود و فرمود بر شجر حسان فرمود و کوتلی نزد او اسال داشت صفوان که آنکه در بدان ملک
کدو در آن را از ملک نخل از آن طلب نامی و اگر ملک و سلطنت آنجا که است اتمان را در دجا صره بهر پیردخته بعد از شاه به صورت خنجر و نظر از خود
کدو در آن را که در آنجا و در حاسان و چون آنجا بهر سلطان پیشا پور رسید چنانکه ملک نخل از آن فرستاده و طلب آمدن خود را بهر
فرمود و ملک در اسال نمود کدو در آن اتمان بود و چون آنجا بهر مجادلات و محاربات اتفاق افتاد و با لاف و بواسطه شیخ الاسلامی شیخ شهاب
الدین حاجی مصالحه بوقع آنجا بهر و بر ویان مبلغ صد هزار دینار یکی بدل صلح بیرون فرستاده سلطان محمد غار ان معاودت و عطف داد و کرد
نه کدو به یکی از جمله نام که در حوضی بعضی باطن و اطلاق بعضیات میکرد و شاه را و نه کدو به یکی از جمله نام که در حوضی بعضی باطن و اطلاق بعضیات میکرد و شاه را
و چون در ششیدن این سخن بنماید از یکجای باغ یا کجی لضا عدود و در میان ایام آن بهر کوش غار ان خان رسید و با کجی را با امر و مقربان و کرامت کوی
نا و ان بسیار رسانید و در حادی الاخری همین سال سید قطب الدین و معین الدین حراسانی با بد و بعضی از امرای غار انی استنار در صحت نموده و بعد از
تصرف و بعضی از امرای صدر الدین احمد بنحانی بعضی با دشتا رسانیدند و آن تقریر در حیر صاحب باج و سر حجابی کشته و معار انکال قلعش را
که جبهه اخلاص اموال کرجستان رفته بود و در موضع الا ان نامور بار و در رسید و از صدر جهان جواب بختان مقرران رسید صاحب دیوان تو بهم شد
نه غلو بر برای غیبتی از آن خضنه داشت که نوکران قلعش در کرجستان و برانی میار نموده اند و دشتا قلعش را معاتب ساخته جناب امارت بنا
از خدمت وزارت و سکا دیوانی کرد که ای کجایت کجایت مرا بهی حضرت اعلی که رسانید و صدر جهان جواب داد که رشید طبیب زرا که خانی
بود که سید قطب الدین و معین الدین را که خواهر رشید بر تقریر بنماید لفظه قلعش چون این سخن را استماع نمود و خواهر رشید الدین فضل الله را طلبید
از جنوب صیانت رسید و انتخاب آنجا بهر رسید نموده در کجاک که گفت آن بهائی بعضی با دشتا رسانید و غار ان خان قلعش را نوایان را حاضر ساخته
فرمود که راست بگوی که خواهر رشید را غیبت نو که هست نموده گفت که صدر الدین احمد بنحانی و با دشتا بعضی از و چهارشنبه غیبتیم رجب باغ و قید
صاحب دیوان فرغانه و در غیبت نموده و در اوقات رفو حاضر نموده حکم شد که کفینا و تضایل معالی را خواب گردانند و حرمش و دو حسان را
نمود و در برابر سار نذر و در کجی سب و یکم در حوضی جابجا بر ملک صد جهان را امیر مومانی و دوست و کمر را بهلوان ملک غازی که قلعش
اورا از میان دو نیم زد و برادر صدر جهان خطب جهان که بغیر از شرف اخوت صاحب حمید رشید هیچ حقیقت نداشت در و زود و شنبه سیم

دعا می سال را مراحت مستحق تقدیب و تادیب و مستوجب صرفه و دخل شود و حاصل الخیر می شود و سیر آن بود که از بعضی ستمات امیر که در میان
عالمیان وقوع می یابد یکی دعوی باطل است بطلان قاجالت کند و ستمات قدیمه و گیتیست این قضیه را این و جمعی تواند بود که بعضی از مردم مژده قاجالت
کلی خود را اگر میسازند و گاهی بعضی از آن قاجالت کرده را با نام او را خود دست میکنند و بعد از او ضمن آن ملک یکت قباله را بیشتر می آید و دیگر
نمی میدارند و پس از آنکه آن ملک بحدی که امکان میابد باطل اول شخصی را ورش و آن قباله دیگر را ظاهر ساخته دعوی میکند و بگوید که در وقت
خود را به شوق میسازد و چون بر طبق اصل کشور است قاضی و گوید که از دست بصحت آن قضیه حکم میکند و ما در این ولایت تا اینست بر وفق امثال
این دعا می باشد که شصت حکم فرمودم که هر کس در صدد بیاورد که این نیست اما را تصرف کرده و مراحت نموده و بشود عدول ملک خود را تا بسازد و
آن ملک را بیشتر می بیند که او را نکستی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی و آید که بعد از این هر قباله که در این باب ظاهر شود و باطل و نامسمع باشد
پس از آنکه این عیشتان مراحت را با سبیل ساخته مشروح نویسد و شکست بیع را در تخت آن مجلس قلم نماید و اگر صاحب ملک خواهد که در حق کسی قاضی نماید پس از
موجب تسلیم رسانند و در این نشان چندید دیگر مذکور بود و دیگر آنکه باید که بکتاب دادا را تصحیح قاجالت قیام نماید و قصه آنرا بنام خود
مستخرج سازد و دیگر از اجازت آن کار دهند و هر قالی که بختی بگوید که داد و ستد میان خود بنیاد باشد که در حق ملک است و اگر سازد از دست
زیاده بود و یکدیگر را جدا گیرد و بیشتر بطلبد آنکه اگر چون قاضی در محله نشیند طایب آب بر کسی پیش خود دهند و هر دعوی که مستقطع باید که بحدود قدیمه
آزادان طاس که موسوم است بطاس اصل بشود و دیگر آنکه ظاهر شود که و یکی از تصحیح چیزی گرفته و در این تراشیده و تزیین و تشریف کنند و هر
کجا خدایان فرمان واجب داد و آن علی نماید بقایا بیانی سقا بکشد منزه باشد آتش آن چهارم اشغال داشت بر باید احتیاطی که در این مذکور
اشنانی مان رفت و چند حکم دیگر ضابطه شود و دیگر آنکه حقا تمام ملک از کار آید تا میره و در صدر باب تقدیم و تکرار شود و زیاده و کمبود
ایستام نماید و بجز آنکه کسی را ظاهر را بعد از اینست قضاوت نماید و در قضیه که از آنرا تعیین نموده و امام که صدق مقال ایشان تعیین نمایند بر شوق
مدعایم کنند و دیگر آنکه در باب هر کس که بجات و قاجالت نهایت رویت فرموده و امام که مضمون آن صحایف را از نشانی بطلان و تفریق است
نگراندند چنان شد و تخریب سازند و دیگر آنکه خود و شیعه مخالف یکدیگر دست و کمر با هم نباشد شریعت داشته باشند هر که در آنکه علماء
دارالعدل ساخته و بخیلی تحقیق آن قضیه نمایند و محبت هر یک از آن دو شکست بظهور پیوندد و بعد از این داده قباله باطل را در طاس عمل نشیند
و اگر یک مجلس آن قضیه فیصل نیابد هر دو و شیعه را با بی سپارند و بجهان باز دهند تا وقتی که شجبه و التباس باطل مرفوع شود و حتی در مرکز
خود قرار گیرد و دیگر آنکه اگر بطور پیوند که کسی کلی فروخته و پنهان در باب و تحقیق آن ملک و قضیه نوشته باجسب بمی افوار ملکیت و دیگری نموده و
بعد از فوت دعوی در نشان باطل آن و قضیه باجست افوار ملکیت را ظاهر ساخته و داعیه دعوی کرده و باید که چنانچه سلطان بکشد و سلو قی حکم فرموده بود
قضاة اصلا آن قضیه را مراحت نمایند و آن ملک را ملکیت را نکسر که متصرف باشد باز کردند و چون ایشان بقضا با یون رسید غازیان
فرمان داد تا آنان سودا گرفته تا می لاد و امصار را رسال داشته و بدین واسطه رواج و رونق تمام در امر ملت حضرت خیرالامام علی الصلوة
و السلام میسازد و هنگامی صاحب شریعتش امانت و دیانت بر لوح دل داشته حکایت چهارم در میان با یکی که از مردم زربو و آن
مخازن خان آن سیم را مدعی ساخته و همین پرایه از جامع رشیدی این سرای بیک آورد که سبب شیوع قرض میباید و ایام اقلان اعلام سلطنت
خواری بیکدیگر آن بود که در زمان با قاضی بعضی از مردم تجارت میبند دست سلاح از جوشن بر کشتوان و تشنه و تیر و فلان رتیب کرد و به توسط امر
تو حجتی نزد با قاضی آوردند و بهائی از بار و جمعی ستانده که راجع به آنکه بحدول پیوست و آن حال با جمعی از سلطان پشاه کرده و زربو و قرض نمودند
و مانند آن شایسته ساخته نزد ایلیان بردند و همان وسیله سراییدار کردند و کار بجای می رسیدند که با قاضی فرمان فرمود که هر کس از مردم و اگر
سند قرضان بدیوان بردن بر دوشی اسلحه را که بتو فراموش کرده باشد دیوان را بر محل القدره نویسد و بسبب این حکم بخواهد از قرضی تمام محصل بر وصول
شد با جمعی که از آنکه در زمانیکه تفتیش آنهم بر افروخته زربو و مدعی ستانده و اسلحه خود نزد قرضان میبردند و ایشان تسلیم از آن ظاهر رشوت
گرفته بخرج مدعا میدادند و چون آن سند نظر دیوان بر رسید بکثرت تواریان و قوف یافته و در قوشن راه طریق احوال سلوک میدادند و سوداگران

و بعد از آن سنی دیگرین شکوت بدین سپیدند تا بهم غلبت باشد و آهسته آهسته این سودا و معاش با غلبه آن سوداگران یعنی از آنجا که
 که در غلظت سنی می توانست نوشت حسنی که در انبار معیونه و تا از زبان مراد قوی سینه با سینه می کل در غلظت می آوردند و به یزید در سرت پرکت از آن
 آن مقدار رسد و برآید جمع شد که اگر اموال تمامی مالک را بدین سپیدند و فایز که و عشر عشر آنچه یا فخر داشتند سلاح در خود خانه موجود بود و
 آنجا که هر روز بهر دیوان رفت و وجود ما بود خود را می طلبید و اصحاب دیوان را زار عاجز بوده و فیصل آن قضیه سینه می که به آقا ابرار صاحب سعید
 شش آلبین می چینی حقیقت این معاطه و توقف یافته سوداگران را طلب فرمود و فرمود که این مبلغ مال که شما دیوان می طلبید در عالم موجودیت و نزد
 بتجین پیوسته که شما در جمع کردن این اسناد و غیره سنی را مراد خود خانه و بنگیان را کرده و این چیز می صرف شده و اکنون می توانم که در بعضی هزاره ها
 که برآید دست داری و دست و بیار بشمار سامه مشروط با کثرت آن و ولایت و بیار صد دینار زانها باشد و صد دینار در سنی می از قرض خوان آن
 مصداق که در صاحب سعید از وی پرسید که ترا از دیوان چه مبلغی بده گفت جواب داد که پانصد تومان خواهم شش آلبین چو حکمت که حساب و الا که تو
 در سرت پیوسته که باشد که چو مقدار فرمود که ترا این شش سنی است گفت علی محقر و دارم صاحب دیوان را بدینا که در کسکس توان قدر چو
 دارد که او پانصد تومان را در کثرت باریزه چینی فاضل نیاید جواب داد که خانه من گنجایش آن مبلغ ندارد و خواهی که قطع نظر از سایر جهات کسی که سالی
 باشد که پانصد تومان در در آن کجی بکند و با و توان کرد که مالک پانصد تومان اسلحه بوده و آرا تمام میرا که پادشاهی فروخته و بعد از آن قلع قلم
 و جواب و سوال سوداگران بشطه که در صلح نموده و خواهی که اگر شک و دودست داشته اند هزار دینار و ولایت و بیار بر مواضع مراد و اصل
 برات نوشت و آنچه نقد میداد و جرحی را به تمام خود که در حقه سوداگران را جنس بدین سپیدان می داد تا آن که به فیصل انجام می گشت می کرد و این با کثرت
 سلطنت که تو خواهی و در تارت صد رجحان معائنات و ولایت مردم خشن و دینا بود که درگاه پادشاه می کند صاحب دیوان را
 مال به طلبی می کنند که اینچنین می بینند و کار را با جنس به در حقش گیر و بر این اعتبار را از زبان کل می یافته خواهی صد تا دینار و اصل خواهی
 ضرورت فرمودی که هر طریقه قرض باید مع ما که در حساب می داریم تا آنکه اقصای بنا بکشند و معائنات یعنی آن که به دینار می از دینار می
 می کردند و به چهل دینار بعد رجحان می دادند و نواب دیوان آن حسن را به دینار که شش عدل آن بود فروخته چهار دینار خود بر یک فرستاد و صاحب
 سیکنه که از این جنس می داد و ارزش دینار حاصل نشد برین اعتبار از هر چهل دینار حاصل المال شش دینار و در جرات و پادشاه می شست لاجرم
 تا می رسد و ولایت بالاین صروف گشت و احتیال با بود ملک و مال را و یافته هم گنجی تو خان چنانچه نوشته است از هر گشت و همچنین ارماعات صد
 جهان کتاب که کند که نویسی که از این اشلان باز را گانی چند به از کسفت جده خانه صاحب دیوان بخرد که کسفت می چو دینار و در آنکه بعد از اقصای
 و ماه از وریع ز در جواب که چون می رسد و در رسید و در موجود و صاحب دیوان فرمود که کو سفند زاف و حقه بنا جردند و حال آنکه بعضی
 از آن تلف شده بود و باقی لا غنیه چنانچه از اشی آنجا زیاده از ما خود و ماه چینی حاصل شد و باز را گانی آن و حبه را ساند و بطریق که مسود
 قابل اصل را ز که در اقصای چون غایان غایان بر سر سلطنت قرار گرفت و امثال این کلیات استماع کو و فرمود که سوبان همه فاسد آنست که قرض
 عبا و کفایت شریف مطهره در رسد و میدهند و در شتابان شده آن و تسلیس و ستا و بر این واجب الا غایان تا می بدان ارسال داشت که من معنی
 آخرید و در رسد و ستاند و هر کس که خلاف شرع شریف و حکم قانون نماید حکم و دار و نکلان و دارا دیب بلین نموده و بجزر ساند و بجز
 و اسطرنج بهت سینه و ایام دولت آن پادشاه عالیجا و براقا و در رسد و این زیست است لاجنای تر رسید و دیگر کسی قدم در دوا می آن امر
 می شتابد که چنانچه شکر حکمت که آفرین و جز مردم را از کتاب امور که گنجینه رشیدی سلطنت که در آن دان که غایان غایان
 با بندهام آنا که در غلام و در انعام اعلام سلام می پرداخت چند کثرت بهی اشرف علی رسید که بعضی از ارا و لشکریان و غیر این هر که بر این
 بعضی باید با گاهی پیش می برند زبان لاف و کثافت که می گویند که بواسطه شجاعت و دلا و رمی و تدبیرات صایه که انگیزه برین هم رسید
 و اگر قضیه بر کس می بود و زبان می زدند که انچه رسد و در لوازم سنی و ایام چینی می ردیم تا فغانی برین موجب صد و یافته بود که در سلطنت
 لشکوب کردیم و این سخن عجب نامید کرد که در کثرت مور قله و جزئی و در و نزدیک و ترک و تارک با شال این حال مظهر می بود و این می بر مزاج اینچنین

ما خود ذات شفا موجب کسب سب بر لای بر نظر علی شده بر لوح ثبت کند و لوح را در موضعش اسوار کرد و اندک نارا را موجب عیض و حصول آسند و زیاده و نقصان
خلاف نماید حرف از خود تو جهات کس را بر موصی از نور و روحانی تأسیست و در وضعی رسانده حرف از وقت تحول آن تاب نیز آن مادت مسیت را
اضعی و کبر و کجاست که خراج و مالی که از قدیم ایام بوجود العین مقرر بوده از اقول بر روز جمالی مادت مسیت رفته بدیند خراج و وجه العین که مقرر بود که
وقت ارتفاعات صغی جواب که بدین اقول آن مادت مسیت رفته بدیند معیا و کیفیت قض و تسلیم انواع ارتفاعات کسیری و سدر سیری
شوی صغی از بعضی مواضع یعنی مایه بر نویس و ولایت کسیرات استوای صغی نشوید از کدم و غیره آنچه مقرر می بود صغی باشد پروان از خود
بجای پای خود فعل انباری کند که در آن خود معین بدین فعل تسلیم نماید و غایه عمل آن است روز است صغیته از اجناسی که موجب قانون پروان از خود
مقرر شده و بجای پای خود فعل انباری کند که در آن خود معین نشد و فعلی رسانده و غایت عمل آن چهل فراسط و قدر و سیر بهای صغی و از بعضی مواضع
باشد نشوید موجب قانون مقرر تمام و کمال بجای پای خود فعل انباری کند که در آن خود معین است در مادت مسیت روز صغیته موجب قانون مقرر بعد از
موصوعات تمام و کمال فعل کند با بانی که در آن خود معین است و غایت عمل آن است در مادت مسیت حکایت فقیر در کیفیت آمد
الطیجان و بیان رفع جور و تعدی ایشان در زمان کچر نایان هجده سراج تمام همت سرکار سلطنت در ساندن انجا بر شهر و ولایت آمد
الطیجان با طرف کلن فیلان بسیار و قیص بیاض و غایت جوین و شاد و دکان و امر او توان و بزرده و صده و کچن آن ممالک و کوچیان و پایگان
و خورجانی حتمه فخری صغی نوکران خود را از انجا تمام نماده و ولایت میفرستادند و هر کس که در شهری شخصی نعمتی داشت و حاکم بغیر فقیه او میفرستاد
بر کارگاه پادشاه کرده و بعضی از مقرران توکل حبس با ولایت میبرد و با همش را کفایت میکرد و با آنکه در بیجا نه قرب باشد در سر است بستند کاهی کثرت
ایضا فعل انباری میسید که آن الاغان اسواری ایشان و غایتی بود و لاجرم بر لای که در آن راه بکلی سیدی با کاردانی با نود و دی الاغ کوفته میسارند
و بسیار بودی که لطیجان در صحرای میان سپاس داد است و قصه و عمل را که مقرر بود و بودی که کشتی و آن مقرر و اولی عظیم و مواضع خوفناک
و تنها ماندندی و آن هم بدینا انجا میسید که قطعه از راه زمان خود در بصورت لطیجان بسیار فرزان خود الاغان ایشان را با رخت بکشد و هر طرف میسارند
سیر فتنه و کاهی لطیجان نیز میسارند و کفن الاغان فتنه و هر قریه و جیل خانه که میسارند با نفعات آنچنانکه دستور ایشان میشد از مردم عفو میسارند
و خوشایند ایشان جامه و عمامه بپوشان میسارند و چون میسارند لطیجان نوکر میسارند است هم او در ولایت زود و کفایت میشد از مردم
بسیار میسارند از نواد و با شرا خود میسارند کشتی که بعضی از لطیجان که کچن او را میسارند و مصلحت مقرر میسارند هم کاهی میرفت و بیست سید
سوار میسارند و معارف الطایفه را تربت میسارند از راه میسارند و انجا میسارند واقع میشد که در شهری میسارند و آن نوکست بدو سید حسد
هجه عیون میسارند و میسارند و حاکم سکیت کبر معنی را که در سر تمام آن قدغن میسارند شتر ساریم هر یک از لطیجان که کفایت ضرورت و بدین سبب
میان ایشان سزارن سزارن سبب کشته میسارند و در و غدر را میسارند و دیگران نجات میداد و اکثر لطیجان بی اندک کار ایشان را سامان باید بکشتند
و بدین جهت اختلاف را در امور ملک و مالی بدی که بود بر کمرین ضرر با که اکثر لطیجان مردم میسارند و بود که در میان ولایات ایشان را در خانهای دراز
و خرافات مردمی آوردند و آن مقرران مسلمان هر چه در آن مایه میدادند فروش و ادا و خودی و پوشیدنی ملک خود تصور کرد و هر طرف میسارند
و کاهی دست بزن و فرزند میسارند و در آن کرده ابواب خن و خفا و میسارند و نفقت که نوکی بر میسارند صاحب مانوس میسارند و آن حاکم رفته بر آن عجز
و نیا گفت که ای امر او در زمان مردمی میسارند و خودی و آن دارم و میسارند آن کذنان میسارند و در سیر فتنه و عیال خود را در منزل امن که نشسته اند و
و خزان نیز میسارند و چندانکه شد که حاجی از لطیجان خوب صورت در خانه میسارند و اندک آن نوان را میسارند و مرا میسارند که میسارند در خانه
بود و محافظت احوال ایشان را میسارند و دیگر از مسلمانان را نیز میسارند و اوضاع است که از حد سارال در کمال بنیاد شده و احوال نادره درین ملک که پیدا شود و
بدانکه در مدعی از سلطان سلجوقی در میسارند و میسارند و سوار تراک بیاکت در سر راهی را عا میسارند و بود و در روزی را طیغ دروغ و صاحب خانه کرده
او را گفت و او اسب مراب ده آن مرد چون بعضی آن حصه قطع بود آن نفعات میسارند و ترک باید از مشغول گشته آنرا را فرغ و سوار میسارند و آن نفعات
و بر داشت اسب را سبب را که در میسارند و در آن سوار میسارند و در آن سوار میسارند و در آن سوار میسارند و در آن سوار میسارند و در آن سوار میسارند

و اعزب و لاس و رفعت و سبب آب آ... و جود و کرامت و سبب و توبه و شایسته این چنین است و پس از خوف که نیست و افسه و کرم
که من بعد مجلس از لشکریان در خانه شیران زول نایب که من شایسته آنان بادشاه عادل نایب و بنویسارگان رسید آن بر خیزد چندین بار و غنای
آورده و کجای پیش نهاده و زمان فرخنده نشان غزان نشان آن ستم محمد بن صفیاء و القصد آن بادشاه بودید حضور و توجع نه که در طالع یافت عثمان بکن
سمت بصوب دفع آن بخت محط که در آید و اول حکم نمود که چندی از اعیان که بصلحت ستمات جناسی است و نه ستم سینه در شوارع
بزرگ و در سیر فرخ یا محانه بنامند و در بر پای پاره سرسپ فریه نگاه دارند و میرانج که شایسته می باشد و بگویند که شایسته باشد از آن بام خانه طالع و بینه
و اولاً خدا و محامداً را بعهده کی را عظمی ارا کرده و در و چرا خراعات آن مواضع محمود و عین فرمود و چون ضرورت بود که امر را سرحد اعلام احوال
حکمت و مال الجانی آنرا در کا بملطت نیا و فرستد هر یک از آن نویمان را چیده کا فیه سینه و شیخ با کون معاخصات کرد تا بوقت اوجین نشانی
اللاغ و سینه و در سیر ساخت که هیچ الجانی زیاده از چهار لاغ دهند و فرمود که اگر خبری باشد که در وصول آن عمل بیشتر باید کرد و در آن باب بگوئی نوشته
مهر کند و بیای می رسانند تا در سرسپ بام شسته بام نگارند و اگر بخواهی دیگر آخته یا محانه دیگر آورده و آن کتاب بیای نیست رسد و چون حکم
بعل و با بقریه معلوم شد که با جمیان در شانه و زنی صفت فرخ ساخت میانزد و اخبار که در وصول آن توغن بود در آن زمان سید چهار روز از آن
به برتر می رسد و اگر الجانی خود توجیه نمود و دیگر از شش روز آن مسافت را قطع می توانست نمود و همچنین در بر با جمیان دو یکت مقرر فرمود که بعضی اخبار
ایشان از یا محانه یا محانه رسانند و آن یکان در شانه و زنی سی فرخ را به میرفته و چون یا محانه یا محانه یا محانه بیای می شود که سکه گشت رتیب یافت
غزان نشان باطل ای یا بیای تو تا فرما فرمود و اموالی که صرف آن شده بخانه عامه فرود آمد و بعد از آن در پنج و جب الادغان را بگشت
و غیر اینها و بکارگاه و شایسته آنچه فرمود هیچ طرحی را رسال ندارد و اگر کسی خلاف حکم عمل نماید آن شیخ را لعنه و ملعونه دهند و چون بعهده رسد او را
و همچنین که در اندیشه اندان فرما داد که الجانی یا محانه یا محانه بدست رفتن از خانه عامه و ملعونه دهند تا در راه فراموش نماید و در جوی
نظیفه و بعد از آن آن بادشاه چندی از اعیان حکم فرمود که در بر شریفی خانه ساخته در آن منزل قرس و اوانی و سوار یا کجای رتیب نمایند تا که کجای
ایلی در خانه رعیت فرود نیاید و بواب تفرقه و توش بر روی فقر انگشاید و بواب اسطفا و این احکام مطاع عم و خلاف در دعا و آسایش و فرقت
آریندند و بیشتر از بیشتر در ازارت و عمارت که کشیده دعای دوم دولت تقدیم رسانیدند حکایت هشتم در دفع شر و روان
مهندس و متقا و لال مهور و پیش از آنکه تمامی دولت غزان نشان جنای اس و مان بر عناق علیان موطسان و قبلای را زار و سر بر روی
و قطع طریق را کرده بودند و در شوارع خود را بر تبار و مسافران زده اموال ایشان را بر می بردند و جمعی را بظافعه و دیسان و روستایان و مهور ایشان
دوستان را شتمه که در وقت عبور کاروان کس فرستاد ایشان را بر چوکی کمال سوداگران اطلاع میدادند و در مرقه و با تقو و لان و راه داران طرح بخت کاوه
اکنده بودند و بباران چون مسافران منزل ایشان می رسیدند بخت آنچه در عادت شده بهانه راه واری از آن بچارگان می کردند و بختی که در دوزخ
همراه داشت یا اگر راه خوف است اگر چه کردن مانع نمیداد و وقتی که قطع الطريق متبذره کشید که بکسان گاه می آمدند و بچه کاروانی اندازد و بی نقد منت
نمیداد که از تعداد لری که قطع الطريق کجای بکاروانی را بخورد و تقو و ل در بر خیزی در حین موضوع مردم را گرفته و بهانه مال ایشان را ببرد و چون
غزان نشان که بکسیت تاجال خوف یافت یکی بخت متوجه است طریق کشته بخت حکم فرمود که به یکم بجوم قطع الطريق نماید که هیچ افریده از مردم کاروان
بکسیت انزاسم پیش می رود و بکسان در دفع و در آن اتفاق بوده هر کس خلاف نماید از عهده خوان و مال حقان میروانید و دیگر فرمود که هر چه بخت و خنای خانه که بود
راه و زن و زنیک تر باشد باید که بکسان را موضع ندادن را عاقبت نموده بدست آورند و دیگر فرماید که اگر کلاه بر شود که شخصی از خیل ترک با دزدی
طریق بخت مسلوک میدارد و حال او را بیاست رسانند تا که بامیرت علی را که از شوه یا بتراب و بدیع شرع اخلافه را فرمود و او در آن باب
غایت جهنم و بدیده رسانیده و در اندک زمانی جمعی کثیر از قطع الطريق بیای میست بکند و باند و زمره را و شانه بر گردانید که بادشاه او را
محبوس گردانید بعد از آن در میان آن یکان را پنج فرمود که در تمامی شوارع ممالک محروسه و در هر موضع که خوف باشد راه و داران این نمیشدند و در چار
در از کوش که در بخت تجارت بار داشته باشد یا آنچه که در دوزخ و در هر شهر شریف و آنچه از چهار یا بان خالی و آنچه که کال غلبه بار داشته باشد یا صلا جری

[illegible]

که خردوری به سبب دنیا فریاد میخیزد نه لاجرم به وقت که از چرخ چری از خود جدا شود و به وصول میرساند صرف مرا بخر قرض انداختن باشد و بدین واسطه
 بهنگام اخراج محاسبات میان نگهبانان و دیوانیان صداقت افتادی و امر به بدین رعای ایشان را در تمام اوقات که اندیشه می کرد آن محصل یافت
 و ایضا تا چنان واقع شد که که انداختن آن اعتبار کوفته و اندر شراب فروش شراب خرمن کردند و به باد بستان رسانیدند و به کفایت پوشیده بسر
 دیوانان نه داد و خواهی نمودند و به چرخ بزرگی و چون شادان میانی بر جواهر نور خادانی روشن فرمودند که اگر حاجات ایشان ضروری را
 برآور و کسند که در مدت ششماه چوبی میخیزد و در شهر ششماه آن مبلغ با نقد از خزانه تسلیم انداختن نمایند که آنچه محتاج الیه باشد بخرند و برود
 ثبت نمایند که در فلان تاریخ جهت مصالح امش و محبت این مقدار اجناس و کوفته باین سفیر خریدند و به قیاس آنچه خریدند که بعلت تفاوت سفیر
 چیزی از میان برد و بسبب تفاوت آن کم اسباب ایشان و مصالح طلبها و جنبه را بخانی بجزن می رسید و اما داده شد و از آنکه در اوقات که شسته جبران
 اخراجات در ولایات بخری میداشتند در مدت دو سال آنقدر فضل دادند که با نقد سرشته و با نقد سر استراران و در هر چند و در سارمانان و آخور
 سالاران سپردند تا به عمل بکنند و به بخت محظوظ نمایند و چون غار خان را ضبط و نسیان ایشان را طایفه ساختن بجهتین و دو کاش و با محتاج قوت
 پرداخت و در هر قریه که چند شیلان بر یک از مرمره از آنجا ولایات موضع معین کرد اینده آن را از سرکار و دیوانه کشی کند و مقبره دیوانیان
 ایشان نگذارند و در اعظام ضروریات ایشان و با محتاج طبوس و مرکوب و جامه و خزان و فرشان و عیالین و سایر بمانان و سایر خدمت و شوم
 بر یک از آن طبوس آن بر محصل نمایند که در سال پیش مبلغ و مقدار پیش و آن را از موضع مذکور بخواهاده که چیزی نماند بجهت ایشان بخزن سالان
 تا بهنگام حدوث اخراجات ضروریه صرف نمایند و فرمود که به موضع آنجا که در وجه اخراجات حوائقین تعیین کنند ملک آن غار خان بود و بعد از
 و فائز را اولاد کوروی وقت باشد و دیگری در آن تصرف نمایند تا علی بن ابد در سر کار بقوات حوائقین نیز نظام تمام میدادند و ضروریات ایشان
 صحت سرانجام بدین وقت و بر سال مبلغی که در خزانه بر یک بخزن کشته امور بهر خدمت اردو با سمت نظام گرفت **حکایت نوین**
 در میان ضابطه سرکار خزانه غارانی و کیفیت بخشش و سخاوت آن فرین سریر سلطنت چنانچه در جامع رشیدی مشهور
 که در زمان سیلا سلاطین بجز جهت خزانه بجا نماند و بهر خدمت و بهر یک از امر و مقرران بوقت حاجت نقد و عین فرین از تصرف نمود و لاجرم بهر
 بختی با فواید محاسبه خزانان نمیدادند و در وقت کوچ فرانشان و چندین خزانه را بار کرده بان و سیل مقرران و عیال خود را بهرگاه از ولایاتی مال خزانه
 نزد خاندان آوردند و بهر سو چنان و با و چنان و اخراج چنان و فرانشان از ایشان بوقت طلبیه بهر یک از نقد و عین چیزی اندک کردند و چون بوقت
 دولت لغز آن خان رسید و احوال خزانه را باین مرتبه بخت و بهر فرانشان و از آن خان نقد و عین طلبالات و مرصعات را از یکدیگر جدا کردند و یکدیگر از
 ایشان مرصعه و محصل کرده غار خان آنهارا بدست خود در صندوق نهاد و در صندوق را مهر و قفل نمود و بخواهر سرائی و خادانی معتمد سپرد و فرمود که یک
 خازن و فرانشان مطلقاً بر این صندوق نگردد و بهر بخت و بخت محظوظ در هیچ وجه بهای خاصه را در عهده بمان و قفل مقرر فرمود و خزانه بفرید
 و افتاب تشییع را بجزیل خازن و خواهر سرائی دیگر باز داشت و گفت که آنچه از خزانه خرج باید کرد و نیز یکم حاصل نموده پروانه نمید و بنظر نورزنا
 که بقیمت قانون جایگاه کاغذ ناب و نیز آن پروانه را بر دفتر ثبت کند تا بهنگام مقرر گشته شود که در هر دو یکم عالی صد در صد که روز در هر ششماه یکبار
 مقرر فرزند کنند تا معلوم کرد که آنچه بکام نموده اند و در دفتر ثبت موجود است و بانی و اگر چیزی بظهور بیاید که بهیبت معروض دارند و بختی مبلغ
 نقد یا قیامت که چیزی رتیب نمایند تا بهر جامه که بخزان آردنی فی الحال آن مهر ابران زنده بصلحت آنکه از چیزی جامه را بکار میسبل تواند کرد و اینده و بهر
 که بهر دینار که از ولایات بخزان آردند و دنیا را تسلیم فرمایند که تا در هر جامه بختی تصرف نماید و بعد از آن یکس چیزی جمع کنند و بعد از آن
 غار خان خواهر سرائی تعیین کرده فرماد که از نهاده و دنیا روده دست جامه که بخزان آردند یکبار و بکثرت آن خواهر سرائی بماند و در وقت
 خرقه ها و بصره و کلاه و دنیا برین قواعد عهده و وضو اطلبند به چند آن نقد و عین و در خزانه مراد غارانی جمع گشت که بهر چند بدست کوه بار
 زنده و ضعیف و غایب جاسان با هزاره خدمت بارگاه بهر اسامی بختی نقصان در آن خزان محسوس میگردد که بهیبت بدل و در آن پادشاه با محبت محمود
 برین موجب بود که نوبی در قریه ای اوجان فرغان داد که بارگاه بی بزرگ غضب کردند و نقد و نفایس خزان موجود و در هیچ اور زنده انواع اقواب

یکی از اولاد ملاک خان طاهر خان خود برهان کرده و اعیانه خروج و انداختن سارند و اولاد امیر محمود و شاه فرید و شاه و امیر شیخ ابو یحیی شیرازی در اولی
 گریز نمانده مسعود و برادرش امیر شیخ حسن و شیخ یحیی و ابوالحسن بدین گریز نمانده بامیر علی پادشاه که مال سلطان ابو سعید بهادر خان بود و از مخالفت اربابان
 دم نیز دخی گشت و بعد از آن اربابان و توکل قنقرا که سنبل بود که ای قان می پوست با دو سپهر خیزند نظری جی سیاست کرد مقدار آن کمال مره نام را
 مانند امیر محمود و این قتل و سلطان شاه بن نیک در روز و جمعه یلین که حکم سلطان ابو سعید بهادر خان علیه بود و نماندند بجاخت یافته بکامانت اربابان خاندان
 بقصدای عادت جلی صفنا و در شغال این قتل می نمودند و در آن وقت که سلطان ابو سعید بهادر خان جلع بود از اردو و کورخیزند و امیر علی پادشاه
 رفت و مادر پادشاه حضور حاجی خان که بر سلطنت اربابان رضا داشت خواجی لولور از دامیر علی پادشاه فرستاده برادر اربابان گفت اربابان
 تخریف نمود و حال آنکه امیر علی پادشاه از خود مژبات بود از سنبل و کور در زمان قتل آن بوسته اربابان بود که حال اربابان است متقابل متقابل
 نمود لاجرم بقصدای الحب توارث و بعضی توارث امیر علی عداوت اربابان را پیش نهادت نماند موسی خان بن علی بن بدیع و خان اسباب و شایکی
 و کر ارتقا عاریت دولت موسی خان و امیر علی پادشاه و بیان انجام مرود کار اربابان و جناب و وزارت
 چون امیر علی پادشاه با جمیع خیل و سپاه متفرقه کشته موسی خان را سلطنت برداشت و بهت روح اربابان محصور گردانید و علم مصفت بر اراشت نمود
 بار پان سید و نایب مقصود اب صاحب رشید سعید خواجی غیاث الدین محمد و سی سعیدان قتل آورد و پیش از قتل فرستاد بعضی از اربابان را
 نزد خواجی غیاث الدین محمد فرستاده و بیایم داد که مناسبت آنکه غضب امارت و سرداری سپاه بامیر علی پادشاه فوض باید این شایکی که در روز
 باین گفتار گفت کرد و بر زبان آورد که حققت نمودم حاضر عدو هرگز که چه باستان کند ممکن با جنگ اربابان و فرمان شیر و باده را اندک کردن در
 خلال این احوال اربابان قصد کرد که مره نام را در آن را که هواداری امیر علی پادشاه تمام بود و از میان بردارد خواجی غیاث الدین محمد را غایت
 عذرو وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشت و گفت حج چه جامی قصد کند شیشه هم گری کند و در روز چهارشنبه شای شیر رمضان شیشه قتل
 و بهایه در حد و جنوب و غنوا آن دو سکر با یکدیگر ملاقات افتاد و حربی در غایت مصوبت دست داد و در آن هنگام تیر و دوز و سنان شعله افروز نمود
 این قتل و سلطان شاه بن نیک در روز اربابان و وی گرداننده بامیر علی پادشاه پیوسته لاجرم موسی خان بن علی بن بدیع پیکر پیغمبر نیکش پادشاه و
 بهر یک طریقی نگرفتند و مخالفان را غضب شامه خواجی غیاث الدین محمد را در سکنه ان مراغه و سکر کردند و زرد امیر علی پادشاه هر دهنده امیر
 پادشاه که اربابان و وزیر صفای ضمیمه انرا بسیار در خطر داشت مراحم غوار و احرام بجای آورد و بخواست که بجان غیرش سستی رساند اما سایه اربابان
 در شامه است اصحاب عداوت لوازم اتهام بقدم رسانیدند و در بیت و یکم ماه مذکور انخواجی عادل عالم فضل نواز را شهید گردانیدند و اربابان
 نیز در همان چند روز در ولایت بجان گرفته باوجان بودند و بکلم موسی خان باولاد امیر محمود و شاه ایچو سپردند و ایشان در نالشان سوال بد کوه صفا
 پیرا و اربابان آوردند و موسی خان که رئیس قتل غلظت یافته بجلو اولی سلطان ظاهر گردید و بعد از آن تاریخ باطله ریح رسیدی و مناسبت خواجی غیاث الدین
 محمد و اربابان عداوت و تاریخ یافته چندین لغت و او را بر صوفی و فقه و دوا و معده و واقعه ظهور مد کشر آن روشن گفتن است
 ناید و در صوبت مصیبت آن وزیر و افریقیت علماء اعلام راجع گریست از سربها و در فضل اگر ام را مجوری از نیت شیکانی دست داد و یکی از اربابان
 چنی چند در میان و وزیر پادشاهان در سلک پان گشته چند بیت خان میخا بود و در سلک تخریط که در نقطه جامی است کاخران مرور
 بر سر دست چرخ خاک گشند و در حده ان مهر از سر درد جامه در بر صبح پاک گشند العیاض العیاض در کینه ناله واه و در نال گشند
 که وزیر بن عزیز می با بچین جوانی ملاک گشند و در باب و خورجو و صفا و تربیت و رعایت علماء ثقات و روات حکایات ارباب وزیر
 فضیلت سامت نقل نموده اند از جمعی که انکدر آن اوقات که پادشاه سرافرا امیر شیخ ابو یحیی در شیراز برسد و فرمان دینی نشست روزی قده و
 قاضی محمد الدین کسب شرف رسیده و در شامه و امیر شیخ از انجناب پرسید که بل فضل و تندر دایم سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان رعایت و
 بشیر یافته با دروان دولت قاضی محمد الدین بن محمد و جواب داد که صورت حال این غیر است که نوبتی خواجی غیاث الدین محمد رشید که وزیر ان
 سید بود در یک مجلس نوبت دست مخالفین بجانب من اشاره کرد و محمد و ان الثقات مرا ان مقدار اسباب و ملاک که مجولی پوست که بر سر ان

از ولایت اسمرقند که در بدین شرح حسن چون از خیال جزایات از ستر بر علو زربان شایسته و شاه زاده سانی بیکت و سپهر سورغان و لاجورد و مویش
 با خوش خلق گردانیده و مستحق قتل اجل شده و خراسانیان در ولایات عراق عجم خیالی بسیار کرده و موسیقی نیز بایشان پیوسته و بیک طرف امیر شیخ حسن
 و امیر شیخ حسن باقیان محمد خان با مخالفان در استقبال نموده و مصطفی فی همدیشه مذکور به ولایت مراغه غایب و فیضی دست داد و خطا نمود و خان پیش از استقبال
 سیف و سنان بکران بیکت خراسان مصطفی ساخته و موسیقی را ست قناری را فرا داشت و بسیاری از خراسانیان در قیوم او برایت بر دست
 امیر شیخ حسن کشیده و موسیقی بسیار بکشت و بزرگه کویت و جمعی از امراد و سکا و فیضی یکی از خلق شخص جلیله و بعد از روزی چند موسیقیان بدست افتاده و در
 عهد جمعی بسیار سید و طایفه کرد و طایفه بود و بدین معنی که در طایفه سورغان چون بعد و بطعام فرو آمد و امیر غوث شاه بن امیر و وزیر غازی که در بیکت
 امیر خراسان نظام داشت و در آن پودش مختلف نموده بود و موسیقی را در و در عید جمعی بی جسی بشمارید و بکند و در کرد و در کوشن
 امیر شیخ حسن با کمال محترمت رفتند و ملک عراق و از بایگان او را تسلیم شده و بایست بمقتل او را فرستاد و محض وزارت و در آنجا بکشتن الدین زکریا که خراسان را
 و داد صاحب سعید و او جلیات الدین محمد رسید و در محاسبت فرمود و در شور شده و خان و شایان و بجهان امیر محمود این فتح و امیر کوچ را که سر بیا نواح
 خسته و فدا و بوند و در آن بام از تویم و در دینی اهل تصوف سلوک میبند و در قشایان موفان بسیار ساندند که در حفر جی امیر شیخ حسن
 بن محمود تامل و کشته شدن محمد خان بعد از وقوع بر خاش امیر شیخ حسن بن محمود تامل بن جویان که شیخ حسن بیکت عبادت از دست بعد از
 توجه پدر بطرف مصر و بعضی از بلاد و هم سرب و در شور شده و خان و فیضی و بجهان موسی جاکویری بر خاش طریقی سلیمان یافته و در باب شتت هم خود جلیله
 و غلامی بکند از خراجی نام که بکشد و شایسته است و ملوک حاجی محمد بود و زو خود و در و جامه های فیضی و می پوشانیده و اداره در داشت
 که بدین محمود تامل بیکت از جانب حضرت شایسته آورده و تا مردم را این سخن باور نداشت و در آنجا تفرجی فرستاد و در کباب و پیاده میرفت و چون غیر
 در ولایات عراق و از بایگان شیخ باستان امراد او برایت و بعضی از لشکریان که بکشتن حسن بزرگ صفای انداخته و شیخ حسن بیکت پوشیده و اسباب
 قتال در آن هم رسانیده و بالکسر بسیار عازم از بایگان کرده و امیر شیخ حسن بیکت را در استقبال کرده و دستگیری و توجه بدو کرد
 در حدود و الاقان لشکری و مردم عراق بکشد و رسید و چون جلیله امیر شیخ حسن جویانی بیکت و زو بر ظهور بود و در حین توی صفوی شایسته را فرستاد
 مردم مصوب بودند که جمعی بوی می و مصغر کرده اند که در حین استقبال از آن حال بجا بیاورد و نش و نود و فی الحال امیر شیخ حسن بن امیر شیخ محمود بن جویان در
 شیخ حسن بزرگ روی کرد و آن شده و همراه پیوست و بدین جهت امیر شیخ حسن خان فرا بصبوب تبریز انصاف داد و محمد خان بدست امیر شیخ حسن جویانی
 و در کین صبی رحمت سبب با فدا و امیر شیخ حسن بیکت و اتباع او در بلاد عراق و از بایگان دست مظلوم پیدا و در او در و در آنجا تفرجی و تفرجی
 را بجا طر خلوت نمود که تا بانه در کانی امیر شیخ حسن جویانی میبندم شود و از اندوی استقبال جلوس بر سینه تویان می کشید و در نظر فرصت بوده بیکت
 ناکاه کار و می بر امیر شیخ حسن زده اما کار نکریده و امیر شیخ حسن بطرف کرمان که بکشد و شاه زاده سانی بیکت و امیر سورغان پیوست و حال بدین بزرگ
 اظهار نمود و توفیقش بدین مردم امیر شیخ حسن بیکت را توجیه بزرگ کشته بعد از غایب و فیضی سلک جمعیت او را هم جمعیت و باقیان قیوم او برایت بکشد
 بنیاد و کریمت کشار و در بایان جلوس شاه زاده سانی بیکت بر تخت سلطنت بوجسب و اسباب امیر شیخ حسن جویانی
 و آمدن خطای سورغان بطرف عراق و از بایگان بنسب ساند عا امیر شیخ حسن بیکت جویانی چون هم امیر شیخ حسن بیکت
 محمد در نزد شتت بدین جهت بکشد کرمان رفتند و شتت و بجهان سانی بیکت و فی الحال سلطان با باده شای بر گرفت و نام او را در نظر
 و سلوک مندرج گردانیده و غم مردم امیر شیخ حسن بیکت را بزرگ کرده و امیر شیخ حسن که در آن زمان از تبریز بر سلطانی شایسته بود و دیگر نشود عازم قزوین بکشد و بیکت
 و شیخ حسن بیکت بر سلطانی و آمد بایگان توی شایسته که الدین شای شیدی و جلیات الدین محمد عیشایی را بوزارت مقرر ساخته و علم تو بر بطرف قزوین
 را فرستاده و امیر شیخ حسن بیکت نیز از قزوین چون آمد و قبل از عاقبت سبانه ایشان مع کوه و از شاه زاده سانی بیکت و شیخ حسن بیکت ماران و
 از بایگان شایسته و امیر شیخ حسن بیکت بر سلطانی رفت و در بار که نصایط ایشان و داشت تا بیک خود تامل و تفرجی و در آنجا از علما و شیخ
 که در ماران و بعضی از ولایات خراسان و فرستاد و التماس نمود که بجهان بکشد با بوسیدنی شایسته و خطای سورغان و باقیان امیر غوث شاه

والساعات



و در محرم با اتفاق امضا و صورت نظر حضرت اوداوست داد و در زمی چند بدولت و اقبال گذرانیده با غنائم بسیار مصر را گشت و چون با غنا
مان از کیفیت اتحادیه خبر یافت عثمان عزیمت بصوب روم یافت و بقول امام باغی بیغیاست از نیام اتفاق میگردید معین الدین پروا را
با دوست برار سلیمان نگار گذرانید که در اینده و چون از انوکالیت بدار الملکات خود با نگرید طالع اقبال عالمان بدیدار شام محال شد
جماعت مجامع و غیره شوال شده نزدیک آن رسید که آنحضرت صحن را بطلعه و قهر تحریر کردند و ساکنان برهه حال تیره خور افروخته بودند آن مأمور را
کوبری سینه و کوفت پرواز شایسته ازین حال جز شد از افق شرقی آن کوبه را بجایست صراستند و در نصف النهار همان روز آن بریده بریده
کتاب را فایده رسانید و چون نند در بصره نمودن نامه حماد و قوف یافت فرمود و تا رفر جواب نوشتند که ساکنان را قلعیه برهه باید که مصلحت
حاضر و مصلحت آینده که هیچ رایت ندارد و در بصره ازین تاریخ باقی حوالی بر طالع خواب گشت و اگر درین وجه خلاف واقع شود ایشان
در سینه صراحت قصص اندوخته و بیاض و باطله و غیره که بود با نگرشته نند قدر با دوازده هزار و سیصد و هشتاد و یک نفر در حرکت آمد و چون ازین سینه تمام
بر ملک با مامور شد بهر گشت گرفت و چون در اوقات از قاهره تفرقت و جهت موضع بام بسته بود و در چهار شانه و روان مسافت دور
و دوازده اطمینان کرده بعد از غرب وصول بقصد و دست سواران شکران میام بود که بکسب غنائم میسر شد و در قیام کسب و انجم بر طعنه و بیخ چهارم
بر آنکه کتاب فرات و سپهره حایل بود بر زیر پشته رفیع طاعت سلطنت غایب ساخت و متوطنان بقصر طالع فرج و ابنه با یوان کیوان
رسانید و بخوان که در حقیقت عالمانه استند تا پاریشان خاطر شدند و بعد از باز زده روز از ارسال کوبه تر گشت و در حقیقت همانجا حاضر شدند و نند
طراز با فرات که در شش خوانان همان شایده کردند روی بودی قرار بنامند و صحرای ایشان را غایت نموده و غنیمت فرادان گرفتند
و فایده نند قدر بر روی که در رفیع طاعت مسطور است و در آنجا شش در دوش اتفاق افتاد و بقول امام باغی باز در محرم الحرام سیم
نموده و بعضی گشت و سپهره و در بصره توانا افشاده و در آنجا در گذشت و از وی ستم و بهجت و تحریک نند سپهران محمد و ضرر و سلاسل نام
داشتند و از شایخ زمان نند قدر که از الدین را بنجم است که بر شایخ عراقی آنها را در و شایخ عراقی از نواحی همان بوده و در صحران را فضا و زمان غنیمت
یا فتنه بحسب علوم اشغال نموده اندک زمانی را بکتاب ران معذرتی دست داد که درین معده ساکنی در یکی از مدارس همان با فاضل
گشت و در زمی همی از فندان همان سید نند با ایشان سپهری خورشید نظیر بود و چون شایخ عراقی بر آن سپهر نشاند و بواسطه غلبه شرب عشق کوشش
شاکتانه جع بسا داده و فو قیامی درس و فو قیامی را سرور پی قلندران نماده همراه ایشان بولتان رفت و در آن مظهر بصفت شایخ بها الدین
ذکر یا بولتان میسر شده دست ارادت بوی داد و چون گاه در علوت نشست و با صفتا کشیده بدر حاکم صعو و نند و شایخ بها الدین کی
از نبات خود را بعد شایخ عراقی را کور و شایخ عراقی را از آن دختر سپهری در وجود او را کپیر الدین لقب داد و شایخ عراقی بعد از نند شایخ بها الدین
برایت حرمین شرفین را بهما اندک شرفا و عظمت از قاهره و در وقت و بدر شایخ صمد الدین بوی شرف شده و شایخ صمصام بود
و کتاب سعادت را در آن بام باغی نموده و شایخ رسایند و کتبین یافت و معین الدین پروا را نند که در آن زمان ماکم بود و در شایخ عراقی
عراقی که شایخ انتخاب در توفقه خانقاهی ساخت و هر روز بجا فایده نغش میسر و اختر روزی مبلغی نند در شایخ عراقی در شایخ عراقی
زیر عنوان رفیق حضرت حسن قوال با سار حسن قوال در اوقات در غایت حسن و جمال بود و چون امر معین الدین کی خاطر شایخ بوی ملک
نمودنی لاکس فرستاد و حسن با طلبید و شایخ با امر معین الدین و سایر کار باستانه آن نهره معین شایسته چون شایخ کتبین نزدیک رسیده
پیش قدمه و سلام گفته او را دعوت شد و شربت طلبیده جوی داد و آنکه با اتفاق آنجا فایده نغش میسر و اختر روزی مبلغی نند در شایخ عراقی در شایخ عراقی
و در آن بام فو قیامی گفت و یکی از آنجا غنیمت است که طالع شایسته نظم ساز طرب عشق که اندک چه سزا زاست که نغش و نند فایده نغش میسر و اختر
و از دست و شایخ بعد از نند معین الدین در ممبر شایسته سلطان سبب و اوقات تمام پیدا کرد و شایخ کی تکلف در صحر که و چه و با نند میسر و
رو زمی شایسته نغش میسر شد و بدش را گفت که حبیب که لب و دندانین پیتر صاحب چرم را نند فاش فاش گفت که مامور و فو قیامی در آن
حرفه نند چرم که در بنان بدست نند شایخ پرسید که این سپهر هر روز چه مقدار کار میکند جواب داد که هر روز چهار درم شایخ فو قیامی

کیوان

بمکنان برسلطنت چاشنی کبر قرار یافته و در سر برکت نشاندند و بخش و نظیر ساخته خطبه بنامش خواندند و چاشنی کبر نام صل و عقد تمام کعب
 اخایت سالار داد و منصب نیابت را بر سر علی حقایق تقویض نمود و قفال السبع از جمالیات سیف الدین قلا و ن و جمال الدین و صلی علام بدر الدین
 کوک و علا الدین بغدادی را با کسی که سروران سپاه فراوان جمع محافظت عصب و کبد و اولایت فرستاد و رئیس اسبالح الدین افرم و صاحب
 و طلب را بغیر اسفورد و کراکس را با ستمو رود و چون از جانب ملک ناصر خوف و خشیت عینیت داشت بنا بر اسفورد و اب امرافا صمدی سخن
 دران زد و ارسال نموده پیام فرمود که چون سلطان بیوچی طریق اغترالی و از نوادگان خدیو را کرده ملک را با نگذاشت و اشرف و اعیان مسلمانان
 این کینه بدین مرتبه سلطنت نشاند که ملک مظفر لقب داد و نگون سلعی کلی از خا و صحیح سلطان است و ما را چه تهمینگر اسلام و اخراجات را بهت
 الطرام بدان و چرا محتاج نام و تهمین قرب و دوست غلام شجاع در عارضتستان سپهر از نفع بر سر میزد و توقع آنکه محدودی چند که از عهد خدا
 ضرورت آنحضرت بر و نایند نگاه دارد و در سایر اجتماعات را بر سر فرستد تا اتفاق نگذاران اینجانی را بر سر و جود در و نایند ملک ناصر و ابداد و که
 محقق و چو که از خزانة پناه آورده شده عشرت خزان بود و ملک نیست که در مصر گذاشته اند و اگر آنرا بر سر میزد بهت و محتاج و بر سر و
 با بد کرد و طلب فوجی از غلامان که رعایت حق ملک نموده و خوب نیابت اند عینت انصافی است و امر و زوایا از نوادگان بر سر نه و بند
 ماده اشرفی و منصوری و ناصر و در طریق عصیان بنیدکان این استان سلوک نموده و کوش با شرف در فرمان ملک مظفر پناه داد و با بر تریل
 اسفورد را با غنایا و انعامان است اجتماع برداشته ایم و وجود و عدم ایشان یکسان و نابود و انکاشه مناسبت آنکه ملک مظفر و اسفورد و جود ایشان
 عز نیابت خود را بر نهاده و سلطنت و مارت را غنیمت شمرند چون این بیایم چاشنی کبر قرار داد و رسیدیم و دگرش ند و دیگر از ملک ناصر
 چیزی از غنیمت بعد از آن ملک مظفر از غلامان اشرفی و ناصر و توتم فرمود و سر و خلاصه با همدم بنایند کهانی ایشان بسیار است نمود و سلوک و
 از جمالیات ملک اشرف که در میدان شجاعت بر مثال قرآن قاطبی بود از قصه ملک مظفر اندیشیده اند و بر سر کجایت و قطع کت رفت
 بهت خلاص و در امن دولت ملک ناصر و کجایت دیگر غلامان که آن شاه دیده کرد و نیکبخت و در و حلقه میگویم و میخواند و علامت ملک
 ناصر شافنده با جرم بانگ زبانی جمعی کثیر در کجایت جمع کنند و چون از خبر بشناخته رسید عالم ملک ناصر فرستاد و فرستاد و قاصدی نزد ملک ناصر
 فرستاد و طهاره و احوای فرمود و قفال السبع و جمال الدین و صلی و علا الدین بعد از کجی در رانجده و دو و نایند از غنیمت فرستاد و نسبت ملک
 مظفر و وقت یافته عنان بصوب سرافنده و از خبر ملک ناصر شافنده و خبر امان سپردا و مخالفان فرستاد و نامی اراق و جهات ایشان را
 گرفته و بکرت برد و چون صاحب دشمن جمالی الدین افرم بر جمعیت ملک ناصر و خوف یافت بر اسبالح و بخوراه داد و عنان بصوب مصر رفت
 و ملک ناصر طیف با دشته قار و افش گشته با سپاهی سنگین از کجایت رفت و در آن بلده اکثر اوج حکام عقل است و شتاب حشاک
 البهاره ملک ناصر همایشان را با صنف اعطاف و الطاف حسروانه خواست و قوا عهد و پیمان را با طاعت امان سپرد که دانسته و او
 تو بر بصوب سرافراخت و بنا بر و در و دهم ماه رمضان شصت و عظمی و نو که زبان بیان از تعریف آن عاجز است از دشمن در حرکت آمد
 و چون چاشنی کبر بیل طار بر نهاده و جلال خود محیط دید بعد در و دایع و دایع پادشاهی نموده با اتفاق سالار پناه خود را از خزان با کرد و با چار
 علام ناصر را بصوب طریقه فرار کرد و سلطان را بر کجایت حشم اطلاع یافته فرستاد و سلوک و میگویم را با طایفه از دلیران روان فرمود و با جمعی بزرگ و کل
 شافنده و سپروان شد و او را اسد و کرد و اندوختن بر قیاس مسافت مسافت نموده در شب عید فخر بفرستاد و رسید و همان شب بقلم
 حرامید و وزیر کبر بفرستاد و دو عید و می نموده و شافنده و اسبالح ساطع و عشرت کسند و بکرت روز و میور و سر و سر بر بند و روز دوم
 جزو که فرستاد و سلوک و در منزل با نایبت بر وقت چاشنی کبر رسید و او را و تنگ کرد و می و نایند ملک ناصر و سلوک و دشمن را از نظر
 فرستاد و حکم فرمود که از راه بار و ملک شام رود و چاشنی کبر را با تهمین سلطنت حیدر سالار نماید و فرستاد و بوج فرمود و میگویم و چون
 چاشنی کبر در غایت محبت چاشنی کبر و در سلطان و در محافظ ساخته گفت ای بی محبت با وجود آنکه در غایت رعایت و عینت بقلم
 رسانیدم از موت چگونه خصمت یافتی که حقوق تعصمت را بکفران بدل ساختی چاشنی کبر از آن خطاب زهر زهر منصرف شده گفت که سالار مرا

مرا برین حرکت باعث شد ملک ناصر را در گفت کمن اواسط سوزگندی که خورده ام بچاهم بکشت زنی که نام او بدین شخصی که بصیرت بی شریک بدیدن نعم
بنیادینا شکور بهر در اهدا شد بکشد چنانچه که کرده شد شش شصت هزار تنی که قتل نمود و او را در کمان و دولت آن تنی را بینه و لداشته او را به
کمان از میان برداشته و چون نوبت سیاست بسا در سیدتم شد که قطع شریکیت بغیر از آنجا که کرده بود بچین تر شریکیت که حال تدین بکشت
سیاهی که کرده و دیگر با سبب سواد و دو که کربس احتیاج داشت باشد بر خیزند و در سیدتم ملک ناصر را شغور از حکومت و شش غل کرده
این سخن موجب نشد که مشاییده با اتفاق و حال تدین از فرم پادشاه کس از اهل عداوت با سانی ایشان و احوال و سلطان نشاند و انعام و اکرام
بسیار یافت و سلطان بنابر احوال ایشان بجانب شام لشکر کشید و چنانچه در بعضی وقایع آن پادشاه عالیشان گذشت که با اهل درجیه صلح
کرده با کردید و در سیدتم ملک ناصر که بسیار کشتافته بگذاردن حج اسلام غایب گشت و در محرم سنه یشت عشر از آن سفر بقا بر میخیزد باز به دور
شده نوبت دیگر حج رفت و کثرت بعد از آن سعادت و عظمت علمی استعدا یافت و مدار الملک خویش با کشته بر توانا و رعایتش و جنبات حول
مستوفیان مصر و شام یافت اختتام کلام در ذکر ملوک مصر و شام بر خواهر و اخوان احوال ملوک عظام و عارفان اخبار و
وایام پوشیده و پنهان بخواند بود که در تاریخ و مرآت الجنان حالات ملک نامتکین شام که در قلم ملک استقامت در سلک بیان است افکار
دار و روزگار هم حرف و کیفیت انجام روزگار آن پادشاه دولاقت دارد که بعد از وی سلطنت اندیاز یکده ملک از غلامان آن روزگار رسید
بوضوح به یسویت بنابر این برین نکران کردید و آنچه از آن سده و او را مسافران که استماع افتاد است که در آن زمان با جمیع اهل ملک
سلطان مصر بود و در باب شریف مورخ ملک و همه در جهان و همی و استقامت بنمود اند چنانچه از نظر نام و مطلع السعدین تحقیق می نماید
در زمان حضرت صاحبقران میر تقی میر کورگان آن مرغلین بر توفیق نامی گرفته بود و چون وفات شد میرش ملک فرخ بر سر بار شاهی صعود نمود
ملک فرخ نام در وقت ناصر صاحبقران محاربه اتفاق افتاد و شکست یافت عثمان غنیست بصوب مصر لعطاف داد تا بعد از فرخ در ملجای
بدر که صاحبقران کرد و آن توان فرستاد و خمار طاعت و افتخار نمود و جنبه تنگی بنام نامی انحضرت سکندره اربسان خود را و او را
فرخنده نشان یافتان سعید میرزاشاه رخ ملک اشرف نامی حکومت ملا مصر و شام استعالت داشت و چون وفات شد سلطان شیخ علم
سلطنت برافراشت و مظهر و ناما که در سلک اعیان امرا که از نظر او بود صاحب اختیار شده بر توفیق و عمل عقد امور آن ملک
قیام نموده و بعد از وفات سلطان شیخ تحقیق بیک که میر خورشید سلطان هر شهیدان او میرزاشاه رخ بسل در سبیل آید شده و خود
استاد و وافتت رعایت یافت چنانچه در جزو سیم این مجلد بر توابعه ام الفضل انجکیات خواهد یافت انشاء الله تعالی و در جلوه ملوک مصر
دیگری سلطان فایضانی است که معاصر سلطانین آن بود و از آنجا که دیگری ملک فیضیه که در ایام طلوع آفتاب اقبال ثواب درگاه
عالیشان شاهی سلطنت بنمود و چون چند سال حکومت مقصور در گذشت ملک الامرا حلقه تیر با نام باو می ایستاد و پادشاه و ملک
سلیم بنا بر ترض و مرغیب تیر با لشکر میگردید و مقصور را شربت شهادت حشایشه خربار قایم مقام گردانید و غایب ماند که تاریخ سنج
بجای املائی شش عشرین و متغایر رسیده خربار در آن ملک پادشاه است چنانچه تفصیل انجکیات انشاء الله تعالی در جزو چهارم این مجلد
و صنع خواهد پیوست ذکر بعضی از علما و اکابر که در ایام دولت ملک ناصر و بعد از وی در ولایات مصر و شام بودند
و با هم شریف درس و فضلا و صنایع شغلی میفرمودند و فیض المصالح است توضیح پذیرفته که در زمان سلطنت ملک ناصر
در شهر ^{المنصوره} منظر عالم معبود احمد الحارثی که جنبی مذهب بود بقضاء ولایت مصر استعالت بنمود و از علمت فرمود و در همان سال احوال
الدین محمد بن کرم الانصاری که در تصانیف معنیه در سلک انشاء کشیده به توجیه آخرت گردید و در سده محدثه عالم سلیمان بن حمزه الفکی
که قاضی ملا و شام بود و چون نیکانی را در داغ فرمود بهرین سال سید فاضل و عالم کل لکن الدین حسن بن محمد حسینی در موصول بجهان جاودان شرافت
و انجذاب حافظ قرآن مجید بود و در مملکت خفاضا یافت نموده و در سده صاحب توفقات ربان الدین ابراهیم بن عمر الجعفری را بسیار حیات عالم
گشت و در سده شش و یلیقانی القضاة معمر در الدین محمد بن ابراهیم که در علم حدیث و دیگر علوم معنائیه دار و در گذشت و در سده سابع

در سیه
و شایان

و شایان

ذکر سلطنت آل مظفر در مملکت کرمان

محمد شاه بر کسی نشست و روی عظیم امور وزارت آورد و بعد از آنکه زمانی میان سلطان محمد شاه و جناب ضعیفیت آفتاب وزارت و شکوه
عینا نفع از نفع یافته بدگاه عالیشان شتافتند و قیام اعمال کید را بر عرض آفتاب بارگاه پادشاه رسانیدند و چون وزیران و عیانان
رشید الدین فضل الله و جواهر سجد الدین محمد ساجی که در آن زمان متکفل بر انجام عظام امور عازمانی بودند خود در اسلک ملائکه فاضل خواجه الدین
رعایت جانب مولوی موده احکام حکومت کرمان بنام انتخاب حاصل کردند و محمد شاه به محبوب اردوی تاجران و طرف شام در حرکت آمد
قاضی خراسانی در غایت حشمت و تکلیف در سنه ست و ستمانه بران رفت و در ساعت عدل و احسان و دفع واد و حور و طینان
و جبهه با محصوره بدولت استاپس از انصاف اندک زمانی چون کارها در اسرار و اوایب خویش گوشید محمد شاه بر از سلطان محمد شاه
بالتفاق جمعی از مردم را که وایس خراسانی خرم خود و قصد قتل قاضی خراسانی کرده انتخاب روی بودی فراورد و در غایتی که کرمانیان
شد محمد شاه و در آن شب در کجایش ظلم و فتنه جمیع حیات و اموال قاضی خراسانی را با غارت و تاراج و خوار داد و چون صفاق
و میثاق از آن غارتها و بیست هزار تن از جناب مولوی برد و او را سبید کرد و من حیث استقلال و بیست هفت کرمان آورد و چون حاکم
شهر از سادات ملک انکسیت عاشره دریافت میاد فارس و عراق فراگم کشید و بظاهر کرمان تسکنت و محمود شاه در شهر حشمت
واق بکشت آغاز محاصره فرمود و بعد از آنکه مدت سه ماه و دویست و پنجاه کرمانیان گوشه خط و غلام عظیم و چون پیوسته که رجایی سید که مردم
سک و کریم خود و ذیبالا از آن نبرستان ماند لاجرم سادات بکشت رانج میسر شد محمد شاه باطل فتنه با ساق سید و چون غارت
خان خراسانی و سید غایت و دیگر سلطان محمد شاه را حکومت کرمان را بدینجا میسر نگشت محمود شاه در شهر رسد احدی
و بعد از آنکه حاکم خراسانی در وقت ملک الدین شاه جهان در حال الدین پیوسته شد بعد از وفات محمد شاه بکرامت خان ایامی
سیر بر ایلت کرمان نهاد و حاکمی در ملک بکشت سوار بود اما در بجزیره روزگار عاری میسر بود و در ایامی مقرر کرد که در لجنیان و ساجی
رعایت خود و بنابر آن چون بایا بسلطان پادشاه ممالک ایران شد جهان را حکومت کرمان غارت کرد و اندوخته جهان شیراز
دور و در ساجی بکشت و نظر اصرار روزگار میگردانید تا دست ضابطا بسط حاشا در نوشت و از وی بکشت و خراسانی بکشت کرد و او را
شاه نیز میگفتند و محمد شاه را میر محمد مظفر در جبال کجاء آورده شاه شجاع و شجاع و سلطان احمد از وی متولد گشتند تا حکومت کرمان
غزل شاه جهان بکرم بایا بسلطان بکشت ناصر الدین محمد بران گرفت و او در سنه سبع و سبعار بدان ولایت رفت بدست
و بجنابان مانا بکشت او بپس از قتل الدین بکشت روزمست از زندان پذیرفت و در سنه احدی و در بعضی و بهجهان مملکت دودزه قصر
امیر محمد مظفر دریا بدینجا بکشت بکشت اندید و موضوع خواب پیوسته شد و الله تعالی و تعالی آغاز گفتار خاتم محمود
و در ذکر احوال مظفر مبارک است که در میان اخبار و اخباری احوال آل مظفر کتب علم باین بیان جولان داده اند که خدا علی
بسازند که در کتب کتب سلطان مظفر نیست موسوم بود بغیاب الدین حاجی خراسانی و طلوع آخر وجود امیر غیاب الدین حاجی را قی و ولادت
بر ادایت مطلع سعدین در شفقان خوف روی نمود و بعلو انتخاب از سجاد خوف بود با قاضی محمدان امیر حاجی در زمان ساجی
چونکه خان بر ولایت خراسان انموله و ملشا خویش بخاطر زور رفت و او بر سر عظیم مملکت بود که در بر زوره که گنجشای نایش داشته باشد خود
شد و بمشیر کیر بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت و بدید و بخت امیر حاجی بدیدار سید پیوسته بود و او بکجه غارت
الدوله که در بر ولایت حکومت می افراشت اختیار کرد و در آن اوان که ملاکان عازم بغداد و الدوله بود که را با سید سوار بار
ایمان روان ساخت و ملاکانی بعد از فتح و السلام او را با قوچی از سپاه بصره فرستاد و او بود که در اندام او را با سید سوار بار
در جنگ شارب خفا بکشت و در وقت علول حلیطی در سلک نوکران علارالدوله انتظام داشت و این و در اصل ماضی اندام
این حاجی خراسانی که گمباده و در ولایت در بدین شهر او را سید پیوسته و امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند داشت و امیر محمد بکشت سوار
که پدر شاه سلطنت است و امیر مظفر که در کجاست بن از برود و در کجاست و در میان پهلوانی که میسایقت از اثنای اقران میر بود و او

ایمان

شعاع

و کبر و محمد

مظفر

محمدرضا پهلوی نخست در وی تنظیم امور وزارت آورد و بعد از آنکه زمانی میان سلطان محمد شاه و جناب صفی‌السلطنه آقاب و وزارت و دستگاه
عناقرضا را خلع یافته بدگاه عالیه شایسته و قیام اعمال یکدیگر را بر عین نوبت بارگاه پادشاه رسانیدند و چون وزیر و نظام و امور
رشدید الدین بنده و جواز جمعیه الدین محمد ساجی که در زمان منکحل سلطنت باجمام خطایم موعظانی بودند خود در سلطنت ملایمه قاضی خضر الدین
رعایت جانبیه بولوی موده احکام حکومت کرمان بنام آجناب حاصل کردند و محمد رضا به موجب اردوی بهمانون بظرف شام در حرکت آمدند
قاضی خضر الدین در رعایت حجت و مکلان بر سرست و متعین و شانه بران رفت و در ساعت عدل و احسان و دفع موعظان و جواز و طعنای بی
و بعد با حضور میده داشت آپس از انقضای اندک زمانی بعد از کا در اسرار و ابواب خویش گوشیده محمود شاه برادر سلطان محمد رضا
با تفاق جمعی از مردم را که او را بشخصی خروج نمود و قصد قتل قاضی خضر الدین کرده آجناب روی بود می فرار و در فرغانه می درگرمایان
شد محمود شاه در آن شب و بچراش ظلم و خسته جمیع حیات و اموال قاضی خضر الدین را بباد غارت و تاراج و قتل و داد و چون صبح صادق
و می غارت می آغاز نهادی بر سر منزل آجناب بولوی برد و او را سبید کرد و من حیث لاسفاله در وی تشییع مهات کرمان آورد و چون حاکم
استر از سابق بکایت انقضیت عاودت دریافت سپاه فارس و عراق فراگم کشیده بظاہر کرمان شتافت و محمود شاه در شهر عتق شتافت
و اق بکایت آغاز محاصره فرمود و بعد از آنکه دست سده ماه و تقصیر کرمانیان گوشیده و غلامی عظیم بوجوه پیوسته که بجای رسید که مردم کو
سک و کرمه بخود و ندانند با لاه از آن پیشان نماند لاجرم سداق بکایت رافع میسر شد محمود شاه با بل فتنه با ساق رسید و چون غارت
خان جزا بخواه میسند و نوبت دیگر سلطان محمد شاه را حکومت آن مملکت روان گردانید جنبه منظر گشت محمود شاه در شهر سواد سی
و بجای خود عاودت خرت گردید قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیو غرضش بعد از وفات محمد شاه بکرم غارت خان می
سر بر بالست کرمان نهاد و او را کلیه جایت سوار بود و اما آنرا بجز به روزگار می سپرد و در او می بال مقرر جمال گردید و بچنان نامحاشی
رعایت بخود و بنابران چون ایامی سلطان پادشاه ممالک ایران شد شاه جهان را حکومت کرمان و عزل گردانید و شاه جهان شیراز
دور و در مسکن گشت و بفرارخت روزگار میگردانید تا دست قضایا بسط حیاش در نوشت و از وی بکایت دختر بایست خان قتل گردانید و
شاه نیز بکشته و محمود شاه را میر محمد مظفر در جباله کجاء آورده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از می متولد گشتند تا حکومت کرمان
عزل شاه جهان بکرم ایامی سلطان قلی بکایت ناصر الدین محمد بران گرفت و او در سنه سبع و سبعمای بدان ولایت رفت مدت سی
و بچنان نامان بکایت او بر سر قطب الدین بکایت روز منتهی از بدین رفت و در سنه احدی و اربعین و سبعمای آن مملکت دوزخه تصرف
امیر محمد مظفر و در چنانکه ائمن بکایت آید بوضع خود پیوسته است و الله تعالی و تعالی آغاز گفت را خامر محمود
و در ذکر احوال مظفر سبازان مکرر آجناب در میدان آجناب و میبایستی احوال آل مظفر نسبت بزم باین بوال جلال داد و اندک خدا علی
بسیار الدین محمد که تخمین سلطان مظفر نسبت موسوم بود بغیاث الدین حاجی خراسانی و طلوع اخیر وجود امیر غیاث الدین حاجی را قیام ولادت
بر اویت مطلع سعدین در شفقان خوف روی نمود و بولوی آجناب را سجاد و اندوخت بود با قاضی موعظان امیر حاجی در زمان سلطنت
چنانکه غارت بولایت خراسان انموله و ملشا خویش بخاطر زود رفت و او بر سر عظیم مملکت بود که در بر دوزخه گنجینه پایش داشته باشد پیدا
شد و بمشیر یکیر بچنان بست بکایت روز من و نیم وزن داشت و دیده بخت امیر حاجی بدیدار رسیده پیوسته بود و او بکلیت عاودت
الدوله که در بر وزارت حکومت می افراشت اختیار گردانید و در آن دوران که ملاکان عاودت بعد از ملایم و الدوله بولوی بکر را بایستد سوار بار و
ایمان روان ساخت و ملاکومان بعد از دفع دار السلام او را با قوچی از سپاه بصره مصر فرستاد و او بکروردند و با ناکه از قتل و بطور رسانید
در جنگ خواب خفا بچراش آمد و محمد وقت علول جلیطی در سلطنت نوکران ملایم الدوله انقیام داشت و ازین و دورا در اصل منسل نماند اما
بن حاجی خراسانی که بموده در ولایت در سپهر سوار رسیده بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر علی فرزند داشت و امیر محمد بکایت سربود
که پدر شاه سلطنت است و امیر مظفر که در کعبه بن از پدر و در کرمان بود و اما در میدان پهلوانی کوی سبغت از اشراف و اقران بود و او را

ایمان

شعاع

او که و محمد
مظفر

نصف
دا

اور مردی آن شد و نیز خالی دید و بجهت بران بوصول است علیه سید و اگر دیکه بخت واقع آنکه میر تقی میر در عالم بود با ساجده که اگر کتاب را
 حاضر آنکست علاء الدوله را بدید که بکوهی و فرورفتی و او بر پایی سسته و شتاب قریب نگاه پاره شده اند و دانش نیتای دی و امیر مظفر را جواب را
 بعضی شیخ و آذربایجان و خنجر و نیز و کشتادست با تو اگر کتاب با قبایل زدودمان ناگان بماند و تو فعال نماید بعد بر قطع کرد و بدست
 ماند و بعد از آن و بعد امیر مظفر مظلوم نظر تربیت آنکست یوسف شاه و ولد آنکست علاء الدوله که عاجز مقام بدکشته بود شده و در بر و در خدمت
 رفتی نمود و در آن اوقات جماعتی از قطاع اطریق در کوه وینان در سپاهان فسیان و نیزه واقع است محض کشته قطع طریق اقدام نمودند آنکست
 بر فضا و مظفر را بدفع آنجا محنت نامزد کرد و چون او نزدیک بدزدان رسید از شش محاربه بکشت کردید و او را بجلال کرکته امیر مظفر را زده جان بوز
 پیاده شد و بجای جلالت مصداقان در کوه رفیع نهادند و مدتی از ایشان را به تیغ بدریغ بکشد و چون بکشتن بکشتند که دانه و اول
 شجاعی که اندوی در وجود آمد آن بود و در میدان خوان آنکست یوسف شاه بعضی از پیاپیان را بکشت و غایت دهنه سوخته سیان شده و امیر مظفر
 از وی مخالفت کرده بکرمان رفت و از کرمان بکشد شفاخته را بکار دومی از خون مان حرام سید بوسله میر محمد خنجر و نیزه نظر تربیت ادعوی شده
 منصب بساوی مغلوب گشت و چون مسند خالی بود و کجا نوحان زینب و زینب کفرت بر تبه امیر مظفر سمت زیاده بدینرفت و در زمان
 خازن خان با است برادره و انعام مصلح و علم غفور میبایستی شد و در واسطه حامی الاخره سید میر مبارز الدین محمد تولد نمود و ازین مقدم آن
 مولود بخت محمود امیر مظفر اول و است و سرست افرو دوس از اوقات خازن خان او را بجا تو سلطان بشیر را در تربیت امیر مظفر کاهی داشت
 پادشاه اوقات بگذرانید و او چنانکه در سیه بر اسم ضعف و رعیت پروری تقدیم میر ساینده تا در شعور نشفت عشرت و سیه بر بعضی کشته قریب
 سه ماه صاحب فراش بود و چون آنکست صحنی روی بود بعضی از صند و گونا و بخواب کرده بخود او دادند و لاجرم مرگش کرده و اوقات پاش
 و در زندگانه خجسته نداشت بود بدون شده و از امیر مظفر سهری ماند و در شهری خضر ابرار در داده خود امیر بدالیزان بود و پادشاه
 سلطان و امیر حاج و امیر مبارز الدین را در وجود انداخته تا به امیر مظفر امیر مبارز الدین محمد است که نخستین سلطان امیر مظفر است و از اول
 بهشت نظر بر حکومت رسیدند و اگر ایشان بصفت نصف و فضیلت و تمت حسن خلق و کمیت انصاف داشتند تا چون قطع صلحه
 و کشتن و بیل کشیدن یکدیگر قیام نمودند و زمان قبایل ایشان زیاده از جمله و حبیبیال است و یافت چنانچه از فضل بگیا با آینه بوضع خود
 انجاسید و التاب سید بن الله محمد بنجید ذکر امیر مبارز الدین محمد بن مظفر چنانچه سابقا کلمات سخن را داد و او امیر محمد بن مظفر در
 واسطه حامی الاخره سید میر ساجده که در کتبی عدم قدم در عالم و دنا و کنار جلالت و سرور می از نصیحه عاشق ظاهر بگشته امیر مظفر را فرج و سرور
 موفور دست او در دست که امیر مظفر بکجهان و دیگر منزل کردید امیر محمد بکجهان پادشاه سیه سلطان اوجیه شفاخته مظلومین غایت کرد
 و بر جوع مناصب پدر بزرگوار سرافراز شد و در کشته حکومت ولایت بر زمینیه نصب گشت و در کشته که سلطان اوجیه بهاد دغان برین
 رضوان افعال کرده در محاکمات ایران نسل جنگ بر خانی پادشاهی اخذ خزان نامند و در بر سهری سودای و در دردی استانی پیدا نمید میر مبارز الدین
 محمد بن خال افعال کرده بوسله محاکمات و بهولای برین ملک ستانی نشست و بعد از تینه اسباب فساد و اجتماع اعیان بر آن در کتبه محرم شده
 نام دایالت ملک که آنکست کفایتش را گرفت و در بر خوال سراج حرمین و بعد از دست غایت پادشاه ملک بخش ابواب بخت میر سیه
 بر روی و نکاش بر کشود و کوب قبایل آن پادشاه توده خصال اوج شرف رسید و پای بزرگ و کمال استقلال نهاد و بعد از مدتی در رعیت
 شریعت کوشید و بر جوع مردم بدست و صفالت فرمان داد و بی شایه تکلف و سخاوتمندی میر محمد مظفر پادشاه است بود در محال
 عدالت و دین پروری از شرب بشرب و سائر تکیاب سنای از بر باب محبت و از کثرت سباده را در معروف و دینی مکرر با نظر غایب
 فقه و در غایت جانب سادات عظام و علما را عظام حسب الامکان بکوشید و در تینه سباده عدل و انصاف در دفع خود عظام داشت
 از خود مقبوض را می نیکو دید و در میدان مبارزت بکجهان جتی و حال کوی سابق اندشم دستان میرو و در نظر منو ملک و میرا محام هم
 سبای رعیت اخلا عزان و بعد از آن دوران در پیش بود تا بغایت مهابت و درشت کوی و فضا و قلب و وقت رحم انصاف و شفا

برداشت و
 اورا بکشت
 شجاع از خود
 دایالت کشته
 ساخت و نیزه

ساخت که موجب رشک و حسد امرا و کارکن دولت شد و در آن سال سلطان ابو سعید بختیاری بغداد و شافیه امیر خوارزمشاه را که سالها در
مکه مکرمه اقامت نموده و از بغداد بجنب رفت و به شرف زیارت فرقه عظمه و شهید نور امیر المومنین حیدر سلام الله علیه بشارت گشت و در آن
مقام لازم احترام بداد و بعد از مراجعت فرمود و در شب آفتاب حیات سلطان ابو سعید بهادر خان روی بجنب فناور و در جمادی
اولی سیرنج و طابین کوکب و جود قطب الدین شاه محمود بن محمد قطره از کتب عدم طالع شد برافق طالع مکرود ذکر ششمه از احوال محاکمات
فارس و عراق و ملاقات کردن امیر محمد مظفر با امیر شریح ابواسحاق بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان و فقدان
پادشاهی نافذ فرمان در ولایت ایران بهر مبداء از بلاد عراق و فارس متغلبی بلیت علم انا و لا غیر افزاشت و در هر کوشش نو شش سرکوت
برآورده خیالی سروری با خود داشت برگزین خواست که امیری کرد و در بهر فترتی در مکران شد که با نعمت ثروت و امکنه تحصیل نمود
اولاد امیر محمود شاه اینچو با واسطه و فوغل علی و دستعلی که در شیراز داشته بامت آن ملک را ملک خود بنهاد و شش امیر معهود شاه که از
برادران بود اطراف آن بلاد را بواجی ضبط کرد و سیرنج بواجی نیز یکارم اخلاق استخوان داشت روی بجانب دالابها فرود آورد و در امیر
محمد باکر طار زمانه و در استقبال کرده درین ملاقات از غوغا فعالان را نصیحت حوالی سیرنج بواجی خود نمود و بر زبان آورد که ما بواسطه
امیر معهود شاه و بیخواب آمدیم و الا بهی سبب بر فضیلت نفسانی معصوم است و بجای نیت حصول محاکمات سانی معصوم بلیت حدیث سن
از صفای و فاعلات بود من از یکا سخن سرملکت بگما و نگما بی صبیح کلام محبت امیر ملک اندوه از مرآت ماطرش برزد و در کمال بیخبری
بلوایم منبانت پر خدایمان همان عزیز را کسب کرد و امیر شریح بطرف کرمان رفت چون آنجا رسید که بی بی نواخت بر دوازده بلیت کرد و در
سجیلا لک بکر و حیل و تدبیر کرد و معهود را بگریز و بدست مکر و فریب در دامان عروس نواخت و از جناب مبارک بی بی را دانست و در
برجی صراط ساخت و اعلام مظفر را مبعوضت حاکم و عدال را فراخت و بعد از نواخت صفی نقیل مبارزان طرفین شریح شهاب الدین علی بن
که امیر مظفر بر کرا نوا بدید و تجاوز باری پیدا شد قدم در میدان مصالحه نهاد و صورت آن طاعتان بن المومنین قتلوا فاصبحوا بهیما
بر لوح خاطر گذشته زلال و موعظت آن غصبت آن غصبت باینسانیکین و او امیر شریح را بکشتن نامه ملک مست دار شده روی بلف شیراز
بناد گفت در میان ببط بساط موقت میان امیر حسین چوپانی و امیر مبارز الدین محمد مظفر و ذکر تسخیر
مملکت شیراز و کرمان بعبایت مالک الملک الکبر در سنه اربعین و سبعمایه امیر حسین چوپانی عازم استخوان شیراز گشته
از امیر محمد شمس الدین و در جناب مبارک علی بن عثمان در آمدن داشته بعد از آنکه مراحم عهد و میان با سپاه قزاقان برزود داشته و در صحرا کاس
اجتماع سعید دست داد چون امیر معهود شاه بروی فرود آمد اعدا اطلاع یافت بصوب کازرون شتافت و جناب مبارک بی بی بایستقواب
امیر حسین و در آفتاب نموده امیر معهود شاه بجهت فرقی نیل و سپاه بدالسلام بعد از خراسید و روزی چند در سپاه امیر شریح حسن برکنار آمد
و امیر محمد مظفر فریخته و مظفر را روی امیر حسین مراجعت کرده آن دویست خرابا اتفاق بکده بکرا بهر شهر شیراز بفریب جنایم عسا که نصرت
و انجام کرد و ایندو در امر حصار و محاربه بطریق مسی و انجام سلوک شسته مردم شهر از پیچام خون شام جناب مبارک بی بی بحال آن بداند
که با قدم هنوز بر سر دروازه و بر سر کشته و فوجیان تیر افشان کار کرده چون سانی نور روی به نام او در قاضی محمد الدین بعلی بکچی فانی که در بکر کابر
نزد و فضلاء بود پای در میدان مصالحه نهاد و برین مبعیت نموده مظفر بر محمد فرستاد بلیت مبارزان جان طلب و دشمنان کشند را
خبر شد که بهر طلب در ستان گشتی و بواسطه سامی جمیل آن بزرگ دین قوا عده چوپان استحکام یافته بهر آن ابواب و دروازه باز گشتا و بگوید
پیر حسین چوپانی در غایت اقبال کاملاً بر شهر و مدابالت ولایت کرمان را با امیر محمد و او را با عسا که مظفر فرید الکتاب فرستاد و خاستگی
در محرم الحرام منتهی دایره و دشمنان کرمان رفتند ملک الدین بکر و در در وقت عالم آن ملک بود که در سیر خفیه نمود و بکاشی
تو فرمود و جناب مبارک بی بی که مکران پس مقدم شریف ظفر اس و امان ساخته بجهت سایش رعیت الکریه و انتصاف کرد و اینچنین ملک
الدین بکر و در بهرات افتاد فرمود و تسخیر ملک کرمان را در نظر ملک عزالدین حسین کرت کرد و در آن زمان والی بهرات بود اسان نمود و ملک

که از سایر
سیر در آن
اتفاق

با قوی از سپاه خود بدوا لغتین کرد و بیکروز با یک لشکر متوجه کرمان گشتند و در جمعی بنشیند و شب سبافتی میبودند تا بچهار فرسخ آن بلده رسید و
خواب مبارکی از وصول مخالفان و قوت یافتن بنا بر طرفی سپاه در جوف لیل بجانب انار سرحد رفت و روز دیگر قطب الدین بیکر و همخان
ملک و او بدو خبر داد و صیقل ملک را پیش نهاد بیعت ساخت و امیر محمد در انار سرحد سپاه را جمع ساخت و نوبت دیگر او بود که صوب کرمان
برافروخت تا در وادج چارطاق را بدید و در آن موضع میان خواب مبارکی و قطب الدین بیکر و از پیش قبال التهاپ یافت و شاه شرف الدین مظفر
و شاه سلطان کمال جلالت و بهلولی ظاهر کرد و عزیزان روی اوادی فرزند نهادند و امیر مبارک الدین بیکر که حکم کرد کار را عملی بر دل زنده دوان ست
در محاصر شهریان بعد از یکسان تمام فرمود و در خلال آن احوال پیش امیر حسین جوینی نوکی گشت و انار که آن مسالک بهلولانی بدو رسیده و ملک شیب
الدین بیکر و خود را بدو دیده و دیده بخش تر گشت و بار دیگر بجا آمد و در آن سپاه را عرض سازش گرفت و ملک داود چند روزی در شهر قوت
ممنوعه نگاه داشت تا خارج الدین عراقی که بدو آمد و در کرمانیان خود از شهر بیرون رفت و خود را بنظر کیمیا از شهر رسانید و از دست یافت و
با مصافح عواطف مخصوص کرد و بعد از خروج او بر دو طایفه از شیر بر سر مال جامه بیسیر لعلال از ملک داود روی کرد و انار شد و امیر حسین
لاجرم تا بخرابکار بصفت احوالش را بکج گشت و قاصدی نزد جناب مبارکی فرستاد تا احوالش را بنویسد و در آنجا که در آنجا نشاء را بگذرد
و روی بصوب دمن کوف آورد و جناب مبارکی این طبعی بنقل علی فرموده ملک داود از همان راه که آمده بود باز گشت و امیر محمد در
جمادی الاخره آمد و در اربعین و بیچاره بار دیگر کرمان را بدست رحمت بساط عظم و عدوان در نوشت انکه امیر مبارک الدین مظفر
گنبد بیست و نالی بیست برکنده بکثیر فقهیم الدخ و انحصار از دو سلطان اوسعید بهادر خان تا از زمان در سخت تصرف اخراج الدین
بر جناب مبارکی چند نوبت بیای آن نعل آستان کرد و از دست گزیده لوازم محاربه و محاصره تقدیم رسانید و بعد از گشتن کوشش بسیاری
الدین با فتح کفن بدرگاه جنس و صفت شگفت و محتاج فقهیم و قواعد السید نموده روی مسکنت رزمین نمود و امیر محمد گشت طریق عفو
اغما من سلوک گشت تا بعد از آن درونی خیال مخالفی فهم کرده شهید جانش را بجا شک مات بدیانت
حسین جوینی و رسیدن امیر شیخ ابوالحسن بمرتبه علیک محاسبانانی در سراسر اشی و اربعین و بیچاره میان امیر حسین جوینی و
امیر محمد مظفر بواسطه اهل فتنه و شرعنا را نقار ارتفاع یافت و خواب مبارکی را امیر حسین بنویم شده و چند امیر بکشته و دفع نمود و از آن
و شین و او را بشیر از طلب حاجت فرمود و بعد از سال امیر حسین قصد تربیت امیر شیخ ابوالحسن بن امیر محمود شاه بچو کرده نام ابالت بهیجا
را در کف کفایش نهاد چون امیر شیخ در صفیها در مسند حکومت نشست ملک اشرف روی بکثیر ملک عراق و فارس آورد و امیر شیخ عفو
رعایت امیر حسین را نمود و انگاه که ملک اشرف بویست امیر حسین بنویمیدان مقابل گشتند و مقصود فرزند را که در واد حاشام و صحرا
نشینان علی کثیر روی بدو آوردند تا که مولانا شمس الدین قاضی سمنانی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی سلیمان از وی که ملک اشرف علی
شدند و این جهت احتیال باحوال امیر حسین راه یافت و بصوب تبریز شافیت ما از سر عموش امیر شیخ حسن که ملک استاد و نماید و شیخ حسن
بکلاف متوقع او را در سلطان بنهر واد ملک اشرف بی کفایت حرب و شقت طعن و ضرب مالک ممالک عراق گشته بجانب شیراز آمد و
قبل از وصول بمعدله امیر شیخ دینوری که بکشته بشیده و نیز ملک صاحب امرو و ملک شیدان بنویمیدان که بچو امیر شیخ ابوالحسن را بکشت بشیراز
اختصاص نام بود و در آن یکام که ملک اشرف بهر دو نالیت رسید بر عرض رسانید که اگر اجازت باشد بنده پیشتر میبرد و راه بهر قریب
نتران ساوری بر دازد و ملک اشرف حقت فرمود و امیر شیخ ابوالحسن بشیر از امسید و مباد و است گویان و اشرف و اعیان شهر را
مصبوب ساخته صدی مخالفت با وجع عوین ساینه چون بخیر وارد روی ملک اشرف شیوع یافت جمعی که از این مصفت فرو آمده اند بودند و بنیان
بنات النش متفرق شدند و ملک اشرف بخیر شد بعضی از موضع فارس و عراق با با شش فر و غضب بوخت و روی بجانب آذربایجان
آورد و امیر شیخ ابوالحسن بر سر حکومت فارس نمود و چون کفایت نمود از قهیم مع میر شیخ حسن بزرگ رسید امیر محمود شاه و باغی با سنی را بکشت
کین فرمود و امیر شیخ ابوالحسن مل و عقد جهام سلطنت بر برد و بزرگ باز گذار شد شیرازیان آستان جلالت استانش را در فرج خود داشتند

تجلی

۲۰
خدا
الدین
۳

الین
ایست

دین شیراز علی بن محمد و حضرت علی بن محمد و بعد از وصول امیر شیخ عقیل بن ابی طالب با آن فرزند معزول ساخته آن صاحب من حیث
الاستقلال امیر را هم صاحب من و بعد از آن امیر را هم چون از آن سوی سپید برونه خود غارتهاست کرده او را استیاضه فرمود ارکان دولت را بر
یکی از روزها در طبع انداخته فرصت گاه داشته و در جمیع کتاب و ذرات ماب القبل ساینده و دیگر غارتها الدین بنکرت مولانا بنکرت
و چون برگاه در میان آن دو وزیر رسانعت روی نمودند غالب می نمود لاجنابا منحتج اموال دلایت هر موز رفت و انش ظلم سید و در
سواحل و فصل مبارک عزم سرسیر کرمان شد و بنزاره او غایب و جرمی را با بوعده و وعید طبع گردانید و بخار سپیدار کاخ و باغ راه داد و خود را معتر
شجاعت داشت و تصور دوران شاه پس از عهد ملک از شیراز گیتی نظیر فرستاد و ضمن آنکه سید غیاث الدین اعتبار کاخ و باغ سصلت خان
بنیاد که حضرت در مراجعت ساحت نمایه بکلیه در شیر کرمان فرمایند و جناب مولوی بهر سوار از ملایان شیخ ابوالحسن و دو هزار از مولایان
او غایب و جرمی را هم چون در میان امیر و جناب کرمان نهاد و جناب بهار می از استیاضه بخار سپید و جواد عاصه و دی با بهار مرد و در
آنکه متوجه آمد است و بعد از طایقی در طبع در طبع کتب مولانا معز الدین پشت رسد که سیر کرده روی بودی کریر نهاد و جناب بهار می از جناب
سنا و کز که از امیر و خطایان بهاء الماس و سید که ساخت و خوش اقباس با کشته جمعی از عساکر حضرت تا کرانجا جمعی مولانا معز الدین فرستاد و جناب
مولوی بدست بخت گرفتار شده رخت بعباد خدا و او چون جزین بکشت نزد امیر شیخ ابوالحسن تحقیق پیوست سپاهیانند و ازین
اجتماع بسیار و بسان نظر آنها در پیشان چون کوه پس سنگدل بود و پوش چون تن و باضان و خوش صحبت ساخته است عزیمت بصوب کرمان
برافروخت و امیر مبارز الدین محمد و شریع حسن کشته شد و بعد از وصول غارتها بهر و محاصره فرمود و جناب بهار می روزی ششصد تن شمشک و
بر بری میبک از دروازه کرمان بیرون ناخته و حمله اولی که کرانجا می را که پشت و پناه به شیراز بود بمشکین رنشت نین روی نین
انداخته ازین معنی موجب دل شکستگی مخالفان شده چندی روی از بنابین با کجی غنا چنگ و شین برداخته و چون امیر شیخ وید که کاری از
پیش نموده اند از ظاهر کرمان کوچ کرده برادر روی بصوب شیراز نهاد ذکر ستمه از حال هزاره و او غایب و جرمی را هم و بسان علی بن
ایشان بر جناب بهار می از شیراز کشتی در زمان جهانانی از عوفا ن هزاره جرمی را و او غایب که در سلاطین نظام داشتند و
التماس جلال الدین بنکرت فرستاد و جناب حفظ حد و در کرمان آمده بودند و مواضع و مراجع اولایت ساکن کشته اموال و اوج بسیار رسید
گردید و چون شایع شد که امیر شیخ عقیل بن ابی طالب در کرمان است ایستاد و در حاکم شرف ساخت و انفعول کم صورت است
بکیری داشتند و آن تعلیم نموده بود و بعد از آنکه در شرف است حلی در بهر چندگاه قدم زد و ای علی بنکرت و طایان نهاد و معترض سب و اموال
مسلمانان میشد و جناب بهار می در صدد محاربت آن بدکیشان درآمد و بر جمع آید از ایشان سنگین میداد و در سینه و جوارین
و بهما که امیر شیخ ابوالحسن در ملک عراق و ایرانی بسیار کرده بشیراز با کشت فوت و دیگر هزاره جرمی را و او غایب که در سلاطین نظام داشتند و
آینه و رنده در ساحت و علایق عیسان مبارز در دست جسته و اموال مخالفت افراخته و جرمی را و او غایب که در سلاطین نظام داشتند و
بجای آنکه دروغ بداد ایشان بهر جمعی میخواست که در حد و یکبار ابل و با چندی از جانیان بر داشت و بی آنکه بران سپاه نمایه طبع کتب و باغ
و حصارها و در آن بخت و در حمله اولی که در ایشان از ایشان ساخت و او غایب که در سلاطین نظام داشتند و
جناب بهار می از در دزدان و در آن عساکر نشان بشارت و مانع مشغول بودند بکشت یافته بر روی بطری فراموشدند و جناب بهار
مانند جناب بلند تنه روی بود که کواکب آمد و فرمود و حیدر اما اعدا که در میکرو و هفت خیم بدش رسیده از سب خطا شد در میان حال
علی بنکرت از سربازان که در ساحت سب خوش می کشید و امیر مبارز الدین بان با کیر و در دشت سوار شده اند از غارت با بران
بر و چالغان بپولان علی بنکرت و با فرستاده دلا و در آن بخت ساندند بخت زمانه بکشت و بدایت است سواره کمی دوست گردشت
و بخیر بسیار که از آن بدتر بود و بعد از آنکه در کرمان رسیده شد خطای با اتفاق جواد بر بان الدین و در بهر تحقیق سیران بهر طرف روانید
در روزهای شیراز حضور گردانید و در روزی که فرموده استامی ذات جناب بهار می بصحت پیوسته خواهر بر بان الدین چند خطا رنشت و استروا و او

ایست

و انی در غلظت لغزه و زلزله غاصه خوش سر نهادم و بهمنان اعیان شهر استقبال خباب مبارکی شتافت و آن یکو حدی موقع قبول یافت
 گفتار در میان اقدام امیر شیخ ابوالفتح که بعد از خبری بعضی قوا عدل شایق پیش از تسلط برادر اوغانی و جریانی بوساعت را
 سعید صدیق الدین محمدی و کلمه بر تو ملک نصیر الدین میان امیر شیخ ابوالفتح و امیر محمد مظفر سانی عهد و پیمان بجا نیاورد و با یکدیگر یافته بود و اجابت
 و اتحاد متوقع شده تا باران چون خباب سبزی بنهر کرمان رسید انحال کام شیخ ابوالفتح توقع میداشت که او را بشکورتان منظر گردانند اما
 دشمنان ان تمام کنند و امیر شیخ بخلاف تصور سرداران برادر اوغان و جریان را مسئول تمام و احسان گردانید و بهجت بر استیصال انحال انجا را
 محمد صوفی قشده و کشته ثمان و اربعین و سبعه نامیر سلطان شاه جاند را با دو نیزه و برادر بد و اوغانیان بد کرد و ارسال داشت و بعضی غلظت و انحال
 از غلظت امطاش لطیف روز در حرکت آمد و سلطان شاه بان علی فکره و پیوسته بقای غلظت را با انحال گشت باخته و با حصار و محاربه و
 و امیر شیخ نیز بر سر دیه و نادر که کام کما شاه غلظت روز است بد و بود و غلظت سخت صرف در و دشا غلظت بعد از استماع خبر چه غلظت انحال
 خود که در سبید بود و در جناح استقبال از کرمان بد با خباب شتافت و معارف انحال امیر شیخ ابوالفتح محمدی و او را صفایان روانه نمید کرد و ان
 و ان و سردار ربطا بر کفحه رسیدند و غلظت محاربه و شاه غلظت با بعد و دی اندلیر ان غلظت بر اند و در پیرون است و در محله اول
 بقا و غلظت انحال را سیر گردانید و کثیرا شربت مرکب چشاند و ان غلظت ابوالفتح شونده با سبب برادر ان غلظت بر ان غلظت شتافت و
 جنگ و حرب الهماب یافته چند روز را با جانی غایت کوشش تقدیم رسانیدند و امیر شیخ ابوالفتح از امتداد و ایا محاربه قبول شد چون دانست
 که شاه بد و کوشش و غلظت نیز نیست با غلظت محمدی فرستاد و عثمان سید امیر شیخ داد و دینا را که شاه غلظت را جانب بد و اجازت مصالحه فرمود
 ان مجلس با سبب اجابت نشود و انحال امیر شیخ روزی کیسوره بد و غلظت و در اسب پیاده گشته سخت کشت بیا که کوشش صلح است و سبب
 بشود که کوشش انچه رفت حکایت انگاه شاه غلظت از خصا سر و انده آن و دسر دار که کرد و ان که رفتند و بر یک نزل خود با گشته
 بعد از ان امیر شیخ خان ملیت بطرف بر و تافت چون بد با گرسه شد که سلطان شاه جاند و برادر اوغان و جریان هم که از غلظت
 توانند و بار و دیو که توسط سعید صدیق الدین محمدی و اوغان و الدین محمد و کوشش و غلظت و غلظت محمود و برادر اوغان و جریان و در شیشه
 مقصد و برادر خباب مبارکی صلح نمود و سلطان شاه را با طلب بد و خباب نیز از نصرت فرمود و چون برادر جریان و اوغان تنها با
 رسولان حرب زبان با غلظت و استغاثه کردند و امیر سباز الدین غلظت برادر ایدر ایم انظار غلظت و با ایشان هر طرف اختلاف و با سلطان مسکون
 در ملک و در برادر حامد با عیان انهم کشتید و بعد از چند روز بار و دیو محمدی انان چون کوشش سر بر و د و محمد رضا تمام آمده و در
 زمان بسیار می زد و سبب ایشان انقباض رسانید و در سنه فتح و اربعین و سبعه از شریف خباب سبزی رسید که غلظت بقیه السیف جریان و اوغان
 و در کسرات کرمان جریان را و ان یکینه تا باران شاه شجاع را که در زمان شانزده ساله بود با لشکری نصرت نشان بجانب حرم و در بار روان
 فرمود و اوغانیان غلظت سلیمان بن حسن جبهه شاه جماع اموال انحال ایشان را با بداد و تاج برداد و اوغان حصاره ان قلعه کرد و معارف انحال را
 دیگر امیر شیخ ابوالفتح انهم با ان عهد و پیمان تمام نموده امیر سلطان شاه را با فوجی از لشکر جریان تات و عدد و میر فرزند و با و غلظت ساخت
 که بعد از فرخ انان هم با د و برادر جریان و اوغان قیام میداد و امیر سلطان شاه که از کثرت تنگ و نقص ثقیان امیر شیخ ابوالفتح تنگ و تنگ
 آمده و در غلظت انان در رود غلظت انان و کشته و کشته خباب مبارکی شتافت و بعضی غلظت غلظت کشته و در تمام تمام و در ان
 ان شاه شجاع سالها غلظت غلظت سلیمان با کشته بد و پیوست و در سنه امیر شیخ ابوالفتح کوشش و در کما جمعی کوشش از بل و در سوز و شاه
 شرف الدین غلظت انان شهر قلعه را محصور و غلظت ساخته را تحت و تحت و حمانعت را فراخت و لشکر نیز از در محاربه و محاربه بر چند
 سعی نمود و کشته کثیر گردانید و انهم سباز انان غلظت انان بعد از انهم سپاه برادر و برادر و غلظت نیز از شتافت و در سنه امیر شیخ ابوالفتح
 انی امیر شیخ را که از امیر محمدی ملک رود بود با خود و محاربه و جنگ و امیر محمد مظفر روان فرمود و خباب مبارکی را بر تو محمدی انان انان با غلظت و او
 امجاد و سپاه جلالت نهاد و از داران کرمان با استقبال دشمنان را بر تو محمدی و در موضع پنج کشت بر و در فوج هم رسیده از جانیان هم رسیده

کوشش

انان انحال
کوشش
سبب مبارکی
زمان

در ان
و کاشان
کاشان
و کاشان
و کاشان

شاه مظفر

ازین مجلد

در بایستی که گفت و در آن زمان چون مردم جماعت و در آنکلی شاه جماعت حریف حضرت مظفر بن میر محمد مظفر بن شیخ باطریق فرزندش که مشرقین بکسیت
و انکسار میر شیخ ابو انجی بپسیت گفت و در میان بنصرت امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب شیراز و بپسیت شاه مظفر
که چون از حضرت پادشاه بی نیاز و در اوایل سید رایح چنین و بسعاده بهت بلند بهمت رجب امیر مبارز الدین محمد را بداشت که کند اندیشه
برکنه و نیز حکمت شیراز را بداخت و سپاهی که از غنای ستم ستمشان اندیشه پیریه میشد و از روستا شعله سحر ایشان دیده ماه و مهر خیز بکسیت
علم حضرت بدست آمدن افراخت و امیر شیخ ابو انجی از تو جوی و عراق واقف شده بعد از تقدیم مشوره عده الساجین خاصه عند الدین ابو انجی
که تکه از مال حشمت تاش در جزو اولی صفت بخیر یافت بر ستم سالت نزد امیر مبارز الدین محمد فرستاد و التماس صلح نمود و حدت قاضی و دیگر
دشت بر ملک میر محمد پوسه بنای سبازی در عظیم و کرم علامه زمان بعد از امکان مبالغه فرمود و صلح بنایه برادر دینار جبهه صایه بجانب و ده
ببراز دینار برای قدام و ملازمان جانبیت کرد و شاه غنای حاصل بن حاجت پیش فاضل بنای خود و با نواح فواید تنفید کرد و قاضی بعد از چند روز که از
سرخ راه را رسد و در دینار قدام و صلح و صفا آغاز گفت و شنود نمود و تا فایده بران شرف گشت و بنای سبازی را جدا کرد و میر محمد و میان شیخ ابو انجی
مطلقا انعام و نیست زیرا که ثبت بپسیت با من مصالح نمود و باز را و ساز گشت پیموده و قاضی حضرت یافته بپسیر شرافت و آنچه گفته بود و شنود
بهرض شیخ ابو انجی ساینده و امیر شیخ از صلح نویسنده بالکری چون بل بر جوشن شمشیر که از جوشن پیش پنج فرسخ شیراز را حمل زول ساخت
لیکن بعد از قرب و صلح جانب سبازی و بجهت و غالب گشته بپسیر از دور و دیگر امیر محمد مظفر را بر آن بلده فرخنده را معصل ظفر از گرد اندیده بعد از
امکان از یسین محمد کاش و از بر و طرف نیز انجک اشغال یافته تر و سنگ صاعده و باطل کرد و نیز روز افرونی که بر افق مشرق علم نو بانی
صحب صادق نمایان میشد تا زمانی که انجک از جانب غرب بنام میساخت شمشیر کند و صایه بود و در ایات جنگ و قتال از فرخنده و علل
آن احوال مرضی حاضر ذات امیر مبارز الدین محمد شد و انجک از غایت شغف جنگ و حرب با وجود دشمنی الام صبح و شام در محله نشسته بدینور
تا محنت در امر محاصره و محاربه با تمام قوت می نمود تا نگذارش خانه و از در صفت قوی یسین شری نافع نویسنده تا بعد از آن اوقات شاه شرف الدین
میر علی گشته در محاربه تا آخر ستمه مذکور و بیکان ما و در آن نقل کرد و جانب سبازی را بوجوه و بغلایه یسین چنین ملاحظه که بسا و دشمنان شحات نموده
و از شونده اصلا اظهار فرخ و فرخ کرد و از غایت تهور و زور سوار شده و میدان مردان می آورد و غش شده و از دینار و دینار و سیمیدار رسال فرموده اولاد با
او دست و پا و جوی فرمود و شاه مظفر جبهه بر داشت و بن رقیب شاه بکلی شاه حضور شاه حسین شاه علی ذکر فتح و از الملک
سلیمانی و افغان و امیر شیخ ابو انجی سرگردانی چون بدت ششاه و محاصره پیریه از مدت دیانت در ستم توانا و غنایه بنجامه و چهار میر
محمد را فتح میر شده امیر شیخ ابو انجی بودی فرار شافت و فصل از محمل اگر در آن و آن که جانب سبازی را یسین محصوران می نمود و از حدت
و از در و لیل اقبال او بود و اول آنکه امیر شیخ بی سبکی بپسیر حاجی ضرب و حاجی شمس را که با یسین ناصر الدین میر خوشی داشتند و بپسیت تمام انعام و سپاس
و از فاضل شیراز را بیکان گشته نقل ساینده و بدین جبهه یسین ناصر الدین که از دینار بکوبان بود و از روی بجنبه و غایب سبازی در دینار از نو قتلش نموده
و دیگر از محمد الدین سمرندی که از دینار سمران شیراز و از شهر بکسیت و دست ناز و در دامن دولت میر محمد مظفر و بکسیت و جانب سبازی را و
بایالت قلعه سمرانیه فرستاد و ساخت و محمد الدین باغی شده و جانب سبازی الدین بر سرش ساخت و فتح واقع شده و محمد الدین بدست قتل و جانب سبازی
حصصا جانش اندام داد و دیگر از قاضی عند الدین از غلایه محاصره ملوک گشته بکسیت که توانست خود را از شهر بران بداخت و جانب سبازی را بکسیت
و منجی با خوانده و از آن دود و علما و علماء برداشت و دیگر از کجرا ج حاجی قوام الدین حسن که جبهه با لغد در شاه خیز و احسان بکسیت شای مردوزن
بود و جبهه ششم را در سبک الاول ستمه مذکور و باغ جان فخر فرمود و در شیراز از غلایه داشت که در ایام محاصره و از امیر شیخ ابو انجی از روی
پرسید که با تمام باغی مظفر بکجرا و بدین سبک حاجی فرمود که تا من زنده باشم انعام بقوا و بعد از علل فوت و بخوابید و این بپسیت سلطان اشعرا
خواهش الدین محمد حافظ و مدح حاجی قوام کافی است بپسیت در بای خضر ملک و کسیت بمال بستم غرق بخت حاجی قوام را و دیگر
آنکه در آن ایام که امیر محمد مظفر در سبک شام در بی بکسیت و درده با استعمال بر و حرام قیام و قدام می نمود و امیر شیخ پوسه بباطعش دشتاد

و نشاء کسره و حقه اهل کلام و مشاء و خسا و خوان می نامند منقوی می فرمود و در کتاب شرب باد می بیند باغ نمیکند که در آن روز که امیر محمد نظر
شهر دار باد امیر شیخ و علی قوسی و او را پس نشیند که این چرخ غا و شوبست جواب داد که صدای کوس امیر محمد نظر است فرمود این مرد که گران این سینه
روی بنویز با خاست و یکا که امیر شیخ قصه مثل ناصر الدین عمر فرمود و گفتوگران یعنی معلوم نموده در حق خود نشان که کشش بود و خود را محکم ساختند
نزد خباب سبازنی فرستاد و قول کرد که هرگاه جنگ سلطان را ندانند در روز و در میان لشکریا قصه چون حساب که موجب گشت امیر شیخ
ابو اخی و جهه و دست در دست در هم داد و در نیم سوال نه مذکور به امیر محمد بن ظفر بن منصور اطراف و جویست سباز جنگ را ندانست کلو
عمر حبیب بن اضعه مذکور همان خدمت بسته در روز و با گشتا و خباب سبازنی با سکا که این طریق جانباری بشهر در آمده امیر شیخ نظر بنوشانان که
و از آنجا بقلعه سپید که در نمرخ کبود نظیر به دار در فرست محکم شد و فاصدی بعد از آنکه امیر حسن الیکانی مد و غلبه امیر شیخ حسن و دوازدهم در کسین
بعد از آنکه فرزند خود چون آن لشکریا امیر شیخ پوست عا در شهر از گشت و خباب سبازنی شاه شجاع بدو بفرمان رسانا داشته بفرمان می دادند
امیر شیخ ابو اخی بنفش نظر بن ناصر الدین رفته شاه شجاع امیر شیخ را از گشت و معارفان امثال امیر علی حسن و امیر شیخ که در سن ده سالگی بود و پس خود جوت
طبع شهنشاه داشت دست عا در نان خباب سبازنی امثال او و جمعی از ارکان دولت بدر خود مثل سکا و علی شجاع الدین و کلور خا و الدین بقتله شدند و هم
در آن ایام شاه شجاع با ولایت کرمان سر فرار گشته امیر علی حسن را همراه بر و در منزل رودان و بفرمان آن کلور شکسته بصره رسید و در آن
بلک انداخت و گفت با جمعی فوت گشت و سایر فرشتان نیز بکلی سبازنی راه و آخر حسرت پیش رفته و چون امیر محمد نظر بعینت پادشاه
در دار الملک فارسی سخن شده است و علما و فضلا را عا در و احترام نموده در تقویت ارکان شریعت عا در و خود رسید و آن شت و در
امیر عوف و بنی بکشتا بی شاه که در کفر غا و شیراز را در محسب لقب بها و نند و خواستش الدین محمد حافظ شیرازی در آن ایام غری فرمود که
مطالعش نیست مبت الرجاء به فرج بخش و او بکل پراست بد با یک خنک خنجر می که محسب پیر است ذکر بعضی دیگر از
احوال ممالک فارس و عا و بیان شیخ صفهان و بنایت کار امیر شیخ ابو اخی در شته امیر محمد نظر
خوا میرا و خود شاه سلطان را در شیراز محکم ساخته است نظرات بفرم خیر صفهان را فراخت و شاه شجاع از کرمان بدر آمده و در شیراز
بپدر پوست در حال آن حال خبر از روی نصرت بال سید که امیر محمد را امیر شیخ ابو اخی بنده و جو غنا بود و بشو نشان نشاند و
با و امیر شیخ امیر غیاث الدین صو که در اوقات حکومت می نمود اتفاق نموده و خود شیراز است بنا بر آن خباب سبازنی شاه شجاع با
بدان صو بکل فرمود و اقبل از وصول شاه و ده مخالفان شیراز رسیده بنا بر موافقت بعضی ابو اخی و امیر شیخ ابو اخی بنده و سلطان
و آن در محل مورد نشان زدند و شاه سلطان را بر فراغ اختیار نموده در شاورا و بشاه شجاع پوست و کیفیت عا در را عرض کرد و شاه شجاع
بسیل امیر غیاث فرموده بیکت کا که با سپاه خنجرها به شهر درآمد و مخالفان قدم در میدان قتال و جلال نهاد و در میان شالی را به پیکار امیر
خاکسار بفرست و سایر دشمنان را به پیکار خویش کشند و راه گرد و در پیش امیر محمد نظر بعد از شجاع خنجر شکسته در جبهان را در جبهه امیر
شیخ ابو اخی و جلال الدین میرزا که از کائنات صفهان بود و شجاع فرمود در آن مقام و کل العصفه باشد و بفرم امیر محمد نظر که در آن مقام
میکند و محسب امیر محمد شافیه بختیاب با و بی جیت نمود و بنام محسب خطبه خواند و سکه زد و چون ایام محاصره صفهان منتهی یافت و لشکر کرد
دست بردار و در امیر محمد شیراز با گشته صفهانیان از ننگانی حصا خلاص یافته و امیر شیخ ابو اخی از صفهان برستان رفته بهنگام هجوم
لشکر بهار و ایام ظهور سپاه از بار شاه شجاع فرموده پدر بر کوار اجنوا نصرت شجاعا بفرم صفهان شافت و غا در محاصره کرده در آن ایام حضور کرد
شیخ ابو اخی در لستان با نایک نواز لوبن سلطان شاه بن احمد پشته کشکی را بشان جمع گشته و شاه شجاع و علی آن فتنه را در شیراز صفهان را بخود
بجاست گشتان و در حرکت آمد و خباب سبازنی که از شجاع مخالفان خیرا فتنه متوجه ایشان بود و در منزل فرزدان بدین سبک شافیه خنجر می شد و امیر شیخ
نوح سپاه شیراز نشود و از آنجا بفرست فرامیوز لوبن زور بکلیل بر سر خاست و شاه شجاع بفرم صفهان را مساودت کرد که در سبازنی امیر محمد در
نواحی مادر و انوای غا دست را فرا داشت و چون شاه شجاع در روی چند بصره پرداخت جلال الدین میرزا بسایه خنجر می فرودان برسم نعل بایه بر

نوشاء کسره و حقه

امیر محمد نظر
امیر شیخ حسن
امیر محمد نظر
امیر شیخ حسن
امیر محمد نظر
امیر شیخ حسن

اسکان گرفت و از شایسته طهر امان اوقات خواجگاری است و او لقب و موسوم به کمال الدین محمود بود و خواجرا فضلا سخن را داخل بند
 شتر عقب داده اند زیرا که در زمین الفاظ و کتب عبارت جدید بیخ نمود و بوال خواججه منور است و همشده که در برابر چرخ شایسته نظامی و بیگانه
 نظم نظام داده بعبایت نیکو واقع شده و آن کتاب را در سنده رایج و بعینه و بجهانیه با تمام رسانیده و چنانچه خود و هم فرموده و شایسته رایج و معتقد
 و جلوه جبار کاین نقش آورده چون کار علیه الرحمه من الله العفاد کتفا و در بیان رفق امیر محمد مظفر کجاست و از بهر با کمال
 و میل کشیدن او لا و انجذاب را در بلده اصفهان در شهر سنده و بعضی و تمامه شب سبازی شایسته از بهر با کمال نمودند
 کجاست صحنه نخست نمودن در آن شهر کجاست سپاه مرتب سازد و کجا اعلام مظفر با بصوب عقد را از فرزند محمد دانه کجاست و اصفهان رسید
 شاه سلطان شرط استقبال کمالی آورد و چون شایسته شایسته دشمنی گرفته و او را در خدمت کمالی و اخلاص و تقدیم رسانیده و چون رسید کمالی و انواع
 اصطلاح با بهر و بر غایت عالی از بهر سال و تا به چنان امیر محمد را خواججه بران نشیند و شاه سلطان را مطلع بقصد نمودن آن اندل
 عراق تصرف نمود و مظفر شقیقت درونی نگریست شاه سلطان پس از روزی چند طوطی که از مندرت سبب سبازی را در خانه برد و
 چون چشم او را سبب صیانت افتاد و نایره حسد او را شغال آید و با خواجهر داده آغاز سفر است کرد و فرمود و بهر جهم رسانیده و بود و تاج
 نمود و به سبب بخت کشت رسانیده شاه سلطان آنال کشیده شال رضای سینه نشاند و مقام آن حال صید سوار از روزی بجای بکشت عالم
 که بهر برزیده و ملک شرف گرفته بود و بهر اصفهان رسیدند و امیر محمد را از خان برده سیال سازند و جناب سبازی چنان دشت
 در جواب گفته اخراجات بخیان را بر شاه سلطان جواب کرد و او را ازین جهت نقص بسیار رسید و چون از کجاست باز بهر با کمال معاودت
 نمودند و خبر جغتو بجای بکشت علان و رفق سپرس برتری بکشت بطرف دشت قجاق و اسبینه ای جی جی برتر پیشوای دشت و جناب سبازی
 تعظیم رعیت فرموده و با دوازده هزار موالجه که آمد بهر با کمال و حرکت آمد و انی خون باسی هزار و او را از کجاست با دشت و اصفهان کرده
 در موضع مینا که در آن هر دو کشور با یکدیگر دست در گزیدند و جرجی در غایت صعوبت روی نمود و فتح و فیروز برتری بر جهم کجاست
 و زید و انی جی جی روی بودی که از زاده شاه شجاع و شاه محمود و موجب اشارت بد و تا چنان از غلبت و فتاد کاه عیان کمران را کجاست
 سه شاه نوزده آن کجاست و طرب بر و افتد و بخت سبازی از الدین محمد با کجاست و انجذاب سبازی از انجذاب دشت و دشت و شاه
 ناخوش گمده و خوش گردانیده و طرب نام شایسته نوشت و ازین جهت شاه نادگان از پدر با ناهریان از دشت و طرب و چون جناب سبازی
 مدته دو ماه و در تبریز بسر برد و شایسته که سلطان او پس از یکای فارم از بهر با کمال است و بنا بر دانه کجاست و امیر محمد گفته بودند که نوادگان از کجاست
 خبر و بلند بالا عالمی روی خواهد نمود و انجذاب و صندل و هموم سلطان او پس از میدانت و کجاست و کجاست کجاست شایسته شجاع و
 خوا بهر رسید تبریز با کجاست و بهر اصفهان او در دشت و شاه و شاه شایسته اولاد را کجاست و کجاست و کجاست کجاست کجاست
 با انجذاب و عالیشان بر زبان می آورد و که سینه بان را غلط با مثال آن مشرم دارند و با طریقه کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 ازین سخن با شاه سلطان در میان نهادند و شاه سلطان چون از جناب سبازی بیعت آرد و شاه طرب و کجاست که امیر محمد بخاک کجاست و کجاست
 سلطان و بایزید بر تخت نشاندند خود را کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
 معینه سازند و بعد از وصول آن بکشت شایسته که سلطان سبازی بهر شاه شجاع آمد و حضرت فرات علیه شاه زاده را سبب مجازه و سبب
 که چنین شنیده ام که امیر محمد را بعد از شایسته که از این سخن نیست فرود آمد و سبب کجاست شایسته شجاع و کجاست و کجاست و کجاست
 خاطر محمد پدر فایز کرده و در دیکر شایسته شجاع شاه محمود و شاه سلطان با خود رفتی که رسانیده و بدر و انی امیر محمد رفت و جناب سبازی
 در اوقات و بهر با کجاست و دو جلاوت کلام اندک شغال سیمو و شاه محمود با نوکران خاصه بر و بر و دشت و شاه شجاع با جمعی از دلیران
 در پای بزدان با سینه و مسافر و جی با شش نفر با لافش امیر محمد مظفر از ایشان پرسید که کجا بودید و جابدا و کجاست و شاه شجاع فرمودند و کجاست
 مبارز می خفتند و دست شایسته بر و مسافر و جی خود را بر بالایش کجاست و انجذاب از بران بر حبت و کجاست و کجاست کجاست کجاست

تخصیص

نزدی

کجاست
اندر

[illegible]

و شاه محمود اطمینان فرماده که من شیراز را تحت تصرف پادشاه گذاشتم که آنحضرت نیز همچنان بایستد و ضایع فرمایند از کرم سید بن عباس
 بود شاه شجاع این تسلی را عبات فرموده و بصورت شیراز را عبات فرمود و بعد از انقضای فصلی غلام زد شد شاه بجای مراسم استقبال گنجائی را آورد
 و شاه شجاع بشهر رسیده و چند روز بعد عیادت کردند که سینه بشیر را عادت فرمود و ذکر گفت که خان سلطان مفت امیر
 مسعود شاه و پنجو و بیان اسباب قتل او خان سلطان بن میر محمود شاه که مصیبتی بسیار بود و در جهان گنج شاه محمود
 بشیر سیر و جهت انتقام غم خویش میر شجاع بود و در طریق کمر و ضرب سلوک نموده بود که میگفت که بدان واسطه بیان من خط خود
 جنگ و نزاع و در جهان می آمد در شهر و کتب است مگر که در هر اسلاست محبت میر نهانی نزد شاه شجاع و پیغام داد که اگر موکب
 بنمایون بظا بصحنه آید من شاه محمود را دوست و کردن بستاند و تمام نام شاه شجاع را یعنی باغ و غنیمت است بجان بصحنه رواند
 و شاه محمود و رسولان چرب زبان روان کرد آید و بوسیله ایشان بخان نیازمند از بعضی ساینده و شاه شجاع بر تاجی را در ترم فرموده و او
 طلب نمود و شاه محمود و باروی انجناب شافیه اخوین مکر که را در کنگار گرفتند و شاه محمود و لوازم اطاعت و فرمان برداری بقدم شاه
 قبول فرمود که دیگر از حکم را در بزرگتر تجاوز نمایند و از کارها در ولایت خود او و در چون شاه شجاع بشیر از رید خود جعفر بن سلیمان
 شاه و وزیر را گرفته بخونس کرد آید و سپهرش عیادت الدین محمود را میل کشید و شاه رکن الدین حسین را که تیرتوب حسب و علو نسب شرف و معروف
 بود و بر تیرتوب رست رسانید و در آن بام خود جعفر بن سلیمان شاه را در حبس که بکینه باصحنه رفت و شاه محمود علی غم را در او را رسیده
 وزارت نشاندند و در آن شاه بار و دیگر خان سلطان کما ثبت عاشقان نزد شاه شجاع فرستاد و او را بر تیرتوب بصحنه اعانت و محروم گشت و شاه شجاع
 طالب بهمان شده بشاه محمود پیغام داد که ما را انواع اجابات ضرورت پیش آمده و در حل و نفع و فائزینک طریقه اندک را در اسباب انزال
 مدوی فرمایند شاه محمود و دو باد که حاجی و ولایت فارس و معظم بلاد عراق و رکنیت تصرف آنحضرت و بواسطه عویش و لشکر باورانی بصحنه
 بر تیر رسیده که در این برادر شجاع ایوم احتیاج دارد و چگونه معلوم که لایق فرزند آنحضرت باشد ترتیب تواند داد شاه شجاع چون این جواب شنید
 گفت ما بان شرط پادشاه محمود و صلح کرده بودیم که از فرمان واجب الاذعان تجاوز نمایند که اکنون که خلاف حکم بیز میراد و لشکر را
 باید کشید و سپاهی مرتب ساخت و با جناب رواند و در آن شاه شجاع از منی استماع نمود و هیچ آن فتنه نکست و منشأ خیال را بر آن
 چیست نرا در آن خان سلطان انقباض رسانید و رسولی را در فرستاد پیغام داد که چون ماده وحشت و نزاع ارتفاع یافت اگر پادشاه
 بر سر غنایت آنچه شده بود و دیگر میان برادران کرک شمشیر وجود گرفته شاه شجاع بشیر را بشارت و شاه محمود از قتل خان سلطان نشان
 شب و روز از هر طاقش در کانون و درون نقش خن و الم می فروخت و از اشتغال نیزه همارش بر اعضا خویش را غمی سوخت
 گفتار در بیان مواصلت شاه محمود با سلطان اویس بن شریح حسن و ذکر مقام که او با شاه شجاع
 بمجا و نت مردان شمشیر زن در سنجین و سیمار شاه شجاع شنید که شاه محمود و خاطر بران قرار داده که کوبت و دیگر از سلطان
 اویس استدا و غایب و ازین جهت اندک شک شده بعد از تقدم مسوورت امیر غنبد الدین حسن و برخی را به تیر بر فرستاد و تا محمد را محمد
 سلطان اویس غنبد که شاه محمود و تیرتوب بین هم خود تاج الدین شیری را که تیرش بود و باصابت رانی و تیرتوب شجاع الید بر نوا و پیر
 انجناب سال داشت و چون این دو فاصد با تیرتوب سلطان اویس رسیدند بنابر انگشته شاه محمود با مشو اب خود تاج الدین در
 گنجائی که سلطان اویس نوشته بود غایت تعلیم بجای آورد و مکتوبش مظهر این دو صرح کرده بود که که العبد مافی یه که مولاه
 مازان تویم و هر چه داریم و شاه شجاع و زنده خود سلطان اویس را برادر خوانده بود و پس شاه محمود و مسدول فتاد و امیر غنبد الدین
 حسن هم عیان بایس و هرگز بشیر را نگشته خود تاج الدین حسن تیرتوب که نشین تن ملکائی را در جلال گنج شاه محمود کشید و فرین فوعل
 و حشمت باصحنه رسانید و خبر سلیمان و دینیت این قضیه بقتله گفت که چند بیت از ان اعیانیت نظم آسمان ساخت در
 افغان کجی بود چه سوره که از ان سوره اشعار طراف حماکت مسرور چند اسوار و سوره می که کرد و نگر می خانه زهره و کجی از ان عالی سوره

منظر

مردم بفرمانده و حکم بپوش و پستان او قاتل میکند ازینند لازم بپهلوان اسد سلطان که کشته بعد از مدو شد بپهلوان علیشاه
و بپهلوان خراسانی هم بران فرار گرفت که اسد خطیر و سگینه نام پادشاه کند و قلعه عثمان شهر را نجات نام درگاه سلطان سپارد و برادر او سپهر خرد
عاجس روان سازد و بپهلوان علیشاه بصنط حصا قیام نموده بپهلوان خرم برادر اسد که موسوم بچنگ بود و سپهرش بشیر از رفت و سپاه علیشاه
با کربانیان آن خازنید و فروخت کرد که بکشتن رسید و درین روز اسد در قلعه کوه ساکن شد بی اختیار روزگار میکند و بپهلوان
اندر شش هندی بجای طرس میکند و بپهلوان علیشاه نیز توجع تمام میام اسد کشته عاقون او را بوده و شکست شاه شجاع فرب و دادر
دفع شوهر با او طریقی یافت مسلک کشته مولانا مالال الاسلام طیب را نیز درین امر با خود متفق گردانید و عاقون اسد با جناب حکمت آبی
مشورت نمود و صواب در آن دانستند که اسد را زهر دهند و معذرتی هم قائل پذیرد با هم گفتند مصیبت آنست که کشتن این بزرگوار
استحسان کنیم اگر پیشانیه نیز با شرمه بخورد و او دهم نگاه اندک از آن خوشتر و کرده پیش بپهلوان علی سرخ که در سلاکت مقربان اسد نظم بود فرستاد
علی سرخ آن طعام را با کبر برده بعد از یک شب از زهر و بنا بر آن که بپهلوان اسد در دغام بود مولانا ناصر الدین شاعرین بیت نظم فرمود
علیت زنیسان که کل سرخ فرور کشت زباد یارب کل کند فرور کشته باد پس از غوث علی سرخ عاقون بپهلوان اسد و مولانا مالال الاسلام اندیشه
که اگر او را زهر دهند و شکست از زنده ماند مجموع کار از آن بدین تیغ سید بر تیغ بلاق کرد اندر زهر که اسد در آن وقایع لغایت تند خوئی
و سرسیمه شده بود و توجع وقوع اندک امری که مخالف مزاجش و بی نمودن و زیگان خور را تقدیب فرمود و چنانچه کینه کینه که روزی علو اکری
طلبیده گفت که در نظرها علو ایزد پیش از حصا علو اگر شخصی گفت که فلان نوکر شما شراب خورده بپهلوان گفت او را عاصرا سازید و در
اشباه ملازمی که طلب علو گرفته بودیم مجلس داده گفت آورد بپهلوان بی تا مل گفت بر بنده شرب سازید و علو اگر بکینه را بر بنده شربت
چوب زدند که بهوش گشت درین حال غلغله گشت را آوردند بپهلوان همورست و بپرسید که این چو کس است گفت فلان ملازم شما
که شراب خورده گفت پس این یکس بود که چوب خورده کشته علو اگر بپهلوان کامل غلغله کینه فرمود که کینه را من مست پذیرا شتم کاه و دیت
دینا بکلو اگر بجهان داد و اشارت کرد تا او را بر دوشه بنشیند بر نه نقد بپهلوان صحبت در آن ندیدند که او را زهر دهند و دیار بران
فرار گرفت که در زوجه بپهلوان اسد تنها تمام میرفت از قبی که قدیم الا نام زهر بکایت تمام قلعه زده بود و جمعی بر سرش رو ندو کار و او را بساز
کفایت آن اندیشه بپهلوان علیشاه پیغام داده بپهلوان پنجپان را فرمود که ما را غلبه کرده و کشته بود با کردند و زهر و زهر و چاه بخت
مر و صلیح کل کار از آن با بظرف قلعه فرستاد و در محلی که بپهلوان اسد در قصر عمارت بیرون می آمد که تمام مرد و کینه از کجاست بهوش نشسته رسیدند
و همان لحظه او را قطعه قطعه ساخته از قصر بیایان انداختند و کربکان کرمان که از قندی اسد بجان داده بودند از کشت او قندی نمود و چنانچه و طلوع
مذکور است که قضایا ششتری در صدد و فروختن گوشت اسد در آنده تلخ و دیت دنیا از نهاده آن حاصل کرده و این واقعه در چهار دهم صفا
شده با وقوع اینها مهیور و در یک سال بدین که خواهر زاده بپهلوان اسد و کوفال طعنه بود با بپهلوان علیشاه فو عاصمه و پیمان بکلام داده و عاصمه
حصا بپهلوان علیشاه بهر سدر بشیر فرستاد که بخت حال عرضه داشت که دو امیر غنیان را درین جن خویش چاه ایت کرمان بسب
الحکمر دی با ولایت آورد و ذکر انتقال شاه محمود و از جهان گذران و در حق شاه شجاع بکایت بلده فاخره اصحفان
چون متعصفا و کلام بجز نظام کل من علیها فان حصول آفتاب ان جمیع مقتضیان در جات جاه و جلال سیرت در آن مریت لازم و عروب
کو کشتای نامی با علیا ایت سلطنت و استقلال امیر و بایا قندی است محمود در شهر سنه عین بر جوار و پادشاه جایجا با رضای عالم فرستاد
برای رضاحت فضا یعنی انتقال نمودند از سلطان اوس بن امیر شیخ حسن بلخی که در سب دوم محمدی الا اول اسد مذکور و باج و تحسین سلطنت
و اوع کرد و تم مقب الدین شاه محمود بن محمد بن مظفر که در نیم شمال سال اندک گوره روی بپهلوان محمد بن محمود زاده و این اجازت عاقبت بیکر کشته شد
شاه شجاع بروت را در کشت خرافا حزن و ملال نمود و بر سرهم تعزیت پرداخته این را بی نظم فرمود و با جمعی محمود را درم شربت شکرین
سبک و مصروف از بی باج و تخمین کردیم و کوشش را براساید خلق او ز پر زین گرفت و من دی برین و چون طایفه از شراف و اعیان

خود در پیش سلطان بزرگداشت کرد و آنکه سلطان احمد را طلبید داشت و چون پیش او رسید که بر یک کلاه و بر یک کلاه غالب شد که حکم را در مجال
 حکمانه و سلطان احمد را مجلس بیرون رفت و آنوقت شاه جماع نشکین یافت و پیرشاه را که نوکر سلطان احمد بود طلبید و گفت از زبان من سلطان
 احمد بگو که دنیا من است و سلطان احمد را طلبید و پیرشاه را که نوکر سلطان احمد بود طلبید و گفت از زبان من سلطان
 دارالامان که ان است امیر الکبیرین ساعت با ولایت روی و درین مکه بر آشوب توخت خانی و در پنج قسمتی نغزانی و سلطان احمد را
 قبول کرده همان روز روی کرد و در پنج مظهر شاه جماع از حقیقت و توحید ولایت فراغت یافت و در مکه و حقیقت سلوک بی محنت و
 امر خود را بگوگان و دیگر سلطان احمد را بگوید با خبرش فرزندان و توحید بجا محضرت ملک نشان در مکه آورده بر ملک صاحب حمی روانه کرد
 و یکی از علمای متقی را به جمل عقیده خود و خود را که میر خست لاله دین حسن توحید را از کرمان طلبید رند و لغزش و را به دیگر طریق نقل کنند و از برای مجاوران
 شرفین گفت که این متعین فرموده و شب گذشته است و دوم شعبان سال که از مد و حروف حیف از شاه جماع و موضوع می بودند و از این زمان
 برادریت بجهان سحر است و دولت بود و آن شب حقه طرش را با نمانت در پای کوه چل خام و من کرد و در او را و کان دولت بود
 اقامت مراسم تعزیت و می نشستند و در آنجا اعلام و مصلحا لازم الاثر جناب فادست یا هولا نه قوام لکن بعد
 فقیه بیا جماع حاضر بودند و آن شاه توده و تاریخ مختصر آن موجب که ضعیف و قد و التاخرین و می عهد لایق است از کتب است و
 و از عرومان شاه جماع که خواهر عاده که در است و انجمن است و آنجا فاده و بر بوده است و شاه جماع نسبت با و انعامی و عظیم داشته که
 خواهر عاده و بر که با نکرادی کرد و او سر حرمنا بعبت بجای و در می و شاه جماع این یعنی بزرگ است حمل می فرمود و پوسنه بعد مخلص داشت
 میبوی خواهر جماع که بر منی شکست میر این غزل نظم در غزل صوفی نهاد و ام و سر حقه با نکرادی آغاز و با ملک با نکرادی بانی
 چرخ شکستش مضیه درگاه ریز که عرض عهده با اهل از کرد سالی که شاه بناد رعنا می صوفیان آمد که خلعت و انکبند با نکرادی این
 گماست که ساعراقی ساخت و اینک با نکرادی بر آه جار کرد ابدل پاکه ماه بنیاه و ذوالحجیم زانچه استین کوه دوست دراز
 کرد صفت من که بر که عبت نه راست بخت عشقش روی دل میخی فرار کرد ای یکت خوش خرم کامی روی بایست عهده که
 کرد تا با نکرادی کرد خود که هیچ حقیقت شود پدید سر سنده روی که عمل بر جار کرد حافظ من ملاست روان که در ازل مار
 عذار بد روی با نکرادی کلمات خواهر جماع هدیه رضایه و غزلیات و ثنویات مشهور است و ابیات با نکرادی است آن کتب را بر لبه
 و افواه و بگری از یکجا خواهر حافظ شیر است که با واسطه با نکرادی و فصاحت و عاقبت شربت بخت و لغز و لغزات حلیای تعریف نام
 منظم سخنوری مدح و با نکرادی چه حاجت شب بخاری و رفعت سلطواست که شعر خواهر حافظ لسان العیب ترجمان لاسر است عینیه
 و معالی حقیقه و در کوه صورت و لباس جار دران اشعار معارف شاه مانند جیست روی شاه جماع زبان انعام خواهر حافظ را
 مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک نوا واقع شده بلکه از نثری سته چهار بیت و در تعریف شربت
 و دو سه بیت و در صوف و یکت و در معیت و در صفت محبوب و در کلمات غزل خلافت و تعالیات خواهر که گفت انچه زبان مبارک شاه
 سیکه در من صدق و محض صواب است اتبع ذلت شعر حافظ و اطراف آفاق شهنار تمام یافته و نظم عرفان و دیگامی اردو و در شعر زیرو
 نمی نماند برین کنایت شاه جماع در مقام ایلاء حافظه که بحسب اتفاق در آن ایام انتخاب غزلی در ملک نظم کشیده که محض عشق این است
 شعر که سلیمان این است که حافظ دارد و ای که در بی مر و در بود و فردای و شاه جماع این بیت را شنیده گفت این مصون این نظم بیان
 معلوم می شود که حافظ عیلام چه است قابل نیست بعضی از شعرها خود و نه که فتوی نویسنده که شک در وقوع و زجر که است و از
 معنی می تنفا و بگوید خواهر حافظ مضطرب گشته ز مولانا زین الدین ابو بکر یا بادی که در آن و آن عامر جماع بود و در شعر شریف
 رفت کیفیت مضطرب بداند نشان را عرض نمود و لا نا فرمود که مناسب است که بیت دیگر مقام برین قطع در کجی شعر بخشی که طران
 چنین کیفیت با مقتضای آن مثل گفت که که نیست این است بحسب یا بی بنابرین خواهر حافظ این بیت را گفته چنین قطع در آن

که این

جاودان نهاد. اما بکشتن حکم بن هرا را سپرد که نسب مادرش بنقران می پیوست پس از وفات پدر بر سرند شهراری نشست و تا بکشت
 سعد بن علی بن مبارک و بنی که از وی پدر شد در غار طراشت سوخت لشکر بدین دیار فرستاد و در قریه آن محارک کشته خضرافیت و درست حسن و
 حنین و سنان بطریق مطاعت نزد ملاک خان رفته داخل توپان که یوقا نویان کشت و بعد از پنج بعد از صبح یخچان رسید که بکشت بر قل حلیفه بکشت
 اهل اسلام کشته و اسفند بخورد و ملاک ازین بختی بخشید و هفتاد کشته کرد و او را انداخته باوشا خبر یافته به حضرت عثمان بر سران یافت و ملاک کو
 قانویان را بدیکری از اماره بدیگنجت ارسال داشت و ایشان را در محله الب ارغون را که متوجه اردو بود در اشتهار راه دیده و نکرند و در
 ولایت درآمدند و بکشت در قلعه کهنه نموده اعراب چند از غده و وعید سخن گفتند و او را با یان طلبیدند و عید فیضا و آخر الامر ملاک و کشتی خود
 بنشینان مان از او فرستاد و بکشت بران اعتماد کرده اصرار بر و نداد و اماره او را بدیگر برده بعد از رسیدن بخو و ثبوت کشته بقتل رسید
 اما بکشتن شمس الدین الب ارغون بن هرا را سپرد چون برادرش به شدت رسید بوجوب حکم ملاک خان حاکم لرستان گردید و
 مدت پانزده سال بعد از او و در او پراخته نولات را مانور ساخت و بوقت حلول اجل طبعی علم غایت بصواب افرات بر فراخت و از وی دو
 پسر ماندند و الدین پهلوان یوسف شاه. اما بکشت یوسف شاه بن الب ارغون بعد از وفات پدر بفرمان باقا خان بن ملاک خان
 حاکم لرستان شد و او پیوسته با دوست سواران از درگاه یخچان بودی و نوابش بکشت محکمت قیام می نمودند و اما بکشت یوسف شاه
 در بعضی از محارک و اسفار بسبب باقا خان مدت پانزده بجای آورد و منظور نظر خانیات و التفات کشت و ایالت خورستان در
 که کیلویه و شهر خروان و جرم و قان نیز تعلق بوی گرفت و چون باقا خان وفات یافت اما بکشت در لرانست احدی می بود و بعد از
 شهادت احدی از ارغون خان نیز بسبب یوسف شاه طریق التفات سلوک داشت و او را با صفهان فرستاد تا خواجش الدین محمد صاحب
 دیوان را بار و آورد و اما بکشت در او خراج حیات با جارت ارغون لرستان شافت و از آنجا آهنگ که کیلویه کرد و در اشتهار
 خواب بولناک دیده بازگشت و هم در آن ایام در کشت و از وی دو پسر ماندند افراسیاب و احمد اما بکشت افراسیاب
 بن یوسف شاه حکم برین ارغون خان قیام مقام پدر شد و در او احمد را در و گذاشته لرستان رفت و طریقاً نایبند
 ظلم می کرد و سر بکشت از او اسلاف خویش را به باجه نام خوانده و مصداق نمود و عاقبت آنجا عت را به تیغ کشیدند و طایفه از قزاقان
 ایشان پناه با صفهان بردند اما بکشت عم را ده خویش قتل با صفهان روان ساخت تا هر کس که بکشته بود بدست او در و در آن شاهر و وفات
 ارغون خان شیوع یافت و قتل باقیان سلسله شاهی خروج کرده شش صفهان را بکشت و خطبه بنام افراسیاب خواند و اما بکشت خود را پادشاه
 با استقلال بنیاد شده طایفه از خواص را بکشت بلا عواقب تا فرزند خود و پسر بکشت بدیند که رود ارسال داشت لران در آن سرحد با صدها
 معول و دو چارخو رده دست بکشت نایبند و معولان نیز از مایه لران در خاندان ایشان فرو دادند و بعشرت معول کشتند اما بکشت معول
 از غایت عزت مراجعت کرده و مادر و فرزند را بر آورد و گویند که در آن جنگ یک زن معول ده مرد از لران بکشت و چون بکشت توخان
 بر طغیان افراسیاب و قوف یافت طولای نویان را با دو هزار سوار بدفع اما بکشت فرستاد و طولای بعد از محاربه افراسیاب را کشتی
 ارغون را بر دو کشتی توپخانه بعضی از نوایان چشمه رقم غفور بر آید جرایم افراسیاب کشیده فوست دیگر لرستان را بومی داد و افراسیاب
 بدیگنجت شاکه بنی سیر غم خویش قتل و طایفه از اماره و اعیان را بقتل رسانید و چون غازیان خان فرزند قزاقی باجانیان شاهر افراسیاب بشرف
 بسطابوس سعادت یافته بدیگر معولان را بکشت و در شاکه خانان خان بعد از وفات اما بکشت در دود و جمدان کشته
 دیگر لرانست رسید و التفات یافته عثمان بطرف لرستان یافت اما در اشتهار راه هر قدر که از فارس متوجه اردو بود و دو جا
 خود در هر قدر قی و واطوئی و کر یا بازگردانید و بعد از وصول مبارکاه غازیان انوار نایبندید و او را بقتل خضر داشت کرد و در آن با
 انقدر رساله نمود که افراسیاب بن یوسف شاه با سیار رسید اما بکشت حضرت الدین احمد بن الب ارغون بعد از قتل با دو بکشت
 غازیان لرستان رفته بر سرند ایالت نشست و آب معدلت و اضافت نکرد و طایفه از اعراب باقی آن جوانی فروشت و در تیغ بکشت

برنج بپزند و صنوبر چینی بکوان کار فرزند نمایند و این گفت بشود و همه شاه غازی رسیده در خنده شده شاه غازی دست سی سال با قبال
 گذرانیده در سنه امدی و سیمای سوتیر عالمی گردید و از و پرسی ماند که سندر نام تو گفت با پنج پسرستان کوید که این اسکندر جادوی ملوک
 زمانه است ملک شاه بخسرون شهر اکیم بعد از برادر خود شاه غازی بازده سال رسیده سرافرازی نیست و برادر دیگرش اخش که در قتل
 برست و شاه بخسرون را بر ذوقانی قریب صد فرزند که امت فرمود و خوش در سنه امدی و سیمای سوتیر غازی نمود و انگاه اقبال دولت
 ستمش الملوک محمد بن محمد و از ذوقانی اقبال طالع گشت و او پادشاه دین دار حلال شعار بود و چو ستمی و علما و فضلا و اصحابا صاحب مهر فرود
 و در ایام کار میاسا جادو خانه و بقیع طرح انداخت و قریب همور و متعلقات مرعوب بران موضع وقف ساخت و اوقات اقبالش
 چنانکه امتد یافت و در سنه ششم و سیمای غنیان بعالم جادوان یافت نصیر الله و له شهر باین کسیر و بعد از موت برادر افسر سردی پسر
 بنا و دست بست سال اقبال بگذرانیده و چون حیانتش زد یکت با تمام رسید برادرش تاج الدوله بن جلال الله اسکندر بکسیر
 تیغ اندازد و او را متوجه عالم عقی که دانیده تاج الدوله زباده و در زمان شهر بادی برادر کار برسان میقت بود و بعد از قتلش ده سال ستمش
 حکومت نمود و فاش در موضع کور و در سنه ۵۸۰ اتفاق افتاد و جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زباده پس از چند تاج اقبال بر سر نهاد و
 با تان و در سنه ۵۸۱ برادر خود خرد الدوله شاه غازی حیانت فرمود و در ایام دولت جلال الدوله سلطان ابو سعید بهادر خان وفات
 یافت و بر سر خود میرداد و در سنه و قریب عالم شده و در او خشت لشکری باز ندان کشید و چنانچه در ذکر حکومت اند که خود به گشت
 قتل رسید و غلبت بسیار بنیایت از جهات و بران سر بداران بدست ابالی ماندند و در سنه ۵۸۲ قتل گشت و گشت غلبت جلال
 الدوله اسکندر برادر جلال سید و لشکر کج و در می کشید و چند طبعه متعجب فرج که دانیده و در طبعه نیست تحریر یافته که مدت اکثر مردم ستمش
 و ماندند از خیانت بود که در می کشید و پستای بسندای بعد از قتل میر سعد و در جلال الدوله و برادران و سرتر ستمش شد و
 پیچیدند جلال الدوله در صبح روز شنبه ۲ ذی الحجه ۵۸۳ قتل شد و شهر کور را طرح انداخت و باندک زمانی انعامت عالی گشت و چون
 مدت شش بیست و هفت سال سید ناکه بر انصاف تمام در سنه امدی و سیمای سوتیر و چنانچه در سنه ۵۸۴ قتل گشت و در سنه ۵۸۵
 جلال الدوله که در قزوینی الاصل بود و چو ستم و در مجلس شش و در طلب طلب میوه و در سنه ۵۸۶ قتل گشت و در سنه ۵۸۷ قتل گشت
 و در آن اشکای از اهل محبتان که خود را بخجی درشت گفت و قزوینی را محالی را دان داشت که کار و می از میان کشید و خواست که بران شخص زند
 و درین عهد مردم برادر جلال خرد و فرزندش و خوف بر ملک جلال الدوله غلبه کرده و در حاکمیت بران رود و قصدا کار و مخدو را اغنیای
 بر کوش خود و سرمداری فریاد برآورد که ملک باز نه یعنی ملک باز نه و در محالی می از میان کشید و بنا و دیسا و لی که حاضر بود بقصد
 که او شخصی است که جلال الدوله کار داده است و خود بد که کبر و دنا بران خجری بر پهلوش فرود و جلال الدوله در ساعت اضا و میر و بچه
 خرد الدوله شاه غازی بن تاج الدوله بعد از شهادت برادر نزدیک بیست سال در ستمداری بر سر فرزانگی نیست و در سنه ۵۸۸ و سیمای
 ملک عقی چو ستم عضد الدوله لقب و بن خرد الدوله قایم مقام بود و بیست و یکسال از انولایت حکومت نمود و چون اجل موعود و در سنه ۵۸۹
 محال و گنور در دست ستم خردالدین بن سید قوام الدین گشته که دید سعد الدوله و طلوس بن تاج الدوله با و پس از قتل و در سنه ۵۹۰ حکومت
 بر سر نهاد و او بعد از انصاف و جود و سخا و سایر محاسن او صفای راسته بود و بعد از وصول حضرت صاحبزاده میر تقی میر کورگان باز ندان
 بملاش شهادت نمود و کفزار در میان شمه از حال ملک کیومرث بن بیستون و ذکر ارتقا و بنا و دولت او شخص
 قدرت صنایع فن بکون ملک بیستون که و له یکم تاج الدوله زباده و در سنه ۵۹۱ و سیمای سوتیر و در سنه ۵۹۲ قتل گشت و در سنه ۵۹۳ قتل گشت
 اشته عالم را بد و نمود و از و پرسی ماند که سندر نام تو گفت با پنج پسرستان کوید که این اسکندر جادوی ملوک
 با شاه کامکار گردانیده که کونانی قصه نور مصوب گشت و چند سال از حصار با قبال گذرانده و در آن او اسکندر شجری و له و فراسیاب جلال
 با حضرت صاحبزاده از غافلخت گفت کرد و میرزاده در ششمین و امیر سلیمان شاه دفع قتل و نامو گشتند ملک کیومرث بن تاج غازی که

برنج بپزند
 صنوبر چینی
 بکوان کار
 فرزند نمایند
 و این گفت
 بشود و همه
 شاه غازی
 رسیده در
 خنده شده
 شاه غازی
 دست سی سال
 با قبال

نیز
 یاد

تاریخ

چند
 گنور

نیز
 ستم

که با اسکندر شخصی داشت از قلعه پروان آمده بدیشان پیوست و امیرزاده رستم و امیرسلیمان شاه بخشی از فخر عظیم داشتند که با محمدان را کونوایی
 خلقه بود و هر سزا خستند و حاکم کور مرث را بوی داده او را بگرفتند و نزد اسکندر شخصی که در امل بود فرستادند و پیغام نمودند که اینک از من
 نوا که گفتار رسانا بشنیم تا غایت غنایات ما را در بار خود معلوم نمائی من بعد با تو بیخفا گفتنی نیامی اسکندر شخصی این سخن را شنید و گفت
 ملک کور مرث را اسب و خلعت داده گفت بهر طرف میخواهی توجه نمائی که مرا با تو کاری نیست و کور مرث بشیر زشتا بقدری که از امیرزاده
 رستم نسبت با و واقع شده بود بعضی را در پیش امیرزاده پیچید که در فاس حکومت می نمود و رسانید و امیرزاده بهر جهت و از اسماست داده زبان
 امیرزاده رستم و سلیمان شاه بگشاد و کور مرث را با بایالت و ولایت موروث و عده و ادا و ابعاد نفوذ امیرزاده کور مرث را بعضی از ابل غرض بعضی بجهت
 رسانیدند که کور مرث را در غایت خروج و در زبان بایالت ملک محبوس گردید و چند ماه در زندان سبزه بود که بخت و روزی قلندران به جمعی از انان
 طایفه و در انبواخی خلق نورس رسانیدند در چند روز و یکبار به باز در پوزه بان مقدم گرفت و گاهی زرد زبان نشسته با و حکایت میکردند این
 الجانین الفت و موافقت پیدا شد و روز تا شب در صحبت و در بان سبزه در وقتیکه از این سخن در روزانه مشغول گشت کور مرث در گوشه نشین
 و چون جامی خواب کونوای را معلوم داشت در پیش بدانجا رخت درید که هر چه میسوزد و کونوای است در کردن خوابش را منکوحه بود
 کرده و خواب رفته و در نیز نزدیک خود نماده کور مرث بخدمت میرالین آن دو غافل رفته میرا را بر داشت و کونوای را همیشه
 کشته و سر بای ایشان از برداشته بهر چه از بروج حصار بالا رخت و فریاد برآورد که ای متوطنان قلعه خود را بدینکه کور مرث این میبوی که
 لقلعه خود را ندیده سر کونوای وزن او را از آن جدا کردم و حالا بهر سوره را بدست دارم باید که هر کس درین حصار را بگردد و ندان
 هیچ انتقام از بنام کشیده در وقت غارت مغلل آن را خود تقصیر را می نمود و این کلمات را تکرار کرده همان ساعت فوجی از سلطان
 قدیمی ملک دستار خود را بوی رسانیدند و دیدند که در قول خویش صادق است و فی الحال امیرزاده را ندیده او را بقتل آوردند و بعد از آن
 شورش و فوجا عظیمی در قلعه افتاده دستار بایان بسیاری از نوکران کونوای را کشته و فوجی از حصار پروان کردند و ان ولایت بوقتیکه
 تحت تصرف کور مرث در آمده با ندک زمانی بلده رو بایان بلکه قاضی ملک دستار از تخت خود گریخت تا تحت مجذوری و دما و دند و فوج
 برد و گویند که دستار بایان را غایت ستمی مذنب بود و دیکور مرث در مجلس شهنشاز اندر کرده بود که اگر گشت و دیکور ولایت موروث ملک
 کرد و مذنب علیه نامه بداد و بداد بایان درین وقت که آن مملکت را تحت ساحت شاهی شیعۀ علویه ظاهر گردانید و سایر دستار بایان
 کلمه التماس می نمود و کور مرث را قبول نمودند و ملک کور مرث را در آیام دولت یکدیگر و نوبت بایر ایلیان حاکم که از پیشل شاه رخ
 میرزا چند کاهی حاکم عراق بود و جنگ روی نمود و ظفر و نصرت کور مرث را و دوا و الا کور مرث را طایفان بستان شاه رخ می فرستاده
 خویش خود را می فرمود و معجول افتاد و نفوذ ملک کور مرث در سمرقند و در ماه رجسته سبع و چهلین و ثمانه دست و او و او را بهشت
 بود بایان ترتیب ملک او پس ملک کاوس ملک اشرف ملک کجسته و ملک اسکندر ملک تنهن ملک ایرج ملک ظفر و ازین جمله ملک
 او پس و ملک کجسته و ملک اشرف در حین حیات پدر وفات کرده بودند و از ایشان فرزندان مانده بودند اختتام حکام
 ملوک دستار که چنانچه در تاریخ طبرستان میقوم حکام بیان گشته بعد از وفات ملک کور مرث خلقه و نوای آن را امیرزاده
 ملک کاوس تصرف شد و سایر مواضع را ملک اسکندر و چون کاوس بظلم مشغول شد و با و صوف بود و مشی مردم باین سلطنت اسکندر
 شدند و وقتی که دید میان برداران طریق مخالفت و محاربت مسلوک بود و در اکثر معارک ملک اسکندر را اسودت نصرت روی نمود
 بالاخره بن الجانین مصالحه دست و وفات کاوس در سال ۸۵۷ اتفاق افتاد و پسرش ملک جهان که قریب تمام پدر کشته و روزی چند
 با تخم خود بنو طایفه طاعت مسلوک داشت و عاقبت بنو اسطوخسدا و اهل قتل و ضلایع میان عم و برادر از عینای نزع ارتقاء یافت
 و در ان سال که امیرزاده میرزا جهان شاه فراغت یافته در قم زوال احوال فرمود و عم و برادر از ده مار و روی اعلی رفتند
 و کجسته حال خود بعضی رسانیدند میرزا بیک حکم فرمود که جهان کیر جهان مواضع که در تصرف پدرش بوده قانع گشته نسبت ملک

در بیان

از اندازه
جرات

حسب قدر و قیمت بیکر و شناسف بصرف بیفتن گردیده و احوال محظوم او نیز تری رسیده از پای و رانها و محض علی گرامه و روی نام حوز را
از بار و انداخته بقیعت لای عرض سید و قضا که در آید لاجرم اشارت فرمود تا یکبار عسا که حضرت شعا را اطراف مخصوصه در آنه خشک شده اند
و بدقیقه نامه و در آنجهم و هر باره باره گردیده و فتح میرسد و سیکال الدین بخارنگیا و شناسف و در رفت بکنونیک و شناسف که همیشه نمک
نظر الدین چون بود و چاروی سر کشیده به پشت رسیده و ده سلام گفت چون کسیا بیان طلبی قدم از حد و فر فر رانده دست عذر را در فر اید
و راور و نه جبار شده و ده انعام ایشان را مناصل گردانید که گویا و شناسف و بهفت پسین درین خانه افتاده است و من از وجه حلال خدای
گر باس جریده در فلان موضع نموده ام امید آنکه اشارت فرمائی تا ایشان را بطریق سنت بخیر و کفین کرده و خون گردانند و سید را ده کمال ازین
از کمال انوار انوار شایسته و او و دخترش را بوی سلم داشت و فرمود تا یکبار شناسف و اولاد او را غسل داده و از آن گریاس کنن گردید و
بناک سپرد و نه بعد از پنج توبی از فرزندان و قوت ایشان کیا جلای هر کس مانده بود که بخیر در اطراف مصارفی کند و بعضی ایشان کیلانی رفته و گو
حمولاسان شده و چون خاطر سادات توده ماثر از جانب دشمنان بدر فراخت یافت حسب المقر سید کمال الدین ساری شناسف و در رفته
از ولایات اعلی ساری مرده و طلبیده و فرمود تا خنثی عین کرد و بیده ساری کند و در درون شهر نصیری عالی و حتمی و دیگر عیالات طرح انداخته
و استادان را بنیاد و کار کرده و دست نه آن عینه با ختم ام ایامید و چون دشت مانده در آن تمام و در حقیقت صرف سادات نظام قرار گرفت
سید کمال الدین از بدینجا رفته و خود متوجه تخریط و جبال ولایت گشت و به طبع که رسید سکنان آن بقدم اطاعت داد و فرمان پس آمدند و
کلیه خصما را با غایره اموال بتمام سید و قضا سپردند و کرم و قضا را طعنه زد که که کو تو آن کیا جلالت میفرمودم از استعلا و چون در آن
او ان بواسطه و سید و سید و سید کمال الدین ساری را اجست نمود و او را صلح با برادران توفیق و دیگر فرمود
که شناسف و درین توبت نیز من هم صلح یافت و گشت سید قوام الدین با اتفاق اولاد و سعادت خرن پای طعنه فرود که شریف روده
و خانه صاهره کرد و کیا جلالت متوجه کشته سید علی کیلانی را که مایع اصناف کمالات اغنیای بود و آن اردو را بمن مقدم شریف شرف شناسف
شیخ جری خود کرده و طلب همه و چنان نمود و ناواب صلح و صفایر کشاید و انصاف صهار سپاری و نیکو ساری و سید علی کیلانی
مدعی او را بهمن سید قوام الدین رسانیده و حساب سیادت پناهی ایلالت و سگای جو و عیشیای و چنان را با میان بود که گردانیده و سید علی کیلانی
انجیر بجهار فرستاد و کیا جلالت بیرون آمد و شرف ملازمت سادات در یافته با عیال و اطفال و اموال اجات خاصه خود متوجه ساری گشت
و ایلالت فرود که به یگیری کشته سید قوام الدین و اولاد و بنیازی خویش را اجست کردند ذکر شیخ محاکمات رستم دار و انصاف
سید قوام الدین بجوار رحمت و معفرت پروردگار چون خاطر سادات حضرت شعا را نصیصه مدو و مانده ازین فرغت یافت
سید قوام الدین سید قوام الدین موجب اشارت برادران خود سید کمال الدین و سید رضی الدین از بهر برنگار با جانت طلبیده با سپاه سپا
عنان غریب بصوب رستاد رفت و ملک قباد که در آن زمان حاکم رویان بود و بمجا بگذاخته خود در منزل میرا داشت قلابی فریقین واقع
گشت و سیم حضرت بر پرچم علم خود از الدین و رنیده ملک قباد بقرینگیس که بخت و از آنجا بکو نقل کرده و فضل بدو وقت ظهورش کسریه و از آنجا
سید قوام الدین با سپاه جلالت را متوجه بکو گشت و ملک قباد با جمود کویستان رستاد روی میبدان قبال مانده و منزل گیران و دو لشکر بکو
و جری صعب روی بود و زیگت بود که خود مانده در آن منهدم گردانیده و از آنجا بخت نصایری جان کر اگر در آنجا خود ده ازاسب و ارفا
درخت عاقبا و قباد از آنجا حساب سیادت سپاه با سپاه حضرت و سگای بهای طعنه بکو رفته و بر چون تو ان اخصار داشت که ملک
قباد را بچشمش آید و آن طلبیده و با بیان شناسف متعالیه ذخایر و خوارین تسلیم کرد و بدین قیاس عانی قیام و ملازمت رستاد را بدک زمان غت
تصرف سید قوام الدین سید قوام الدین فرار گرفت و در ولایات قاعه و عدل و دوا و مهند کشته اعلام شعا را سلام حضرت متعالیه برفت و سید
نظر الدین موضع و نا نشان را دار الملک خویش ساخت و بر گردان منزل خنثی عین فرورده و حصه و تمام و حایر طرح انداخت و چون دوام
و بناسطیح ممکنات از احوال محال داشت و قضا و احوال غای محظومات از فعل و اجبات مخارن محال که کو کوب سعادت و اقبال سادات

و معالیه
و معالیه

سوره ضل بدو و کمال سید شهاب حیات سید قوام الدین که بعضی بقال محمل نموده مرخص گردید و او لا کرام و احاطه عظام آن سید عالی مقام کمالین
 جز استماع نمودند از فقرات خود و حضرت کرده با خبر نموده که مسکن پدر بزرگوار ایشان بود و شریف حضور از ادب داشتند و سید ایشان بنظر
 اتفاق گردانیده و بسبب طریقی زید و تقویت شریفیت خود و علت بهینا ترخیص نموده لوازم لطیف و وصیت بهندم رسانیده و سید کمال الدین
 را و فی ساحت خود و در محله احوال شمس بر ریاض رضوان فرامی فرزدان عالم کمال آن سید عظیم الشان بعد از آنکه لوازم گردید و رای و هم معرفت
 و سکواری اقدام فرمودند و بخش انتخاب را با فرود شده و روشن گرفته باطل برنده و مقصود ایشان سید حضرت خیر البریه علیه السلام و الحکم السلام
 و التمجید بجاگ برنده بر سر مرقده شریفه عالی سار که در فکر تعداد اولاد اجماع و آن سید عالی ژاد و با تقان مهور اولاد و کوی سید
 مرحوم مخفوق چهارده نفر بودند باین ترتیب سید عبدالله که بنحصر در جلایان شهید گشت سید کمال الدین که وای ساری و وصیتی بود برود سید رضی
 که در اصل حکومت بنویسد و سید فخر الدین که در رسد کارگاه گشت سید نصیر الدین که بعضی از قصبات و ولایات از اهل علم بوی سید گشت سید نصیر
 الدین که در ولایت میان رود و توابع که در اصل است رایت ایاالت می فرست سیدین العابدین سید عابدی که در زمان حیات پدری
 از قصبات ساری ایشان متعلق بود و سید شرف الدین که در قراطغان که داخل ساریست ریاست بنویسد و چهار پسر و یک سید قوام الدین در
 صف حسن وفات یافتند و ساسی ایشان معلوم نیست ذکر برایشانی احوال سید قوام الدین بسبب استعلاء اولاد و دولت
 صاحبقران طغر قرین چون سادات عظام از لغزیت و الدین بزرگوار خود بار برداشتند به توفیق ساسی سید رضی الدین در اصل توقف کرده
 سید کمال الدین ساری رفت و سید فخر الدین بر سدا راجعت نمود و سایر برادران بمقرب خود نشاندند و از آن تو حضرت صاحبقران میر
 بنیو کورگان بجانب نازندان ایاالت اولاد بابت ایشان سلم بود و در سدا راجع و سمن و سمن که حضرت با خود اسکندر شجری و اولاد ساسی
 جلای که پدر و اقربا او در دست اتباع سادات کشته بودند بجانب نازندان تو جعفر نمود و سید کمال الدین بمقرب خود نشاندند و سید عابدی
 الدین را با کشف و بر کثات علامتستان صاحبقران کشورستان فرساده و باب اطاعت و انقیاد خود بخوان نماندند و پیغام داد
 چون حضرت را تو قیام بمان بود که سید کمال الدین با سایر خوان ملازمت شفا به نظر حقیقت در سید عیاض الدین ملکیت بلکه در اموال معتقد ساسی
 کوچ بر کوچ بجانب نازندان حضرت فرمود و در آن زمان سعد الدوله طوس بن تاج الدوله را با کرا و اولاد ملک کا و باره بود در حد و حدود
 میکشت بخارا سادات اندیشیده که سدا او نیز کلازمت امیر بنیو کورگان بود و مانده اسکندر شجری در تیج بنما رفته و ساسی با لاجرم
 قاصدان بخارا پیش سعد الدوله فرساده و حکومت ولایت رسد را با و با کرا کشته و او را سوگند داد که پسران خلاف نکند و او را تا چون حضرت
 صاحبقران بخرمان رسید سعد الدوله و فرمود و پیمان را بر طاق نسیان نماده بار و می بایون ملحق گردید و سادات و بخرماندیده فرود
 جاره خوان نداشتند که قلعه با ندر سدا و اهل ولایت اهل است صحنه طاسا عتقه و غامی اموال و دغایر از ساری و اهل بد با کمال نظر گردید
 و لشکران ولایت راجع گردانیده دل بر حماره نهادند و در فرود و شکسته لشکر با ساسی قراطغان و اولادان سپاه حضرت صاحبقران و سادات
 عالم کمال بهم رسیده لشکر نازندان منزه می ریزار گردیدند و سادات پیوستند ایشان با غنا جوی و قراطغان رفیع و در متعاقب بمقام
 بادشاه شرق و غرب قیام نمودند و ساسی اسپهان نازندان کشته شده شب نیم قلععه با ندر سر کجاست و روز و یکا اسکندر شجری کور
 صاحبقران طغر قرین بود سادات را عاقبت خود در برابر حصار با ندر سر فرود داد و اولاد سید قوام الدین بویست و یکو قمر حلات
 بیرون نماده جمعی کثیر را با شاع اسکندر شجری را تیج بگردانیده و می خواجو و لدرج علی کار که از عظام اماره صاحبقران طغر بود و گرفته فصل سادات
 و صاحبقران هفت کشور بمان در دغا بمان با ندر سر رسیده نازندان ان را منهرم گردانید و قلع را کور و در میان گرفته و ساسی حاضر و سدا
 و شش روز کشتید کاه سید کمال الدین و برادران حضرت شده علامت کشته سید کمال طویل و سید عابدی که در رسالت علما انتظام داشتند
 و بدایا پسران فرساده و امان طلبیده نزد حضرت صاحبقران آن دو سید عالم را بمشعل احوال و طاف و مکار ساسی سید عیاض و کشته سید محمل
 را از نینجاست داد و فرمود که بکرا لایحی ان قلع را رفته بدو عظام خود را لعنایات پاوشا با ندر امید و در گردانند و مجلس بایون رساند

سید شهاب

سید نصیر

حضرت باری عرض سید علی ساری رودی و از روی و نهاده و است که وقت طلعت است سپهر خود سید مرصعی و لیعهد کرده بنابر و غنچه که از جانب
سید غیاث الدین داشت خاطر قدید مجنون فرود آورد و در بر و کرد و سید نصیر با فوجی اسپاه کیکان که با هر دوشده فرساده و تابی غیاث
الدین را بعلیا و اطفال گرفته سبای آوردند و محسوس کردند و همدران و دوسه و در سید علی بجا حضرت ایزدی انتقال فرمود دست سلطنتش را بر تاج
و کمر حکومت سید مرصعی و مخالفان سید نصیر و آنچه در آن ایام بود فوج پیوست از کورس فرخ ایشیر نصیر الدین را
سید جمال الدین بعد از فوت برادر زاده خود سید مرصعی را بر سر دایالت ساری نشاند و باطل فرستاد سید علی و سایر سادات انجلی حبه و اجیت
دست از منصبی لازم مراجعت کرده از روی اخلاص و در مقام موافقتش بود و اعلاما شباهت مخالفت و در خاطرش خطوی نمود و اما در آن ولایت سید مرصعی
اسکندر روز افزون را که سابقا نوکر سید غیاث الدین بود و در عیب فرموده و نام امور ملک و مال را در قبضه اختیار و نمود و اسکندر بنابر
توکی که از سید غیاث الدین داشت در وطنی حاضر نشان جناب رضوی کرد که صلحت دولت و در قتل سید غیاث الدین است و سید نصیر
با کجاسان بهم امور بیدار کرد و اندو که اقبال غایب او را نیز تعلیل بیاورد ساید و سید مرصعی سخن اسکندر با نامور میان نهاد و آن صلیحه
حرکت انگیزی بیخ نمود و کیفیت حال را بوالده سید نصیر بیجا فرمود و آن سوره آن قبل و قال را با سپهر در میان نهاد و سید نصیر علی العو را با
کا و کا و او در رفت بنابر علی هدایان سید نصیر و سید مرصعی مخالفت واقع شده و سید نصیر با یکدیگر حرب کردند و در جمیع معاکل سید نصیر
کشت یافت و در کثرت سیم از موضع بود که شغال نران قتل بود و مندمه و صوب کجیلان شافت و چون ولایت سپاه را در رسید سید محمد و کا کجا
که عالم بیاورد سید نصیر الدین را استقبال نموده آنچه از او از منصفانست و در عیب نوازی تواند بود و تقابل ساید و سید نصیر و روی چندا بخاک
برده و اعید داشت که در سید نصیر علی که خانه شکار کجیلان بود با ایمان رود و اما در آن شناسا شود که میان سید مرصعی و سید علی انجلی با رفا
با فتنه سید علی را از اهل بر و ناخته و بر کرد و سید و ام الدین و ولایت عالم ساخته و عا لاسید علی در فریاض سرانجین آورد و در اقطاع
لطیفه بی بود و بنابر آن سید نصیر جمال فرمود که نسبت علی بپوید و دو با اتفاق او فوشت و در کجوتیه ماندران کرد و عیال و اطفال و اطفال را
همجا گذاشته رایت مراجعت بر افراشت و در قرینه مذکوره سید علی آبی بوخته و بین الجانین خود و میان در میان مانده بود تا اهل کشند
و چون سید و ام الدین از آن اتفاق گاه شد سرعی همچنان برق و باد ساری فرستاد و حقیقه توجه سید نصیر و سید علی را بیجا م داد و سید مرصعی
از ساری شب در میان باطل مانده سید علی و سید نصیر از شماع اخبر توجه فری گمار شدند و در آن موضع لشکری و اهل در میان رسیده با دیگر
نهریت بفرستید علی و سید نصیر افتاد و هر یک از آن دو سید و عدو کجیلان با وری خود پیوسته و پس را با و اطفال و در شت فوشت و کمر
سید علی باندک مرد می از کجیلان که نشین بودند در دوازده ملتاخت امانتری خورده با رایت نهریت بر فراخت و چون بغیر خود پیوسته و در
ایام فوجی که خصوصاً ساخته بخاست که تا شرمشال شود از پای در افتاد و وی را بر اخصوان نهاد و در ماکه خمره شمع و فلیش و شامانه سید مرصعی
ساری نیز دعوت حق را حاجت نموده تحت حکومت بدو کرد و در شوال سنه ثمان و تکیان سید نصیر نیز بهشت برین خرامید دست سلطنت
سید مرصعی بنده سال کشید که شمار در میان سلطنت سید محمد بن سید مرصعی و و کمر حالانی که در آن ایام واقع شدند
بر اقصاء قضایا چون از سید مرصعی خیر سید محمد و لی ماندرم ساری سلطنتش اتفاق نمونده و سید محمد کرام اطلاق و محاسن را در بار
بود و در ایام دولت ابواب عدل بر روی ظاهر بگشود و از غفلت و ما و اطفال و اطفال را عا یالقه را کمان احترام و عتاب بیکر و با شتاب و بیجا
میراثم عواطف و مراحم کجایی آورد و تا بر سر حجر صر عام داشت و پیوسته بربط بساط طبعی و نشاء طیکاشت و در ایل ایام قتل سید
محمد غیاث الدین بن سید جمال الدین در مجلس غایت یافته عتاب اولادش را مطلق العنان گردانید و بعد از اوقات و امل سید و ام الدین
بهشت برین خرامید و پسرش سید جمال الدین در امل عالم گردید و سید محمد را رغایت الهی بیچ پیسر که هر یک شایسته شدند با شتابی بودند
وجود آمدند و در ولایت ساری پنج ایسان و فامی خود بنابر آن بهرام دلا اسکندر روز افزون بعضی جانوران رسانید که رسانست که کجیلان
الدین بن سید و ام الدین را دایالت امل از آن می و کبی اخذ و م نا دکان را بکجیلان نصب فرمای تو سده و در سر کار تو پیدا شود و سید محمد این

نسخه

در این
موضع
کمال آید

باین امر همدانستان شده فاصدهای طلب سید کمال الدین فرساده چون و میداشت که سبب طلب چیست باین بهانه منکست جست که تم من سید مرتضی
خیزان فتنه انگیزی دارد و اگر من ملازمی شوم بچهره خود نموده بر اهل استیلا میاید بالا بچهره صلاح دولت که مرا کمال خود بگذارد بدینجهت بعد از شنیدن
این سخن سید مرتضی را طلبیده مجبور کرد و اینده و بزرگیک را ملازم فرستاد و التماس حضور سید کمال الدین بن نبوت و فی الصبر خود غایب بر خانه گفت بکین
از او لایحه سید مرتضی الدین در حیات با شفا رسانید بدین معنی بنویسند شد که دیکری درین ولایت حاکم کرد و مناسبت آنکه سران چنان باشد که در نزد
و یقین دانند که حیدر ابراهیم پیش خود بدست چون بخت سید محمد سید الشکر ساری خود اجل کرد و سید کمال الدین بعد از غایب به انظار ما فتنه گران
شناسه و درینا سید ناصر که حاکم آن حدود بود و بعد از آنکه و میهم شد و سید محمد را با سپهر بزرگتر خود سید عبد الکرم را از فی الشبه ساری بازگشت
بعد از آن بعضی از مریدان سید قوام الدین و اشرف و اعیان آن سرزمین ملاحظه رعایت همه نمود و فاموده طالب حکومت سید کمال الدین بگشتند
چند اعلام این معنی کس نداشت و در فرساده و سید کمال الدین با سید خیر الدین بن سید نصیر الدین که کونای تاج خورشیدان است اتفاق نوره و چون
اگر گفت و در سرزمین و ثمانه سید کمال الدین نزدیک با بل سید عبد الکرم وی بسیاری بنهاد و آنجا بفرخواست و آید همه را از
سید خیر الدین با بسیاری جز آنجا بکبار ساری فرساده چون سید محمد از توجیه و حیدر و افت کرد و سید مرتضی را در بنزد خود آورد و حکومت اهل آنرا داد
کرد و او را لشکر داده و دفع مراد و زاده را منور کرد و سید کمال الدین در آن زمان در موضعی که بقارین آباد دشت مشهور است نشسته بود که یک
ناگاه سید مرتضی را با کجا رسید بهیر الجانین بایر و قوتی شغال یافته در آن معین سید خیر که آنحضرت عاونه خبر داشت از غیب سپاه سید مرتضی
و راه دنباله را بن سید مرتضی نهم گشته ناماری در پیچ مقام آرام گرفت بعد از آن سید محمد کی از او لا و خود با حقت با لایق نزد امیر بند و که
حاکم آن زمان بود فرساده و در طلبیده امیر بند و که با لشکر جان فوس ساری شناسه از آنجا در خواست سید محمد وی با بل بناد و در موضع
مرکز آن میان ایشان و سید کمال الدین جنگی همچنان واقع شد بسیاری از اعیان آن زمان با یک افتاد و سخت سید کمال الدین نیز در گشته
سید خیر خط بنات قدم نمود و بعد از آنکه چند مرتبه با و رسید سید کمال الدین بمل کرده بجانب بل کرخت چون امیر بند و که و سید محمد دیک
با آن بله رسید ندان و سید صفت توفیق ندیده به ستمار شناسند و در مقام مراد او اقامت افراشتند و سید محمد و امیر بند و که سید
مرتضی را در امل بر بند حکومت شناسند بهر یک تقریر دولت خود داشتند ناگاه سید کمال الدین فاصدهای نزد سید مرتضی فرساده پیغام داد که
استمخ و محمد و سید و بگویند الجانین واقع شده و بواسطه آن بود که سید محمد بخوابست ملک امل از او لایحه سید مرتضی الدین از معنی غایب که اکنون
آنکه حضرت فریاد با نجات نیست شایم و در مسکن تمام آنجا بکلی نظام با یک و سید مرتضی بن معنی قبول نموده سید کمال الدین با بل رفت و سید
مرتضی را در محال رحمت و شفقت سلوک فرمود تا چون مردم اهل البطح با بل سلطنت سید کمال الدین بودند بعد از آن با یک بر وی جمع شده حصد
مرتضی نمود سید مرتضی با فی القیاس آن اطلاع با ضحک بیان کرخت و در قریه لنگر و دسان بنویسید کمال الدین با سید محمد ساری صلح فرموده با محال
سپاهی و رحمت مغول گشت و بعد از آنکه سید مرتضی با یک کیو مرث رسداری اتفاق نموده لشکر با یک گشتی را که چرخست و او را غلبه است و او
اما بالاخره منمزم کرد و سید کمال الدین که کجیکان لغایب فرموده و قرب مقصد کس از مردم ستمار به پنج مرتبه بفرستاد و در ستمار
و چنین و ثمانه سید کمال الدین وفات یافت و سید مرتضی بنا بر سلا و اعیان از ستمار با کجا جانب شناسفت و بعد از وصول بر سنایات
مشکل گشته بزود غایبهای نامشروع قیام نمود و مردم را از آنجا بکلی طایه و مناسی بفر فرمود و در ستمار و چنین و ثمانه سید محمد ساری
بجواز حضرت ابراهیم اهل تعال کرد و او بر ده سال در سلطنت تمام سلطنت شراطه ایستاد بکامی آورد ذکر سید عبد الکرم بن سید
سید عبد الکرم در زمان وفات بهر خویش در اردوی میرزا جهان شاهی ترا و یوسف ترخان بود و چون آن خبر شود از بزرگان با سرعت سیاحت
کرد بعد از آنکه از وفات سید محمد با ساری رسید و اضطرر مالیت بر سر نهاد و بیطه با طعمش و نشاء مغول کرد وید و در امل حکومت او سید مرتضی
در امل فتنه سپهر سید کمال الدین فایم مقام گشت و او نیز در مشرب دم تعلیم سید عبد الکرم کرد و روزنامه از بهر و تقوی در نوشتن
لاجرم هر چه باحوال نازندان راه بافت و طالع امن و امان و سلامت از آن دایره بفر کرده شریک بر با ضیاع الی کلکانات یافت و متعاقب

مشغولی دارد و بنیت بخدا مخلصی عام درگاه شاهی لایزال بام اقبال هم صوفی عن جمله الهی شریف طاعت و دولتی بجای می آورد و سایر اصحاب
مانند آن از خطه تصرف انجساب بیرون رفته و اتحاد و اتحاد و رفاه و رفاه و ولایت ساری سولیت و از غیر خود را در سلطنت شدن آن نشان
الایک نشان بشمار و کیفیت نشان آن نیز ازین الصابین و سبب استلاء آقا ستم و پیش آقا محمد که محقق شود و همین حکایات اینده مظهر خواهد گردید
و التوفیق التملک الجلیبید ذکر سلطنت ملوک سرمد بر ولایت سرمد و ارکان بر زمین چین آورده اند که در باستان که قریه سیت
از قریه چینی خود جز بود در غایت کثرت ثقیب و موسوم به شهاب الدین فضل الله و بنشین از جانب پدر بام عالمی عام حسین بن علی المرتضی صلوات
علیه عیاش و از طرف مادر چینی ناله در می خواهم شهاب الدین فضل الله پنج سیر داشت بدین ترتیب امیر لری بن الدین امیر عبد الرزاق امیر
الدین خود امیر نصر الله بن شهاب الدین فضل الله امیر لری بن الدین در علامت سلطان ابو سعید بهادر در خان و قات سیکندرا نیده و مظهر نظر
آن پادشاه صاحب ناید بود و در زمان علی سراج فی که ابوسلم گفت داشت و در قیامی کیری و تیراندازی مهارت کامل حاصل نموده
بود علامت سلطان ابو سعید سیکر و درونی بر زبان سلطان که شت که با در ظفر و ماکسی باشد که با ابوسلم گفتی توان گرفت و تیر تو نداشت
امیر لری بن الدین عرض کرد که بنده را برادر سیت در خواست عبد الرزاق نام که با ابوسلم گفت می تواند که سلطان بی الحال مسری بجز
آوردن عبد الرزاق بصوب خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از انقضاء دو ماه او را پای سیر علی ساند که کل و شهاب پیش مطبوع با دشمن
عاد و شاد و بعد از آن دو سه روز امیر عبد الرزاق ببار سلطانیه و راه دیده که کمانی و بدنه در از راضی آنجا نهد و در حقیقت آن امر تصفا
نمود و گفتند فلان پهلوان این کمان را داویخته است و وصیت کرده که هر کس آن یکست صوره زنا زوی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورد
چنانچه مشهور است کشیده و در بار است و اینجند بعضی سلطان ابو سعید رسیده و غنائش سیت با امیر عبد الرزاق از پیشتر شمشیر کشیت و
فرمود تا با ابوسلم نهد و از ایشان بصره افتد و مظهر با دشمن تیراندازی کردند و چون تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابوسلم گذشت ابوسلم
شد و سلطان فرمود که عبد الرزاق را زود از تنهی نافع فرمایند و دیوانیان تحصیل مال و جهات کران را که مبلغ صد و بیست هزار دینار یکی بود و
دادند و هر که سیت هزار دینار را جده حاضر خود تصرف ناید و صد هزار دینار را بخانه عامه فرود آورد و در امیر عبد الرزاق تا حسی او و جده
در کرمان بعضی و عیشت صرف کرده چون از خواست سیتی غفلت بیدار شد که دیار از اموال او وجود نید لاجرم در دیار اندیشه و رفت بحسب
اتفاق و بهر آن بام خبر فوت سلطان ابو سعید بهادر در خان شایع شد و امیر عبد الرزاق روی بطن خود آورد و چون باستان رسید شایع شده
که فتنه حادث شده است کیفیت و اتحاد نگه در آن اوقات الحی باستان فرود آمد از حسن حمزه و حسن حمزه که برادران بودند شراب و شایع
طلبید حسن و در باب شایع مدعی گفته ایچین شنید و خواست که متفرع عیالت ایشان گردد و برادران بشیر با کشیده گفتند ما
سرمد بریم و کلین رسولی نداریم و ایچین را شنیدند و از علامه الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود و در قریه فریاد قات
داشت کسان مطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در در فتنه بعلل کرده در آن انا امیر عبد الرزاق اگر کرمان تشریف آورد و چون در حقیقت واقع
اطلاع یافت جمعی را با خود متفرع ساخته نوکران وزیر را بر وفق مرام باز گردانید و خواهم علامه الدین محمد فوت دیگر نیده از آنجا که حسن جهانم
باستان روانه کرده امیر عبد الرزاق در دعا خلافت آمد و بین الجانبین مصاف واقع شد و دو کس از نوکران جانب و نارت ماب کشیده شدند
و باقی منکوب و محمد و لی را جعت نمود بعد از آن عبد الرزاق مردم آن قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین دیار بوقوع پیوست و اگر کسی
گنیم گشته متوهم بمردی مسخر و در دین برابر هر که نامردی بقتل رسیدن و بکینه یمن سخن و قول سابق آن طایفه ثقیب سیر در انداخته
راست اقبال امیر عبد الرزاق با لا گرفته باندک زمانی جمعی کثیر در صد و صد ابعث او آمدند و خواهم علامه الدین محمد جهت مظهر موسی فریاد خود
استر با و شد و امیر عبد الرزاق از غیبت و در بر بنای فتنه عقب نشین یافت و در دره شهرک نو بوی رسیده از جانبین دست به تیر و کمان و سیف
و شنان برد و خواهم علامه الدین محمد در معرکه کشیده سپهر و معلقا نسی بطرف ساری که بکشته شد و امیر عبد الرزاق سالها غایب باستان
کرده و قصد در خارج بخش کر سبند و سرمد بران در شهر رسته ثان و ثلثین و سیم و سیزدها شایسته چون در آن ولایت کسیکه ایشان را

مقامت تواند نمود و سوار بر اجتناب تصرف در آورده امیر عبد الرزاق برینست که کوهت یکم زده قصد کرد که دختر خود عمار الدین سید را بجهاد
کاخ در آورده و دختر چون میداشت که غرض عبد الرزاق این وصلت است که بایستش که صاحب جمال بود اختلافا نماید رضی نشد و شبی از سوار
که کشید بجانب فسا بود و چون امیر عبد الرزاق را بدو خود امیر وحید الدین معبود را ببارگردانیدن انستور نامور ساخت و امیر معبود در کلبه
بدختر رسیده خواست که در او بسیر و ابرو و آن خصم زبانی تصریح و زاری می نمود و گفت تو مرد مسلمان و غرض بر آورد خورد از بار گردانیدن من
بدوستی حیدر که از آن طریق مر و ست پیش گیر و از سر من در گذشته از پیشش و زهر اندیشیده غایب امیر وحید الدین معبود را از نشینان این سخن وقت دست
داده فرمود و بسلاست که مرا با تو کاری نیست و بخت بر او بار گشته گفت بهر چند اسب تا ختم دختر عمار الدین سید در اینها ختم و امیر عبد الرزاق
زبان بدشنام گذاشته و گفت از تو بوی مرد می آید امیر معبود جواب داد و کسی از صفقت مرد را نمی آید بهر دست که بنیاد کا خود را برینساند و نه دست
عبد الرزاق خشنک رحبت که در بر او و زید امیر معبود شمشیر را لا و کرد و عبد الرزاق خود را در بچه بالا خانه نمایان انداخت و امیر معبود
بر زیر پا در آکنده شتر او از سر غنی باز کرد و بان واقع در دخیل که کوره دست داده امیر معبود و بی تشبیه تمام سیر مدار به آورد و ذکر همین
وحید الدین معبود امیر معبود سیر مدار بر سر داری بود و بجای مرد و نه با جرات و فرزانگی غایت بهر خوش بلیات پوشیده و نامش
نزد و از فرار و شیب فیندیشیده چون نام کوهت سیر مدار به دست آورد و شیخ حسن جرمی را با خود متفق ساخته بدان وسیله قلعه دولت
متحکم کرد و مردار ایل ایام را بلیت سپان او را غوغا نمود و فرمای که ما کیشا پور و ده قلعه و دی نو و امیر معبود و نظریه انو لایت را نیز بهر
در سیر و بهر شرف و اربعین و سیمایان امیر معبود ملک عزالدین حسین کرت در و فرقی را ده حریفی نصبت داده نخست امیر معبود و نظریه
اشا شیخ حسن جرمی کشته امیر معبود و کربخه نشان بطرف سیر یافت و در او و از این سال اسب شیخ کلک دن را در طغیان تورخان و سیر بدان نشان
قال الله انیم فتح و نظریه پیکام امیر معبود در شیخ علی در کشته کشته غنیمت و فخر صیبه سیر و ان را دید و امیر معبود و زور و سیر با سیر با در ده
طغان تورخان بلا نظر ان شافت و امیر معبود و نظریه جان لفظه کرد و نشان بطرف باز نماند و در ان لایت شکست یافت و سیر بهر چند کشت و در
او ان شیخ که کوره جلای الدود اسکنه را در یکشت دست سلطان حسین در ایت که صحر را با است بچنان بود و بعد از وی بچهار تور چند و خطوت
سیر و انود کشتار در میان و می احوال شیخ حسن جرمی و در کربخات یافتن و از راه او بهر مجرمی و اتفاق اینجا بود و کشتن
غشت و این سخن آورده اند که شیخ حسن جرمی او را در قریه تور و در غوغا و ان شباب با کشتن فضایل و کلمات بر او حقه آغاز درس و اخاه فرمود و در
اشا نشود که در دوشی پاکیزه و در کربخه غنیمت نام و سیر و نظریه شده و کرامات و خوارات انجا سیر را بهر یوس ملاقات شیخ طلیفه سیر شمس
انجو بهر و ان شافت و چون صحبت شیخ طلیفه را در یافت مر بکشته رخ ببار داد و در دوشی درس و فوئی را شیخ طلیفه را و ان ایل با نماند و
ار و شیخ با لوی ای داده بود و بعد از چند کشته در عقیده که شیخ با لوداشت بعضی بنده بماند رفت و بکشتن سیر با کربخه ای شیخ کن
الدین ملا الدوله سیمانی قتل اندیشه شفاخه روزی جنبه در ملاقات و معارف پناهنش سیر و در انبسان بعضی بهر ملاقاته با خواج غیاث الدین
چینت اند معوی ملاقات فرمود و از انجا سیر و از امید و در سجدی ساکن شده و با در غنیمت قران خواند و لوازم طاعت و عبادت بجای می آورد و
بر ان جمعی که سیر و در عقیده او شده و در ملاقات و معارف انکار داده و از ان شستن در بیت الله منع میکرد و در شیخ طلیفه سیر ان اشکات می نمود و از ان
حسین با لوی سیر و فوئی او نشسته که شخصی در سجد ساکن کشته سخن و دنیا میگوید و شیخ اصحاب علم بهر سیر و در ان صرا میبوزد و از حسین که سخن میگویند باشد ای
اکثر انجا نشسته که باشد و ان فوئی را با عیبه داشتی بهر که سلطان ابوسعید بهادر خان فرزند سلطان فرمود که من کمال درویشان نیستم و نه
صحت باشد که ما حرام بجای آورده انجا سیر را و تو حاضر شیخ طلیفه شده و میان ان نزاع کردی می نمود و هنوز نشافت فایم کرد که شیخ
حسن سیر و ان شافت دست از شیخ طلیفه داد و بدین تبر معبودی کرد و تا ملاقات ان ایل در صبح روز بیست و دوم ربیع الاول کشته شد
شیخ طلیفه را در همان سجد ستمی کمالی و بختی فرمود و بعد از تجزیه و فتنه شیخ حسن را مقتدی خود ساخته و سیر و از سر کرد و شیخ حسن سبله بنیا بود
و امیر و خوشان و سیر و مقدسه رضویه رفته با ان ایل ملاقات بطریق شیخ طلیفه دعوت می نمود و بر کس برید میبند انشاف و نشسته میگفت ملاقات

سیر با لوی

انفکست و مفرود کالت کارزار ترسب که نظر اشارت باشد چون شیخ حسن در بی شیرین و کلمات عام فریب بامرد می گفت دیده اندک
خلق بسیار بر تیره و بیعت و معتقد آگشتن که نزدی بران صورت خوان نمودن ساربان امارت و انسان ندی تو تکم کرده بسیار خوشه جوی قربانی که بدو حجت است
بیک بود و دنیا پورا در تحت تصرف داشت شیخ حسن را گرفت بولایت یاز در قلع ناک که از اطاق نیز کوبیده میجوش گردانید چون امیر حسین الدین
مسعود برسد بولایت مسعود نمود چو بانندی شد که بان و سیاه تصرف است خود را میباید که از اندوخته امان آید همیشه خاطر بان قرار داد و شیخ حسن
چو بدی را که کمتر دم آن بولایت مخلص و بنیاد مجلس پس بان آورده عهده می خود سار و بنابران چند سوار را بر سوار اطفال گردانیده بسیار شایسته شیخ حسن
را از حسن نکات را در حق خود رسانید و در واپسی آنکه خواجه اسماعیلی از مریدان شیخ حسن با یقینا نفر و کز ارباب ارادت تقی نشسته بیکر آنستند شیخ حسن
را در قلع طاق سر بران آورده پس بر و برانند و بهر تقدیر چون بنا در موافقت میان شیخ حسن جوری و امیر مسعود و سبزواری علم گشت خلق بسیار در
خلق بانی نصرت سلطان ایشان جمع اند و ساعت بساعت و بخت ملک ایشان بصفت و بخت سبک رفت و روز بر و از آگاه و جلال
و علامات دولت و اقبال ایشان سمع تصاعفی پذیرفت و کار بجای رسید که امیر خوشه و دنیا پورا را بدکشته در طاعت خوان و بیکر جان
ونت و سپهر تحبیک و بعضی از ولایات خراسان خود را محکمی ساخته بخت و دهر و کار زدند ایند ذکر که توجیه امیر و جمیع الدین مسعود
بعضی از شیخ برادر و گرفتار شدن شیخ حسن معظم ترین افات و ملیت است چون مجاری امور امیر مسعود و شیخ حسن جوری و سبزواری و
خیشاپور نظام بانیست خیر است ملک خراسان در نظر نشان اصل آسان نموده هزار و نه هزار تن بر می گوید که بگونه و بعضی از فخرم آورده و بکشت
و ادا سلطنت برادران در آن تقریب است ملک عزالدین حسین گرت بود و بخت گردید و ملک حسن سپاهی چو تاجران و غور و ساخر و حشاش
جمع ساخته باقیبال باغیان در حرکت آمد و در و در و قشعی زاده قاضی بر قاضیان اطاق و و صدای نفی و کزانی و خوش کوس و عداوی کوش
کرد و زاکر ساخت و او از غریب و سوز و افغان و دلیران نصف شکر در لاله در زمین و زمان اذاعت نظم چنان شد بامک کوس بفره خوش
که گردون و پیغمبر کرد کوش غبار خاک زیر پای باره شده چون سرمد و چشم ستاره مهابدان نیز جنگلی لبست و در ملک و در بیکر
و بر هم نهاد و ضرب بستم که با خون را بخندید نظم زمین از خون مردم همچو زان گشت سپهر بخت و چو شش کشت تن از اسب و سوار
تن نرگون شد زمین در بیکر شکوهی خون شد در ابدار حال سربازان غالب آمد به بسیاری از مریدان آنکه شسته و شسته و ملک حسین
اندک مردی بر سر نشسته زاده و دسیری اندیشیده اشارت فرموده و علمای بر پای گردانند با فرود کوفته بعضی از کز کجکچان چون آن صدای شنیدند
و مایات را بر پای دیدند و بیکر شکوهی خون شد در ابدار حال سربازان غالب آمد به بسیاری از مریدان آنکه شسته و شسته و ملک حسین
از سوار در سوار کوش خانی و بکاسب سبزواری توجیه قربانی بنابران امیر مسعود فرمود که جسد شیخ حسن را بگردانند و عثمان بکاسب و اهل ملک خویش مسعود
ساخت و ملک عزالدین حسین بعد از آنکه مغلوب شده بود لواء فتح و ظفر افراشت و عثمان را تعاقب نموده ظاهر ارایشان را پیچیدند
که زانید در فراه امیر کردار اندکی از سواران باب کوبید و ریاضی که در سوار کردت بر دلیران نزدی و تفریح بی کردن شیران نزدی از سبزه
سربازان خشر بیک ترک و در خیمه بران نزدی ذکر که حجاز به امیر شیخ علی کاوان با امیر مسعود و سبزواری و کشته شدن شیخ علی
در سمر که پیکر و انجام مرد و کار امیر مسعود و در ولایت رستم دار چون خبر استیلا و سربازان گرت اخیری در ولایت ماندند
کوش طاعت نمودن سید لشکری ترسب داده برادر خویش علی کاوان را به امیر مسعود نامزد گردانید و امیر مسعود از توجیه آن سپاه که کشته با طاعت
امروان که در آن جوش کسل استقبالی عداوان شد چون تعاقب خلعین طاقی انجاسید و میمنه مسیر بر و در کشت گردید بنان و دلیران بکبان
سالی بنان را ندانده و داکت ببادان روی بدی بلرانی آورده و بیکر خبر بسیاری از جوانان با پیکر برادر گردانید و جمعی از سبزه کوش و در کوش
امیر شیخ علی با یقین خویش علمای مردان نمود اما چون معادلت بود کوش مردان چو در دشتی کرد و فریادی مان بر یقین و خود و از اسب و از افغان
اضربت از تخم غم ملک ما بد کرد و سپاه و جوانان با یقین سربازان انقلب شتافته و علمیت میبایست گرفته و بنظر فرمان بان
طاعت نمودن چنان حال استیلا داشت رایت خراب بکاسب لا بر افراشت و امیر مسعود و بعضی از سربازان را در فراه شوری با هم با و اعیان بازدار

و در سمر که پیکر و انجام مرد و کار امیر مسعود و در ولایت رستم دار چون خبر استیلا و سربازان گرت اخیری در ولایت ماندند کوش طاعت نمودن سید لشکری ترسب داده برادر خویش علی کاوان را به امیر مسعود نامزد گردانید و امیر مسعود از توجیه آن سپاه که کشته با طاعت امروان که در آن جوش کسل استقبالی عداوان شد چون تعاقب خلعین طاقی انجاسید و میمنه مسیر بر و در کشت گردید بنان و دلیران بکبان سالی بنان را ندانده و داکت ببادان روی بدی بلرانی آورده و بیکر خبر بسیاری از جوانان با پیکر برادر گردانید و جمعی از سبزه کوش و در کوش امیر شیخ علی با یقین خویش علمای مردان نمود اما چون معادلت بود کوش مردان چو در دشتی کرد و فریادی مان بر یقین و خود و از اسب و از افغان اضربت از تخم غم ملک ما بد کرد و سپاه و جوانان با یقین سربازان انقلب شتافته و علمیت میبایست گرفته و بنظر فرمان بان طاعت نمودن چنان حال استیلا داشت رایت خراب بکاسب لا بر افراشت و امیر مسعود و بعضی از سربازان را در فراه شوری با هم با و اعیان بازدار

قصران

راکشند

مسی و ایتام مقصد هم ساینده ام آنچه مالا اصلاح باشد را بچنان بکنم ایضا که گفته بر خیزد بان خانه در می که حکومت تو را بخواجه تیمور اصرار و بختان
 در آمده مخالفان و بد روی بسته و خواجه پیش الدین علی را که بهتر و بهتر و قوی مسند حکومت را بود و خود مشرف گردان با بکنان در مدنت تو که بر
 میان آن بدیم خواجه پیش الدین علی هر چند که فضل طالب ریاست بود اما بواسطه آنکه مردم قتل محمد تیمور را حمل بر عرض و پی نیاید گفت من در روی و
 گوشتی در سلطنت راج مسکن را بر اینک بناسب اگر کلو اسفند بادر حکومت اختیار نمایند و محمد تیمور را بقبل ساینه تا از شر او امن باشد و
 اجتماع و وساعت بجنب عمل نموده کلو اسفند یار بعد از قتل محمد تیمور در شهر سمرقند را سرفراز شد و او را صلی داشت و نه سب و
 فضل و ادب بنا بر آن بن پسند ریاست نشست طریقه ناسوده که پیش رفتنی چیزی مردم را سیاست میکرد و بنویسند و بعد می بجای می آورد و
 جرم سرداران را نکو نمی نظر نشنید و چنانچه محمد تیمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشته و جهت رعایت استیلا الدین فضل الله که برادر و
 و جیه الدین محمود بود که کشته شد امیر پیش الدین فضل الله بعضی عشرت بنایت را عفت بود و در ضبط امور مملکت بهتایم نمید و بنا بر آن خبر
 قنور ملک سرداران را طاعت میخوان رسیده لشکری فرام کشید تا منوچهر کار برانسان شود و کیفیت حال امیر فضل الله بدین گفت ملکیت
 و لا کدانی در ندی زبانشای به دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به و ز نام امور مالیت را بطبع و عفت و کف کفایت خواجه پیش الدین
 علی نهاد و بطبع با فراغت و با سعادتی میبود زمان مگوشتن شفت ماه بود خواجه پیش الدین علی بعضی ز نور عمان از بی خواجه علی
 سمن الدین بغیر کرده اند و از قمر حرف آن مثل که به خواجه علی و چه علی خواجه بجا طرک ز ساینه که خواجه پیش الدین بصفت شجاعت و فراست تقصیر
 داشت و در زمان دولت بهت راجا ریاست و شجاعت امور مملکت نگاشت ظاهر شریعت را بر تبه رعایت مینمود که خوردن نیک و شکر
 از قمر خویش بکلیه را نداشت و قرب با یفند و ناخفته کشته ظهور نمک ساختن بهمانا که در غلات طاف نامودی و اجناسی و خراجی با مملکت
 فرمودی و چون طاعتی خوان را بایست خواجه پیش الدین علی و شجاعت و ریاست او جزو نیت ترک نکرد که گفتی نورمان که به شفته فراغت یافت نشست
 که خواجه پیش الدین علی طاعتی بود و موسوم بحیدر و حساب که متعلق نوی داشت و در او افرایم حیات خواجه سید سید را نوشته سلفی بروی می نوشت
 و خواجه حیدر را عین کرده تا هر چه حیدر را ندوخته بود از و ستانده و چون حیدر را چری در دست نماد و نشسته و محصلان که نشسته و روزی نشست
 یافته شمشیر و خنجر و جواهر و خورش عرص خواجه ساینه خواجه پیش الدین علی بروی قنار و ششام دهنده بود در جواب گفت زن خود را در خیاب
 نشان و آن را هر چه و در بیان هم رسانید از نشینان آن سخن نداشت از دیده روان ساخته قتل خواجه پیش الدین علی را با خود و دیگر دانیده و آن
 باب شتمه با خواجه بچی که روی ظاهر ساخته حضرت داشت و از ششام بقلعه بالا رفته و وقتی که خواجه بچی در مجلس خواجه پیش الدین علی بود زبان و ادوا
 یکشاد و گفت با خواجه بجان آن تم نامی پیش و پدید خنجر بر سینه خواجه پیش الدین علی زد که از پیش سر بران بدین واسطی قصد کرد که حیدر و حساب
 خنجر زنده خواجه بچی و از برادر که بچوان حسن دست کشا بدار حسن گفت با خواجه بدینم که این امر بنا بر استوار بستانست و یکی از فضلا که با خواجه بچی
 علی صفای نداشت این مطلب بر حیدر خواند که ملکیت امی در سمرقند کرد و رد کار روی کرده است خنجر نو کار و روزگار قتل خواجه پیش الدین
 علی را ستود و تهنیت و توجع انجمنانید و بعد از وی خواجه بچی که روی و الی کردید خواجه بچی که روی بصفت شجاعت و اصالت و بر سینه
 کاری و عدالت و معروف بود و در زمان دولت و باب فراغ حال در طاع حال علی و فضلا سعی تو فرمود و از آن نعام و احسان غنی و غیره
 محفوظ و بزرگ نشند و از آن واجب و موسوم کامل او نوکران و سرترکان بساط امتیاج در نوشتند و مطلع سعدین مذکور است که چون حکومت
 سمرقند را خواجه بچی که روی قرار گرفت طاعتی نورمان را بچراغانی و فرستاده او را با علی انقیاد و دعوت کرد و خواجه بچی نخست از قبول آن امان
 را بفرمود و از آنرا بحسب طایفه بشرط طاعت فرمان خوان بجای آورده و در او آفرشته شش و چهلین و بعد از او با سید مرد و با دو تن از روی مالی کشته و بعد
 و وصول اصلاح بنده و وقتی که خواجه بچی است الدین بچراغانی و یکدیگر و طالب علم پیش پا شده بود و بر در خانه خواجه بچی فراش و خواجه سمرقند بود بکار
 و در اندو خواجه بچی آغا گفت و شنود نموده ناگاه حافظ شغالی تبری بر فریاد پادشاه و چنانچه بودی در افتاد و خواجه بچی سرش از تن جدا کرد و فرغ
 در چشمه در میان حوالان رجواست و مضمون اینست بود فراموش از من خیره و اتمه و اتمه ظاهر شد سرداران شکر شکر شد به بچگی با نگرند و با اموال اسبا

و افرایم

سپاه و راقی شمار وی سپهوار و در و رایت و رفته الصفا که چون سپهبدان بار و وی طاعتی بخوان رسیدند سه روز مشروط است بجا آورده در روز
چهارم وقتی که خان ایشان بطوی میداد قدم جرات پیش نهاد و در ضمن زندگانی طاعتی بخوانند و بعد از آنکه سپهبدان بر سر مباران بر ملاست آمدند
پیش بر نهنگه انفرادی عالم صفحات و درگاه محو بخاک گردید و هر کس کیفیت این بتو و مردانکی ایشان و خوف یاد نگشت بخیر بهندان و محبتی بدگرید
و چون مدت چهار سال است ماه از حکومت خواجهی گذشت و مکتبش معمور و آبادان گشت در سنه شصت و هجری بمقام برادرش علاء الدین فرست
کنایه داشته در وقتی که خواجه سواره بدین طریقی خود را در دست و بر لب اسب داشت و بخوبی بر بعلوش فرو برده خواجه هم در آن گری دست پیر
اور گرفت و بهر دو راکب از مرکب افتاده خواجهی را که در حق تعالی انعام گزیده خواجه ظهیر الدین گراوی روایت طبع سعیدین خواهر
زاده خواجهی گراوی بود و جوق صاحب تاریخ سپهبدان برادرش و گزیده خواجه ظهیر بعد از رفتن خواجهی باقیان حیدر رقصا بر سر اجابت سرب
شد و او مردی عظیم کمان بود و همواره بهر دو شمشیر اشتغال می نمود و حیدر بر سر انجام تمام فرقی نام اشتغال داشت و بعد از انقضای اجل و در حقیقت خواجه را
معزول گردانیده که در خدمت آن هم گریه میپهلوان حیدر رقصا چون چهار ماه بهر بقیه رفتی امور سپهبدان بر داشت غلام میپهلوان
حسن دامغانی قتل بخان نام بنا بر اشارت خواجه خویش در برج الاخره است و او را بغیر رسانید امیر لطف الله و ولد امیر و حیدر
الدین معهود سلب ایستاد حسن دامغانی که آنکست او بود بعد از قتل حیدر رقصا کیاسل سده ما و در سپهوار حکومت نمود بعد از آن
سپاهیان او و میپهلوان جنی دست داده میپهلوان امیر لطف الله را گرفت و قلع و کج کرد و آنرا بقتل حکم نمود و در سپهبدان امیر لطف
را میزاسیقتند و معلوم نیست که پیش از این اغراض را کسی اطلاع کرده باشند میپهلوان حسن دامغانی در شهر و ده و در سپهوار رسید
ایالت گشت و در ایام دولت او در ویش عزیزان بریان شیخ حسن جویری در خدمت سپه طاعت و عبادت اشتغال نموده و علی مبار و جمیع
و در ویش مجاهد است ایستادت خروج کرد و قلع طوس را تسخیر ساخت و میپهلوان حسن بعد از شنیدن خبر لشکر بدایجان گشته و طوس را گرفته حیدر را
ابریشم بدر ویش داده گفت دیگر درین شهر قیامت منهای و در ویش با صفهان رفته سال گشت و پس از آنکه که این بقتینه خواجهی می پیر و
در دامغان خروج کرده امیر لطف الله را که گشته میپهلوان حسن بود از شهر حراج نمود و محمود را صدا گفت که ترا با صفهان میاید رفت و در ویش
خوین را آورده محمود گفت این خدمت را بقصد کیم گرامی مشروط آنکه چون پادشاه شوی منصب وزارت بن تو عرض بشود خواجهی بیغول فرموده
محمود با صفهان رفت و در ویش با بعضی از پادشاهان رساند و خواجه علی دست ارادت بدر ویش داده بیان همه بسیاری نمودم آنکه در
خدمت رسیدند و در حال این احوال جمعی در قلع شان زبان با ظهار خلافت میپهلوان حسن گشادند و میپهلوان و فیض ایشان را وادی دانسته و بهر وادی
حالی گذاشته بدایجان شب شافت و مجامعه مخالفان متحول شد و چون بهر خصوصه برادر عرض خواجه علی و در ویش عزیز رسید بدان جبهه و توجیه نمودند
و بی شکی شهر داده بدارائی رعیت و سپاهی اشتغال فرمودند و خواجه یوسف تمنائی را که وزیر میپهلوان حسن بود گرفته بعضی امیر لطف الله را
رسانیدند و میپهلوان حسن چون این خبر شنید بغیر طاعت چاره ندید بخیال بریدی در ویش دو نوکی خواجهی متوجه سپهوار گردید و ناخواسته علی می پیر را
سپاهیان با نداشت نوشت که تخت حسن انبیشه گاه رخت بوشن کشید و چون بل عیال از مردم در سپهوار بودند بازمانده یکشتند و بیکنا گاه در
آنها راه دست در خان میپهلوان زده و او را از اسب پیاده ساختند و سرش را تن جدا کرده در تو خواجهی فرستادند زمان حکومت میپهلوان حسن
چهار سال چهار ماه بود خواجه علی می پیر چون بنایید که می پیر و بر سر شهر ماری نشست در ظاهر شعار بدین طبعی نام سپاهیا لغت نموده
الغایه و عظیم سادات و عظام کوشید و با بی نظیر صاحب الزمان سلام الله علیه بر صبح و در انبیشه لطف و کرم خویش حشمت و انبایش
و جبرایت شرح شریف بر گزیدار کتاب بکت و شراب اقدام میفرمود و بعد از آنکه که در حکومت بر داشت لشکری بدر ویش عزیز داده
بحرب ملک معز الدین حسین کرت فرستاد و چون در ویش بر نیشتا پور رسید خواجهی بقتینه خود و کتوبات زو اعیان سپاهیان روان ساخت که
در ویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت نمایند بچهارگانه این یعنی با فوری عظیم دانسته می پیر و در ویش بازمانده امیر الدین رعیت و ان
خواجه طایفه انجمن ارسال داشت با هم را بغیر رسانیدند و در سنه شصت و هجری و بمقام ملک عین الدین میر علی بنیشتا پور که داخل قزوین

خود را قتل
زده و قتل
عقل

دارد که ملک اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بفرموده بدوان علی بایزید داشت و از آن می نماندیم که باو شاه سپید که ملک قطع خیار
الدین بشکریه گویان این سخن را لاغری جواب تواند گفت اکنون صلاح خیان مینماید که ملک رتبه بجزایم منو سپید که مراد از قطع راه و بهر قدر که
مقام را نظاره کرده پروان بزم و سپاس خضه داشت کنم که ملک شهر و قلعه را بکند و درگاه عالم پناه سپرد و چون بعضی برای این اوسطی را
کرد و البته بر جان کشای نفاذ یافته بار و یکرموست این ملک متعلق ملک خود بدکرت و جناب شیخ الاسلامی و طوالت بلایان پس بعضی
ملک فخرالدین ساینده جناب بغایت رنجیده گفت من میدانم که این قول بدیش بعد خوش و فاشواید کرد و خود را قطعی این چنین بخت
کشته و طوالت بلامباله نموده و بلاخره ملک فخرالدین رفته بر محمد سام نوشتن مضمون آنکه بدرم امیر دانسته بتا نشا و حضار خود پاد
باید که در استرخاء و طریش سیالی و این نوشته را خود از قطعه بای بجالالدین محمد سام رسانیده محمد سام گفت بموجب فرموده ولی بعضی
خواب نمود و بعضی از توغان گفته اند که ملک فخرالدین بنانی رفته دیگر محمد سام فرستاده و او را بر عایت خرم و محافظت حصار امر کرده و بعضی
چون خبر اطاعت محمد سام بامیر دانسته رسید عین قطع نموده در خفه با و لا خوش فغانی و لا غمی گفت که در حصار رتبه من باشد و کثر
که کمان خود را قوی طلب دارم محمد سام و اتباع او را یکدیگر نگاه بند و می بختیم و طلبه گفت را بکشتن و بدین صلاح ما در رفتن قطع است
بانی بندوی ملک کشیده بعضی ساینده که اولی است که امیر علیه شرف بنده زرا که سنگی که متعلق بدولت ابد بودند است بوی خون می آید و
سبا و در نشاندن این سخن اندیشه کنند که با بلاخره بنابر خواهر مولانا و جیه الدین بنو محمد حصار را فخرالدین شده بخت سپرد و لا غمی
کس با کجا فرستاد و جمال الدین محمد سام امیر را در استیصال نموده و در حصار ملک فخرالدین فرو داد و در محلی که غایت آراستگی رتبه باو
کاسه داشت و بختی ملک و دود و از محمدان دانسته رها در قلعه در می آمدند تا در ایشان پیشدا رسید انگار جناب امارت پناه
با صده و هشتاد و یک کعبه در زیر پایه پوشیده بودند پای در حصار نهاد و محمد سام ملش و دیده و او را من بوی بجای آورده امیر دانسته
گفت که می تازیکت بولغصول تو یکدیگر استقامت از اطاعت من نفاذ نموده و با این چند روستای بجهول دین قطع خریدی و خود را در
سلطنت سزاغان و اوجا بوسط سلطان بخود کرد اندیدی اگر خواهی بفرمایم تا بهیچ خط سرت از من نماند و این قلعه را با ملک را بیکسان ساینده
محمد سام گفت رتبه در حضرت امیر یعنی نخواهد بود که در شایسته است که با و را بر تو ای محمد من خود شایم ناید و همان نشسته و در آن
حالت نشود و سلب تا خود را حذر شرف با قبول است که ملک بنده را سوگند داده بود که بی اجارت او از حصار پروان نیام و بلا
بیچ آفریده نرم در خطه بقبول افشاده و دانسته او را پیش طلبیده و در خوش کشیده گفت تو را بفرزندی قبول کردم و جارت و جارت مرا
بعوض و اغراض مقابل گرداندم و همچنان سوار تا صبح حصار را ند چون فرو داد بایک نروبان نهاد و تاج الدین که یکی از سران جوان خود بود پیش
او را بوسید و دانسته گفت پیش رو و داخل باش با بارگاه ملک فخرالدین رسم بدار گفت راه زو نمانست و تاریک نیست امیر دانسته
بخت بدور و دانسته و همانجا بگذر سید است که بایزید گرفته بدست و بگرفت و بر سرش زد و او بکوبید که در سلطنت فخرالدین نظام داشت
انجانب بالا در رتبه پیشگیری بر گزین و دانسته بود چنانچه در صحن قلعه افشا و اتباع امیر دانسته چون حال بران سوال دیدند باز سینه
خونند که از حصار پروان روز نا اوجا بولغصول و طریش نجات مسدود یافتند و تیغ مالی غور بایان غار رفتن می کرده اند اما از خونگشان
که صبح حصار را خون و رتبه آمد و جمال الدین محمد سام نوکران او چندان غنیمت گرفتند که بیشتر از آن بجزا رتبه ایشان نگذاشته بود و استوب
عام در شهر افشاده جمال الدین محمد سام بهر تو را غور از قلعه پروان باخته و شمشیر عام اخته را بجا داشت تا بایشان بقتل عارت خیل مغول
پروا خسته بعد از آن حصار خون بر زمین کرده روی با شمشیر مروج دبار و فصلی در آورده و در دوازده حکام و دلا بادت خراسان و دیگران
او را بوسط سلطان بهرکس از تیغ پروان نجات یافت قدم در دای که بر پنهانده غنا بکباب پوست خوش اعطاف داد و یکی از افضل در
مانج آنو گفته که بد قطعه بسال بقتلش در صحرای شهر براه حکم لم یزلی کرد کار می ماند روستا در حصار آنکه محمد سام کشیده
شهادت امیر دانسته و چون خبر از واقعه بهر ملک فخرالدین رسید بحسب ظاهر کار محمد سام انجام نموده زبان ملامت و سرزنش

کوفته بوجای سپهر گفت حکام و اهل بای تو سلطان چنان است که خوانان بدو خور گشته از خلیج که برده پیر و روی و بوجای تاج الدین ملذو و بهلول
لغمان را با بیت خزان بنیاد از غور در سر بل بالان کردن زود و محمد سام را با بندی که ان یکایت را روی و اهل بای تو سلطان روان ساخت و بطرف
مرغاب کوچ فرمود و امیر سوادلی غیر بنو خود جمع کرد و تا محمد سام را کوفته بازگردانیدند و او را معیتگاه میداشت و قوتی که بوجای از مرغاب
بازگشت آنگاه بوجای از یکگفت که در آنجا چون کوفته را بقبول آورد و امیر سوادلی همراه در آمده مردم را بر اعراس و عمارت و تزیین فرمود و اهل بای
نارنایانکه اهل بای تو سلطان عیادت الدین محمد را بملوک است آن طبله و عیادت نمود **ذکر صدر الدین خطیب که شاعری بود و لعیب**
مولانا صدر الدین که بر بیگم کفایت نمود و در صدر فرخ نام خطابت مستوی میفرمود بود اسطوخودوس طبع و مدت زین در سلک انداخته و
ملک فخر الدین محمد کثرت استقام بود و بنابر شاه ملک کثرت نامه در وزن شاه نامه در سلک ملک غور سلک نظم در آورده و در آن
مدت که با نشان این کتاب شیخی بیکر ملک است با و ابوالغلام و احسان حقوق میداشت و همراه هزار مردم زلفه از خانه با و میداد
و تاریخ نجابت عیادتش بود و لغز و معر بود و هر چه بدیش می افشا و بشرب و شاد به صرف می نمود و فراخ و اوقات ملک شکر می خورد و
و حال آنکه ملک فخر الدین ورق الحیا را میخورد و بهواره بیجی داده صاف میل میکرد و بنابر میلایت شراب از او لام ملک را صحبت ریختن میفرمود
مغش بر حضرت بهستان رفت و ملازم شاه علی بن ملک نصیر الدین سلیمانی پیش گرفت و در آن آثار و زمی و پیش شاه علی زبان نجابت
ملک فخر الدین بکشا و دو باین جبهه شاه علی از وی بخندید و دوست و بنای بوی داد و گفت ازین ولایت بیرون برو که حرف صحبت با ملتو
بود بعضی تو اب شاه علی مای کشته که از حال خرمندی ملک غیب نمیداد که بچنین شاعری را که در عراق و خراسان غیر ندارد و بی سببی از دگاه
امیر اندیشه علی جدا کرد که بر چند فرسخی طبع موصوفت انا بوناست و حق ناشناس چه بعد از ده سال که کمشوال لغام و اکرام
ملک فخر الدین بوده بدجا آمده بدیش نماید و هیچ شک نیست که کارگاهانیه بر بوجای دیگر رفته زن جنایت خود کشا و دقت بر کرد
عیب و کرمی پیش تو آورد و میخورد بقین عیب تو پیش در کرمی خواهد بود و الحق بر بی زدنستان بدیشا پور رفت و از اینجا عیادت
کرد ملک فخر الدین بن ملالت اطلاع یافته اندیشید که چون بر بی عراق رسد در مجلس ارکان دولت اهل بای تو سلطان او را عیادت نماید
بنابر آن مکتوبی بر بیج نوشته خزان سلیمانی نمود و و حدیای جمل فرمود و بر بی انظار لغام نامه مسرور گشت و با تهر رعایت خرم خرم خرم کرد
که بهر او و در عیادت صد رطله که عیادت اول و آخرش نیست نزد ملک فرستاد و قطع سلامی که بر بقدر اراک او نیکن گفت کند
بان شهر با جهان که نلو چو صد سجز است و چو صد اردوان و پیغام داد که اگر جاب عرضند داشت بختی ملک وصول نماید بهر راه
میشایم و الا خدا چون نوشته بر بی ملک فخر الدین بنیاد الحالی سطر می چند در قلم آورده منی از آنکه صد جان او نکند و دیگری را نیز نفرمایند
مطالع او ازین نامه بطور مطلق خاطر بهر راه رفت و ملک او را پیش کرم کرده در سلک انداخته و او را طالب بهانه میباید که
حیاتش از هر صبر و پایداری حیات رساند و در آن شایستی بر بی اوصحاب ارکاب شراب نموده چون مست گشت زبون بدو میخفت
کشاده و بهر یک از خیران او نیز غار خود ستای کردند بختی که گفت من بی شایسته علم بیکت حمل کرده از زمین کرم در گفت چون
من خروش و دم زمین وزان را بچون مردم بکی گفت خورشید را می مست سلمان را بر پی مست و در گفت که مست زالی که بلند
رنگه و در آن پردلی و خطیب را بشمار زده در آخر گفت که اگر شما با من موافق باشید باندک روز کاری و لایب خطیبکم و حلفی با طبع و روان
که دایم حاضران را بیج عیادت کرده او بهر یک از ایشان را نامی بنامد مشهور و عظمه و سام در بوند و بهلولان شت زن و معین تیج کش
از جمله نامها نیست که در آن شب بر آن مردم اطلاع نمود و روز دیگر یکی از آنها گردان بیجی و بی بخنده و روز ملک فخر الدین رفت گفت
و اقرار بچنین با بخت ملک متغیر گشت تاج الدین ملذو و لغمان را بکوفتن مضولان مانور گردانید و بیج با بختا و نفر از ایشان گرفتار شده بود
ملک فخر الدین بر سپیدان غوغای ایشان برداشت همه آنها خودند که بر بیج که گفت از غایت سستی ایشان از اغفال از زبان سبک زشت آنگاه ملک کثرت
فرمود که بعضی از انقوم را پوست کند و دو فوجی را گوش بریدند و بر بیج را بر زندان برده و جوش گردانیدند و در آن مجلس قصیده و در مدح ملک

نیز
بیکان

بعد از
سیم

ملک گفت که باین دو بیت بود قسم تو جانم که این یوم یوم ابرویم روح است که فرستید میان من و تو قسم حکم در پناه تو که بر تو بود
از آنکه کوشه داشت از تو که بر تو بود حکم و ملک آن ایستاد و اطاعت نمود که هیچ چو نداد و ایضا چند بیت سنوی در وصف ملک و نهایت
خوشی نظم آورده ارسال داشت و بر آن نیز فایده بیشتر بگشت و شدت حیات بری در آن مجسم با پای رسید و هیچ فایده که کیفیت آن ظاهر
و ذکر ملک عیث الدین محمد بن ملک شمس الدین محمد گنبد در آن و آن که دانسته بهما در ولایات و فرمان و افسان در ده تو
و ابوالسلطنه بن راه بود و ملک عیث الدین محمد بن راه را که از برادر در خاطر داشت بار دوی او را بجز سلطان شاف و منظور غایت شد و در
و قتی که قتل محمد سام و سایر قتلک و انقضا بهادر عرض او را بجز سلطان رسید بوجب فرمان واجب الاذعان ایالت پراة و اسطر و قراة و خود
و عیثان ملک عیث الدین تعلی گرفت و ملک باطل و علم و چنانچه در شهر شریع و بیجا بهادر السلطنه پراة شافیه پیروا و افسان
بروجات احوال عایا تافت و ایالت ملک رخا طرا و افسان کران مد و عصفه و اشیای بر سر پا علی فرستاد و در احوال عیثان
سهم داشتند بنابرین او را بجز سلطان ملک عیث الدین طلب فرمود و او بار و در فتنه چند سال حجت مراجعت یافت و در نهمین
عشر و بیجا در حوض شافیه پراة معاودت نمود و در رواج شریعت خوا کوشه به تمسیر تعاقب فرمود و در شهر شریع و بیجا بهادر
فتح کرد و بعد از آن وفات حصار کوک تا نیرخت تصرف در آورده در سنه هجری و عیثان با دوست و برادران آیدین که شریعت و بیجا بهادر
تغیظ و تکرار فرمود و آن حج اسلام و طواف روضه که شریعت الانام صلی الله علیه و آله العظام فرمود و فرستاد و در زمان عیثان شریعت
مراجعت فرمود و در نهمین عشرین و بیجا بهادر که از سلطان ابوسعید بهادر خان پی گرفت که بافت امیر چنان پناه ملک عیثان الدین
برده از دوست یوفانی ملک گشته کرد و در دهستان و عیثان الدین بنابران سلطان ابوسعید شافیه بنابران افسان را بهادر
خان بنابران امیر چنان یوفانی عیثان الدین یافت و بعد از السلطنه پراة بارگشت در نهمین عشرین و بیجا بهادر صحنه در گذشت و ملک
عیثان الدین محمد در تمام دولت خود به جمع پراة را که فی الحقیقه جامع فیوض و برکات است و روی بویاری آورده بود و چند عمارت فرمود
بنابران در آن عیثان بهر که بهملی سلطان عیثان الدین محمد سام مد فون شد و ایضا در سنه هجری که در شمال مسجد مذکور است بنا کرد و همایکت
آن پادشاه و افراسیاب است از بیجا بهادر عیثان الدین محمد سام مد فون شد و ایضا در سنه هجری که در شمال مسجد مذکور است بنا کرد و همایکت
جناب حسین بن عالم بنی الحسین است و امیر حسینی و اصل آنکه بود و در علوم غامبی و باطنی بجز داشت و فحش مطبوعات که سبب بود بهر
حسینی نشاند که روزی بنگاه برود رفت و با بعضی رسید که خواست که تیری بروی نهد بچوخی در آمد گفت حسینی تیر بر ما میرانی خدا بیعالی او را
برای معرفت و بندگی فریده است نه بجهت کار بنابران آن طلب در نما و امیر حسینی بخنده و بجز دشت و با جماعتی از نجو العیثان بولتان رفت
شیخ کن الدین ابوالفتح شیخ صدر الدین که آنرا عیثان یافت که در همان شب رسولی عرب را صلی الله علیه و آله سلم خواب دید که گفت
ما از زمین انجاعت بیرون آید و کجا مشغول کرد و روز دیگر شیخ رکن الدین رسید که در میان شما فرزند رسول گیت اشارت با حسینی کرد و شیخ
رکن الدین انجاعت را از ایشان جدا ساخته تربیت فرمود تا بدراجات عالیه رسید پس بجانب پراة روان گردانید چنانچه حسینی در آن بنده
ماخره بارش مشغول گشت با نکت زبانی بسیاری از بهر و میان مرید و محقق شدند و انجاعت را عیثان شرف و مشهور فرمود که از آن
و از الماس فرین از جمله موقوفات اوست و از بنده الارواح در روح الارواح و صراط المستقیم را حیل مشورات است و امیر حسینی در شانزدهم سال
در عیثان در گذشت و در صحن پراة و بر و کشته عیثان الدین معاوی بن عبد الله بن محمد بن عیثان در صحنه شافیه و ذکر ملک شافیه
الدین محمد بن ملک عیثان الدین محمد ملک شمس الدین محمد پراة با اتفاق سلف و اعیان پراة برسد ایالت نشست
و از غایب اتفاقات آنکه تاریخ جلوس و لفظ خلد ملک بود و مولا با جمال الدین بن حسام بنده دانی در آن باب بنظر فخر نمود و شعر اصنام
بنسبت لکن کرت زانما و اجر فی نجر الدوات غلکه و معجب تاریخ مبداء ملک بود فی قول الناس خلد ملک و ملک شمس الدین بنابران
شراب شغف تمام داشت چنانچه در مدته ده ماه که زمان حکومتش بود همیشه بار بود و فاش در شهر رسیده نشین و بیجا بروی نمود

بنابران

ذکر ملک حافظ بن ملک عیث الدین ملک حافظ که جوانی خوش صورت بود و خط خوب می نوشت بعد از وفات برادر خویش ملک
 شمس الدین والی براه کرد و در زمان ایلالت او خود پان بر ملک بپشتلایافتی پس خوب ملک محاتم افضل میدادند و در شهر سمرقند و دیگر
 حصا و دونه نقل رسانیدند **ذکر ملک امیر الدین حسین بن ملک عیث الدین** ملک حسین خلاصه دودمانی که هزاره بود
 و نافع و سلاطین فرخنده صفات بعثت بعثت و رعیت نوازی موصوف و بوفور جلالت و سرافرازی معروف بقویات ارکان شریعت
 خزانیت را عجب و مال و کمال پیش مقصور بر تربیت مشایخ و افضل حبیب چو اعلام دین پروری بر فراخت با حسن اول خلق پادشاه ساخت
 بعد از خود می نشاندن کسی رعیت نوازی نمودی پس و ملک حسین بعد از پادشاهت ملک حافظ با نفعی شرف و اعیان خود و همراه حافظ
 ملک مورد کشت و با وجود صغر سنی بر سر تخت جوان مزاج خود را که در خاک و قهر طاعت اعزاف یافته کمال اعتدال را بدو داد و در شهر
 سمرقند که سلطان ابو سعید بهادر خان بهرام داد و ان انتقال نمود و اختلال احوال بلاد خراسان و عراق راه یافت اکبر و اعیان جهان با او
 عدل و احسان ملک خردالدین حسین روی سبله خاخره براه آورد و ملک بهرام در نقل غنایت خویش مای و ادو ابواب باغ و احسان و
 اکرام بر روی بنگران بکشاد و بعد از آنکه امر خراسان طاعتی و جان را بر سر سلطنت نشاندند ملک حسین ایشان را در سر کجام امور و هما
 همراه و مضامین و مل و نادر و خطبه نام فرخنده فرجام خویش خواند تا نسبت بجان در مقام اتحاد داده و خورشید سلطان خانن را بجا کج
 در آورد و ملک حسین را پنجاه در در سر بدران بر قوم ملک بسان کشت و در صغر سنی با اسیر و مقابل بود و در آن حرب ظاهر
 ملک با بود و در ایام دولت آن پادشاه عالی مقام فرخن بر لاس بسا به قیاس از نا و راه شهر کبیرا کشیده میل و همراه در محاصره
 بمصالحه باز کرد و بدو دستنفع و حسین و بهرام بسان ملک امیر الدین حسین و تملک بک و متحد و اجا پر دی و محاربه دست داد و در آن
 سلسله کشه گویای دولت ملک امیر الدین حسین روی با نفع نهاد و ملک حسین را عدلی و معین و بهرام با نفعی تعالی نمود و دست
 سی و نه سال بود و خاقان جدیدی که متصل بجمیع دار السلطه همراه واقع است و در سر سبز خرابا و دغا خا خا سلطان و خاقان سبز خا
 انچه از عینه ملک امیر الدین حسین است و آن پادشاه خیر و ولایت عام و نصیب کرد و اعلی ولایت با خراسان و دیگر ولایات خراسان
 بفعال خیر نمود و مسجد جامع براه را نیز بر دست و عمارت فرمود **ذکر لشکر کشیدن امیر فرخن** کجانب و دار السلطه براه
 و بسان کفایت مصالحه و ملک حسین بعد از وقوع محاربات مستحق و قای و اجا و تخریب و اودا و امار آورده اند
 که ملک حسین کثرت بعد از نظر یافتن رجاست سردار و عجب و بنده کجای دماغ را و در دفع خیر سلطنت و تملک نسبت جبارت نمود و چند
 کثرت لشکر ساخت و داد و خود و شیرخان فرستاد و اماردالات و پردی که در ولایات اقامت داشتند از جرات غور با بکان سید
 علم بهضت کجانب و غیس را فرستاد و ملک حسین با سپاه دزم خواه همه دفع الحما عت در حرکت آمد و بعد از وصول بقبوی کمال
 چندان از ایشان نقل آورد که در آن وقت سلطان دوسار در برابر یکدیگر در کوچه خنیا با بلند کردند و چون در آن روزی الوی و جمعی و ابا
 بلا و اماردالتهم را بر فرخن قرار کردند بود و چون دولت حسن بعد از شش تمام حاضر عام آمد با بیست استقام پذیر فرقه بعضی مشایخ نظام عالم
 خواجر رضی الدین حاجب بن شیخ شهاب الدین بهیچل بود و با ملک حسین عرق خویشی پس می داشتند و در وقت لوداعش افاق از خراسان می نمود و
 امیر فرخن و فتنه از ملک شهابیت کردند و اماردالات و پردی نیز درین باب بهما لغیر نمود و بر زمان آوردند و عیت کمرش جیکر آن بر شاف
 که کس که هر شاه مار و سیا و خیا ن غره شغوی بد که که فرخونیا دگسی در نظر امیر فرخن فرمود که نایک را چه مد آن باشد که خیال
 استقلال نماید نشاند و شهابت بقیع آید از شهابت بقیعان او را فرستاد و از صغر سنی سار جانی مختار با او را با خاک کسان کرد و امار کج
 سی هزار مرد و لیخ که از کج ساخته با نفعی و اجمالی تو پردی و امیر سید اول بله و ز و امیر سلسل و شهابان بخشان در سندهانی حسین و بهرام و
 نوشان بیل مصوب فرسان رواند و ملک حسین بعد از تحقیق پنجاه امار و ارکان دولت طریق شورش سلوک داشته فرماندها کرد
 قوی و بی مرغ و انک که در استان دیواری و پنا وارشیدند و محاربه شرفی براه مسدود کرد و ایندالات حرب و ادوات طعن و ضرب

و کثرت
 لغیر ملک حسین
 مدینه الدین حسین
 ان شهرت ملک
 الدین حسین

و خواجه

از جمله آنها
 ۱۳

و در نقل

از شهر باغ نخل کردند و با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده و چهل و شش جنگ و کارزار گشته و سیاه و زرد را بجانب میر قرقین برادران صف ملکن
از راه و دره باستان درآمده با ملک کندستان نزول فرمود و در ویرانگی و کشتن و بانی و طایفه از سواران و سوار شده و در امان گانده
بر بالای پیشانی برادر و حاکم ملک حسین را بطرف عسقلان در آورده و گفت که این نازک است بنوعی حال و عسقلان میزند زیرا که این موضع که همه گانده
کرد و در وقت موجب فرار و فرار گشت اقل که بنیکام سسترسه و اورا سربازان بدو و یکدیگر کشید که وقت به حال لات حرب است اما
از پس پشت طالع شده بر پیشانی شهریان بدو یافت چنانچه چشمانی ایشان بر کشته غنیم خود را در بر آورده و دیدار با برادران حاجت نموده
در حاکم خویش نزول نمود و در آن شب برود و سردار متابعان خود را استال و در بصر و نبات و صحبت نمود و در ویرانگی که حسره و کواکب
مواکب انافی مشرق طلوع نموده و بخار با طالعان شهرستان اسکان آورد و میر قرقین برادران شمشیر زن سوار گشته عسقلان را با پایانی شش سوار با
قتال بر رویان عسقلان داد و در ملک حسین سپاه او نیز مستعد یکبار شده و دل در جنگ و جدال نهاد و نسبت و در لشکر یکدیگر سخت زد و کین
رشته هر یک کشیدند از غنایم پیشه که چون سیلاب خون و رضای مهر که جریان پذیرفت و از برین طغیانان با نستان جنین زندگانی سالکان سید
بهیولان نیست اخراج گرفت سپاه ملک تا موقت در کجای مانای داشتند که کوشش کردند و بالاخره عاجز گشته و بی بطرف شهر آورده و
بواسطه بی که چند اصطر مخولان در خانه بر سر انداخته بودند بسیاری در غرض یافت آمدند و ملک و رضمان سلامت بهر شرفا نشسته
در سر کوچه با غنایم جنگهای مردان کردند و سپاه چغتای که گشته که بدو اوست در آید و ملک و در ویرانها را بهصنوط ساخته بر روزان فرخین
با دافقن ترو سنگ میر و اخشنده بدین گونه چهل و در چکاو و چون میر قرقین داشت که تسخیر شهر قسیر بدین نیست باطل صلح شده و ادعیه
داشتند که اگر مصلحت باشد عسقلان باور و الله را بخت تا نیم و سال و یکبار که همه کفن هرات بایم میر قرقین که بی انواع حاکم عادل جم
دل بود و گفت با بر خور عسقلان صاحب خضر نکسب این یورش گشته بدین واسطه مردم نکسب از جانبین تلف شده و در غایم و در وقت
افتادند و اگر نه با ملک حسین عداوتی قدیم و خصومتی جدید بود و گاه و خداد در داده ملک مغز لدین حسین از حاکم چینی بیرون رفت
و قبول نمود که سال یکبار و اورا از شهر رفته میر قرقین ملاقات نماید و میر قرقین بر خور او عسقلان و خود را بطل حاصل گرفت و راه و بار خویش
گرفت و بعد از مدتها و در میر قرقین در ملک حسین روی تراجیح نهاد و شکوه او در دهان گشود و او را خود را با سیلا یافته و نسبت امور
حکمت بقتضای او خود عمل نموده و کابجائی سید که بعضی از طایفه اتفاق کردند که ملک حسین را کشته برادرش ملک باقر را بر سر سلطنت
نشاند و ملک این معنی داشته یار ما دفع با طغیان نداشت و غور میان روزی با هم قرار داده که چون ملک سوار شود و او را یکبار ملک
بیکام سوار و از سکا اسل انقوم بداندیش و افشا گشته و در آن شش نظری جمعی از با و غلبیان افتاد که چند مراسپ بازار آورده و غیر چنین
غور میان را گفت که این مردم را غارت کنند و غور میان را غارت کرد و غور میان را غارت کرد و غور میان را غارت کرد و غور میان را غارت کرد
غنیست شمرده و غنایم جنگی رفت و در شهر شسته و حسب و عده که با میر قرقین کرده بود با بجایه لغز انعمان خویش باوراء التهر و قتی که میر
قرقین با معده و دی از نوکران بیکار نشانی داشت بوی رسیده و اسلحه از خود جدا ساخته با دو نفر پیش رفت و سلام کرد و میر قرقین ملک زور
اغوش کشیده و او را پیش بجای آورد و گفت که تو پیش فرقی کرد و ملک برادر از سارغان اترع نموده و جو سپاه مردم و روز و آماره لغات
میر قرقین در باره ملک حسین انیشیه پیشه عسقلان را امرالوس که بطبع ملک با ملک صفائی نداشتند و صفائی او نمودند و میر قرقین
بر کینه بداندیشان اطلاع یافته و در غلوی صورت مقصد را با ملک حسین در میان نهاد و فرمود که میر قرقین که بی اعتبارین کند بی طور صلح
در آنست که هم امشب بجانب دیار خود اعیان مانای و ملک میر قرقین را و او نموده و بیکام شام که نو با صبره و زنده اش با هم اجسام عاقل و اندر پس سیاه
با و یکبار که همراه داشت سوار شده روی بدو اسلحه همراه آورد و بعد از غلوی سارغان و قطع مراد بقصد رسید به بی تاختی بقلعه رفت و بنه
سرمه و می شسته شاد فرمود و با برادرش که غور میان با و دشامی بر داشتند و در یکدیگر کشید و در یکدیگر اقطاع محوس کردند و ملک باقر پس از چند
گاه از حبس نجات یافته بهر شرفا نشاند و بیکام بر سر برادر و وفات یافت و که محاربه ملک حسین با محمد خواججه از لاری

و سلسلہ بیگ بن عبداللہ مولای و سیان کشته شدن آن دو امیر بزم بیکان عمر فرمایا چون بنیابت پادشاهت
بخش عالی شان و عظم سلطان ملک معزالدین حسین کرت کرت دیگر در دار السلطنت ثمرات بر سر دولت مکن گشت و بنمید و اعدا صل
الضفاف برداخته بساط عظم و عساف و در نوشت نایره در شک و حسد در کانون درون امیرش که حاکم هستان بود و محمد خواجہ را پرورد
ایندو و شیرخان حکومت سیمو دشغال یافته رسول رسایل بیکه فرستادند و برب ملک حسین اتفاق کرده و روی بجانب دار السلطنت
براه نهادند و آن او را شیخ محمود نامی که در بنیاد اقامت داشت بشیخه و زنی سلسلہ شک را مرید و معتقد و وساخته بود و سلسلہ
تو بخت ملک فزاد آن شیخ در آن خفته در باب بھی گیش گرفتہ بود و صورت نو محمود و محمود گفت ہر گاہ تو با ملک در مقام حاکم اسی
من دوازده ہزار دسہ ہوش را شکر غیب بامداد تو خود ہستاد و آن ترک آن جزو امید آن مدد شکر گشتہ در ولایت خوف بامیر محمد
خواجہ ہویت و برافقت بیکہ بعضی از قلاع ولایت خوف و باغزر استخیر کند و چون ملک معزالدین حسین را بطیحا چاغان خیرت نامی
از ابطال حال بیدان قتل یافت و چنانچہ دور و فتنہ الصفا مطور شدہ و جھڑی زدہ بامیرش و محمد خواجہ بیکہ استوفیہ خوفش از
ہم کس سلسلہ و محمد خواجہ ہمیشہ را کشیدند و در میدان ناخستہ بفرم آنکہ تا سر ملک ازین جدا نہ اند باز کردہ و چون نزدیک بقلب
سیاہ ملک رسیدند شصت تقدیر و تیرہ عقل آن دو امیر بی تدبیر خود دینا چہ در ساعت از مرکب عت بر خاک دلالت افتادند و
تکس و دگر آہمی رسید بیت نہ خالی بچون کسی آشتی شد نہ بیکت مورد در بر بی گشتہ شد ملک معزالدین حسین بی ارکاب بشتی بدین
چہرہ خیم و خضر فار گشتہ سالما غامد از ملک خویش مراجعت فرمود و یکی از غزادر نامیخ او اتقان قطع نظم نمود و قطع بخت ہمسفرد
نہ بود بریج الاولی ناما چنبہ کشد روز و شب نہ ہمدماہ سلسلہ محمد خواجہ گشتہ ذکر فوت ملک معزالدین حسین
چون مات دوام در حالت محنت فرجام بچ فرید از طواف نام میرست در ہنوسہ احدی و حسین ملک معزالدین حسین کرت را صفا
روی نمود کہ دست بدیر بطبار عافون بدامان آن رسید و ملک دل برامی گذارند ذات میر و وزیر و صغیر و کبیر انداد و لار شد و
ملک عیاش الدین پیر علی را مضرب ولایت عہد داد و پیو خود در ملک محمد کہ سنہور بامیر خود بود و در آن زمان ہرمان پدر در حسن
حکومت نمود و ہمان دست و دھڑا و شت و کوشش ملک عیاش الدین پیر علی بامیر رضاع سودمند و موافق دل پسندان بامیر کرد و
عبیت بدولت ملک حسین نامدار کہ بہت از ملوک جهان بامداد کار بغیرا نامی کرد و داور و در انکشت تو بچو انکشتی تو بچو بچو
خرامست و امی بجای تر تار و یاری بجای و در سیم دفعہ شدہ مذکورہ وفات ملک حسین اتفاق افتادہ و جنبہ مقبرہ سلطان
عیاش الدین محمد سیام بملوی بدر خوش ملک عیاش الدین بدخون شد بیت نوکھی کہ آن شاہ والا ترا و خود را مادر و بہر کر ترا و
و کہ بعضی از شمشاخ و افاضل کہ معاصر بودند با آن ملک عادل از علماء تقوی از بانیان مولا نا نظام
الدین عبد الرحیم خانوانی در عہد ملک معزالدین حسین در دار السلطنت ہر اہ اقامت داشت و چو ستمہ با معروف و نبی سکر سہر
و سالارہ کہ در سلک اہل اکمال مظم بود و در تقویت و شکست امور و عہدات مولوی ایتمام ہو بود و ملک حسین نیز از نجابت حاجت بسیار
میداشت بلکہ فرمودہ او را رضای جامع بی ہذا شد و مولا نا نظام الدین ایمان را کہ علماء مہتممہ حسین و مسافرین بصدیق تفسیر کردہ انتہای
تعمیر و بدین سبب او را در ہزار و پیر ششم گویند و در آن باب میان مولا نا و غا و غدا در تقویت تجارتی عارضات بود و چو ہویت
و مولا نا نظام الدین پیر سیم در ستمہ در ہزار و پیر چہا و بست و آن مرحمت داشتہ باقی بود از فتاحہ استماع افتادہ کہ در او اہل دولت
ملک معزالدین حسین کرت جمعی کثیر از تراک غرہ و دیگر احشام ترک اقامت داشتند و از عالت احکام مہر شریعت کردن و چہ پیش از کباب
عظم و ضلال پر لوح حاضر می گشتند بناران مولا نا نظام الدین کہ بغیر ایشان قوی نوشت در سزا و انجا عت برین سختی مطلع شدہ در شہور ستم
شان و وطن و سبعا و ہبیا و تجمعی لشکر بدار السلطنت ہر اہ کشیدند و چون ملک در آن اقامت عطا و دست آن سپاہ نداشت و
شہر حصن بود چنانچہ غم فرستادند کہ غرض از استمال قتل قاتل کسی است کہ ناکار کا فر عطا کردہ اکنون اگر مرد ہزارہا بچو آہندہ کہ مال

که از آن زمان ایشان در عصر ملک فقیه باید که از بعضی پادشاهان فرستاده و چون کار بر میان باطنظر انجامیده بود فتوی داشتند که کفر خاص را می نفع عام
 مبارکست در جمعی که حسرت مولوی و عظمی سلیقت آن نوشته را بدیش دادند و مولانا بصورت عالی بی برده علی الغرور و غیره خود را مدعی کرده و جا بجا
 پوشیده از شهر چون رفت و در هر دوین و رب ملک او را گفته کشند و در میان او و من کردند و ترک حاضر بر آن کرده و می سبکی کردند و خداوند
 بویگری انداخته و خارج قطب الدین می بود و انتخاب جامی الاصل و پیشاوری القام است و ابو الفضل کنیت داشت و بود علوم ظاهری
 و باطنی انسان را مسلک طریق تقوی و ما طمان مناسط در س فتوی بمناسبت می نمود و عالی باشد شیخ الاسلامی شیخ شهاب الدین جامی در طراوت
 جمال حاشی می افزود و بشرف محبت حضرت عارف حلق حقانی شیخ رکن الدین علار الدوله مسانی قدس سره و جمده الاصفیای شیخ صغری الدین اردبیلی
 مشرف کشند و بخت و بخت طواف حرم نبویه و فاشش در شب یکشنبه است و یکم جمادی الاخره سنه اربعین و بیستم روی نمود و بدله فاخره همراه
 سرورن در شب فرزند را بدو نداشت و دیگری از آنکه فاضل القضاات قاضی حلال الدین محمود و امامی بود و انتخاب او واسطه علم شمس
 و قدم و دودان و محال نبود فتوی ملک که تعظیم سب می نمودند چنانچه ملک سزا الدین حسین کرت بر کاه نجابت فتوی در حدیثی می خط خود
 بر حاشیه داشت نمودی که بنده محض و دوا حسین کرت و فاضل حلال الدین محمود و سنده شی و نمایان سبانه روی نمود و دیگری از آنکه بخیل رکن
 حضرت جمالی امیر نصر الله سبجانی بود و انتخاب از آنکه عظم الشان رکن الدین محمود و سنده بخان است و در آن آید طواف ایام با
 اراوت نام داشتند و پیوسته حکم اراوت و اخلاص انتخاب در زمین مال سبکاشند و در وضعه الصفا مسطور است که در آن رکن که کشش
 یکت مولای تو حرج ملک عمر الدین حسن بود چون بکواف رسید بجز در بونه تبت بلاست همیه نصر الله رفت و در مجلس انتخاب زبان
 بلافت و کراف کشاد و این تبت را خواند که تبت بری را بستانیم و ما لان کنیم ملک را بکیریم و بالان کنیم همیه ناصر الدین نصر الله این
 و اعیه ناخوش آمد و فرمود که انور که کار کشش را بکیریم و این بیت بر زبان را نه حکمت شهری که در آن شمه سبکاشند و این که در آن شهر خوش
 باشد و کشش سخن همیه هم را ده حاست که ستر عرض انتخاب کرد و نوازش مانع شد چون از مجلس سرورن رفت گفت این مرد در آنی است
 که خلق را که در مساز و در آن می بری و مبارک نیامده چنانچه نوشته شد در آن حکایت فضل سید حواجه معین الدین محمد جامی سب
 اسلامی آن قد و آنجا و حضرت شیخ الاسلامی چهار واسطه با حضرت میر سید برین موجب که معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین
 امیر حسین بن قطب الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام ابو نصر معین الحق و الدین احمد جامی التامنی قدس سره و والده انتخاب صبیحه
 ملک شمس الدین محمد کاین بن ملک شمس الدین محمد بن ابی الکبرکت بود و خواجیه معین الدین اجماعی طاهر شیخ و کاکا بر ملا و خراسان و بود فضل و
 محال از واده و محال از علویت و توفیق لطف و کرم است سب سب از و ان داشت و ملا و کاکا بر و اشرف بود و فضل حاست نفس بر و احسان
 بر الواح و طاهر طایف انسان می کشاست در صاحب خال خود ملک غیاث الدین محمد که درون شیخ اسلام و طواف روضه نبویه علیه الصلوه و السلام
 فایز گشت و سنانا نظم و سرش بعضا حات و بلاغت از غنیان و مظلومات فاضل سخندان در گذشت و ت آنحضرت در ولایت جام بود
 بمقصود و پیشا و سده واقع بود و شمس مقبول بجز سطر حضرت شیخ الاسلامی روی نمود از مظلومات آن بزرگ فرزند صفات این ربانی شهید
 رباعی از با و جدا و لم جو بودی فکر گشت که داشت مرا و حست و جوی تو گرفت اکنون من جسته می زاید بوی تو گرفته بودی تو گرفت
 از خواجیه معین الدین سب سب فضیلت قرن یاد کاسا و بزرگترین ایشان محبت بن و فضیلت و محالات خواجیه صغریا و الدین یونس
 و مادر انتخاب و خرم ملک غیاث الدین محمد است که محال به صاحب کمالش بود و خواجیه حست در دوس علامه نقارانی با کشاکش کمال
 انسان را می کشاکش و بواسطه خبر علوم محقق و محقق علوشان نش از مثال اقران در گذشت انتقال انتخاب در سهون سب سب و معین سب سب
 بواسطه ناسا کاین ملک بر بزرگوار و ارال ملک بر بزرگ روی نمود و شمس مطهرش را از آن دیار تربیت مقتدیه جام آورده و برابر بر سب سب عالی کرن
 انجامت سپرد و در روح شرفش کلمات کلام و ادعا فخر و انعام شاد کرد و در آنکه شرف از آن زمان میر محمد الدین محمود داشت که با آن
 و عظمتا بلاغت ایشان را با شرافت و احسان و صفا معلوم در این بین در وقت توبه امیر سعید و سب سب و شیخ حسن جویری بخت ملک سب سب

و از آنکه
در وقت

مستند

حسین بایشان مرافقت نمود و بدست لشکر کربلا که کشته چون او را پیش ملک بردند مظهر نظیر تربیت گردانید و بنا بر آنکه دیوان بنی هاشم
در آن صفت تلف کشته بود قطع در آن باب گفته مذیل بدیج ملک معز الدین حسین ساخت این پنج بیت از آن قطعه است قصه
که بدستان بسند از دست ملک دیوان بنی لشکر از آنکه او میساخت دیوان بنی است و در بر او ازین نامه ملک در شاه هوار ران
چرخم دارم که طبع کو بهر فشان بنی است و در شایخ کلین مصلح کل بر باد داد و کشش بر لاله و نرسن و دیوان بنی است و در بنی مشکلیست
از لوله لالای بن بر کو بهر خاطر می چون بحر عمان بنی است بی غنایت که بود کردن دیوان بنی چه پاک چون غنای بنی شاه بنشاه
ایران بنی است امامی هر وی از نادغان ملک کرت است در علم فصاحت و بلاغت از فی نظیران زمان خود بوده بزرگواری او
بر تبه نیست که او را در بر سرکش سعدی و در ده بلکه ترجیح نموده اند و خواجه پیش الدین محمد صاحب دیوان و ملک بن الدین محمد پورانه و سعدی و
مولانا فخر الدین رصیدی و ملک شاعر الدین ترونی این باب تفصیلا بعد الدین مکر نوده ملک پروانه کشته شمع فارس جلدت و درین سوا
سکینه پورانه و مولانا فخر الدین رصیدی و ملک کران تو بهند حاضر بر بی و اختار و صاحب روم صاحب دیوان خود است
حضرت را بهت لازم و ملک صاحب دیوان ملزوم ملک اختار را شعار تو محمدی حاجی که این پند نذر این بوم و ملک بعضی این
جو ملک انصاف بود و در دست چون هر موم جواب خواجه محمد که اگر چه حق معطی خوش غنیم بر لشکر کفتمای سعدی گیم در شیوه شاعر
با جماع امیر بر کزن و سعدی حاجی بریم ذکر سلطنت ملک غنیا الدین بر علی و مناعت او را برادرش ملک
پیر محمد بویان بنایت کار ملک کرت و احتتام جزو ثانی ازین مجلد ملک غنیا الدین بر علی بعد از وفات ملک
معز الدین حسین در سر سلطنت نشسته خطه سرخ با موجب وصیت پدر بر او عود ترک پیر محمد مسلم داشت و چندگاه مشرب عذب و شفت
میان او خورن از شامگاه مناعت صغری نو و از راه ملک پیر محمد بنا را شاد ابل شاد و منبت ملک غنیا الدین بر علی در مقام غنا و
نام او را از خطبه میکنند چون بخیزند از رسید ملک غنیا الدین با سپاهی جلالت این بهر بجهت نهضت فرمود و ملک پیر محمد بناسب
حصار داری برت داشتند در طغر محض شد و ملک غنیا الدین محاصره برادرش علی کرد و سبکیا لشکر بر دست برید او را ورده منبت
سر برادرش رسید که شاد گشتن بر کید لاجرم ملک غنیا الدین بر علی بر اجت کرد و مسلمان در میان آمد و معین با جانشین ملک شای افغ
ملک پیر محمد از سر خرس پیران فتنه پیش برادر بر کمر نهضت فرود آورد و هر یک بقام خود و ما کردند و چون در زمان سلطنت ملک غنیا الدین
بر علی خواجه محمد پیر و افغی کشته شمار آید صیغه آید مگر بر کرد و آید فخر جعفری قوی نوشته بعض ملک غنیا الدین رسانید مذکر و مع شمع
بر ملک اسلام و اجساست و بان واسطه ملک سال استعاف لشکر پیدایشا بود که در نصف کسان خواجه علی موید بود کشیده از راه شمل
و غارت و تحریب شهر و ولایت و قیحه نارعی نگذاشت و در کرت سیم و در میرانی بشیر با العی و و ملات سلمان را حرا سید و باغات با این
بنمودار کرده در خان صد ساله را در پنج رکنه و کار با بنیاست عجب انکارن حرکات نزد آنها از زمان که ملک غنیا الدین بنیانشان تعرض و
خواجه علی موید بود بد و نامشروع می نمود و مطلع سعدین مذکور است که در آن بام که ملک غنیا الدین در غا بهر بنی پور نشسته با شالی بر مور
فاطمه حکم نمود و در روزی از بنی ساین بنیاشا پوختی نفرت در آمد و او را پیش طلبید و گفت ای مردک بنا را مسلمان یا چند چیز است از شمل و
که بنیاشا ملک بر سرچ غلات مسلمان را چیدن و کار زبانشان و درخت انداختن ملک غنیا الدین از شنیدن این سخن متعجب گشت و
نمود و آهش و سوخته شمع و صحن بر صحنه نوبت و کیشکر بدستخواب کشیده و درن کرت او را فتح بنیاشا پور دست داد و در نام ملک مستظفر
در قبضه غنیا اسکندری و در فراسیاب جلای بنا و در شیشه و الجی از حضرت صاحب قران بر میز پور کاران به راه سیده از زبان حضرت
ملک غنیا الدین و گفت که چون بنیسان ما و پدر تو طریقه دوستی مرعی بود ما را مناسب چنانست که تو دست کرد و دو سبکیا که بنی
بگوید ملک خواجه ابد و کزن و در مقام اعصاب خدام حضرت رسومی نام دارم اینک که فرزند پیر محمد را بغیر ندی می بول فرماید ما موجب غنا
شود و چون بنی بنیام صاحب قران کردن غلام سید خواجه را ده خود و بویج خلق افکار و خسر بنی بنیاست فاما مراد ملک را ده کرد و

و در این
در این
در این
در این

در این
در این
در این
در این

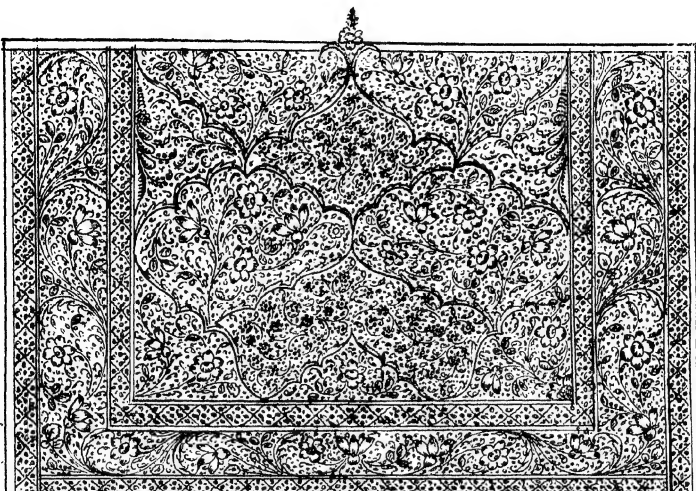
جزو دوم از جلد ششم

درین برهه

نوک چین

و در شهر شش ماه یک پیر محمد با واد الهی شش ماه پیر محمد کور کان اور منظور نظر عواطف و در هم ساخت و چندی که در دو کجا داشته با تمام
 اسبان برادر و افسر زنده کار و کمر متع و علت ملا و در پیش و سرافراز گردانید و حضرت معاودت از فی فرمود و سنج خلقی آغاز با نعل
 و زنی که گردون پیر مانند آن مذکور بود و معاف بخیرسان فرستاد و ملک غیاث الدین پیر علی از کتایب جوی نو نه چهار حقوق و درون شهر
 چهار چهار فرافراخته چند روز به تپید با عیاش و سوز پرداخت و امیر داد و امیر نویدار لالت را که محبوب محمد علیا آمده بود و در نند
 شایسته کرده خوشدل و مسرور و اجازت مراجعت داد و در شش ماه که صاحبقران کتایب غیاث الدین پیر علی تحت برتج ولایت خراسان گما
 سیلاب رعب و هراس اساس خلاص ملک غیاث الدین پیر علی را اندر اس داده بلا زست موبک بمایون سبازت نمود و در صحنه
 با سپاه عیاش ظاهر بلده فاخره ابرامت ضرب سر و قات سلطنت و استغال ساخته ملک سه چهار روز بدلا فریاد و خشنودان داشت
 که لشکر نظر از آن بلده را قهر و فتنه و سرخو فتنه گردانید و راه حرم الحرام شش ماهی تصرف و بنا را شهر سر و در باغ و باغ را غافل
 و بهیوس فایز شده بغضایات پادشاهانه خصاص یافت چند روز عازم درگاه عالینا بود و در وقتی که اعلام نظر اعلام بصوب
 معاودت نمود و نوبت دیگر ابلت برهه بوی موقوف گشت و در سه اربع و ثمانین و سبعمای که در صاحبقران سرافراز ایران
 بهیوران شش ماه بشرف عرض رسید که در عیبت موبک بمایون حرکات نالایی از ملک غیاث الدین پیر علی صادر و با فتنه بران داشت
 معاودت امیر که سپه که تو چین را بدار و کما به راه تعین کرد ملک غیاث الدین پیر علی را با اولاد و اقربا مقید ساخت و بهما خود با
 التهرود و در سه جنس ثمانین و سبعمای ساری که در ضمن و قایع حضرت صاحبقران همین چهاره گشت دست تقدیر و نامتجاسات
 ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد و با بکر گشت را که در سه گشت در بند بود و در نوشت آری سلطنت ابد و ملک محمد خا فتنه ملک
 الملك علی الاطلاق است تعالی و تقدس و نبات حیات و زنده گانی و بقا و اعزاز جا و دانی مخصوص خطاب کبریا سبحانی است و پس
 کار برادران و نصرا بر روالی اجتنال بر درگاه پادشاهی منصوب میگردد و خطبا و تقایر از و تقای ابره فتنه بر بنه پادشاه گردون خطبه
 استغال بنام کشور گری خوانند و بیعت صدای خطبه ازین گنبد است بر هفتنه بنام شاه و در کوس کنی چو داری موش و دله الحود المنة
 که بتایید امدی و توفیق سرمدی جزو ثانی از مجلد ثالث با تمام رسیده و فارس واسطی و زاد عام عثمان بیان بصوب و قایع ایدام دولت
 مهیست پیر کور کان معطوف گردانید

چون قلم خوش رقم شک ساری	گشت درین جزو بلاغت منندای	کرد با قدم بصیرت سلوک
در ره خیار و حدیث ملوک	قصه ایشان چو پایان رساند	رخس سوی و گریز عان و داند
ما شود این نامه بزودی تمام	در نظر اصغف حجم احتشام	سرور درین پرور عالیه که
از شرف عقل و بنبر هرور	در شب اخرو زول عادش	ابر در بار کعب بازش
طبع منیرش بود آینه همان	عکس پذیر صور بیکران	ایک در آینه بچشم جزو
بست نمایان صور نیک و بد	ملیت در آینه طبعش بدید	خبر صور نیک بخت محبه
چون نکریم مرجع اهل و فاست	اسم شرفش لقب مصطفی است	ای ز شرف سرور ابل سخن
واقف اسرار جهان کن	خامه نیکوروشش نکته دان	کرد درین نظم چو نامت بیان
بر که درین جزو بهایون اثر	غیر و عایت نویسد و کر	تا در کلم نامه مزین شود
تا سخن از خامه بستین شود	نامر از باب فضیلت تمام	نامور از نام نو با وادام
کوکب عالم تو مانند باد	دولت و ابلت تو پائیده باد	تمام جزو دوم از جلد ششم حسیب السیر



بسم الله الرحمن الرحيم

خروج سیم از مجلد ثالث در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحبقران امیر مومنان
گورکان و سنان شیشه از وقایع اقبال و ولاد و احقاد ان بادشاه میستان ابن زمان

ای نام تو رب نامشروع و مظهر وی از گزینان سخن را زبور هرگز نشود کسی بافسر سرور نداشت شناخت نیاید بر سر حد اکثر اسباب
الملك القدوس السلام و صلوة و افرازه کاظم علی السجود جز الا نام ای قرن بود آماج لعلک زبور و می خیل را افسرد دولت بر سر بختاد و زما
بیت تو یغیر بر لب که بخت بخت اختر و خجسته غنیمت شامه علی البره الکرام بیانا الامام الهام سلطان اولیا العظام شاه ولی
شید شرف سلف و اما دینی جامع اسباب شرف در ی که جو او بود و بر سر حدت لعی امیر بختی و سلطان کف سلام اندام لعلی اعلام علیه و
علیم لی نوم ایقام و اما بعد بر صاریه مالکان ملک عقل و امانی و خواطر سالکان سالک فضل و عیانی در غلاب ریتاب تو رکوعا بدو و که طاف
از سره سواران صفای نشاء و با عت و سرور در ان مملکت نشاء و راعت که در ملک سخن را بی صاحبقران نمود اند و بویه عقلی نظم عظیم گفته و انی گویند
جو از خوشترام حامد در میدان بیان احوال سفر و گیتیستان امیر مومنان گورکان جولان داده اند و باطل فضایل چو امیر و ابران بلایح و طایع با حسن عباد
و امین تعالوت بر صفت و خض مناده الحی ان صلیف لطایف کار و نشاء غایت انار در وقت معانی و سلاست الفاظه بر تلمیست که خوا
سازان چکن ادا و تمیز و از ان کسب نشاء اعزاف دارند که تا خامه تیر و سپر صحیفه زرافشان همه مزیه حالات کائنات تحریر نماید و دوست تصدیق
قدیر و انی لاجوردی پیرسته بر بقول لو اکب ثوابی می آراید و بر سر خدا را بفرایه ایف و ایشل آن طری شکل رفیت بخشیده اند و سرچ زمان چنان
حرامی نصیحت انجین لی غنیمت لی کنان نگردانیده میکانست نظایر که عبادت معذ بس چون و صمال ابران میامافخ افزا ده اسعار است
مانده غاب نوش لسان چو لقا و لگشاسته سلاست الفاظش شکست سلسله زلف خرم و بر و زود و خدمت معاش چون که بیشترین شود که بر سواد
که بکفایت کل الجواهر معاشیت بر ریاض دیده جامی توان داد و بیا صفتش که بی تکلف خرمیچ شادمانی است بر سواد بیاض چشم جهان چن توان بدنا
شعوب سوادش تو بخش دیده و خور بیاضش چون رخ خورشید بر نور جهان فروز چون روز جوانی نشاء افرا چو زلف زندگانی چو زلف موش
سرخ دلوز چو لعل ابران طمش شکریند حروفش فطرم چون قند کوبه عروسان سخن رکنده زبور بنابرین مقدمه سب ان بود و والی
چنان می نمود که این شعر غزل انبساطه و خیر عذیم الاسطاعه در مقام مکر احوال صاحبقران جهانگیر نیاید و مطلقا طایع انحضرت زان کتابت

بسم الله الرحمن الرحيم

بوی گشت

و سعاد

مرد و ده گفت که او در صحبت ما کسی است که بر تبه بینه پادشاهی خواهد رسید برکت را در امر حاضر که بود شوکت و گشت مغرور بود و بدیدار
 گشت که بصورت و بدیدار سلطنت مراد است خواهد داد اما بجز محسوب نامی صاحبقران عادت ناما خطور بود که با وجود این نویسیان عظیم ایشان از خدا
 جمعیت اسباب پیکان دولت و در نظر من چگونه عود گراید و جناب شیخ فوخت دیگر از سخن کرد و فرمود که در زمان که مطنه مطنه خلق عظیم نامی نخست
 آدم و کینه فرموده هر تن کردن افتاد و از این نیز نیتیم عنایت قادر کن فیکون مضمون مایه بیانی فی جاعل فی الارض غلبه کبوش پیشویشان عالم
 علوی مغربی رسید زمره که فطرت خرد العفاف داشتند با وجود دیگر که در کمال طبعیت جناب خلافت ماب ایشان خوانند بود و بخار بید
 کجای و نامانش با و آب محمود و نوش نسا در کانون درویشان شغال یافت و برکت در باب ترجیح و تفصیل خویش یافت و دلائل بر او خواند
 سخنان بود و دیگر بر زبان آوردند و با و آب معارضه و مزاج بر روی می کرد که با گرد آفتاک با کسان دم در امر و غرور می زد و با خود گفت که کج
 من خود چه کنم منم که گوید با وجود پیشی این سرخرانی مرالی دست دید و با این بهیمنی و افتخار بهیمنی طعنه برد و گفت که چگونه صورت سبزه و فووض
 خاک متعول که با صانع خاک افتاده بر طبق حدیث من اوضح الله علیکم اسلام از وی مضمون شد بیت خاک شو خاک تا
 بر و بدیدار که بیک خاک نیست منظر کل اکنون در مجلس نایز بر کس بر روز دم از فقر و سکنست ز فرزند فقر می آورد و میریزد بکشت قطعه چنانک
 باش در همه حال و بار تا چون بواسطه بر یکس قادی رسد چون آب بفع خویش بر کس می رسان تا بهیچ آشت ز جهان برتری رسد امیر
 صاحبقران را نشانی بخان امیند و ارشد که کوبک با و جلالش ازین شرف و اقبال طلع خواهد نمود و بجهت نام وجهه لاکام بر تبت
 سعادت جهان گیری مغولی فرموده و بنیابت الهی و عافیت شهنشاهی در طلب بر مرد که جس شمت جولان داد و سبک مطلوب دوا سپرد
 اقبال کرد و در تحصیل هر غرض که اسالت طریق کرد و پدید هر عضو چون دولت و اقبال علی اسرع الحال و می بجایش آورد و گویا بر کتف او ذات عظم
 عقلی بود و صورت و بهیمنی بر خط طعنه نشکری بود و چون در در شب و بچرخ داشت بر کاه می عالم را پیش در امان مدی می چون ماه چاره صحنه
 گیتی را منور کرد اندیدی و در و فرموده و قانع هر وقت فرخ تمشیر بر ام ناخبرش بر کجا بر تواند زخی او آفتاب فخر از حق مراد و مراد طالع گردید
 قیبت زماش وین پوشش خنبار بیک عالمی با ساختی کار لاجرم در اندک زمانی سپاهی بسیار با عدت و ایت بسیار در طلق ایت نصرت
 شتایش جمع گشتند و طاعت بر تباری چنانکه در معاهدت اهل اصابت نامش اساطر است حکام زمان و سلاطین و قدر فرمان دابر
 طبق لخواه در نوشته متونی گردش نکردان هر کوشی باندک زمان جمع شد لشکری بکسرت و خیل کا نگمان بساط بزرگی برسم همان و
 آن پادشاه که میاب با بصورت اعظم سادات و اکابر و اتفاق اعیان نویسیان ستوده و تا در دقیقه الاسلام بلخ و سمرقند مدی و بعضی
 و سعادیه قدم بر سر پادشاهی نهاد و بر سر قدرت قادر کن فیکون مغایب ایاالت ربع سکون و تقصای آن الارض تیر شماسی بسیار و بعضی
 دسایت او را و ما بچرخ ایت طهر انش از شرق غفلت طلوع کرده آفتاب گردان تا قضی معرب بر تواند اذت و آفتاب بی کوشش ایشان از غفلت
 نور افشان شد و لالت شرق و غرب را کواکب اسما و دم و با پیدا ساخت طبعیت چو خورشید بر در او از رخ نقاب ستاره
 نهاد کرد و اندک حجاب از تابان اقبال آنها اوان اقبال هیچ معرکه گشت بر لشکر کفر و فریدون فریقا و هموار چینی دولت و کوشش طایف
 موکب مایهون و فرمودی و طهر دست و اد قلع و حصونی که از غایت رخت سر ترافش را رسان بودی و گردن این از فراز تحصیل آن کمر زده نمودی
 بر سر قمران صف آرمی و گردن کردن افکندگی متوجه و شکر دایند و از بر ملکیت که تحت نظرش در آمد و علم و اخلا و جهندسان و بهر زندان
 کو چنانچه هر جن غرور کرد و با و را التهر رسانید و حضرت صاحبقرانی بعد از عروس برین کارمانی تحت فوج با و و مصداق کشت و موقوفات
 و خوار و موقوفات و چون کفر از تمام کار از غایبسان و طغان و بعضی آن پاک ساخت و در او خسران شد و تا مین و سعادیه
 از نوران و بپایان شاخته در سینه گشت و تا مین و سعادیه بپایان جاسان و بهر گردانید و در سینه گشت و تا مین و سعادیه بپایان جاسان و بهر گردانید
 و لایات را نیز در سکنات سار با کشت و سعادیه گم گردانید و در سینه گشت و تا مین و سعادیه بپایان جاسان و بهر گردانید و در سینه گشت و تا مین و سعادیه بپایان جاسان و بهر گردانید
 در سینه گشت و تا مین و سعادیه بپایان جاسان و بهر گردانید و در سینه گشت و تا مین و سعادیه بپایان جاسان و بهر گردانید و در سینه گشت و تا مین و سعادیه بپایان جاسان و بهر گردانید

امیر حسین

صاحبقران که می فرمود که در زنجبال آتش بسیار فروختند مخالفان ایشانند از خود بدین شرب بخیر و مضرب کشته بر طاعن طریقی که
 و امیر تیمور که کان لایان کوه مانع نسل بنگلو فرود آمد ایشان را نامید آن کجانی تا پیش تو دور آن منزل را بخت پیوسته از تهر زنا بچین
 انصارت را براض دولت و اقبال امیدوار شده نوبت و یکم صاحبقران بستم از باد و بزم مرد دلاور و بر حسین می گفتم که این بیدار حسین سید
 ابالی شهر بزرگ و فتح روی امید بدرگاه خلافتی بنه نماند و امیر صاحبقران سید نصر لشکر بزمه خویش گردانیده و یکبار از توفیق ناموخت
 و بعد از طعنه های سافت امیر سلیمان بر لاس و امیر جاکو بر لاس و امیر سیف الدین با دوست سوار فرمود که حضرت کس لطفاً نماند و بهر یک
 دو و چند شایخ بر یک اند و دو جانب اسپ دار و زنده نداد و عکس کرد و عینا بسما را به خود و صورت کثرت وصول سپاه نماند و یکبار و دو
 برین موجب تقدیم رسانیده و ندیدیم و اقیانوس را فرود آورد و فرار برقرار افتاد که در می چون اراده ای با شغال آتش اقبال و لقمه ای بعلق
 کید و زانو از تیر بخت بر شعله فرود که در غرض جمعیت لشکری بود و گاه از تیر بستم ای صوابی که می کردی را یکبار از تیر شمشیر به آه پای می کرد
 باغی هر کس که فضل ایزدی بهره داشت بر چه از نور دانش اثر است اندک نظرش عروس اقبال نظر هر دم به بان که جلوه گراست
 و که محارب بقی میمنت و نظر با یاقین امیر حسین و امیر تیمور بر دشمن امیر حسین نوایان و امیر تیمور که کان بعد از انهم دار و عکس
 بنما طر حرم و دل خوش در آن بگذر و نال احوال فرمودند در آنوقت ایاس خواجگان با خود و فراوان و در نال آتش بر می کرد و در هر فرجی شهرت و اوضاع
 احوال داشت و در غلای آن احوال و غلبه بر آن و شکست و خوش فواید یافته بود و ایل تیمور و امیر حسین مدد بودند که ایاس خواجگان با یاقین
 بر نه القصد امیر صاحبقران لشکر را از کس بخبر از رسیدند و در آن مقام بهر از خود جسته شمشیر با یکدیگر و از آن مرد میدان در میان آوردند که طر حرم
 مرغی از شمشیر برین خلاف نکرد و در آن اوقات روزی امیر تیمور که کان غولی دید که دلال بران می کرد که علی اسیر آن احوال مخالفان خود را یافته
 بنام بران قوی دل و بخت و طر حرم که کفایت و اقدار با امیر حسین در میان نهاد و با اتفاق توجه در رکاب سده تعبیه سپاه و بر او اعتماد را پس ایاس خوا
 خان نیز غرور متبرک کرده و لشکر متبرک گردانید و در موضع قیامی میواج دیهای قیامی در مقام آمده و دلیل حقن و مبارزان و دشمن شگن در میان آمدند
 که از زانو و تیر بخت به یلوانی بدست گرفته روی بخت صاحبقران آوردند و عازمان و کب عالی آغاز شده که در هر از احوال حاصل ایاس خواجگان
 جرج و قتل گردانیده و انگار میزدان میدان کجای بخت و خود در یکدیگر کشته و آب کشش و کوشش کردند و تا بخت نیم فتح و نصرت بر چرخ علم امیر حسین
 و امیر تیمور و زنده ایاس خواجگان و بسیاری از لشکر را کشته کشته از آنجا برادر اسکندر و امیر حسین و بوسف خواجگان و در هر از احوال شمشیر
 و روزی چند تعبیه بوده و بخت رسیدند و امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از شمشیر فتح و شرف و کجای دشمنان بدینتر و شغال غلبه طر حرم
 موضع آثار در میان عینا حضرت خداوند بداد الهام ستم خسته شفا یافتند و کابلشاه او غلان را که و له و در جی بن لیکه کجای بی و دان و دان و در
 پادشاهی برداشته و کشاد در بیان جنگ لای و انهم از یاقین لشکر خجتمای در بهار شمس حسن ستین و بهار که خان
 کل با صاف حشمت و کل روی با بخت و ایلوس ریاحین آورد و در هر یک کجای عازم و دشمنی را از انصافی عازم ستم کرد و ایاس خواجگان چند مقام کار
 قیامی با جمعی کشته را کشته و کجای ایلوس خجتمای بخت نمود و از تیر بستم صاحبقران عالی که رسید امیر حسین از تیر بستم و ایلوس
 سر بر سپاه و در جوش و تیغ و تیر جمع گردانیده علم نصبت بجانب اعدا برافراخته و از آب سیمون کشته طبقات جسم میل خود و خیمه و کجای
 مسدود ساخته و از انظر ایاس خواجگان تیر رسید و کتار آب با دام زینر عسکر گردانید و امیر حسین با یاقین امیر تیمور بیشتر خسته و اعدا
 اعدا تعبیه لایان صف آرا مشغول کرد و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر و بر لاس عباس سوار و در هر حال عالی داده و عکس و نسل لشکر
 کارزار از انصفه به پیش در باغ با بنیاد و امیر تیمور که کان با جمعی کشته را سپاه در جوی و در هر از احوال عازم اختیار و از امیر حسین در هر طرف
 سیمون و سپهر طایفه از انجیان مراد و بهادران را بهر از احوال متحرک ساخت از جانب ایاس خواجگان تیر بستم و جگر از تعبیه که در هر کجای شافت و در
 جانبین و کتار آب با دام با ستم لایان کتار بر و از جانب و کتار شمس لایان التهاب یافت چون سپاه امیر حسین و امیر تیمور کثرت عدد و خود
 بهر و در وصف بودند سرداران تیر بستم که کجای عکس و نسل ایلوس و در هر کجای عکس و نسل آن شک که از باغ صنایع ملای است

و کتار آب با دام
 زانو و نسل لایان
 کل از احوال عالی
 از هر دو جانب
 شمشیر سلطان
 و اعدا عکس و نسل
 یکبار و دو بار
 عیان کردی که کتار
 شکست و نسل
 زانو و نسل لایان
 در هر از احوال عالی
 کردی که کتار آب
 در هر از احوال عالی
 در هر از احوال عالی

و ان ششان
 از هر دو دولت
 عکس و نسل
 قیامی

متوجه دفع اعداء و دولت گشت و در آن روز امیر نوید آلات باسی سوار که هر یک در میدان یکجا بر تیری بود خنجر گذارند شهر سرودن تا خنجر کاران شود
که داستان این معجزه را در این صحنه ساخت و شخصت سر اسب او بیکه کرده تعلبه در آورد و دو کله بها در مانند دولت و اقبال نام میر موسی و ملک
بها در کجی در سلک سایر کسان حضرت تا در نظام یافت و روز دیگر با طبعی بوغابها در و قتیور بها در پل وان انداخته با چاه مردن هم نبرد
ناخستند و طبعشاه و در و شکت مرغی بجایست نفر از عجب آن دو امیر و لا در شاختند و نصف اعطای بوغابها در و قتیور بها در و شکت مرغی بجایست
گشته بیکدیگر قتیور بها در در گشته و او یکی که یکی از نوکران امیر موسی بود و نیز در نوکران می در میدان ساهه قران بوغابها در و شکت مرغی بجایست
و بسکی بها در و شکت با نام ساهه و امیر ساهه بوغابها در و بالای در و ناخاسته گشته که در عاید اخیان را که در با بوغابها در و شکت مرغی بجایست
بود و بیکدیگر نماند و از ساهه اعدا توکل با صدمه و غار بر نوکران محل صاحبان پهلوانان با زنده سوار تلخ بدست آخته و صاحبان پهلوانان
در محض که محله آذر جمعی با بر خاک ملک انداخت و امیر موسی با وجود لشکر بسیار و غور و شتاب عینا بی ناموسی و دایر بر قریب غلبه انباشت داشت و
بر فراز عینا نشاند و لیکن ملک بها در با لشکر فراوانس که چهار بود و در طرف در و ناخاسته پهلوانان شایست و قرار آن غایت سوار داشت که صلا
قران کا سکار با شخصت نفر از شیران پشته که در علم ملک دست بجانب ایشان را فراشت ملک چون دید که آن نوید با شتاب عینا بی ناموسی
با شتاب و دست و در جلالت خویش نیانست لاجرم پشت بر سر که کرده مانند امیر موسی بود و بی فراشت و صاحبان شایست قریب غلبه انباشت داشت و
کا شایست فرموده چو یکی که بر ساهه لشکر کا بود و دیگر کا شایست و کول ایشان را بیکدیگر نماند و از ساهه اعدا توکل با صدمه و غار بر نوکران
که دختر امیر با زنده طایر و خانوا امیر موسی بودی ساختند و امیر موسی چون ایشان را دید و از بر کشید ملک را گفت که در سر خود تو که در سر خود
در کشم مشروطه و انکار رضوان خدا سویی و ملک یعنی را خونی عظیم دانسته و مضمون کلمه من بخار سیه فخر و عظمی و صفا کار نامش کرده و صاحبان
سر فرار از عجب شایست و با آن زمان نوکر می بود عاشق نام زده و کما فی بردست و هرگاه محضرت نزدیک ایشان میرید عاشق نام زده
بیکدیگر و عدم و قوش در آن کار طایر بنمودی انداخت و امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی انداخت و امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی
طبع و در سر تیری بدست حشمت صفات رسد و هدف سهام ملاست طبقات نام نگردد و درین صحنه با یکدیگر صاحبان کردند و در سر تیری بدست
از حرکت باز ماند و دولت شاه نجفی بی زبانان خنجر عاشق نام زده نام تیری بدیانت و ناوی خود در آن کار طایر بنمودی انداخت و امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی
بدیشان زنده و عثمان مراجعت اعطاف داده و کوب عالی بخ کرد و بدو امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی انداخت و امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی
که کاغذها را با تانک کجک تعاقب نمود و در آن کار طایر بنمودی انداخت و امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی انداخت و امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی
دوستان بقرشی در آمده آن دشمنان بدولت و اقبال بکدرانید و محمود شاه را حکومت بخارا عیانیت کرده بدان طرف روانه ساختند و انجمن
که حاضرین بکدرانید بکمال اجمال شرح نمود عینا بی کشف از ادایع و قایع و آواراست و توفیق جمیع ارباب و توارنج و اصحاب اجازت و از ماعل در مضرت
آن کمال شایست و توفیق طبعا تسلطه و الدین امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی انداخت و امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی
پادشاهی بود و طایر سیکر و دیا پنجه خنجر نیت را زد و کوب و هو القادری با شایست و کمر مصاحبه امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی
عین الجابین چون امیر موسی از طایر فرشی که سیکر با میر حسین بوست و کجیت حال را گفت امیر حسین بکشته امیر موسی و او با طایر سیکر
و همانا که ولد تافعه و پولاد بوغابها در و شکت مرغی بجایست و در شاک راه امیر کا بو و امیر صف الدین و عباس بنادر بر حضرت از کوب همایون جدا
شلیخون متوجه دشمنان گشت و در منزل آن قیافه عرب فریقین اتفاق افتاد و چون ساهه امیر حسین نزدیک بده بر سوار بود و در صاحبان
کا سکار صلاح و در شک نده به صوب بخارا رفت و در شاک راه امیر کا بو و امیر صف الدین و عباس بنادر بر حضرت از کوب همایون جدا
بخارا رساندند و امیر صاحبان سوار و در شک نده بر سوار بود و در صاحبان
سرا عدا نماند و کار ایشان را بطریق لخواه ساهه محمود شاه را معنی را قبول نمود و ساهه امیر موسی که در آن آن مردک در آن کار طایر بنمودی
ماخان با شایست و محسنه و همدار و چند روز لشکر دین امیر حسین بخارا استلا یافتند و محمود شاه با اتفاق پدر زن خود علی میری که سیکر و از اقبال

سایه

اصول

مهرنگی است و صاحبان عالمها چون چند ماه در میان اعزالت گذرانیده اسباب رفاه ساخت باشند که در آن زمان بستم که در آن
در خدمت میر میر زندگانی و دیگر سر بر غلوه نیست غنا باده جهان نور و بدان حرف آینه خط کرد آینه و در راه میر و در قش ریختن
نور ان امیر موسی که با کجا بود گذشته و در آن شایخ یافت که بجز از نظر انکه فراموش در تو می شد آن شسته اند و بهر هم اسامی صحبت ایشان شد و چون
نزدیک بدان مکان رسید بسیار غرور است که در خدمت شون ساخت و از اطراف جواب فراموش در آمد و در آن ساخت و در آن بر سر بر سر
انجامت استیلا یافته و در گذشت عدد پیش از آنکه نغری بر نیکند و امیر صاحبان کامیاب کامیاب بر سر غلوه ساخت و در آن
قبل میر حسین در شهر و در کتاب رحمت سر راه گرفت و از دست بر در آن و کلب جان بر عاک نیست افتاده پای در وادی فراموش و بهر
در آمد امیر تیمور گورکان شش روز در ساغر فراغت آساییده و در آن شایسته که میر حسین چند انگیختن عیان جنگ و شین با خود و ماحدود و در سفر
منزل کریمه و خلای لشکر و شهر بر سر سیه و چون میر حسین گذشت که در سبابت که بی عقاید و در آن در وقت که انداز و عثمان و میر حسین
بطرف رگستان مخطف ساز و آگاه با همان شش روز که قبلا اردو است در دامن دولت آید و پیش آمده بود در آن که در آن ماحدود و در آن شایسته
ساخت و در آن ایالات با هم در جلار و کجیر و خلای که در کلانان مخطف صاحبان خلیا بر دکان رگستان بودند ملاقات فرمود و بهر هم در جلار
چنانچه باید و شاید بهر هم در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
لشکر بادی که در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
بوی پیوسته و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
و بهر هم در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
اصبحت نموده و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
و او در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
ملاقات که در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
تعالی نموده و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
صاحبان جهان و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
کرد و آید و امیر تیمور گورکان عباس با در راه و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
و او عالمی بود و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
که امیر تیمور گورکان علیا در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
با صد نفر پیش نید و با هم ملاقات نمید و بهر هم در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
شد و امیر تیمور گورکان در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
از آنجا یافتند و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
که در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
و ملک حسین که در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
بسیع شرف امیر تیمور گورکان در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
صاحبان جهان و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
الخطاف داد و امیر تیمور گورکان در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی
و با آنکه یکدیگر با هم ملاقات کردند و در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی برداشت اما میر حسین و آنچه در آن ایالات و کلب شهر بادی

امیر حسین بصره که در قلعه بند انانج از غیر بنادر سالی برای بازداشت آن ملکه را دارالملک سازد و امیر کوکروگان با وی گفت که علمای میرزا و
بزرگان مسکن پدر خود کشته می شود و این بخت ساخت و این یعنی بر وی مبارک نیاید مناسب آنکه شما نیز سزای دادید در گذرد یا میر حسین بن علی با رابع صفا
نشود و امیر کوکروگان را برادر خوش بگذرد اما عمارت کرد و آن را بنا جز سیه که لشکر مغول بخت و تراج داد و از شهر باب شهر آمد و
و امیر حسین عازم روضه اعدا کشته امیر کوکروگان و امیر موسی را در پیش فرستاد و خود نیز شغاف از کوه یو یو یو و در افغان و زسان و حوالا با یکدیگر
مخالفت کرد و چهل راجعت فرو کوفت بعد از آن تحقیق پوست که شایان بختان ولایت قندار غار سیه هاند و امیر حسین امر و لشکر را با هم
دفع ایشان کشته چون کسب می شد غرض خوش تو قندار و جهان ملک را که بر سرش بود و خوب امیر صاحبقران بر سر بخشایان فرستاد و آنحضرت در آن ولایت
اکتا قندار ظاهر گردانید و بسایر برای زو امیر حسین رفت و چون در وقت غیبت حضرت صاحبقران بخیمه رفتنای و بیخ می زدند و که در آن طرف
استان خلاف شغل گردانید و مردم امیر حسین را کشته و کوفتی امیر کوکروگان نوشته اند و می استادم و بود و در آن نوشته بدست امیر حسین نشاند
بود و با یکدیگر صاحبقران کوکروگشای بسایر سید طبع می داشت که امیر حسین آن نامه را بروی ظاهر کرد و اندام امیر حسین آن را در سر سینه انداخته و
ازین جهت بخیمه بر جاشیده ظاهر نوشته معارف آنحال چندین دیگر که دلالت بر لغاف امیر حسین میکرد و گوش امیر کوکروگان سیه بنابر آن رو کرد
بر باره کردن و خام سوار شد با امیر حسین ملاقات نمود و بوسیله حقیقت بخان ندکوره سیه تقاضا نماید و در و تیکه امیر حسین در کماند بوبار و بیست
بود و پیش رفت اما قبل از آنکه بخار با فی الصغر فرما بختی را نظرف آب آمده بسته با امیر حسین گفت که با منی از یکجاست و امیر حسین روی صاحبقران
چگونگی آورد و گفت باید که با من از آب عبور کنی و نصرت بشیر کنی شک و با یکدیگر زکران شک دشمنان را شک را در افروخته و متفرق پرورش
گردانی نیز که زنده شوم بعضی دیگر از عدم که پیش رفتند از جمله این امیر پروان غلبه اند آمد و امیر کوکروگان در غیبت خود مقدم رسانید و چون
با امیر و متغای پیوست خبر تو را آنحضرت با سبب معین و شوق تحسینان سله و رسیدن آن امیران را تعالی با قیافه کثیره و از راه فیکر بکسیر بطرف
الاسی رفت و زنده چشم او را غائب نمود و بیخ می زدند و خوب بخیمه کرد و بخت و امیر کوکروگان او را کاش می کرد و دفتر حضور بجا می کشد مرا جعت خود
گزار و بر بیان و فوج مخالفت میان حضرت صاحبقرانی و امیر حسین بن امیر سلا کثرت ثانی چون با برکت قادر
که کلام معجز نظام و اندوختن علیه بر شتاب و بقاء ملک لایزال دلالت میکند از دیکت آن سیه که قیاب ایشان صاحبقران شود
خصان را باقی استقامت طلوع نماید و این معنی را در پیشگاه و علل امیر حسین بن امیر سلا موقوف بود و اموری که سبب تفرق و جمود زوایک
و دور میشد و دشواری میسر و در جمله که نسبت به صاحبقران عالی مرتبت در مقام حذر و احتیاط آمده خواست که یکمک فرصت
دست بر وی نماید و تواجیه فرستاد تا آنکه علشان و متشبان آنحضرت بر کراسی و سبی باشد که چاییده از شکش بگذرند سیزده غار که خواص صاحب
فران و الا که بود بهمان آنکه بر پیش امیر میوه دلالت بر سر حار و بی را در سر شتاب کشته و کرمه پیش خود و طبلید و انبیا امیر موسی را که در سلاک
صحنه آن آنحضرت نظام داشت با کج طلب نمود و بواسطه ظهور مثال از چرکات لایق امیر کوکروگان اجابت باطل امیر حسین بن علی بن سیه
بهت عالی منت بر دفع تیر و کماشت و بعد از تقدیم شورت با عطا و ارکان دولت بدل قوی و بی شمع شاعر خلاف امیر حسین ظاهر ساخت امر
و نوینان را لوس خجایی که در حال خل و هست امیر حسین طول و متفرق بودند و با سطرش لفظ غرضت می نمودند و درین معنی با صاحبقران گفتی
سان بهمان شانه شده بود و بعد از آن ایوان تو که گردانیده و امیر کوکروگشای با جمیع لشکر با فرمانده و سیه و فرقه را بطریق شجرت
سله و زنجار از آنک فرستاد و باطل معذرت فیروز از شکش شصت نمود و امیر موسی را بقول امیر حسین بن علی بن سیه در معده سیه و چون حوالا
از غبار زو یک لفظ از سنگ بکشت امیر موسی بهیچان مجور و ده در یکجاست و صاحبقران کامکار کردن و قدرت را و دو دوش انگشت
گردید و خوشنشان و امیر کوکرو حسین بر لاس جمعی دیگر از عیان لشکر ملک اساس انضباطی و قول را بفرط طاعت میا یون ساریاست و چون غرض
بر نگه سیه بند و شاه و غلبه که معده سیه امیر حسین بود و سیه ای ایشان را دیده و همان گریز خوب بلخ معظفت گردانیده درین میان
خواب سادت خواب ولایت شتاب سایل اند معصومین استقامت لایق و سیه بر سیه بر که در سلاک اعظم شرف را که نظام داشت

بیشتر از پیش

در این شانه

سخت

و امیر حسین را که سر بخت دارا و سنگنه فروز می آورد دست و گردن بسته باز کا به صاحبقران چهاه درآورد و نوح کد ام سرگردان آستانه خاک نشاند
امیر تیمور که کان را چون حیم را میر حسین افتاد روی با در آورد و گفت کس از مقام ریختن او در کدش و چهاه های او را کان لم کن نکاشته و موی کان
امیر حسین را و مجلس سرون بدو بخیر و خشنای آغاز اضطراب کرده و غرض داشت نمود که امیر حسین را بن چا سپرد و انصاف را برادر خود کیکاووش بنام امیر تیمور
کوکان را در سنگین کجسوز کوشیده و در شاکت و مستند صاحبقران فخر قرین را با دوایام متحد و مصاحبت میر حسین آید و وقت فروزد و قطرات عبرت
بر رخساره مبارکش و انشد میر و لجا تو پوری که بواسطه محارب آیام بر نیلک و دیبقات انام واقف بود که از آنحضرت را امارت نجات امیر حسین
که ادب بلا تصور کرد و کوشیده حیم با جنب میر فروید و کجسوز خشنای انشارت نمود و ایشان غرض پرکار دیده را در یافتند و از غلبه امیر حسین شناسفته
با انصاف انبال اقبال او برداشتند و در شسته حیانتش بمقرض انصاف قطع او ده خاطر از آن مفرغ ساخته قطعه کد ام در حواله اقبال بر سر کجسوز
که صرصر عرش عاقبت نریخته کند که انما در خلعت سروری بر سر که بنده مادر بدست دپای افکند و سپهر امیر حسین خان سعید و نوز و
سلطان باغانی که دست نشان او بود و چهار و نعل سید و دو و سپهر دیگرها نلک و حلیل سلطان بهند و ستان که کجسوز در غمت و خور تا آخرت
کر دیده و در جاکت منصور بر قلعه بنده و ان سیلا باخته خزان و وفای امیر حسین را با خواجهن و معتقدان او بار و یون رسانیده و از آنحضرت سر
ملک تاخم و دختر خزان سلطان را الواس غایت امیرسان سله و ز و اسلام انما غایت امیر خضر مسوری و صفای ترکان خاتون را در حرم خاص حاجی
و دو سوختن آقا و دختر شیرین خان را بهرام حلا پادشاهی داشت و دلش را غار زنه و جهم و عادل ملک و دختر کیکاووش خشنای را با میر کاو و دیگر
قمانیان و دختران امیر حسین را با زواج امرا و مفرغان نامزد و فرود و دنا و عوسی است بهر که بر روز دست و راغوش نو بری کند و حریفی است بیک
که بر ساعت چشم بر روی افکند و عیبت دل برین بر زن عشو که بر بند نو عوسی است که عقد می و اما دست و این واقعه غمی در رمضان
بوقوع انجا مید و حصار بند و ان بوجب فغان صاحبقران بیستی ستان ویران کردید که کشتار و در میان جلوس حضرت صاحبقران
مقرن و محصور انصاف امان و امانی قال الله تعالی قل اللهم مالک الملک ثانی الملک من ثلثه و تفرغ الملک من ثلثه
مثنوی مالک الملک و الجضم صانع قادسیر علم ملک سید بدین داری نیک بخی حمیده اناری که فیض عدالتش عالم چون
ارم شود خرم علم عدالت را بخوارزد رسم ظلم انجهان را بنماید و آب شیر عدالت را بنیج جهاد کشتن برین حق کند با د انش خرم چون را فرود
خرم و دشمنان سوزد را بنماید باج لطف کریم و بنوب نیم و سن نیم دوستان را بدزد و نجاتی رسد از وی بهر یکت حسانی نظر خاک را چون
سازد کا لطفی بیک نظر سازد انکر ممل علم و لغوی را مقتدایان دین بسیار و بخلایق بهر سزا زنی خود بایشان کند هم ساری بود و خیر
گورست کاش پر بود از می و فاجاش دره دین که بست بچا پسج گنجه خیر خرواحسان پسج و چون صاحب دولتی چنین در آن زمان
میمنت این عزیز صاحبقران بیستی ستان فقط السلطنة و الخلافة امیر تیمور که کان کی بود در آن ایام که در شان قدر و قضا بساط جهانبانی امیر حسین را در
نوشته نشان روان و الله یوفی کلکم من شانه خود خلافت محمود و توران و ایران را با نام نمی آنحضرت نوشته بنایج و چهار شنه و دو نام مبارک
رمضان سنده مدی و سبعین و سمانه و اوقی است بیک کن شرفش می و چهار سال شمسی رسیده بود و اسات خطام واجب الاحرام مانند انما و لا و لا و لا و لا
سید که عده و اخفا و انما شمس خان را و ابو المعالی و فغان را و علی که اعیان را و الواس خضای مثل امیر شیخ محمد و لیان سله و در امیر زنده جهم
امرو و امیر و لجا تو پوری و امیر خیر و خشنای و امیر و دقتات و امیر سار و فغان جلا و امیر کاو جلا و روشه شیخ محمد جلا و فخر هم را شرف و اعیان
که در قضا اسلام را بختج بود و در سلطنت آن امیر که نو کیر افاق نو زد و در ساعی مانند کوب طالع مسعود و در آن نشان انخر و کوش طالع را از معصوم
نحت پادشاهی را با وجود هما پوش زیب و رفیت و دند و سر و در آن قبائل چا پنجه رسم و عادت خود ان است تا نو در زمان به عا و شاکا و دند و شاکا
سر و سر و در آن زمین کشیده نصف بسیار و یمن بی تعیت بیکت بیکت ان زبان بر کشادند و از نونان که شاکا بایزید و فروخت و دند
بان تا بانه تا دم نتاج را زنده کا و در آن زمان اولی که کان از خدمت حیل ناما که را انم و نو شنه که که بنده کان تو خدا نو کرد و چون حضرت
صاحبقرانی بر سده سلطنت و جهانبانی شکان گشت ابواب خزان و در فغان امیر حسین را که سالها بسیار بدست حرص و ظلم و دختنه بود و کیشا و بچج

و اینست

انقسام

[illegible]

[illegible]

اما چون ملک غیاث الدین با آنحضرت سر می کردی داشت و قربت سبب می مانا بوده می انگاشت پای در دامن ملک کشیده بجایست سده سده شربت
مبارکست نمود و امیر تیمور به محصور بلا حظ آنکه لشکرش با پور ملک متفق نگردد بعد از غور از آب مرغاب غسان باده جهان نوزدهمین کوسه یافت و در
اوایل آن تخمه کوره بدو نمودن رسید محمدی نامی که عالم گنج بود در سلاطین ساید آمد بارگاه سپهر اشقام استخدام یافت و در آن زمان ملا و عیال
آنکوسوید بسیار یافته شرف ملاقات داد و او تا دو ماه ازین الدین بود که در سر حاکم فرمود و آنکه غسان رعیت بصوب خواجه اعجاز فرستاد
و عیال حضرت تا آنحضرت رفت و عیال آنحضرت در میان گرفتار و غنجان بعد از مدتی بمقابلت پیش آمدند و کینه چنانکه می برد اگر در پیش این
حصار محصور شربت خاک راه برابری نظم فرود داشت آن را در گذشت زار نه گماند بجا سلامت نه غار بجا و رفت چنانچه زمانه را می
پوشایا بداد آنکه باقیه رایت ظفر نیا به پرتو وصول بر ظاهر میده هرات انداخته شهر برون را لشکر فروری اثر حمله کردند و روی عیال
و عیال را آورد و ملک غیاث الدین علی آغا و بر گشت سپاهی و رعیت نمود و کیفیت همه کس بدو حاکم غیاث الدین اطفال با مسؤلان قتال خواهد کرد
و صاحبقران خود غیاث الدین هم فرمود تا جگر شکسته دیوار برون شهر بندد انداخته در برابر شهر خند می کند و حصار را خنداند و نظر برین
چار روز قدم در میان جنگ مانده رایت غسان در فرار غنجه عاقبت سپاه حضرت عظمت مردم ملک را مغلوب کرد و اینده جمیع انسانان
طریق بیلواری نزدیک کوشک مرغی از تری که آنجا بپوشید روی آمد قدم جلا و پیش نهاد و ملک غیاث الدین در آن روز در واد که در سر بل
بود برآمد و کوشمائی مردان فرمود اما عیال بران شربت نشد و سخت غیال بسیار غیال برآمد و مراد با غنجه بیکباره حمله نمود و در شربت نیز کرد و در
عیال بپوشید و در شهر بندد انداخته و در کاخ افغان لکه بالای باره و سور بود و در پیش آنجا راه ساختند ملک غیاث الدین چون مال برین جوان میدان
انتساب سپاه فرزند جنگ آنکس اصل شهر کرد و بگرفت و در واد و غور برون دیوار و جنگ اسار کرد و شربت صاحبقران اسکار از مسؤلان اشقام
در گذشت و همه را جامه پوشانید اجازت مراجعت داد و گفت ما درم شهر گویند که هر کس از رعیت بدو حاکم غیاث الدین باده نماید بپوشان
در امان باشد تا بماند بعد از آن در مایه کچ ما چنانکه کسی بپوشانید برون باده و ملک از عاقبت عاجز گشته مسؤلان آغاز کرد و در واد و مسؤل
حصار بپوشید و ملک غیاث الدین بر علی باجو و سلطان قانون را که دختر طغتمورغان با سپه خود ملک بر چیده و اسکن در پیش و در واد و مسؤل
نزد امیر تیمور گورکان ارسال داشت و حصار چنان بود که صلا سلطان قانون و ملک زاده را اسالت داده و قطع فخره پوشانید و فرمود که ملک
گویند که او ب ملک مسدود گردانید و در شهر برون آید که اگر حاکم و عیال را نماند و شهر بپوشانید و در واد و مسؤل و در واد و مسؤل
و و بال آن در کردن ملک باشد و ایشان را اجازت معاودت داد و اسکنه شنجی را بجا داشت حقیقت حاکم برون و از وی معلوم نمود که ملک
باغ خان مشرف بر واد ملک غیاث الدین بر علی باجو و سلطان قانون را که دختر طغتمورغان با سپه خود ملک بر چیده و اسکن در پیش و در واد و مسؤل
باصناف الطاف تواضع و کلام و هر صبح غنجه و مسؤلان فرار ساخت و روز دیگر سادات و قصبات و اکابر و عیال آنان بپوشانید نشان سعادت ملاز
رسیده صاحبقران کسی توان از باغ خان انالک که نشان شافت و چند روز توقف نمود و تخریب حصار برون و اندون شهر و فعل توان و در فغان
سلاطین گشت فرمان فرمود و فرمود که در واد باده و مسؤلان که القاب ملوک گشت بران تصور بود و گرد و نماند بار کرده شهر برون و در واد و مسؤل
مسؤلان بطلب الدین و مسؤلان باغ خان الدین را بدو دست که خدای محبت بپوشانید و کوش گویند که در واد و مسؤلان که القاب ملوک گشت بران تصور بود و گرد و نماند بار کرده شهر برون و در واد و مسؤل
هره فراغت یافت غسان باده جهان نوزدهمین کوسه یافت و در واد و مسؤلان که القاب ملوک گشت بران تصور بود و گرد و نماند بار کرده شهر برون و در واد و مسؤل
ابو بود و آنچه و بود و خواجی می نمود سمر باده و مسؤلان که القاب ملوک گشت بران تصور بود و گرد و نماند بار کرده شهر برون و در واد و مسؤل
مسؤلان بطلب الدین و مسؤلان باغ خان الدین را بدو دست که خدای محبت بپوشانید و کوش گویند که در واد و مسؤلان که القاب ملوک گشت بران تصور بود و گرد و نماند بار کرده شهر برون و در واد و مسؤل
حصار بپوشید و ملک غیاث الدین بر علی باجو و سلطان قانون را که دختر طغتمورغان با سپه خود ملک بر چیده و اسکن در پیش و در واد و مسؤل
ابو بود و آنچه و بود و خواجی می نمود سمر باده و مسؤلان که القاب ملوک گشت بران تصور بود و گرد و نماند بار کرده شهر برون و در واد و مسؤل
مسؤلان بطلب الدین و مسؤلان باغ خان الدین را بدو دست که خدای محبت بپوشانید و کوش گویند که در واد و مسؤلان که القاب ملوک گشت بران تصور بود و گرد و نماند بار کرده شهر برون و در واد و مسؤل

کمال ملک

است و آن دشمنان بهجات و اقبال در بخیر سرامی قشلاق نمود و آن نشانها را از اطراف تپین دولت صاحبقرانی و نصارت کلان مملکت آن مهر
سپه گامانی عرق عزت و حرکت آمد و کرد و طایر رسات احوال با پشاه فرخنده خانی نشان بدو صید صیدیه حضرت که ماهی طبعی شده بود و اگر یکی لعنت و
وفات یافت و اگر یکی در خانه نیک بختی آن میر می رسید و بسبب حسن سیرت و در میان صورت فرخنده اولاد صاحبقران عالی رتبه بود و از یک
پسر با سلطان حسین نام العتبه صاحبقران کرد و آن غلام از هجارت آن مخدر بلعین این نیابت تری گشت و چندی در باغات مراد هم تعزیت
بر داشت و جبهه فرخ و روح همه علیها صفاست بسا لکن و غرض نیابت فرمود و بخت نه چندان عطا یا بدو پیش داد که از چند و چونش توان کرد و
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بمملکت خراسان کثرت ثانی در آن نشان که بخیر عمری بخارا از قزوین
صاحبقران ظهور و عزت فرای سپهر خضر بود و قاصدی از نزد خواجه علی نوید بیده سدر بانها رسیده بعرض نواب کامیاب رسانید که علی بیک
جونی قربانی و امیر وایلی که بیک اتفاق نموده قصد سیور دارد و نند بران حضرت صاحبقران در خراسان نشان اقل است و شک بود و اعلام حضرت
نشان برافراخته بود و سر خراسان را پیش نهاد و بخت ساخت و چون آنچون مجبور نمود و از نه عزیمت باز نماند و از نند ناکا که بخواه قطع نکلات
که شتر مرغی بیک بود تا تحت و مجموع چهار پادشاهان اوس جونی قربانی را غاریه لشکر فروری صفات اطراف دو جانب حصار نکلات را با وجود دست
چون کلین در نخستین فردو کردند و چند روز شبها بی سخت پیش برده چون نزدیک بان رسید که و س قو و غفر ملو که کرد و علی بیک با طاهر خیر
و مصطر زبان بکشید و صاحبقران کامکار و راجعه و چنان این گردانید و از طعنه پیران آید و غرض با و بسوی سبط داشت و غرض خود را نشان مال
او که شتر جارت طلبید که با حصار و دور از قو نموده روزی و یکر که دست نشاند و در پوشش نند از نلام باشد حضرت صاحبقرانی شرف
حضرت نندانی داشته علی بیک بقلعه رفته و از غایت شقاوت و اضعی را که چر بیک حضور رفته کرده بود و دست نموده بارش را خلاف ظاهر است
و امیر خود که در آن قلعه مقیم را که در بر و در نکلات بود و حارست فرمود و حاجی خواجه را که تو اقل حضرت ساخت و امیر را علی بر سر خود را
با با قلع شیخ علی بهادر در آن قلعه گذاشت تا راه را بهار را بصورت کرده نگذارد که هیچ فریده نکلات آمد شد و ناکا و اعلام حضرت را بغیر ندم و تیز
مستو جبهه شتر گشت و آن قلعه از امر علی سیدی خوری که به نیابت ملک عیث الدین میر علی در اینجا حکم و بصیرت کرده بهادران انجانی را بشوال
انعام و احسان بکشتن که چنانچه تا محالفت طایع انجانی نمایند در طلال آن احوال انجانی و ناکا و نارس رسیده نواهی را که در وقت سکرات موت
نوشته بود و اولاد خود را سفارش نموده رسانید و حضرت در جواب آن کتاب بجهنم آید و جیمیم تحقیق با حسن منافع فرمود که میرزا خاندان
مظفری چند میرزا و پسر محمد آن میرزا و عرش خود را سکار می کرد و حاجی خواجه را که نام آن همکوه با کسبه فرستاد و چون حاضر صاحبقرانی از
سهم تر شتر باز داشت و غایت محبوب ماندند و بر فراخت و از راه رو غریبه و دما و دشمنان و راه امیر ولی مقام است با آن حضرت در جبهه
نزدیک جرم نشو و فاق و بر نکات محبوب لیجان سخن در آن اقبال ایشان فرستاده با آن طلبید و قبول فرمود که گرامین نوبت او را از علامت
معاف داشته را بابت مسعود معاف و دست فرما پذیرفت باستان بوسی شافیه بقضایا و فاق نند که در حضرت علیه علیه صاحبقرانی گذارد و حضرت
این ملک من قبول نموده اند از آن سلطان و جبهان ملک را در دکان خراسان و در آن کنز شیخ علی بهادر علی بیک جونی قربانی را بلا دست حضرت صاحب
فرای رسانید بان این سخن آن است که شیخ علی بهادر در آن بام که در قلعه مقیم نشسته بود و شیخ جمال نو که ندم امتیال خود را در قلعه نکلات اندازد
طایفه نوکران خاصه پادشاه و کوبی بیدار و بخیر را راه حلقه که در حجاب شامی و در عقبه دشوار افتاده صیاح و لیلان جونی قربانی را بفرستاد
شیخ علی بهادر خسته و او را گرفته نزد علی بیک بردند و امیر علی بیک شیخ علی بهادر را در اعظم و احترام تمام نمود و حرکات بی تکلف نزدیک بود تا قویش
برای او منصب که بشکایت جیمیم نمود و در آن مضر بکشید که خوان مرا از صاحبقران ظهور و در عبادت امیر شیخ علی امینی را قبول نمود
چون را دکان محل نزول امیر خود که کورگان کشت امیر شیخ علی بلا دست نشاند که نیست به نظر علی بیک و اتباع او را معوض رسانید و کورگان ایشان
عفو طلبید و صاحبقران پوش پر کرده بعد از جونی قربانیان را بختید و امیر علی بیک که دست نشاند و شتر را بشتر تربیت و او را و حارست
داشت تا مثل لایم انما مثل سمت نفاذ پذیرفت که او را با تمامی اوس جونی قربانی نمیرسد که چنانچه بعضی بعضی خود را و از لشکر کشیدن

۷
و تمام حدود
از ادریس بن حنبل
آورد و امیر

بازار آمد و
۴

عزیز

و لایست کرستان را تا خسته نمیداد و کفر و ضلالت بر داشت و خسته سالها خانامو کوب بجا یون بپوشید و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن تمام فراغت یافت
عنان بر غیبت معصوب شلاق قراباغ یافت و در آن مقام پادشاه اسلام بروی کلانمهر نظام ادعای سبیل گیت با ملکه و الموعظه الحسنه زبان الهام
بیان بصیحت بطریق عقلی کرد آن ساختار و در اجتهاد شریعت عزاد و عتوت فرمود و از مسلمانان نمودار شد و فرمان فرمای بلاد و عباد و فرخ ایمان بر سپهر
اول بطریق خفته طلمت صلاحت را بر و سنانی مدایت تبدیل کرد و ایند بصیحت عقیدت فارشته و کلمه توحید بر زبان گذارید و پادشاه صاحب تائید الیاف
دل برادر را در لوازم هم کرده بهت عالی همت بر تشریف کماست و حکومت و لایق را که متعلق بر می بود و با دیگر حکام صفات ارذالی داشت و معادن
اتصال اولی ملک شروان امیر شیخ ابراهیم که بکرم شنان و قدیم دودمان ارمنساز ملوک است از آن منشا رویش می بود و بارشاه جعل نیکت اندیش کرد اخلاص بر
سنان پادشاه را و افتخار و خدمت گامی بدشاه و عاقلانه شرافت و بسا عدت نماید و یونین مشرف بسا دوی بر یافت و پیشانی لایق و توانا
مختص صابنه و از جمله کات بدیده که تعلیم و خرده دان ظاهر ساخت کی اگر در آن حکام که در هر حال از خارج قوتی بیشک سرک و پشت تمام خوب
متنبر خضر صاحبقران و الا که در آورده و در میان علانان است و انقور تمام شد نظم علانان بر کی از ان پشت بر دیکجا بهم خویشین برادر
چو کل شکفت ارکار او از آن کرده شد کرم باز او و چون صورت اخلاص امیر شیخ ابراهیم توفیق قول یافت صاحبقران دوست نو
اورا با صاف الطاف خصاص داد و نام ولایت و شوان و شایخ ثناء اقصی از آن که در وقت و دیش بنهاد و اگر بعضی از او قایع بود
سلسله صالحه صاحبقران کبی شنان و بیان معا و دست انحضرت حبه عصیان و طبعان تو قمش خان در بهار شریف و
تا این سیم جماعه کوش سر بریدارین در اطراف دشت و بسا مدینه که نو پادشاه دشت قحان تو قمش خان در حیف حقوق امیر تیر
کورگان شیده لشکری کرانداره و در بنیصوب از بجان روان فرمود و او بخیر بعضی صاحبقران که رسید شیخ کعباد و امیر کوخورد و عثمان
عباس با بعضی باغی با فرود و مسافت ایشان امیر او و امیر شاه را نیز با جانب فرستاد و امر افشیر سپاه دشت قحان سپید و دست به تیر کمان
یازید و دشمنان نیز تیر تابان کردند و زو دیک بود که بخلاف همو لشکر مضبوطه گردید که با که گرد و کوب میرزا میرانشاه سپید و سپاه شاه
را و ده بکشت حمله و زبکان را که زارینه بسیار می داشتند و قبل رسانیدند و جمعی را اسیر و بیک کرد و پایا به سرسپه طغتن مصیر بردند امیر کوخورد که حبه دشت
و او در دشت مراجعت ارذالی را داشت فرمود که تو قمش خان را بگویند که چون من اینجا نبینم حتی پدر و فرزندی نماند است بسیار بد کرد که بر میان حدود
چنان ثابت قدم بوده و دیگر با شال این افعال اقدام نماید که صاحبقران همراهمند بهت کرم طعه باز بد انداخته بعد از فراغ از آن مهم روی
بدفع شرفنامه بر کمان آورده و ایل و الوسل و تا خسته و صهاریدین را سرخر ساخته با زن انزوم رسید و عجبی باز بکار فرستاد تا حکم صاحبقران را
بطاعت خواند و سر حلقه شربت و در آور و پیشکشهای لایق ارسال داشت در احوال ملک خاندین سپید و طغتن و انحضرت
باغی شد و عسا که نصرت آنها بجا حده و عمارت بخصار که بغایت بلند و سوار بود و قیام و اقدام نموده بعد از دور در ملک خاندین سپای عظمی و خط
سپهوان آهنا ساکن طعه ناصر الدین نامی را بر جود حکم ساخته در مقام سرکشی ثابت قدم و زید بدید و طبعیت و بهجت روز روزان فرزند ایشان
استد و با فیه عاقبت لشکر قیامت از طغنه در جبهه تیر کشیدند و طغنی از نو طغان القعه را بقتل رسانیدند و امیر با گارند خود می تیر کشیدند
که از ابله شیدا و عا دست با مکر کشیده بر چند سی نمود و یک سنگ از آن جدا نمود و انست ساخت و فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که یک
امیر و بروت و نصف پیش ناصر الدین را کشته و در روز کوچ او گردان زدند و در گذار گاهی سنگ انداختند تا تمام لشکر روی کشته شد
و چون حدود دخی و سلسله انضام موکب کرد آن اساس سنگبار کشت ملک خاندین بر بخت تربیت سر فرشته و مالیت و ولایت کردستان
رفت و چنانچه در جود نامی از آن حکم بجهت نظیر یافت بعد از این وقایع صاحبقران حضور حبه تارسیال بطریق همراهم ساخت و چون از اقل غایت
اکو لایت فارغ شد علانان باره چنان نود و بصورت بسیار یافت و در آن ملک متفخر و سرافراز و قرین صاف تمام و از بسا طغتن کشته بود که
ناگاه و از راه تهر عجبی به حده روز رسید و عرض کرد که تو قمش خان باغی کشته و خان طبعان با و چنان رسانید بنابر آن حضرت صاحبقران و خان
بلاد و اقل و فادرس با لشکر گذارند و علانان غیبت معصوب بر سر طغتن گردانید کشتار در بیان جرأت و جسارت سپاه او و دیک

که از آن وقت
بود

۲۲۲

[illegible]

و از خان جزی نادراکام اجند و زند که ده سوا چوبه پویش آید در پیش که درین نزدیکی است بسیر سپید و بنیدانم که چنانکه ساسانه امیر تیمور گورکان را عید خواجی
 بای مرد تعین کرد که مردم آن لاجو قمار کو چاییده بارور ساند و قمار می سپار و با بایت سوار ارسال داشت که حبیب پوستان آن بچکان بچکان
 و قمار می آن مردم سواد بعضی بکشت و برخی را کز تیر سپاه سیر سلطنت صید و در و باد شاه جوان بکشت پیر به سیر خیز و قمش خان از ایشان معلوم نمودند
 و چند مرد را که بکوه و کوه سینه غریب کنار بایک رسیده بر سر بل سوار بایستاد و قمار می سپار و با بایت سوار با بایستاد و قمار می سپار و در میان آب
 عبور نمود و در آن اثنا بختیو پویش که باقی نزدیک است با بران فرمان عالی صادر گشت که لشکر بایان از کج و قشون خود جدا نشوند و در کمرشل در کمرشل
 خند و کشته و جزیو لاجند مرد را که پیش خفته نگاه اندازد و قراولان خبر رسید که سرفه شون از سپاه مخالف نمودار گردید و میر تیمور گورکان را بجهت پیش کرده
 و در برابر سواران کشیده پیشتر آمد و قراولان بختیو که بختیو را ساند و چون از خبر رسیدند جواب داد که کوشش آن کشیده که در میان
 لشکر بایان شکار و قمار بایست لاجم می بخورده که شکار پیشتر کشد و آن چاره بانه که راست گفت کشیدند بعد از آن پیشتر با جو قراولان و در کمرشل
 و منفرجه خند اگر قمار خان حال آن قوشن عالی بختیو نمود و جدا دید که سرفه شون و کوشش در قوشن کول جمع شدند و جدا دید که سرفه شون و کوشش در قوشن کول جمع شدند
 امیر جلای حمید لغز را در افتد و سپاهی سپاه از بخت دید خبر باز فرستاد و امیر تیمور گورکان امیر تیمور بر لاس با با قوچی انجمنان ستم خوان و بختیو
 فرمود و ایشان با منتال امر سارت جزیو و از کول لای عظیم که کشید با میر جلای حمید پیوستند و چون پیشتر خند و قمار می سپار و در میان آب
 ایستاد و درین راه بکوه و کوه سینه غریب کنار بایک رسیده بر سر بل سوار بایستاد و قمار می سپار و با بایت سوار با بایستاد و قمار می سپار و در میان آب
 کجای ایشان را ندیدند و در آن طرف می شون سپاه بکلی آراسته شده بود و از کول لای عظیم که کشید با میر جلای حمید پیوستند و چون پیشتر خند و قمار می سپار و در میان آب
 لشکر بایان صحت در عجب نداشت با بختیو که کشید و اشارت فرمود تا مردم و پیشتر از آن آنها و لا بهما بگذرند اما در این وقت اشیاء بکوه و کوه سینه غریب کنار بایک رسیده
 یافتند و عثمان بر کجاست او شافتند قیت سینه گران در خر و قوش آمدند چه کرد اب ظلم بکوشش آمدند امیر تیمور از غایت حسرت و توبه
 پای شات هیئت و در خیمه ها را گذار و عثمان را از آنقدر باز داشت که اگر سپاه از لای و کول بگذشتند تا خود بایستاد و اهل جزیو در خیمه های
 بروی زمین افتاد و جزیو پیشان شمشیر ترک و تارک بتبع گردون بر انداختن و دروغ و دران مکر که بکشت سپاه را در کمرشل و دران مکر که بکشت سپاه را در کمرشل
 خواجه و محمدولات نیز در خیمه ها رسیده و در میان کمال با بختیو که کشید و اشارت فرمود تا مردم و پیشتر از آن آنها و لا بهما بگذرند اما در این وقت اشیاء بکوه و کوه سینه غریب کنار بایک رسیده
 انداخت و جمعی از علما و موبدای آن آب کشیده با قوشن قشرب بر درختند و بیا حمله و زبکان را فکسار و منظم ساخته و امیر تیمور گورکان
 بار در می نصرت نشان را بخت نمود و جمعی را که در آن مکر کو از مکر شامت و مردانی بقدیم می رسانیده بودند با انواع ترتیب و رعایت تقویر و سرفه شون
 و خوشنشان بکوه و کوه سینه غریب کنار بایک رسیده بر سر بل سوار بایستاد و قمار می سپار و با بایت سوار با بایستاد و قمار می سپار و در میان آب
 و چون از خبر شنید که بود که ریات نصرت لای نصوب شامال شیناست بکلی رسیده بودند که در شب پیش از غروب شفق از طلوع صبح صادق مطلع گشت
 و در آن موضع بکدام بود و نور شیده و در برج خالی بختیو شربت بر آغا خفتن واجب نبود **لکشم** بیابان نمودید آن حد که
 شما دشمنان با فیه که گشت دران ناحیه ارض او کام که بودی دران توانا صبح و شام در آن لی کران وادی بوالعب می بود و در
 اوقات شب القدر چون صاحبقران کبکی نشان از نزال نصرت فرمود و جمعی پیوست که قوشن نشان حضور و برای تسکین سرفه و بکشت خیمه های ایشان
 بعرف خود بکشد امیرزاده عمر شیح با بایت نزار و سپاه ایلخان پیش روان ساخت که خود را با جماعان رساند تا ایشان را توفیق ضرورت
 و امیرزاده و بوج فرموده و علمبردار و در یک جزیره که مغلیا طریقین بیکدیگر رسیدند و مستعد جنگ و صفای گردیدند گفتار در میان
 بعقلیه سپاه و محاربان دو پا و دشمنان در خواه صبح روز افتتاح که کوهی که کوشی آفتاب از افق و فروری
 طالع گردید و دشمنی غایت فتح و الا بواب ندی فرخ افزای آن بختیو افتد با هم الفتح بکوشش امیر صاحبقران رسانید و منیر خورشید شرقی نمود
 بقدریک سپاه نصرت عقیده گردید و در موضع خند جزیو قوشن و در راه با سپاه سیر قوشن و در این وقت که لشکر ایشان را در نهاد و قوشن
 آن لای بختیو سلطان محمود خان نسیب و زبخت داشت و قوشن آدم که حاصه نصرت بود امیرزاده محمد سلطان را بایت ایت با فراخت و جزیو

چندین
 بختیو
 کوشش
 امیر تیمور
 گورکان

اشراق را فراخته یورت قشلاق عازم در سینه شروان گشت و افواج حسا که طغیانها مانده امواج دریا در حرکت آمده که در دم با پادشاهان و پادشاهان
در گذشت نظم مجتبی را بجای صاحبقران بلز زید خود زمین در زمان نهان گشت از که و لشکر سپهر تو کفنی که بعد و دم شده و مهر و چون حساب
قرآن منسوب کنان را به سوره سیمس الدین المانع که چند مرتبه بساط مصالحت انجم و اما در وقت قشخان رفته بود باز آمده بعد از اقامت مراستمین
پوس نامه خان را بر عرض رسانید و بنابر آنکه در آن رفته بخان خوشنیت بگریز خودم بود چو بر آشت سلطان صاحبقران و بعضی سپاه کلم فرمود
بر حسب فرمان واجب الاذعان نظم کشیدند بروش مردان کار و زبانی داد و دی زدن کار نشسته بر تازیان افواج محبت نور در آمد و بوج
عملها بر آید بچ بوند سدا نشسته مهر و مرده بند امیران شهر اداکان بی درنگ کشیدند صفها تا باین جنگ ز لشکرش این خود سپه
رگرو نویسد که خصم هزار و کناسات هم که عرصه گاه آن سپاه بود و در دامن الزکوه واقع است و از اینجا تا در بیای قلم چی فرخ مسافت با
و قتل دست چپ از لیزان صاحب شکوه که بگریز و قتل دست راست ساحل دریای قلم و کثرت و آراستگی آن جزو نامعد و بمنابر بود و کجس
نشان میداد که هرگز لشکرهای آن عده و عدد و یک موضع نباشد نظم جنگی سواران پولاد پوش زلزال را قلم آمد بجوش بکوه در آمدند و در غنچه
گاه بمقدار یک بیابان سپاه و صاحبقران حجم اقتدار محو فاعون عنایت کرد کار برایش را بهیواد آگشته اند بابت طلوع حسن و ثواب
و سبزه را به کام نور و شالی فلک دوار را می بداران قتل و جواغاف و روانغا را منظر نظرات کتب گردانید و بهر فرخ که میرسد سردار انجمن
را نوزده و دوازده و عا و شایا می آورده سپیکشید و چون آن کار فراغ بخت حاصل گشت صاحبقران عادل آن سپاه بر دل نشانزل و مرامل
پیموده در شایا راه هر فرخ از بنواداران تو قشخان دو چار میخیزند و قتل و غارت اغتیر میگردند و تو قشخان کیفیت حال توقف یافته با
سپاه بیکران افروختن همدستان حساب دان تو قشیدان زدم گشت و در کنار آب قومی تباریچ سینه تبت و دوم حمادی التانی آن
دو سالک طریق جهان را در بر گیرید رسید و زول نمودند و آن شب با صاحب جاس اندیشه در بیان جنگ و تلاش ناموفق گشت بودند نظم
دو لشکر در اندیشه و ادوی کشت که فردا کند یا وری ستاره که بر سر ضرر بند که آسمان خست و در رنده گفتار در بیان محاربه
امیر تیمور گورکان با تو قشخان و طغیان فغان بعد از سعی و کوشش و استقامت و دبا بگشش روز دیگر خبر نمود کرد
اینک لشکر آخر علم در کار ساخت بلند شورش اندر میان خلق آهنگد گشت روشن ز برق تیغ دشت جیل انجم از گزین گشت
صاحبقران کین با تو قشخان بر دم تو قشخان بر تو افتاد تعبیه و تسویه انداخته بدو توفت اول صفت قول کل کجاست و قول ترک با تیر
تجهه سلطان سپرد و همجنان با تبت و جهت قشون سلطان و لا و در پودلان جلالت اثر و عجب لشکر عظمی که بر فراخت نظم رنهار اداکان
قلک سپاه جهان گشت در چشم مردم سپاه علم در پیش صف زوان سر قرار برین صف بود جامی بطرح باز و از انجانب تو قشخان با تهاقی شای
را دکان جوی را دو امر غرض فرما صفا مریست ساخته و علمها افراخته جوق جوق انحصای میدان سید بناد و خورد و بخار پندار ششم کلین
تیر گردانیدند نظم و زان سوی فغان قیامت شکوه بپاداش در بار راست کوه زدم کمانان پولاد پوش در دایره صحرای قیامت جوش و
نیران قتل با جلاطلال حال اشتغال یافته با کاهیم صاحبقران نظریه رسید که کوخراجلان و یکبارق اعلان و آقا و داد و صدوق و غیریم
اندر واران سپاه تو قشخان از جانب برانغا و جوانغا و لشکر فرشتا را خسته اند و صدای گریه و دراد افغان حرب و کارزار در حلقه طاق کینه دوا
انداخته انحضرت با قشونهای فاعه عثمان بعد میسر یافته مخالفان اصولت بهادران موکب بامون پشت دادند و از آن بستی تبت
قشون فوجی ایشان را فاعه قبا نموده که کجکان چون بعول رسیدند عثمان باز گردانیدند و از عسا که سقوط جمعی با کشته طایفه را امیر تیمور گورکان
رسانیدند و جمیع قشونات بر شالی تبدیل و فیر لشکر تو قشخان بی کجاشی بر انحضرت حمله آوردند و زد و یک بود که چشم خنی رسد و از جن
شیرین و غا امیر نورالدین سار بو غا جان ندای ملی نعمت کرده با چاهانغا را قادر اندازان بستم از فرو داده و دست بر تیر کمان برده و بزم کجا
دیده و دروغ افغان را بر جامی با داشت کلبه بخت بر تیر کشت او در گذشت یک نامور پهلوان کشته گشت و محمد ازاد و پدرش طلیشه
و توکل با و بی برکت را با آید از اداکها مخالفان گرفته و پیرانی امیر تیمور گورکان آورده مانده جبر بر تبت استند و مغایب الله داد با قشون و فادار بند

بدر سید فی الحال را سپیاده شده و در بعلوی شیخ نور الدین زابورین بنیاد بنیاد غار کرد و قنون قول تیرید بنیان بویست که مکتب کلمه ی رسیان بسند
و دست باند صفت خدایت دل و در کشا دند و هر چند بهادران دشت متعاقب و تو از طاعن خود نهایت مردانی ظهور رسانیدند ایشان را در
جایی بنواستند داشت و جادو جلی که حین است چسب سپاه صاحبقرانی بود و در غنیمت خود کوچه چنان در کشیدند پس شبت افتاد که در برابر
نیکو کرکان ایستاده جنگ میکرد و در راه و امیر را و جگه سلطان بر تخت رسیده و یکبار در لیل از غفار دست راست مخالفان را در حین کشند و
حاجی سیف الدین و امیر جانشان و جاکو نیز همی که یکنی خراج را که از مخالفان را ایشان حمله آورده بودند شکر کرده منظم گردانیدند بخت
خدایت نش فرزند در آن میان بسیار کسی بودند و در آنجا و جوش و خروش بسیار از جوشن پویان و کبریا بفرمان تو منشیان بود میدان
ساخته در میان عاف و کراف کشا در امیر عثمان عباس امیر بارت خوانده و امیر عثمان بروایت خود مقدار جلا دشت اظهار کرد که یعنی ای پست مبعر کرده
روی بفرمان و در آن معنی موجب دلشکسته سپاه دشت گشته بسیار از اوس جنگی مانند شیران و دم ربابی روی با بزرگان آورده و در نصیب چشم
شما صفت جمعی کبریا ایشان را بلکه در محرم و دی و در حرم و در میان بر عا جوی میدان کبریا رسانند کوی آن زمین بری چون کمان و بیضا
بر خاک رها نوان آخر از غفار و در آن جانب لشکر توری کل و همی غار گشته تو منشیان داشت که کرا نوعی کیاست و فتح و نصرت موقوف
بعبایت کرا فرمایند و قدر با اتفاق شاهزادگان و نویشان عیان و ادبی بر مصوب و ادبی فرا عطا داد و بسیار می از کبریا کمان بر حرم رسانان و
لشکر بشت نشان بر خاک افکند و طبع گشته فتنه بزرگ بخت نه تا بوقت تو حرم کرا کفن و صاحبقران ایستاد از بار و خور حرم
خود داده بشکر آنچه خرمی روی نیاز بر خاک سو و در میان نوارش امر او بهادران کوه در بار ایشان انعامات فرموده و از آن منزل دست
آید و در کسار بفرمایند و با کوه و راه بر افراشت و امیر شیخ نور الدین که همچنان همان سپاهی کرده بودند و در عبایت و تربیت اخلاص
داده بایند در و منشیان را با یونان رسانید و اسب و جامه زر و روی و کمر صحران را داشتند صدر در دنیا یکبار انعام فرموده و در کسار
ذکر تاخت بعضی از مواضع و قلاع دشت قباقر و بیان مراجعت صاحبقران افان صاحبقران و الا که بعد از شاد و دیگر
خبر و نظر تانما را بآن عقب و نشان فاکر شتا قدر در آن مقام بر تو انعامات بر وجبات حال تو بری بلای او علان که بسیار در میان بود داشت
و اسب و شمشیر و در شت ساخته فرمود که از آب جوی و بایضه ابل و اوس ملک توست و در شت افدام فرماید و تو بری جانی از غفار و کوه گشته و در شت
قبایق و کوه شوکت و علف بر افراشت و تو منشیان عدس ملک را در دایر کرده و چند کوه کجکشان بود و در دایره و در لشکر خرمی بر زمین نوست نیز در شت
قبایق دست بعارت و تاج بر آورده و از بزرگ ظلمات رفتند و نظر و مضمون با غایم و مخصوص بر روی جویون بویستند که صاحبقران از غفار
دست راست اوس جوی همان تاخت فرموده بیک یارق او علان و تو خراج او علان فدا کرد در آن طرف بود و بزرگ رسانید و عامی اموال او چنان
احشام آمد و در بجهت ضبط در آورده عثمان پسند جهان نوز و کجای روی افت و او نولات را بر نوز بر گردانید و در حرم ماه و یکبار بسیار از
منظر دست سپاه نظر افراشته و بعد از غبار اقل غارت اوس صاحبقران ناموس را بشکایت عثمان غریس کباب جوم هر کس نایقه صدای
قتل غارت در آن نولات نیز نایقه خسته و از آنجا عثمان بایره بر شکو بصبوب البر که موقوف ساخته در شاد و صاحبقران مجاهد بواسطه می
که نسبت بامیر عثمان عباس گشته اند ببار حدیم الماشی را بسیار رسانید و چون سپاه بر عا جوی البر که گوه رسیدند ساکنان مواضع را ببار شرا
انعام بر جده رسانیدند و خلق و کوه و طلاس را که در سهر و عظیم نشان بودند تهراتشرا گرفته بودند و غنیمت را بخت المری فرستادند و غنیمت و لا تو قسم
تبر تفریح نموده و تر خشک اندازد با اقل نصیب در جوم خسته و موضع بو خاز قدر فتنان رستان آنگاه که زندند و در قلب شتا که مخصوص
و بر همان بود و صاحبقران از غفار و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده امیر جاشی سیف الدین و دیگر از اجنت اینان را در ارقن جابون
که دشت بغض نفس جانب حاجی ترخان و در شای شاف و نخست حاجی ترخان فتنه عالم بجا که محمد می نام داشت سپاه اضطرار را اسم استقبالی بجای آورد
و امیر میر که کان او را در دشت امیر جانشان و قوچ او را و سپاه بر سرای فرستاد و ایشان را موضع و بران ساخته و در وقت مراجعت که از آب
ایل بر روی پنج میگردشت محمد بر نوز پنج انداختند آنگاه خند و افان متوجهان حاجی ترخان را که چایند و بکافات بنجر سرای که او بکاف

دست

وید کردن

امیر تیمور گورکان از فرزانگان خرد و فیه جمیع از بزرگان آن عجب کریمکاران فرستاد و ایشان بسیاری از افعال را گشته غنیمت مینمایست گرفتند و دو سپه خود
خان که یکی بخت نام داشت و یک شمشیر مشهور بود و دیگری خدایا داسیر کرده بار آوردند و بصلح چهار شهرتیمور بیج الا که هر سرنی که از کینا
نوابت و سایر ارباب را این خصایص خوب گردانیدند صاحبزادگان کیسان بدو واژه میدادند شانه در عید که هزاره و چوگاه را فراشت و سادات
و قصبات و کاکر و اشرف و بی اغیر بسیار بوسی سید فضل الله بی که نایب عوفا بود با اهل دیوان بکلاشت مبادرت نمود و دو طعن و جناس
حضر و آن گشته بجان مان یافت آگاه لواء کشور گشتا و تعاریف پای بلند و اوزار و راپشت و دروازه برآورده صدای بشارت در حلقان بملکوتی کرد
انداختند و صد و بیست و پنج کوه پیکر عزیزت نظر که تحت تصرف نظر فرود آمده بود و نظر صاحبزادگان و الا که در آوردند و آنها ماندگانی
که امانا بلند روی بر زمین نهاده فریاد در دژ و جمعه و دهم ماه مذکور گویا نا ناصر الدین عراقی صحرای عساکر حضرت بهر در آمد و خطبه بانام
والعقاب صاحب کسرتان کیتی شمان و دلجمه حضرت میرزا محمد سلطان زیب و نیت دادند بخت شد از نام او در تبریز بلند با بقا
اوروی در بخت و چون بنا بر این بخت بای باری دولت بیخ نصرت شاه بسال عاقل شمع بلند شد بویا صاحبزادگان و نظر اوزار
عیش و طرب آراسته و می نشست و حرمی عیش نمائند بنیاد رسانید و در تربت گشت کامی جاها می می دروای و کشیدند از آنجا بنا بر بیخ عیش
شمار و بیج الا که گویا لاجال الاسلام با اتفاق جمعی از بزرگان عظام بر در دروازه شسته توجیه عالمان شمول بود و چند روز در آرزو
نصرت شماره تحصیل شد و غله بدی در آمدند و جمعی دیگر از گورکان اعیان و نو نمایان بهایا بیا کرده و شهر شریکند و دست سید و بشارت
و بنا بر آوردند و امر هر چند در شمع آمدند فایده نهاد و چون امیر تیمور گورکان بیج برسم فرید و و آیین کی در برزم سر و می نشست
بود و کسی بدینا میخواست رفت که کیفیت حال عرض دهد و آتش در دهنی اشغال یافت و بنهیدان جوق جوق اموال و عیال و اطفال را در پیش
انداختند و بشارت و عدلی ای می گفتند و تیموریان رحم کشیدند از خون ایشان را چون می در قیج می کشیدند و امر دروازه را باز بسته تا قایم سپاه
بهتر و نیانید و قرب پانزده هزار کس از غارتش را تبصیل و بنهید و امر را چو شمول بودند و در دیکر می گفتند ماه بود و پرویان خود را در شهر انداختند
عادت عام دست داد و در بیخیم در میان شعله جهان و روز در شعله و دو هر فروزی را فراد و لشکر اختلاف مرا بهم از صد نفر است نفر
بند و اسیر کرده برده گرفته و از انواع لای و جواهر و دانی زرد و زعفر و زعفر و مسخ و سفید و نقره دست سپاه قیامت آنرا فدا و گنج
چو عیش و خند و سران خوش نباید و قلم و هر سینه و بی که بیکدیگر اتصال داشت و یکی را میسری دیگر را می کند و بیخیم جهان بنا می گشتند و از آنجا
و تا لان بهت مسادات گرفت و شرح ایحال بسیار جاه و ملال رسیده و مان واجب الاغاثل صد و بیست که در باب حرف و صناعات را
از امیران جدا ساخته در میان شاه را و گای بخت نمائند تا بولات خویش برند و شک تراشان را بهت خاسته بیا بون مینویسند دارند تا در طاعت
موسک عالی بهر قدر رفته در مسجد جامع که آنجا ساخته خواهد شد که گشتند و در بعضی دیگر از رفو حات ارجح بر و باز گشتن
امیر تیمور گورکان بجا بخت سهرتند ما بچو طوقی کیتی فرود بعد از آنکه پانزده روز اقی دبی را منزل قیامت ساخت عازم و دیکر و وضع گویا
شد صدای کوچ در عالم انداخت و مینیت و چهارم بیج الا فرار غایب بجا بخت بیا بون اتفاق افتاد و چون مراد ویرا با و بعل و دشت
جلالتنا گشت بلجیان بهاد و که حاکم را بهر و بخت رسیده و دو طعنی سفید که از عهد سلطنت سلطان عثمانی شاه آتزان را در مجلس دولت
بند و ستان بخوردی و شیرین بونی سیکر و در نظران شاه باطلعه معالی رسانیدند و آن بخت که در امر قبول قرآن یافته رایست مضمور را از آنجا
عبور نموده در موضع که بهاد و بنا با سپهر و قلعه شرف بساط بوسی سرفراز شده و بیگشای شایسته گردانیده با صفا با اطفال خرد
مخصوص که در امیر تیمور گورکان منزل گشته و دولت آباد که جمهورین و ولایت بند بود و در شرف برود و روز و وقت کرده و از آنجا بخت
میرت که از شمشیر بر قلع بند است آورد و در آن زمان مولانا محمد تها نسیری صلی کبر صلاطه اقلعه بودند و اطاعت فرمان و ارجح از دعا
نمی نمودند و از هر بیج الا فرضا صاحبزادگان عالی با شریک بخاریه و صاحبزادگان از بخت گردیدند و در قصر قشیرت را از قیامت صحرای کرد و در قیال
بزرگم تیغ ابدار بدو را بر فرستادند و پسرش بابا کیتی که میسرستید و بخت بخت اگر صد سال که بر آتش فرود چو یکدم اندر و افتد بود و

وین دولت مصروف داشت امیرزاده شایخ را بجانب دارالتسلط تهر آفرینش و از تعلیق علم سعادت ابدی همدان می نمودند بامارتیکه
جامع مقصد فرماده و انجمنه الموقی الامام و المصلو و السلام علی سید الانام محمد و آلکرام العظام ذکر ششمه ارحال امیرزاده میسر
صهرالدین میرانشاه و بیان اسباب یورش شصت ساله صاحبقران عالیجاه در پانزده ساله و نفعین و سیمائیه شاهزاده
جلالت پناه میسر امیرانشاه که مقتدی سلطنت ملکات بلاکوهان بود بعزیمت صید و سکار برآمد با درفش رسواریش و در صحرای مرید که سیم
در جوار امیران بر سر بخت پان بود و بختی را از آن جمع کردید و امیرزاده تمکین در شادمان و صید و ناخن قوی را زنده گرفته بهر بخت پان رسانید و صید طبعیه
و اسباب رسیده از آن شوا بر سر کار داشت زن امیر و گردن بر روی افشا و در انصوحیت کثالت بهوش گشته بعد از آن که ملک افغانی دست او را در
شده عطفی فاش بدین بخت و در آن بخت طبعی که در صدد و معالجه در آمد بهر بخت و در علاج خطا که در پیشانی و ناخ شاد و زاده زیاده شد
اوقوان ضالی که سخن مردم شراف و عاقل لایق بحال سلاطین کامل و بازمی ظهور رسید کاسی بخت و ادنی و بختی بختی که بخت و اجیا با زاده اسراف و افلا
کلی غیر شخی می کشید و در او باطن تابان بود که بواسطه عزت و جوش در برابران و دمان می یافت بی نظری چنان بجانب بعد و یافت و از غایت
سرعت و دمنزل نامی که در سلطان احمد جلای چون میداشت که در آن فصل محاصره دارالسلام مشکال تمام دارد و پای در دمان کل و نبات کشیده بهر خط
حرکت لغو نمود و میرزا میرانشاه بظاهر دارالسلام بعد رسیده در آن انام متواتر و متعاقب علیچان را بجانب کربان آمدند و معروف گردانیدند که
ملائطه زار شراف و عیان تر بر یکدیگر که بعد بسته و امیر عذری دارد و بنابران شاهزاده با همگان بعد از روز که در ظاهر بعد و بود و بصوب بر روی
فرمود و ابل فتنه و فساد که یکی از آنجه که بخت و تیرا شغال داشت معروف تیغ سیاست گردانید و چون کربان بسیدین انجمنال و ناخ شاد زاده
ایتن و قوف یافتند قدم نمود و جبارت پیش نهاد و جنگام و فتنه از قری و فتنه نبات از جانبان را غایت نمود و میرزا میرانشاه قاضی اوقات
بعین عشرت و طرب و سرگرم و لهو و لعب مصروف داشتند ازین مناسبت و محکمت غفلت نمودند در آن شاعر محرم خوش فغان از بختی همت آید
گفت و آن بانو عظمی از شوهر بخیله از تبریز تیر تیر رفت و در وقتی که امیر تیمور گورکان امیرش سید دستان را بر گشته در ناخ چنان قامت داشت به
سعادت ملاقات فایز گردید و حال ضعف و ناخ میرزا میرانشاه را عرض فرموده گفت اگر دین او را با چنان بخت نصرت آید بر تو قول به ملک
آورده بجان منیدار و احتمال قریب دارد که شاهزاده و ملوک طریق مخالفت را پیش نهاد و بخت ساد و بنابرین جبات صاحبقران پسندیده صفات
بجای لشکر با فرمان فرموده با بعد از یورش شصت ساله که گرد و در آن باب مدخ نمود گفتار و در ذکر نصرت صاحبقران کثرت و بکار
با بران و بیان معذور شدن نواب و مقربان میرزا میرانشاه گورکان بنابر اسباب مذکور و حالات مطروحه پیشان که امیر
تیمور گورکان از رحمت یورش سید دستان بایا سید پنج شش ماهی در تهر تیر دولت و اقبال بهتید بساط عیش و نشاط و عیال غم یورش شصت ساله محرم
گرد و از غایت غلو بهت روی به بعد از آن هم خطب آورد و از امیرزاده شایخ و سید خواج و شیخ علی با در و جان ملک و بر سر کلاه را بر آید
فرستاد و فرمان داد که آن قره العین سلطنت را گویند که با لشکری خراسان عازم آذربایجان شود و امیرسلطان شاه را پیشه بدالتسلط تهر فرزند و
شاهزاده و جوب خیر فرموده کار بند شده چون یکجا هم رسید توکل فرمود از در صاحبقران مظهر لوار خبر رسانید که لشکر خراسان باید که به شاه سلطان و سلطان
قطع مسافت نمایند که اردوی عالی طریق سلطام و دمانان متوجست لاجرم میرزا شایخ عیان بجانب شایان رفت و امیر تیمور گورکان بعد از نیم
هرات میرزا محمد سلطان را در دارالملک سمرقند حبه صفا ملک نوزاد با داشت و امیرزاده و سکنه و لیدیز را در شجر را حکومت اند جان بعین
نمود و چنان شنبه ششم محرم الحرام است که اقل و وزیران و مطاوتوشان نعل صاحبقران جلیل عظم برای صواب و بصیرت در دست بآیند که
میان که دست در آورد با در کاب منهد شد آن شایب سعادت بلند و فراغت از هر طرف را می خراسان بهر بختی فاشی و روایت
حضرت عالی قرن سعادت و اقبال چون چو بنور زده و سنار از مراحل سپیده چون نوبالت جام رسید به بخت گم گمانی امیرزاده بهر بخت تیرا کرد
تا اتفاق بر آورد که خوش بخت میرزا میرانشاه که در رود و امیرسلطان با و در برابر سوار و در طاعت شاهزاده روان گشت آنجا صاحبقران حضور زاده
نیشاپور عیال هم شافت و از بسطام نموداری فرستاد با نجام عازم فرمود و آنکه گشت و در آن بر سر میرزا میرانشاه که امیرسلطان شاه را حاکم شهر تهر

خوشه و مضمون آن نوشته در شلاق قراباغ برضی مایون رسید برینج جهان طاع صمد رسید که امیر الله داد بشیر زد و دوزخه که شاه زاده را بدست گرفت
نموده اند سارسانده و امیر زاده رستم را بجای او حاکم فارس گردانده و امیر الله داد چون بشیر از خراسان رسید جراح و ستم هر ساسانی را که بجهت ایشان
فته بود و نکشته و متونی خوشی را دست و پا بریده و مبارکت خواجو و محبت شریعت و آروغ زاده فرزند را به قید کرده و ایشان حکومت سراسر
انقلاب میرزا و رستم عراق عرب ارسال داشت و در مصلحتی آن شان امیر زاده رستم رسید شاه زاده و خان رعیت بصورتی که انصاف داد
و امیر سوختنک حاجب قراباغ روانه شده بار دوی مایون پوست اما سلطان احمد جلایر که حاکم بعد از او چون خبر استیلا امیر زاده رستم را بر
مسند یعنی ذکر زاده و دعوی عرب شنید صهرای عظیم بوی راه یافت و در روز بار بعد از بسته مصبوط گردانید و مختار و انجالی را ماریت
قوت دولت قاهره و رفیده و امیری در خاست خواست روی نمودن شریک انکسابقا صاحب حق ان کشورش حکومت خویشان را بر سر داری نامی را
داشتند بود و او را متوکلان نوایب مال بپایانیت حاصل نموده باز رسوا دارا بسته بعد از دستافت و در سلطان احمد رعیت و رعایت یافت و در
باهر ارکان و دولت سلطانی طرح محبت و اتحاد انداخته هر یکی را به پهلوی گردانده هزار دینار سپه هزار دینار بفرمانی مخطوط ساخت و از
انصار و مصلحتات الهی محض آن وجود دوست نویسنده شروان بیرون رفته کی از نوکران سلطان احمد که در بهار نام آن کاغذ را یافت
و پیش سلطان برود و از خط آن نوشته قومی که سلطان احمد داشت ظفر و ترصا حقیق و الا که داشت کی در بر زار شده و کوره بهار در که در آن
معضل هزار دینار بیام و نوشته بودند فی الحال بدست خود گردانند و در آن وقت شروان را بعضی از امرای مثل ظلالین حیدر منصور بنیاد
ابروا ت فرستاده بود و بعد از این واقعه با کار تواری را زود از راه ارسال داشت و کیفیت حادثه را پیغام نمود تا شروان را قبل آوردند و
سرش بعد از روان گردانده بطایع انجلی در عرض محبت قرب و برادر کس از ارکان دولت و مقربان خود را بکشت و در بدو انداخت و انوار
قصر بروی خود بسته بچکس را بپایانید و با و با چنان شخاصه را که هر روز در خانه می آورد و بچکس را می سپردند و با کشتند و چون سلطان احمد و قات
تیره حیدر و برادرین و پیره که در ایندیش غرضان جوان را فرمود تا بهشت با کیر از طوایف خاص بیک کرده با حجاب و جلور دند و بیکم می کشی کتاب بکشد
و بیکم کشی که در سینه خود را بر قریب و سرفراز گشت و هیچ آفریده را بخیال اطلاع نیافت و بد آن بطنیان را بش میخندید که سپه روانه و خاکسپایان
آن راستانیده و عورت ستونی میخوردند و چون سلطان احمد بفرمانی رسید و او را بفارت بعد از دو طرح انداخته برفت یکدیگر متوجه و از انداخته
گشتند تا بعد از وصول سلطان احمد را از آن آن بلده بچنان شده و متعذر از زاعده و اقمشه و اسلحه و اسباب ناری را زود بفرمانی رسید و او که از دوی را
گشت و در آخر خسته نشی و غما با بیع سلطان احمد و قریب رسید که صاحب حق ان گردان اساس غریب شمس یواس و در و بنابران اندیشند که
اگر لشکر ظاهر شود و روم و شام در ایندیش متفرق ایشان مسدود کرد و بعد از دفع نایمی سپرد و راه ملک رعیت روم گردانند و بعد از وصول
البد روم بازید که در آن زمان فرمانفرمای آن مرز بود و آن دو همان نیز را متوکل و شفق و احسان گردانید و جهات ایشان بفرج موجب و خوازه
یعین بوده و اصناف الطاف بقدیم رسانید **ذکر مصیبت حضرت صاحب حق ان کی بیستان از قراباغ از آن حجاب کرجستان**
چون امیر تیمور گورکان فصل رنسان در قراباغ از آن بپایان رسانید و موسم چو لان کل و سمن و بچکس را در سر سبه قریب کی فرمود تا بهای ملک
از آنی شورت نموده خاطر قبائل را فرغوا کرجستان و بختیب و ولایت کرجستان بیایان قرار داد و با می مبارک و در کاب ظفر ناستا آورد
سخت لشکر شرم و لیکن بلاد ملک کرج کشید و کرجین کزیر بختیار اختیار کرد سپه خون بیز ناست ملک او را نیز و نیز کرد و اندیش که حجاب
قرا انجا و حجاب دره عالی بیک کرجی شفته جانی بیک از خویش بان ایجا بانان دولت ایشان نمود و خازان بعضی ترین و در ولایت
نیز از آن قدر و لیکن را فرخنده و خرمن محبت اعداد و درین را سوخته حصار در سینه متوکل ساختند و بلیا و جیات جمعی نیز در شکران بر داشتند
ایشان موضع چو بیک ملک کرجین و حصن سوا مینت نشسته است و در و ب انقلعه را بنده با و ب عادت بر روی خود بسته و امیر تیمور گورکان
حسان کیران بد طرف اعطاف داد و چون کرجین بر تو حیدر شاه گشت این و خوف یافت سوا مینت را باز داشتند و او می فرار گشت و خوف
ظهور و در آنجا بیک بسیار می را با نواع و نوکرانش را بقتل رسانیدند و کرجین هم عالی چون برده بهمیل نایم را بدگاه عالی پناه فرستاد و آن

تخصیص است سابقه لوازم اخذ را و متغایر بجای آورد و قبول نمود که من بعد بر جا و خدمتکاری و طاعت کردی راجع و موابست قدم باشد و مرا هم منظر
 جلد را و پذیرفته شخصت جایوان مالک گری اتفاق افتاد و او نیکو و دینار حکم سایر مواضع که حجابان گرفته است و بگوید که در آن زمان حاجت بصورت سکول
 انعطاف داد و در آن منزل لطیفان حکم فرنگت بملایست صاحب خبر و از نیکت رسید به قبل فرستاد که خود را جلد را غلط و در و شوخی بی نمود
 و با صنف خود طاف و مرا هم امیدوار شدند در طلال این حال بیدارم باری که در دنیا صر و در مفرید شوکت و کنت امتیاز عام یافته بود و بخا و جو
 و پندار یکجای و دماغ راه داد و او را چنانچه در آن روز از آنجا فرستاده بخام داد که تو را بعد از این حال خروج بخواه تا غامه ما ارسال میاید داشت و الا
 از و بیای و تا بعضی فوجی از سپاه حرا در میان جانب روانه خواهم ساخت که کار با وادی در آن و بار نگذارند و طمعترین صورت حال باطل
 درگاه جاه و جلال عرضه داشت که در چون بر تو مشورصا جعفران تصور بر نخواست و غرض خیر افتاد و خاطر غامی را مفر متغیر و سار کشیده اندیشه تو بکتاب
 روم فرمود و بخت باید روم باری بصیحت نام نه نوشته ارسال نمود که من مناسب چنان بنماید که درین مقام تکرر فرستادمی حال بی غمان نامان
 رسیدن سلطنت روم باید روم باری در جبر پانید نگاه خانه بدیع بکام نماند بکین شما حضرت صاحب جعفران زبان کشیده و من الا غامه و ایست
 کثرت در میان سلطنتان مملکت روم بهی غمان بن داود و ذکر محلی از حال ایشان تا وقتی که کوکب قبال
 ایلم روم باری بدید بر جعفران فرمان فرمای صعود فرمود از سافران بلدان روم و محافظان احوال آن مرز و روم قریب غمناک
 معلوم نموده که در زمان سلطان علاء الدین کیقبادین فرمان که آخرین سلاطین سلجوقیت را و در آن زمان را که در دست قیاج با و به هزار خانه و در
 از توابع و لواحق سلطنتی از سباب از وطن با و فاجده باشد به راه کف مشوجه ولایت روم گشت و بعد از وصول بقصد موضع مناسب اختیار کرد و محل
 اقامت انداخت و چون دو سال اوقات فخره غافل از غیبت گذرانید و در سلطنتان کیقباد در گذر روانی منزل افتاد و جایی کثیر نفوذ در آمد
 زمان رسول کیفیت حال ایشان بکشد و او که لطافت لسان و یکایست فراوان سر آمد مثال افراان بود پیش و دیده بخون این حال نرم
 سبوح و بیت گذشت و سر وقت کشکان نیست هزار جان گرامی ندای هر قدرت و بعد از ادای وظایف دعا و شاعران کرد که مانند کان در دست
 صیبت معلولت و سرافرازی و آوازه گشت و غیب نواری ایستادگان باری بر سلطنت داشتند به تنی که بدین ولایت آمده ایم و در
 طلال رحمت خدا و انان غلظت ایشان از تاب آفتاب حادش اسود و ایام امید انکه خط طبله عزان فخران ازین مقدم جایان خبر و کادران
 غیرت افزای روضه رضوان کرد تا شرط اخلاص و عبودیت بر و چنانکه مستلزم صدق نیت و صفای طوبی تواند بود و بطور پیوند کعبه و را
 استماع سخنان بجنبه و کفایت پندیده و او سخن نموده و او را بطلال احوال فرمود و او را با اتفاق نگارن آن قوم و حسن چش و کشیدن سادری و پیشکش
 لوازم ایتما بجای آورده اسپان نامی زاده و شتران که نه و دستان رکابی چند قطار و غلمان سر و قد کله دار و او را پیشه و حقوق و نامعدود
 حاضر گردانید و پسر ارشد خود عثمان را که از سر شده و اقبال و محاسن از جمال حالش لایح بود و در میدان دلیری و فرسیت کوی مسافت از جعفران
 زمان می بود و بفر کعبه السلطانی رسایند و داخل غلامان پیشکش کرد و کعبه و چون چشم بر روی عثمان کشید و نور فراست داشت که غریب
 کوکب طالعش بدیده و دولت صحر خود بدو دلاجرم او را فرزند خواند و تمامی تحف و تزییناتی را که انعام پیشکش کرده بودند بوی کشید و فرمود که او را
 چنینکه او در حدود او در و رسد که در آن او را در تصرف کاه فرنگت بود و در حال اقامت اندازند و با محارمت و زراعت پرداختن آن خدیو معهود
 و آبا و ان سازند و او را و حسب افر خود به بکتابت شش فقه عثمانی خطیه را که سلطان با و غایت فرمود رجعی از جوانان که در آن مبتدی بودند و بخت
 نمود و پراکنش بکیم ساینده و چند نوبت ولایات گذار داشت که در لوازم منب و قلی بجای آورده و سر او را فرنگش از بعضی نیکت آمده
 قاصدی نزد کعبه و فرستادند و بان یکایت عثمان کشانند که که عدالت باریسان و سیر و خلاف عهد و پامانی که من الجانین و فوج یافته بود
 لشکر بدین حد و یکسکه و میر کس بدیا بدیکسکه و چون در آن زمان میان سلطان و فرنگان قواعد مصالحه استقام داشت جنگ با ابل فرنگت صلحت
 ابل اسلام بود کعبه و با و غضب فرستاد و بطلب عثمان روان فرمود و قاصد و غمکی که عثمان در کجا بود در خانه او و او را فرستاد و او را ازین
 سخن بیکار و باب اخلا عثمان اصداد یافته بود و دانست که نراج صاحب تخت و تاج بر سرش میفرستد و با بران کس نزد پسر فرستاد و کوفت

بقدره طور مخلص مضمون آن نوشته آنکه لعنات الهی و عافیت شهنشاهی امرو را که محمود و ربع سکون و رحمت تصرف بندگان نشان اقبال نشان است
و ملوک و سلاطین ایران و توران و ملطه طاعت ملازمان را که بکاف خضر انساب مادر کون کشیده اند و غایت شایسته است و کان و کان در کا عالم
پناه بردوش که خفته چنانچه بر بنگران دروش نیست که سلسله نسبت تو بر بنگران کنی بان نمایی بنویس انساب است که در سفینه حاجت و عافیت مذنی نشسته
با دبان جارت در زور حق مخلص بفرزانی با سبب حرافت رسیده تا طایم اسواج بخر غضب خسرو را زمین کردی و چون دین مدت استماع صرفت که
نویافته است فرض جدا که جهنما و بسند ابواب غزو و خشک بر روی روزگار کفار و فرنگ میکشانی ما عافیت عنان توجه بدان صوبه رفت بخت بر
ملاحظه آنکه میباید ایشی قضا می آن ملکوت اودا و علوا قرینه اخس و با غلا پر شده از ترعسا که فرود ما ترک و علای بر چهره اهل اسلام نسبت طریقه آنکه از خود
و از خود بجا و در جازنداری و ترک عباد و انگار داده خود را از انوافقان دولت خیزد و می نشان شکاری و السلام و این کتاب و صحیحی از مرد
بموشه بفرموده مایه یزدید سید چون بمشغولش اطلاع یافت غضبناک شده و بخان و جنت آینه و کلمات خوشنویس از کبر تر بنان راند و گفت مدتها
که مرا در این عین عاقل و محاربا میر می تو در سر سودای مقام و در عاقل است و اکنون بعد از دولت روز افزون نظم بر آنم که را کم بسره و خوش
که او پیش ناید نیم خیمیش روم را بدین تریل سپهر نیم برکت غیر قریب شستر برم آنچنان فتنه بر کشش که تخم دهد با دیم انمیش و چون ابلجیان
باز کشید این پیغام جدا جعفران که درون قلام رسانیده براشته با سپاه قیامت براس قائم میواس شده و چون حدود او نیکت ضرب خیام مراد
عزت و جلال گشت امیر انداد که که جعفر فتنه امیران در پی جعفر شیراز فتنه بود شاه زاده ارمقیده با در ساند و امر دغلام در دغلام پرسید
برخوشد امیر زاده بر جعفر را چوب با ساقی و دند و بند بر داشته بکذا شنند و پنج راده فرید و مبارک حاکم را که امیران بکذا شنند زاده بودند
سپاست رسانیده و باریست نصرت آیت از انکام حضرت توده در اندر روم امیر بزرگ و جمعی شیراز در انصف لشکر بر روی با یون پوست
و دودا و ایل محرم شلشت و ثمانه صاحب قرون کا کماک ایلغار فرموده و جی سوجی تهر میواس آورد روی و بعد از وصول سپاه بچگی در اطراف
و جوا سبب فتنه بخنن و عا و در افر خشنند و در برابر در و از عراق مجوره ساخته عینت بسیار می خلق و جوش سپاه نواحی میواس شد
خسره که میواس را که بنگارده عا و الله که کعبه بطوقیت بار و بی بود عافیت مضبوط و از ساس تا کنگره لنگه ای بزرگ از نشانه مربوط و بی
کزار افع داشت و در سبب آن خندق عمیق وسیع پر آب بود و در طرف غربی آن شهر که معسکر میاون بود و بخت بدین شیرازی پذیرفت و از رسته
دیگر بخت ایش پذیرفت و مصطفی حاجی از امرا و قهر با چهار هزار معصود در درون آن مله اقامت داشت و او با کمال و عا و در حدیث حضور رود
مدت هر روز در زمان محاصره امده و یافت و چون بروج و باره میواس در حرم شک اختلا پذیرفت بقیانان که بود و طلعه را بخت ساخته بر سر
چوب که رفتند و در جنت کجای و ماضی مصطفی با لار فتنه سپاهی عجز و مضطرب بر و نه با سادات و علما و ارباب علمای عافیت و با جمیع بزرگای کیشانی
شاه قضا طهارت نمود و حضرت صاحبقران فرمانده که امرا و نوایان از رسلانان بالان قناعت نمایند و نصاری و بی در ساز و نصب
و عا و فرامید و انوکران ایلدرم با یزدید چهار هزار کس را که جنگ بالات جنگ برده بودند و مزه از ایشان جدا شدند در جاها افکند
حاکم بر سر ایشان ریزند و حصا میواس را با زمین میواس راند و فرمان بران را موجب فتنه می رسانیده از بدیهه عا لیدرنگه شدند بعد از
صاحبقران نصرت عطیه و لایستایشان و طعنه را ناخسته و قطع آنکه در اخفج ساخته طهرن را اجازت مراجعت بجانب از بنگران اردا
داشت و زمام بالی طعنه و نواحی و مصافات را در فتنه افتد امیر فرخنده آن بنگران نهاد و رایت مراجعت برافراشت کشتار
و در کسلب توبه صاحبقران بهر احتشام بحاجت حاکم شام و بیان فتح طعنه مستی و غصب بنگران استقام
سپاه بهرام انتقام بعد از تخریب و غارت در سجن نغین و بیخانه امیر می تو بکرا که شیخ سواد که بعلوب و شیخ سبب انصاف داشت
بر سالت نزد سلطان خسرو شام ملک بر توفیق فرستاده بود و بخان بجنیده و کلمات پسندیده پیغام داده و ملک بر توفیق بکلاف قاعده
با دشانان خسرو مدیج که بر بلخی شستن و بندیت شیخ و دهقان اودا بفرستاد رسانیده و در آن ان که صاحبقران کیشانی در وشت
بخوان ایضا بعد از غارت و توفیقش خان ماضی میواس فرار و بوسف بنگران و کونوال قلعه اونیک با اتمش توچین محاربا اتفاق افتاد و کسب

نقدیر اعلیٰ را پس کرده این صحن را صمدیه بر پیشانی کرد و در آن نام که عطیه و آستان در خیر نخی ملازمان آستان دولت کسان و در اید اطیبا
 مخندان پیش فرج که بعد از وفات پدر خویش بر قون بر نایغ با صیرو شام کشته بود و ارسال داشت و از وفاده و وعیده سخن را نداده تلمش طلب نمود
 و فرج بر پنج اطوار بدین موده علیان را محسوس و معیت ساخت و چون نیز به صبح صاحبقران و الا که رسید بعبادت عفتبک کرد بد فرج بلا دشمن
 از مناسبت خیر ولی و آنست عثمان ابرش کرد و از صوبه شالیت شام اعطاف داد و بخت بظافر طبعه بستی رسیده بمقتل نامی بد بر فرجام
 که از قبل فرج کو تو الی مختصا بود بخصانت طعنه معروف گشت و در مقام مقابل و معالیه سپاه با خبر انجام ثبات قدم نموده از جانبین دست
 با بدافعت بر و شک بر آورده بفرجیان درین جنگ باندک زمانی بروج طعنه را مانند غار زنبور جوف ساخته بود و بگویند که گرفته و در و رو
 کینند صحره شغلث و غارها را کش در آن متوجه نموده بر جفا مانند بنیاد دولت بمقتل آغاز نهادن کرد و سلطان عجب و بر اس اساس و قمار سایر
 ساکنان حصار را انداس داده سادات و فضات و علما از بستی بیرون آمدند و بهرگاه عالمینا هشتاد و پنج نفر بودند و مناسب بودند
 بیشک که دزد و شاه سر نیز بر زبان شفاعت کند بمقتل را در خواست نمود و پادشاه پوزش بر زیر رقم عفو مجریه و جرمیان غلام که بها کشیده و از
 بهستی عثمان کیران بجانب غنای محسوس کرد و اندید چون در آن بلده غیر از رعیت کسی نبود بی از کباب جنگ و حرمتیج تیسرید پرفت و عیایا
 را دایم اعانت بر دوش گرفته کلهای مانای در چهره کار بی شکفت ذکر فرج شهر و قلعه طلب البصیب تیغ و نشان سپاه طفر
 سلب در آن نام که صاحبقران کا سیاب آمد و بهستی و غنای منزل کرد بدخوف و بی غیظ صمدیه تور تاش که از قبل سلطان امیر حکومت و لایق
 طلب قیام می نمود و سیلا یافت و نامه مبنی از استغاثه و مبنی از استعانت نزد ملک فرج ارسال و فرج بکجه کم اطراف و دیار شام فرستاد که خود را
 حد و کلبه روزه در مساعت و معاصدت متور تاش از خود بفرج را می نمود بوجوب فرمان سلطان شدند و آن که ملک لاهور و دمشق بود و ج
 در آمد بمقتل عجب و طلب و برین تیناس میت نگهان و از رنده و از کرک رسیدند که نگشان یکت بیکت و در آن بلده و نهاد اسپه
 جرایم گشت که در آنست ساقی بقتل آن جمعیتی وقوع می افتد بود آنکه متور تاش که از قبل و عز و بهر تمام داشت باشند و و سایر امار و بلا دشمن
 فرقه مشورت در میان انداخته گفت بطن با آن کس که را بود و داور می بنیاد با و داور می سرسری بلند از خرمی آسمان چو لیت
 نیات شکوهی قوی و ولایت نمایند بکر ملک بجم قوی تر بود از فرید و ن و جم و چنانچه تحقیق پیوسته باندک زمانی لشکرهای عظیم را شکسته
 و سلاطین ایران و توران و هند و سند و دشت چاق و مغولستان را مغلوب و مطهر کرد و اندید و حالامه خود را از پنج آن ممالک رسانید و
 بنیت بمان بر که با و مدارا کنیم همه بندگان را اگر کنیم سادات و علما و مشایخ را که در نظر عالی ارش و معنی تمام دارند شفاعت بیرون فرستیم
 و بیشک مناسب ارسال فرما بجم غنیت مان حیدر شایه که این بر نیز بصحای دیگر شود و را بر و معان و عرض ما بسلامت ماند و رعایا را
 با بند جمیع که از کیماست نصیحت داشتند را می خوانیم متور تاش را سختی شهر دند و بعضی از جهال عال مثال شدند و دیگر اعرای شایستالی از
 قبول آن سخن اعراض نموده بر زبان آوردند بطن که جنل متور تاش نیستند بدیو و بدو نامان نیستند زنگست و زنگین و زنگین و زنگین
 بر ایشان کند و تیشش کار عجب و بر اس کجا طراه نباید داد و بدلی قوی و اعلیٰ مسیح خاطر بر قایل و معالیه باید نهاد و بعد از گفت و شنید
 بسیار رحم را قریب گرفت اشتعاف و استظهار بدیو از حصار باز رهند و تاوانند نام عیال را دست نمهند و فی الواقع اگر برین قرار
 اصرار نمایند کار بد و در دایمی انجامیده و از انکاب صاحبقران مالچباب از غنایب و و منزل شتاب علی فرمود و چون بخصن بنیان
 مطلع گشت عثمان بهر جانور کشیده داشته هر روز نیم فرج راه میرفت و بهرگاه فرود می آمد میفرمود که در هر جگه کایان خود می کشند
 علیان که بر لطایف جیل پادشاه که در آن محل اطلاع ندانستند آن حرم و نای راه طاعت صفت و معین ندانستند بنار و دیگر کشته بای
 حبارت از شهر بیرون فرامیدند و لو او جنگ و جدال متوقع گردانیدند و روز پنجمه بنم ریح لال سئلث و ثمانا و ماچلو لایم کور
 کشای بر و وصول بر اوجی طلب انداخت و پادشاه صاحب بد پر دور و در جنگ تا خبر کرده ملک سیم و در لکین بنشور سپهر با فرخ
 از آنش لکینه سپهر بقیه سپاه پراخت و بخت بر نایغ را با تمام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امار و بفرج

نظر شاه به ننگ داشت و در بر انعام سلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نوغینان بلند مکان و امراده عالیشان با باده و شربت و عسل را از طاعت
 بهمان رو نرسید و در نهایت داد و پیوسته از این اقبال مثال که از مملکت دینی تا آنجا در مسکن نظر از بوند با ساسی هر چه تا متر پیش صفحت لشکر فرستاد
 و از آنجا بستان از غلب و دلاوری و غلب و جفا عین آراسته و ظاهر از جن و خوف سپردار و بر صاحب حقان و الا که صفا راست کرد و
 و روی ملاقات و تهنیت رسیدن یکبار در صحرای گاندرا آوردند نظم و لشکر معا و گاه دهند بخون بخین کسبند خواه آمدند و هر دو طرف سورن
 انداختند و هر برادر یکدیگر خسته و سخت از قبل از انعام میراده و ابابکر و از قبل جو انعام میراده و سلطان حسین بن محمد و میر و شایمان آخته
 روز خیات بسیار می ناییشان را بشام محبت مبدل ساخته دلاوران و قوالان پس از فراز گاه با سیلان صاحب شکوه بر شش و ن و مورتاش
 حکم کرد و یکبار بعلبان را پیش از پیش از شسته و به ضرب تیغ نیز دو کسان خور نیز بهشت برافروا و اعدام بل شام کاشته و شدون و مورتاش
 باز در انداخته از راه در دوازده نفره صید طرف شهر کریمه عاقله دیگر از کریمه کجکان روی پیش نهاد و دو جی اندام دران لشکر فروزی اثر ایشان را کاشی
 نموده و هر از باری در آورند و هر یک سوار که جان تنگ با بر و نده زنده بدش رسیده جز آن بر پیشان در ساند و از شکر و عجب جمعی که گلب
 میکشیدند به سطر زده ای که در آن راه و تیغ و دهنوا شسته که بر عت می صافت نایند و از تارک پیشتر غمان در از غلب شسته به هر که میرسد
 به تیغ انتقام میکشند و بعلبان را خوف جان خود را در خند می انداختند و از جرم مقدار ایشان بر نیز یکبار افتاده جان داده و کشته
 بر شد حیات عیان و غلب خسته و خون و خاک بر شمشیر زکان مکر عاقل پاک و همان روز که باز در شهر شریع اقبال و او به شهر طبع شد
 شدون و مورتاش بلغمه که کشته و سپاه بر پنجوی روی بویخته اختصار که در فایت استودی بود آورد و در نفعیان افازگار کرده و مرضی دو سینه
 بروج آمدن غلبان شعل بروج سورن ساخته و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و ظفر از انعام و جمله که آید شده و مورتاش تا عجب
 و اکسار و روضات دروکار خوش شده نموده با سادات و علمای و اشراف و اعیان تسکونات و تبرکات بر داشته اختصاص بر و نده و
 بساحت بارگاه خلعت شایسته رومی نیار و افتخار بر زمین بنایند و معالیه خازین و مفتاح دروب و دایان بدست نوب دیوان
 دادند و شدون و مورتاش با برادر کس ابل بر چاش خسته کشته و غلبت افکار که منهایت بود و در بیان ملازمان شده و سدر فرات تقسیم یافت
 و فرمان واجب الاذعان است نهاد و پذیرفت که شرفات قلعه را معین قرار از لای بروج بر زمین نگه دارند و صاحب حقان معاف و منکران
 و خود ندارد که از چشم سپهران بود و پیش ملک فرج فرزند و پیغام داد که شده و مورتاش و از عجب اسپر و سنگیند و فرج ایشان و قوف صبح
 رسیدن و تملک است عیال یکدیگر اسیر عیال او را بر نیتند تا با نیز اسیران ایشان را بطریق العنان کرد و این بعد از آن صاحب حقان کسبستان اعوان را در
 گذاشته سید بدرالدین بن راجری و شاه شایان سیستانی و موسی اویو غارا بهما حفظ اختصاص معین نمود و بعد از باز در و کرد و طاعت نمود
 غلبت فتح و در کویات شام فرمود و طعمی و حص و بعلبک را بصالحه کفده سالی لغات بر صفار تو طغان آن بلدان کشته و انگاه و قرین
 فتح و ظفر روی تو بر بایست در الملک شام آورد کشتار و در بیان رفتن صاحب حقان صف شکن کجاست و دشمن و سلوک
 ملک فرج و در طریق مکر و جیل و ذکر کریمین سلطان مصر و شام بعد از وقوع جنگ و جدل صاحب حقان و ظفر از کجاست
 از غلبت فراغت یافت و روز یکشنبه تیماردی الاوی عیان غلبت صوب دشمن ناخت و حال آنکه از زمان ملک فرج موجب به عیان
 با سپهری بی پایان و اسعد و افروان بدش شده بود و غلبه شهر و قلعه و مرست برج و باده قیام و اقدام نمود و چون دوش اغیار به ستمند جان
 بیامیشت بکشت باد شمشیر ابل شنید و درق را با دو جاسل دانی بر کم رسالت پیش آن هر به کشتار کشای فرستاد و هر یک را تخمیر بهر
 او داد و مادر ساق نموده نهاد و هنگامی که او را پیغام قدسی آید شد و چون بداند ایشان را بگویند نصرت نشان پرستند با انگیزه نوب
 صاحب حقان بلند مرتبت را ملاقات نمودند از جهانت مجلس مایون کار می پیش نوا شسته بر و مکتون غیر ایشان نزد خواص و ممتنانی که کام
 مقصودان مورد یوانی و با غلبه کشته و خجای بنبر لودرا از ساق نموده بای آن جالان بر و نده و کجاست مال امیر مورتاکر و کجاست
 قبل شخ زرق فرماده و جوان و دودانی را کوش و پی بریده بدش باز فرستاد و انگاه در غار شهر و در امن شسته که غلبه ساسا رشتا خضر کرد

و گنبد خندق اشارت فرموده اطراف لشکرگاه بجهت و ستوار گردانید و در آن روز میان قزولان و مغال و متعلقه دست داده سپاه پادشاه شتران
 انقباض از ضرب جسم خوانا شام صیغه زد کای جمعی از اهل شام را بشام بلاک رسانیدند و فوجی از انقباض را امیر و دستگیر گردانیدند و قزولان
 بر تخت خوان میزبان شدند و بخور و آش و سار سندیان طلب فرمان فرمود و چون مهر و روشن چهره امیر و غایت دایه میر سواد و میرزا سلطان حسین
 با خواجی جمعی از اهل فتنه و شین از اردو بی بیابون که کشته شهر دشمن رفتن شامیان مقدم و اورا سبب طوع شد و مالی از مطلع امانی و دانسته دروگان
 اعظم و دیگر کم و بیشه نامری نگذاشته و همان شب میر تیمور کورکان ازین حرکت ناشایسته خبر یافت و روز دیگر قتیله سوار و سیر آمد و بصحرا میریج کرد
 طرف کنگران بود و نزد اهل بلال فرمود و بعد از درو و ر و پادشاه و توران را نزد ملکات فرخ فرستاد و پیغام داد که حکومت را بکشتن و مقتصد و مطاب
 برضا بران قارب و اجانب و صوفی تمام دارد و سلاطین را عرض ارضی انکشیدن لشکر و لوازم از کتاب خوف و خطر عایت ناموس تمام است
 و کز نیم نامی روزی تمام است کبریات قاصد فرستاده فلتش طلبه شتیم فایده بران مرتب گشت و کست حمیت بیگان قیامت بند کزین
 جانب کشیده و هم از درازد گشت اکنون مناسبت مجال شایسته است که فلتش ارسال نماید و خطبه و سکه باسم و القاب بمانوان ساراید تا بسا
 نزاع و جدال مطوی گردد و تمهید و افتد صالح و مهاد و بوقع پیوند و الاخوان و مال موطنان و دشمنانند سارید با شام در عرض قضیه خود با قضا
 و دست قدرت از بری بدو تمهید و ابوالصبح و فروزی بر روی روزگار بمانوان آغا بدکشا و چون پادشاه و توران بدشمن در آمد گشت
 فرج بکجا که گذشته و اورا مقرر کرد و شام با جمعی از اصول و اعیان باستان اقبال نشان باز فرستاد و پیغام داد که ما از لشکر انقباض یافته نام
 و پیشانی کشیده ایم و تا پنج روز دیگر فلتش را بدارست میر سیم امیر انکشت با بارقا و محفو و اغراض مرقوم خود تا من بعد طریق مذمت کای اعلای
 بقدم سانیم میر تیمور کورکان اطمینان داشته رعایت فخر بخشی و موعید و پسند که خوشدل و خرم باز گردانید و چون رایات نصرت بعار
 ده روز در آن منزل توقف نمود علف با تمام رسید از آنجا کوچ فرمود و بعزیمت انکشت و مقرر و محسوس تا یون سازد و ملک فرج و دشمنان و بوجه مکتوب
 نشان را بهبوب دشمن مشاهده کرده پنداشته اند که سبب چینی از غایت ضعف و بددلی و از بیانیه بنا بران فرصت غنیمت دانسته جیشی
 عظیم و لشکری بتر از حمیت و هم و چار شهر برین چرخیده و از پس پشت سپاه منصور آمده که بجای تاراج و غلبه اندیشه غلبه و استیلا است
 سیف و شنان و تیر و کمان یازیدند و میر تیمور کورکان بر جبارت شامیان مطلع گشته داشت که روزا قبال ایشان بشب ادبار نزدیک سیست
 لاجرم عثمان مرا جت عطف داد و بیاساسی بر افکار و جوار غار سپاه نصرت شمار پذیرفته و بحرب ابراهیم و او را روز مقابل دروگان
 که بهر از خوان شام و قزولان قیام از نهجاست آن بر خود بلرزید و انقباض نمود و از لشکر اعلیام ازیم وصول و عده او دشمن کورت و از آنجوم انگذرت
 زده گشته بر سید نظم همان گشت اینجا آن صفاف هرت چو سیم در کوه قاف سر نیزه پر دلاں سینه یوز شده چاک شمشیر با یزدوز
 اجل آمده از آسمان بیکان کمین کرده در کوههای بیکان پذیرفته نمایا درم خلل گشاده شده و سگاه اجل آغز لا مرتباً صبح فرخ نصرت
 مطلع دولت صاحبقران سکنه یحیوت و مبدان گرفت و سپاه شام کر نیزه بر نیزه افتد زده و روزیات بسیاری از ایشان بنایت پذیرفت
 و در اندک روز میرزا سلطان حسین که سینه و دشمنان از با جمیع علم و آراسته بود و بر بر میرزا میرانشته و میرزا شایخ افشاده و تو بلا قی تو جوییم
 از جمله از آن ملک مکتوب شایخ بود و او را گرفته زده و زاده آورد و این خبر بر عرض صاحبقران و الا که رسیده فرمان بمانوان بقید و طلاق یافت
 و بعد از چند نیزه زده و شایخ گشت و او را چوب با ساق زده بگذاشته و واقعه مذکوره در روز یکشنبه و جمادی الاول سنه ثلث و ثمانه اتفاق افتاد
 و بعد از آن ملک فرخ صحت یافت ندیده با امر او کان دولت مشورت کرده در جمیع جمعی پی در وادی نیریت بنا و عثمان بعزیمت بصوب
 مصر متصرف گردانید و بر مختار از دی که کشته بلا زشت میرزا شایخ رفت و بعزیمت مال از کت و شمشیر زده و او را نزد صاحبقران مظهر و ارسا
 داشت اشارت علیه نفا و پیوست و میرزا زده و با بکر و میرزا زده جهان شاه کرد شهر را فرو گرفته تا دیگر کس برین نتواند رفت و امیر شیخ
 نورالدین و امیر شاه ملک و سونجک بهادر را کشتن را تعاقب نمود و پیشتر از آن او را سپاه و ساخته یار عاک بلاک انداختند
 و غنیمت فراوان گرفته بکشته و روز دیگر صاحبقران و الا که با لشکر نصرت از نزدیک دشمنی رفت و نظر ابرق را که زخمه ثبات ملک شایر

عادت ظاهرست محل زول هائون ساخت و شاه زادگان و نوینیان و عمارت ظاهر بر هر فرد آمدند و سادات و فضیلت و علما و مشایخ و صلحا و زواری
گشتند و بقیه اطاعت و فرمان برداری بدرگاه عالم پناهنده و پیشکشها کشیده مالی با قبول کردند و میر میخوردند و این امر شایسته ملک و
آمد و در خواجهمو بهمانی و امیر علی الاسلام بهتر در آمده با تخلص مال و منصب جبات غیاسی پر داشتند و در جمعه در مسجدی استیضه را بدرگاه نام و
همایون ترین ساخته اند تا برادر کو لال درک و مشق را بصورت گردانیده بجلال محال پشت بندها بکساست بکساست سوار بماند و دلاوران
جلالت آثار بدستو محمود آغاز طعنه گیری کرده و تحقیقان دست بکار خوگشاندند و ماندگ زمان بروج الطاهره الحرف ساختند و بر سر توپها
آتش دران زدند و التهاب شعله غضب خسرو را نور آفتاب و بعضی از جدا جدا را آغاز اندام کرده و بر دار زنا و موت عاجز گشته بایست
پروید آن و متعالیه خزان و ذخایر زو صا جبران نموده تا فرستاد و چون او در زمان حلول اجل مقرب بود ازین اطاعت فایده روی نمود و فرمان
و حسب الادعای آغاز یافته بسیار رسیده و جنایان آن حصار که همه غلامان در خرید و بدینسان شاه زادگان و نوینیان قیمت یافته بیک
بسیار و نوینیان آنجا را بر سر کشته مولانا سلیمان و مولانا جمال الدین طبیب را با بعضی فضل و اندیشه و ان حساسیت گرفته و چون جانیند و نوینیان
سوار و کتاب براعت آثار مخبر ما هماد و قلام عایف کار ساخته با طرف بلاد و دران و اربابان روان گردانیدند و ذکر استیلا
و مشیقان ببلای یب و غارت و مراعجت نمودن رایت حضرت آیت ارباب ولایت دران یکم
دشمن از طرف حضرت صاحبزادان عالی خیرت مرین بود و روزی ده صحرای کثیر را سادات و علما بر زبان همایون گذشت که همیشه استیلا می آید و اگر در
زمان که ال ابوفعیان و مروانیان با عقره ظاهر بود می خصیض حضرت ولایت پناه و منصوب علی الصلحی و علیه من الصلوة افضلها من التیجات
الحکماء و دست مو و عید ند و آنچه ایشان را میر می شد در غرب و قتل و مبارزه آن در غره واجب النعمان بقیه میر می شدند و میمانان ایشان در
الاضلاع و صید و اعمال غیره موافق بودند و خارج را محاصرت و نظارت نمودند و اندوختن بعضی را با غایت مستعجله شد که طایفه که خود را از
جمله امت بهترین میخواندند و بهیمن اوار هدایت و ارشاد آنحضرت ازین راه کجاست یافته بهر حقیقتی رسیده باشد بیکه تاویل جاب
اهل صیبت او را فرو گذارند و با مخالفان ایشان بهادستان کشته شود و بیدار در باره اولاد و اجماع در ره ابد و او دارند و هیچ نه نیست چنین
و اکنون نزد با تحقیق آنجا میماند که آن صورت واقع بوده و الا چنین جزای آنخوان من عمل سوای مجرای ایشان حال از فرنی چون این باور و اجماع
چیز بر سر زور در خاطر کار و صاعغر سرایت کرده و در وجه پندیده خریشبان سینه نشانی غافل از آتش بلا با گرفت و تمامی مرد و زن و خرد و
بزرگ و مشی میسر بر بقیه رسیده و تملکات ایشان را از منعه و انقضاء و زور جو بر او سپ و دشمن غلبت لشکر قیامت از گشت و گشت
آن غنای بر بهتر رسیده که چهار پادان اردوی بان عظمت بکل آن و فاکر و بسیاری از مردم غافل گشته و روح مصری و روسی و قبرسی را که در اوایل
حال گذشت و ندید انداختند و خود او ای ترین و همین با شکوفا و چون فی الحقیقه نفس غضب آبی در آن دیار را فروخته بود و بخشنده
و در مشبان فی عقد و خست ماری گشت در شهر فشا و بنا بر نگه مردم را غایت مسیری را و ای اطفا می آن نه انداختند و مسقف و عمارات آنجا
بیشتر از چوب بجا شد بسیاری از انواع صیحت و انجیل جامع می آید بر سینه دشمنی آن بقیه که از شک ساختند و ندید بخت خاک گشت
و بعد از آنکه مال مشق باین مرتبه انجیل میزد و کورگان اطلاق ایستاد شام فرما نداده و رفته چهارم ششمان موافق اوایل سیلان میل را
مراجعت را فرماشت و در وقت زول جلال اتفاق افتاده اشارت علیه صد و یافت که نشان آستان سلطنت نشان با سیم امیر و دهم سلطان
که در سر مغرب و شتاب و دشانی نوشته نمونان نگه میداد و پسری بیک سار و غار باهما ظفت آن سرحد باز داشته منوجه و کار عالم پنا
گرد که بایست مملکت بلا کوغان فرما دوست و داده خواج با ایصال آن مثال با نور گشته متوکب همایون را با انجا نصفت فرمود و در آستان راه
شاه زادگان و ارباب احشام و العذر را که گنار کسب فروت را ناخستایب و شکر کوفته پنهانیت او بگردان و چون ظاهر جماعتی نصب لواء
گشود گشتند با ای انجا خلاصت نموده لشکران بیک هم آن ملکه را گرفته و نوینیان را بر سر کرده مان و مان ایشان بکار و بایست و مان
رفتند و بعد از آنکه ایلام حضرت ایلام آنکس فروت را بر سر خود برده و وصول بر طعنه و انداخت حکم بجا پیشکش بدرگاه حضور و شکر

مخوف عین خنایت بادشاهانند و حکومت آن شهر تفریق بودی گرفته صرزی بر عایا زید انکا صاحبقران کا مکر زشاه سگار فرموده امارت گورکان
 چو بنده راه گردانده خشنه و در رستم پادشاه العین هر که هم رسیده اند اصفاف جو امانت چندان سگار هیچ آمد که برکن از هر نوع جانور و سگ
 بدست می گرفت و بیشه میزد و از آنجا مویکس جانور و عار نه می توانی ان مله انبر تو او با هیچ نوعی نصرت تمام روح افراشت چون کلا
 مصقو خاکم مارین سلطان عینی در سفر شام بهلازمت صاحبقران گردون غلام مبارک دست نمود و هیچیک از بردارن و فرزند آن خود را نیز فرستاد
 امیر تیمور گورکان کثرت و دیگر نادید و او را پیش نهاد بهت عالی بهت ساخت اعلام ظفر اعلام بجانب مارین بر فراخت و بعد از وصول اعلام
 بر و نهر شرا سوخته و عراب ساخته امیر فرغانه را بمحاصره آنحضرت یاد داشت و غلبه بر نصیبین غرامید و باالی آن موضع کلید قلع و رده
 غنایت خسروانه نشان ایشان کردید و در خلال این احوال فتح قلعه التوق و قوت و سبوت و خاطر ظفر خسرو و هجا کلید را ندیده محالفت با انحضرت
 باز دست بیاورد یعنی آن که صاحب الفتح حکم ترن قلع ایران و توران و عراقین و فارس و آذربایجان است و گرفتار آن اصلان یک یک و تدبیر تیر
 تباران صاحبقران کامران دست ده سال پس به سارک راسته بمحاصره آن قلعه میفرستاد تا قوت ساکنان آن نهایت بد رفتن میسر کرد و او را
 بنوبت نصیبین مخصوصان میگویند و در آن ایام که مویکس سپهر ساسان متوجه بوس بود و از امارد میراد و میرانشاه و شیخ محمد دروغ و دار گران بود
 امیر زشاه پنج امیر فرزند شاه و در ظاهر محضار نشسته بان هم می پرداخته اند تا که مخصوصان بجای رسید که مردم کنند و پوست جو امانت میجویند و
 رمی میساختند و از آنرا از آنجا می یافتند تباران معدودی که در اقلعه مانده بودند بپای اضطرابان آمدند و امارد کوکالی انجی سید احمد
 اعشای را بنده کرد که در کاخ عالم بنایه فرستادند و بعد از چند روز صاحبقران دشمنی بنویز تقبلش حکم فرمود و کوکالی اقلعه را بکشتن محمد و بهر نوع
 و کفر و دین اسلام و قتل فریق انام صاحبقران ظفر فرین بعد از کوچ فرمودن از درین محکم کرد که سلطان محمود خان و امیر زاده رستم
 و امیر سلیمان شاه و امیر میراب باکو و رستم طایفه جو عا و سونکات بهادر و توکل بر لاس جامع کشید از راجع اقتباس و می توجه فرستاد و آوردند
 و آنجا بخت موجب فرمود و مکتوبه در طرف جملد الاسلام فرود آمدند و از خارج محاصره کردند فرج نامی از قوم علایر که سقادی حکومت تملک بود
 کشید از آنک و اجلافت طالب فراتم آورده در مقام دفع و منع سپاه حضرت شهابت قدم نمود و در وانه بایستد زمان تفرق را این قلعه
 برکشید که سلطان صاحب با من فراداده که اگر امیر تیمور گورکان بخش خویش بدینجا آمد شهر تسلیم می و الا آوب و الاسلام بر روی بخشش و
 امر انجی فرج را عرض داشت استاد کان پانویس بر علی کرده در وصول فاصد باردوی همان پوی رسید و آنچه از فرج شنیده بود و بر عرض کرد اند
 لاجرم بادشاه کوکب شرم خوردش بعد از فرم کرده فرمود تا از کشتی بر در جلوه جبر است و بکشت فتنه تمام اردوی ملکات اعتسام را با
 گذاشتند و از آنه انون کو برکت اظهار الاسلام فرامید و مقابل فرید العفاس شین بجای خیر فرقه فرسای کشت و قتیله بارگاه از آشیانه طاوس
 سده با منستی و در کشت و در وقتی که شهاب زرتین ابی قشاب سایه برج سر طران نگذرد بود و از غایت حرارت هوا آب و جلوه بر کشت
 نقصان نمود و مبارکان کوکب مایون اطراف و جواسب شهر را فرو کردند و آنجا جنگ کردند و قتیله باین منبختی کشت و در کشت و
 بکار خود آوردند و در آتش اشتعال نشی محاربه و جدال اطلال حال محاصره و قتال و چو تیر تراشت تقدیر کشت و با فشرکی بقتل خود عا و
 مسعود و منما ان خود و دیگر بکلی اجزای در و در و در ان ایام فرج شقاوت فرجام با جمعی از جبابله بکشت انجام دست از جان میبریند
 فدای آنرا میگویند و بعد از مدتی در مقام قتل و محاصره و محصور روانه می و کوشش تقدیم میسازند و چون فرج را بقیه معلوم بود که امیر تیمور
 گورکان خود ظاهر بعید در سبب است شخصی که حضرت را پیشاحت بر سر سالت ارسال داشت تا خبر تحقیق آورد و آن فاصد سارکاه
 عالم نامه در ده ای واسطه سخن فرج را بعرض رسانیده نوامش یافت و باز کردید و آنچه دیده و شنیده بود با فرج در میان نهاد و فرج از روی
 عتاب و با سوس با کذب تمیز داشتند و در تمام مقابل و محاربه ثبات قدم و زریه و چون مدت محاصره بچهل و یک شبید و در شهر بلا خط و تلفات
 یافت مردم از فرج بلکه از آنکه گورکان کشته خود را از بار و می انداختند و کوکب بجایون پیوسته بفرج بعد از شش می رسیدند و روز
 یکشنبه بیست و نهم فقیه و خبر فرمود که بعد از دیان در حرارت آفتاب تابان سبب تادان نیاورده بار و غالی گذاشته بود و خود را بار بار بفرجه

ایستاد

چو بها تعبیر کرد بجای خود داشته بود سپاه حضرت پناهمیکبار روی بپوشاوردند و نزد پناهیار دیوار پناهند و طغیان برکنگ با استوار کرده چو
مور و پنج جو نمود و پیش از نیمه شب که شمع نورالهدی را در قندیل است حضرت آیت بر فراخت و متعاقب دیگر اعدا و پناهیاران و بزرگ برآمد
از او از نهاره و غیره و افغان سورن و کرمانی و سج زمین چون آسمان بر فراست از جای و لشکران بر خیزد و دیوار پناهند با نکلنده اطراف و جانب
در بعد از درختند و صورت فرخ اگر بنمودار دست شمشیر مشاده بعد از این گشت و از هر طرف که عثمان از بند شمشیر صوب درآه فتنه راه و طغیان
سخت مسدود یا خندیدند که خود و ظفر و درو و تمام مجال خروج و دخول محفوظ و محبوس ساختند و در لاجرم اعدا فتنه ای خروج من سبل از نهادن و طغیان بر
و بسیاری از پناهیان را خاکسار از پشم علقه تیغ آتش بر خود را و آساید خستند و از خوف از دایمانی جان شان گوشت بدن را طعمه نیکان و طعمه نیکان
و فرج در آن شده با و خبر خود در گشتی شسته بجانب بالا آب گریزان شده و سپاه حضرت پناهند که آب رفته بگوشت پیکان آتش برده و از رز و گشت
بر آورده تا که از روی مظهر خود را در جلا کنند و شعله آتش را طفا پذیرفت و چون جمعی از پناهیان شکست حضرت نشان و بسیاری از اعدا و در وقت
محاصره خست همی تاباندا و از بودند قهرمان قتل عام بعد از و قتل عامی مردم شهر فرغانه خود و بر این طاع فدا یافت که بر بفرار از آنان
بیاورد و سپاه کیسه خواهر سر بر خیزد و حضرت صاحب جهان عالم را بنماده که از اجناد بدست انقیاد و زمینان بسته میخواند این مصطفی از شاه
کیت اشاره و زنا بسرودیدین علم نموده با ای استقامت و طلب سر نهادند و لال اجل صغیر و کبیر و بر پا و پیر و بایک رخ میفرودند و در غایت
مردوزن و فتنی و غیره ای اتحاد میبویخت بیت میبویخت آتش غش که بجز بگوشت خشک چنین بود و در وقت بر فراز آتش از اسادات و علما
و فضلا و جمعی که گشت توانست خود را بدرگاه خلافت پناهند رسانده و سالم ماند و عاطفت پادشاه با نجات یافت را کوان بوس غنایت کرده و ناخ
رساند و چون کار سلیمان دارالسلام تمام از نیم گشت عمارت و مسکن منهدم شده با خاک را و یکسان گشت که در ارض و خانه ای که در علم
مستقیم بود که بی تحریب و اندام آن می نمود و می نمود و می نمود و این من فریت الاثنی مملوک با قتل و قتل انقیاد در نشان بعد از ظهور و منوع انجام میدهد
بانی نیازی بر آن و یار و زید و قضا و حی و بیگانه الحوت و السلس ظهور رسانید و ذالک تقدیر العزیز العظیم مع چاره که حبیب خرنسکیم
ذکر ما رجعت استیم پیر کورگان از بعد از او با و بر با یکجان و تقریر میثمه از حال و زرا و نو طینان چون آب و جل از خن گشتگان
سنان سر شکت نزد کان رنگ از غار آن گرفت و هوای دارالسلام بعد از از غن جعفر و کان مانگت افلاس خشکان بهمت لعن پذیرفت و هر
موجود کورگان در اوایل ذی القعدة که کوزه را بیت حضرت بجانب بزرگ بر فراخت و در شانرا به چشم ما و ششاه جمعی از گردان کرده و میز و کلمه کرده
سی نفر از ایشان را بر درختی با طوطی مصحاب ساخت و اعدا و طغیان ساز و قطع مراحل و دیوار ای میمند زوال طلال فرموده در آن مقام اسادات
عظام و علما و کرام و اشراف و اعیان بر تیر که بر رسم استقبال آمده بودند شرف ملاقات حاصل نمودند و صاحبان و دوست نواز نسبت با تفرقه
واجب العظیم نوازم از او را که مقدم رسانیده هر روز در پادشاه سلطنت مصیر عظمی میفهمد سبکشت و در آن محافل سخن از تحقیق مسائل دینی
و تحقیق لایق میگذشت و از آنجا که پادشاه است کسی فرود بر و وصول را و جان انداخته گوشت غازی از فرزند و صاحبان فیضی از غیرت افضای
برج آسمانی شده چون چند روز در آن مقام عیش و نشاط و وقت بگذرانیدم و صبر و بزرگتر در و کلمات فرود آمدند و او را خواهر شرف
الدین عینی سنانی از امیرها و خواجیه سیف الدین توانی از بزرگواران درگاه ملک اقتدار رسیدند و چون خواجها و الدین مع و یمنانی را در بعد از رسیدن
شده بود این مرد و خواجیه غضب شرف گشتند و جمعی از نویسنده گان چنانچه عادت ایشان است بفرزاد نو پیوسته بر این طلال الاسلام و دیگر روز و طغیان
تفریر کردند و جلالت الاسلام و خواجیه محمود و شهاب و خواجیه مهمل خوانی در خند و حبس یافتند و مسلحی کلی بر سر یک گنجین شد محصلان و جلالت الاسلام
امقدر العظیم و شمشیر خود که ای محل شده کار دی روز در آتا چون کاری خود و جراحان خرم را دوستی الاسلام پذیرفت و امیر تیمور فرمود که او
سرور است که تزیینت بوده و دیگر در مقام فعل گشته و هم خواجیه محمود و شهاب بعد از رفته و حبس گشتیم و بر دوستی است مطاعه العظیمه فرستاد
و خواجیه مهمل خوانی زخم را با ب زوال شست و شوی داده هر روز در در و طغیان نیست و بدینگونه امروز چندی مطایبه و بزرگ
از دست و دکن بگرفت از مخرج محصلان فاضل عینی که در آن شهاب حبهان که شورشهای امیر تیمور از مخرج خود شده و در منزل قرار نوزاد خواجیه مهمل

نفاذ یافته عساکر غفرانی فی الحال اردو می بخشیدند و در مدت پنج روز بمحاصره و محاربه بر دوخته و ششم فتح متعسر پذیرفت و مشرکان از ضرب
شمشیر آمدن غازیان بآتش افروختن پوسته قلعه با خاک را به یکبار کشیدند و بعد از آن ملک را بر توپ نهاده درگاهها را با تیر و شمشیر بانه و در میان
اما بکشید و صاحبقران کورستان را از آنجا باوینک رفته خوانین و اعیان و شاهزادگان خود سال را بجانب سلطانیه بازگردانید و از او نیک
بما یون افاق افشا و چواری اندر روم محضر حیا عساکر حضرت هجوم کشیدند و از آنجا که بعد از آن عرب شتافته بودند در آن پورت کوه
عالی بوستند و آنجا صاحبقران کورستان بکشتن بر تخته قلعه کج انداخت و آن قلعه است و دست فرخی از ریحان و از غایت رخت و متنا
آن دیده ملک جز نیست و امیرزاده و محقق سلطان متکفل نیست محضارش با طایفه از اماراد بادیان و قومی از سپاه حضرت نشان بدانجا
شتافت و با تمام محاصره و دوازده روز را میسر داد و یافته از اهل امیرش را و شیش پیکار چون یکساعت کسب از آنجا رسوا را داد و بدو آن حصن را
از روی غلبه و قهر متحرک ساخته و فرقی بصلایان عالی که فرستادند و آنحضرت بای مبارک در رکاب آورد و بدانجا آمد و آن قلعه را بنظر احتیاط
گرفت و آن اهل بطن را قتل کرد و باینکه با تمام اعلام کرد و آن محاسن از آنجا نیز در حرکت آمد چون بر توپ چهل و دو تیر و اسلحه از آنجا بر حیا می کشید
که بر سواران و ایلدارم بایزید رفته بود و با جمعی از ریحان شقیه باز آمد و فرستادگان بوسیله امرار غالیان از غلبه اسلحه در یافته چند جانور بکشت
و ده سربلش کشیدند و پنجای که موفق شد و عساکر صاحبقران کورستان بفرصت ساینده مزاج بمایون از استماع آن سخن متعسر گشت و ببلای
دار کرده فرمود که چون عادت مساعدت نماید بصیحت و یکجای کسی را فایده ندیده ایلدارم بایزید و هم نمی شکوید و به بعض طریق بخله بی میگوید
اگر قریب یوسف را میفرستاد و قلعه کج را به یکبار کشان میداد و آن مملکت تسلیم می ماند تا آنکه نیکو بی منت از اوصاف کج حضرت نیکان
این نشان داد که کونان و بگویند که چون سخن شنیدند مردان و ارباب ثبات استوار در آنجا آمدند و از آنجا که در آنجا
صاحبقران فخر عظیمه بجانب حقیر تیرانگوریه و فرویکت رسیدن حقیر و بجهت سپاه و لشکر صاحبقران حضرت کور
در صحرا بی سوان جبریده فرستادگان حضرت را جازت از آنجا داشت آنکه قلعه باروک را فتح کرده غنائم غنیمت بصورت حقیر برافروشت
و بعد از وصول رعایت رعیت آن بلده فرمود سپاه بفرنیاه را بر دو کشتن و خیره اشارت نمود و از آنجا منزل الحرف انگوریه رفته و در جمار
اراضی شهر عساکر حضرت بکشت و در آن محل را از قتل و جراحت کسب بای سپاه ایلدارم بایزید نمود و اگر در ایلدارم فرمان واجب الادغان افروخت
لشکران بوی دشمن تیره فرود آمدند و در طریق قهرم مرغ داشتند که در اورد و خندق کشیدند و بچه و منده و تخم کردند و درایت حضرت است
از آنجا که حرکت آمد چون ساید بمول حضرت را نداشت بصورت ناجی که کونان آنحضرت بود و درج و بار بجهت مساعدت و در و بار و فرمودت بواب
عناد و بارکش دیوار کج فخر شاد روی جلالت بصلایان آورده و از آنجا که از آنجا که نیک و شرف و نیکت کرد و در آن آنجا رسید که ایلدارم بایزید
بجبار فرخی اردو می عالی منزل کشیده بنا بر اشارت غیر سپاه دست از جنگ باز داشت و کشته اسب تا خنق پیش نشسته و آب را در عتق کشید
بتوجه فرود آمدند و در آنشب لشکر منصور از هجوم سپاه روم و غنچه تمام داشتند و از وقت جلالت پیش در فضایی سپهر تا زمان طلوع ترک روم
ز و نعل جلال عجب بلوغ خاطر یکسان شد و ایلدارم بایزید لشکری داشت در غایت کثرت و استعداد و یکجا اوقات ایشان صرف و غزا
و جهاد و سپاه امیر تیمور گورکان زدن و ست سال باز لا یقطع و سفر نمودند و با دشمنان قوی دست در گزیده و شهر و کوه شکویند و صاحبقران
ساعت قرین شیش شب بفریغ و زاری گذرانیدند حضرت باری باری مایه طلبید و در شب شش صاعقه که درایت نرگاری قصاب شری است
در فضایی سپهر زنگاری بلند کرد و یکسان بر قصد بدخواه چست و بر باره کوه کشته بقدر چو فروری شمشیر فرمود و دلاوران خوش پیش
و مبارزان برجش و خورشید فرج خضر چو دریای جوشان به یکجای موج و جنبش کشیدند از شعله سوزنده و دشمنان فلک شیشه و از آنجا
کرد و غنایان کتب تر کشت بشت تنه را بر آنجا سپاه حضرت عساکر از صولت نیز اشتهار و امیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و از
نهر امیر سلیمان شاه و امیرزاده کانداجی و در میان غنایان و سواران کجک با هم در دو کشت می نمودند و اعضا دست خضع پذیرفت و خلیل
امیر سلطان حسین بود و علی سلطان قوچی و موسی و توغوز و دوجو و انار و شکر فروزی تا علم نیک و دقت امیرزاده امیر شاه بدو و مهر و

از بر سر بطرف علیه شافیه بود و بعضی دیگر شمشیر نور الدین را بطنه اموال بر سوار غارت و تاراج آن علیه فراغت یافت خزان المیدرم باز بریدار با
 منکو در او و بعضی وقت بر لاس فرجی و خوشتر از روی بیاوین بر دو حسب السکرم نزد قیصر فرستاد در مقابل سلطان محمود خان که یکجایست بر غارت
 یافت و امیر محمود را ششیدن با هر صلیب زبان بکلمه سر جاع بکشاد و از برای بر روی روح و اخیرات و صدقات بفقیر و سواکین داد و فرمود
 فرمای داد و عباد و انوار اعیان کور یک کوی فرمود و همگی می حصار را از زوال بیاوین غیرت فرمای قلع و فروزه کار کردن ساخت و در آن ایام
 امیر را و غلبه سلطان و امیر مشیر و دولت نمود را بر سر حد ترکستان ارسال داشت و چون امیر رفو غادر برات و غارت یافتند امیر رضا کار
 بجا می آورد و آن فرمود انگاه با چنگارایت آفتاب علیه از روی حصار در سیر آمد و بر تو وصول بر کو نامه انداخت و بنابر آن که آن علیه بطلقت
 بهو و عدوبت ناموصوف بود مدت یک ماه ضرب سادات غارت غارت بعد از آن امیر میرزا کوکان علیه مقرر فرموده از کوکانه بطلقت
 و چون بجای التوا شایس سید روزی بزم عیش و مجلس عشرت و در غایت آراستگی مرتب گردانید و المیدرم باز بریدار منظور نظر حکومت ساخته بدین
 صحبت جنت صفت طلبید و چون دوری چند گذشت و در ایام شایس در غایت آراستگی مرتب گردانید و المیدرم باز بریدار منظور نظر حکومت ساخته بدین
 از بکلی با تقوی بطلقت مملکت روم بود و بعد از آنکه ظاهر خیر خسرو جهانگیر از بنیدرم عیش باز داشت و در کوکانه بزم بر سر کاخ جهانگیر
 انداخت و مولانا بدر الدین محمد و دلش شمشیر الدین محمد جری را بر سر رسالت بجانب مصر فرستاد و بعلات فرج بیغام داد و کوکانه بطلقت و سکر در
 و بار بام و القاب بیاوین ما آرایش باید و المیش از قید بجات یافتند بدینجا بنشیند و الا بجا می بوی کوکانه بعد از مراجعت از زوال یافت
 مستوران بر زب بود و در معارف آن کمال بی کمالی کور عالم قسطنطنیه که اکنون باست و او را شهنشاه یافته بدگاه عالیه و سید و اشرفی بشارت و کفایت
 بسیار گذرانید و در طاعت فرستاده و خود بفرمان رسانید و صاحبان حضور او را طاعت عفو پوشانید و اجابت مراجعت از زوال داشت
 و چون کوکانه بیاوین و در تقویر از زوال جلال فرمود و شش رمضان که در آن المیدرم باز بریدار بجهت نصرا با شش خطر وزارت جمع کرده بود و از
 پیش سیرش امیران علی بر سر رسالت آمد و بترکات لایقه و شرفات را بیده پیشکش نمود که کت اگر لطف پادشا باشد بفرموده بجهت جری میرزا
 کشد قدم از سر ساخته بجهت شش بایده میرزا شمشیر از زوال که دایه کفایت مسلمان را بکو که بخند در ده عیش بطور بطلقت و کوکانه
 مضی مضی ج که گفته اند از زوال که از گذشته بگویند سید غفر با بجانب ببا که انداخته بطلقت از زوال که بطلقت مسلمان را بکو که بخند در ده عیش بطور بطلقت و کوکانه
 با لغام کلاه و کراس و در محظوظ و بهره و در کشته حضرت معاودت یافت و چون حریف خریف آغاز دم سردی کرد و سکر در دست برو
 بغارت باغ و بستان را برود و صاحبان گردان تعیین بورت قشلاق شغال فرموده فاصدی نزد امیر را که همه سلطان فرستاد که درایت نظرات
 بجانب دست راست را فرزند و بر کس سر خلاف داشته باشد از بنیا و بر اندازد و در شهر یعنی سپاه قشلاق کند و شش حساب فرموده با نظر رفت
 و بورت قشلاق میرزا شاه رخ که در جوار لغا بود و ولایت که میان علی تهر شد و ما چو غلام حضرت انجام از تقویر در حرکت آمد و بعد از قطع منازل
 شهر تهر را که در شایر ملا و روم است مانند قلع گردون روشن ساخت و مدتی آن مقام محل نصب خدام عساکر حضرت انجام شد و سلطان عیسی
 حاکم مار دین که از کرد و بچشمان کشته بود در آن منزل با بی اعتدال باستان سپهر افتاد آمد و میرزا شایر بقبل شاعت و سمعته عنایت شد
 و در ادب اسکناء کاران سر برین بجا بخت صاحبان فری آورد و التماس عمو کرده میرزا کوکانه بطلقت شاد و از همه بدین شایر بجهت
 بر سر عالم مار دین بکسرت و قامت قابلیش با بخلعت خاص بسیار است و تاج و کمر لغام نمود و دختر و زانرا میرزا ده بابا که فرمود و در آن
 که داخل شهر نشین و ناز و بوسام علیه بویست که در کنار در با حصنی است بغایت حصین و سر طرف آن باب دریا اقبال دارد و کوکانه
 بکلی جمعی شیر نگار فرستاد بجا می باشد و آن قلع را در میرزا خواند و از نو وضع میرزا میسند و وسافت بکست سپه بطن آن حصار و طلقه
 و بکرات بر سر کوی و مسکن مسلمانان است و آن را نیز بر جی میسند و میان با بی نیز مسلمانان و کسب و دایم بر نر از قشلاق شغال دارد و بنا بر آن که
 فرنگیان را بنگاه و مشنر از بکران انجام بسیار است با غایت عیسی بکلی سلطانی اسلام بر آن قلع دست نیافت و چون بر تو شوخ با جری
 منصور بکلی حالات غافل و شایر غنی بصیبت و در کت ده بدینجا بنشیند و در عرض و غنیه نیز بکران بکشته کفار را بدالو فرستاد و حصا

[illegible]

و پیشکش گردانیده و بعد از آن خاص و بیاض و چون جامی منگول محل نزول بجایون گشت نظر جمعت صاحبقرانی بر عال امیرزاده بر سر تخت نشست
بار و یکر حکومت شیراز و آن خاص بدین وقت و امیرزاده پیر محمد توبه تبارس شده برادرش میرزا دهم در سیاق نظرزد و انچه بر شیده مازم اردوی
بجایون کردید و در منزل مانست از آن حال هر باقان فرمان واجب الانه ان میرزا دهم رسیده که حکومت صنهاان را بتو عنایت فرمودیم غرق را
بدان میده فرست و خود و برادرش قلعه اریس را بحال عمارت باز آورده و بعد از آن مرحله میرزا پیر محمد و میرزا دهم با یکدیگر ملاقات کرده برایت
روی با و لک خود آورده و امیر تیمور گورکان بعد از آنکه در منزل قاص نزول اجلال فرمود رای عالم آسای متوجه جمع و از سلامت بعد از آنکه امانت
ولایت عراق برستان و اسطو بصبره و کردستان و ماردون و سایر قلاع اخذ و با میرزاده ابابکر عنایت کرد و فرمود که شاه را در تخت بدیا
بگوشتا بدو صندل را بجائی را قیاس سیاست نیست گردانیده و فضل نیزه عراق عرب رود و شهر قرا یوسف که در اوقت برآ و دایر سولی بودند
ساخته و در خدمت و از سلامت بعد از مساعی جمیله مبدل دارد و شرح اسبلا و قرا یوسف بر عراق آنست که چون او در بر ساخو و معلو مو که جمعا
قرا نی تقصیر استماع نمود و بر سر نقیاس چمنیش را د یافته بطرف عراق عرب شناخت و احشام ترانکه را جمع آورده و در صحرائی بهیبت نشست سلطان
احمد که در آن وان باز بنیاد داده بود بجهت پیش سپهر و سلطان ظاهر رفت و آغای و در آنکه حیل الملکات سلطان ظاهر بود بکرفت و بدین جهت
میرزا پیر محمد تو تم شده با اتفاق امرا عظام محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که ایشان نیز از سلطان احمد خوف داشتند یامی گشت
و شش از آب گذشت و روز دیگر سلطان احمد حیریده در آن طرف آب در برابر پیر منزل گردید و کس نزد قرا یوسف ارسال داشته او را بدید طلبید
و قرا یوسف بدو پیوسته با اتفاق از آب عبور نمودند و با سلطان ظاهر عرب کرده و از آن گشت و دادند و سلطان ظاهر در وقت فراغت
که اسب انجری بجهان با پیاده واسطه در آب افتاد و غله خجانش فروخت بعد از آن سلطان احمد انصورت قرا یوسف اندیشناک شده اندوی
مخافت کرد و بیغدا رفت و قرا یوسف متعاقب لشکر بدر سلامت کشیده آن میده در مظهر گردانید و سلطان احمد در گوشه خزانه شخصی ترا
حسن نام او را بد و در شنب بروش گرفته قریب پنج فرسخ بهر آنکه خجی رسیده و کاهوی گرفته سلطان احمد بران کا و سوار گشته بکریست رفت و
ساقی حمزه ابرار که در آن دایره بود چهل سرباز و از نقد واسطه آنچه توانست پیشکش کرد و سلطان احمد معلو کی چند بزم کشیده از آنجا بطرف شام
هزارمید و عراق عرب روندی چند در تصرف قرا یوسف ماند و القصبه چون امیرزاده ابابکر بکجه رسید و امیرزاده دهم آنروز و در وجوب فرمان و
الافان بدو پیوست و شاه را از آن و قول ترتیب داده روی بیغدا و نهادند و قرا یوسف ایشان را استقبال نموده بکینا در انعم طاقی رفتن
روی نمود و خجی صعب اتفاق افتاده برادر قرا یوسف در مخرج گشته گشت و او بطرف شام بکریست آنکه امیرزاده دهم عراق شخم میرزا
ابابکر بیغدا و هزارمید و عمارت و در ساعت مغول گردید ذکر تو جرایم تیمور گورکان بجایون کریتن و انجا ز و مرا جعت نمود
آنکه در حستان از نظر قرین سرفراز چون صاحبقران دوست نواز کین گذار بولایت کر حستان و رانده و امرا و دومی الاغ و غری و قصبات
آن مملکت را ناخته بارودی بجایون بجهت تسبیح علال رسید که در آن راهی بر طبله کی که در میان دو دره عین واقع شده که می است از جمیع جوان
آن بلند و هیوار و در وقت برابر مملکت و در او از طرف جنوبی آن جبل شنبه جدا گشته و با ارتفاع از ور که شنبه پانچ از بالای آن که بغیرای و
نزد بان از میان و امثال آن بریزان که با همیستوان رفت و آن جبل یک راه بار یک پانچ هزار و پیر منش بوا سطی کنی دره جای نزول پنا
و نصب خیم نیست بنار علی بد جمع کثیر از کر حستان لی ایان آن را قلعه ساخته بخرافت نشسته و کو توالی در آن زمان و در ذخیره بسیار جمیع
آورده اند چنانچه خراج آن حصا در تصرف بطول با محاصره است امیر تیمور گورکان بعد از استماع این خمان کنه بهت بدین بهمت بر خیزان قلعه که موسوم گردید
بود و ناخته لوی حضرت را فراخت و در آن غزیت بغایت سخت گشته زیرا که بالشکر بسیار طاقت در نواحی آن حصا مستیر بدین بود
و با سپاه اندک در میان ولایت ایمنی انعقاد توقف که ذخیره اهل قلعه با نام مصطفی بنیغ و و القصبه روز جمعه چهار و پنجم محرم سنه ست
و ثمانه پانچ هجری بمصرت ششم سید محمد علی بفرار کریتن انداخت و عساکر ظفر قرین غار محاصره و محار بر کرد و از بالای آن که تیر و سنگ بسان
قطرات باران نامر میباید بریزان گشت و امیر شاه مملکت و دیگر امرا و فرمان صاحبقران مظفر نوادر بقابل محمد بن حصین در سه صا سترین و فراخ

برافراخته اند و اگر از وی قهر و غلبه بر سر شویم چنانکه از کشتن باطل نشسته بر محاصره پروازند و چون کمی غلبه بر محاصره و عدالت گذشت در شب مجدداً به ذکر
 بیکدیگر نامی از قوم نکست که در گروه روی نظیر نماز بران سنگ با یک خرد و بشکافی نکست و با یکشت و بیکش بر گرجان را بران اطلق غنیمت در دیگر
 سرگشت شب را در پادشاه سلطنت مصر فریاد کرد و رای قهر کشتی اشارت فرمود تا از ایرتیم و سیان طنا بهای هوی فتنه و جبهه با ساری در کشتن
 و ساری در دیگری عقیده کرد و روزی باقی ساخته و حکم شد که نکست چهار کس از گرجیان بران کوه باره برانید و زو بان موصوف را فرود کردند و با همی از لادان
 بران جبل صعو و نمانید و بر حسب فرموده شب یکشنبه بخت و تیم به مذکور بجایه و دوم و انداز بل سر بران کوه بالا رفتند و چون صبح صادق صادق را فاش شدن
 راسته نور افشان بر افراخت و گرجیان مار یکت دل از خواب غفلت در آمدند یکی از بهادران خراسان که داخل آن بجایه و دوم و بولی اعتقاد از
 بر آورد و بیکدیگر گفت و مجمو و دفعی غیر کشید و چون گرجیان از آن حال که در حینال ایشان نگذشته بود و توقف یافته سرسبز شده از روی ضرورت
 دست با استمال آلات قتال بردند و از آنجا بکسیر کور کیر تقی بن یون سوار گشته بطایفه اندولیان روزگار بجای حصار شتافت و مبارزان را بر صعو
 امر فرمود و ایشان را بوجوب فرموده علم نمود و دو دجیرت بدماغ گرجیان کرین بالا رفت و بمنید استند که بهادران مردم پروازند و یاد قطع می
 که از بالای آن کوه باره به تخته ایشان بودند پیش نهاد دجیرت سازند و حریفی در غایت صعبیت روی نموده از راه لمر بجهت و قتل اهل طبل و لایطی
 مجاهدان بران کفار عین طفره یافتند و طفره را در تیر تیر کشیده زنی کونال گرفتار گشت و با ساری بران بد کرد و از راه و فوج پیش گرفت و
 کلیسا با ایشان و بران شد و شاعر شریف در آن و دایمست خلور پذیرفت و امیر تیر کور کور کور یکدیگر و قاضی بهادرانی را که بران کوه
 باره بالا رفتند و در نظر نظام و احسان گردانید و کاهران و سرافرازان جانب اجازه در بهتر از آن امیر شنج نورالدین و امیر شاکت را با دیگر
 امیر نظر کور کور شغلی پیش فرستاده ایشان اطراف آن دیار را فتنه و ساری از کفار رعیت و نانو کرد و جموع و معابد گرجیان را
 با خاک یکسان ساختند و کاترین جوانان بدین حال بدین حال بدیده داشت که اگر کوبک بجایون اجازه در آید یکت نظری و از منی را در انداخت
 نماند بچیان سخن دان با تضرع و نماند و یکتیش فراوان باستان اقبال ایشان فرستاده و امان طلبید و جزیه و خراج برگردان گرفت امیر تیر کور کور نکست
 از قبول امتساق و با فرمود و چون ملما با سلام با یکدیگر مراد دومی از احترام عرضه داشتند که به کاهان طایفه خبر برگردان کرد که در تعارض بولایات ایشان
 شتر قاضی نیست حضرت صاحبقرانی امیر شنج ابراهیم شروانی را که در آن بوش اقبال اسلام را کوبک بجایون بود و همچون گردانید و فرمود که چه
 خاطر تو از سر بریم کرین در گشت و بچیان کرین حضرت انصاف یافته از خبر بخت از بوی رسانیدند و بعد از چند روز با نماند بهر استثنای
 که بشتر شام و لقب بجایون شرف گشته و دو هزار اسب با بسی غایب اقمه و کرمای ممال و ظروف و اوانی زرین و سبک و بلورین و قطع علی
 خوش رنگ آبدار بوزن شتر مقدال بریم پیشکش آوردند و تکریم جزیه شدند و امیر تیر کور کور کان ایشان را طاعت بخشیده حضرت انصاف از سر
 داشت و علم را بجهت انداخته بار بار داشت و چون از آب کعبه کرده و منزل طی نمود و حینال عمارت شهر سلیمان را در خاطر حاضرانده و بجانب قرا
 باغ از آن موجود شد ذکر بعضی از وقایع و احوال علی سبب سبیل الامیاج و الاجمال در دویم پانز که اوایل ایام ظهور برودت
 و سردی بود و بر چون کف گران کاهه تیم با کور بزنش می نمود و حینال امیر سلیمان که شری بود و غایب و بران را خاطران باقی سبالی عدل و احسان سر
 زد و عمدت سان و عماران طرح شهری کشید و مثل پیروز و خندق و چهار بار و بونوات و مسجد و حمام و دیوار عمارت کرد و اطراف آن را باغها پیچید
 و بر شاه زادگان و اهرامت نمودند و ایشان مراحم ایستاد مبدول آئینه لشکر بایان بجهت تمام کارها کردند و بچیان و بچیان بچیان بچیان بچیان بچیان
 اقتدار سلاطین و کلاهتنام در عرض کسبالی شوار برای بخت کاه تمام شده و بهرام برادر جلال الاسلام بجا طاعت بلیقان با مکر گشت و بحدان
 ایام رای صوابی چنان اقتدار کرد که در وادس جدولی برید و شود کراب آن را بلیقان که نداده موجب از و دایم و جمهوری آن ملکه که دو شاه را
 دکان و مرا در گرفت آن مهم ساجی حمله مبدولان شده و در اندک زمانی حوئی که پیش فرج حوئی و پانزده که عرض داشت ترتیب یافت
 و در آن وان که را رضی سلیمان مرکز اعلام فرمودی نشان بود و اشرف و اعیان ممالک ایران و نولان بهر تهنیت تخریم و لغزیت شاه داده
 سعید مرحوم بارودی صاحبقران سیتی شان آمده بودند و بهر روز مجلس پادشاهی فرود از نور و حضور جمعی کثیر از انبیا و خبر و فضلار روشن ضمیر از دی

روز نهم جان نمرال سید و بزرگوار استعداده یافته بوسیله سرامیکت غلام و امیر شیخ نواز الدین درخواست کرد که پدرش میرزا میرانشاه در
بعدها با او باشد و تمسک و مبدل افتاد و صاحبقران دریا فوال چهار صد هزار دنیا یکسکه نقد و صد و شصت سرب میرزا میرانشاه بخشیده و اوراد
کرده شرف جنت از آن داشت و صاحبقران با تحقیق در سواق بلان میرزا ده بابا بکر دو دست سرب و صد هزار دنیا یکسکه نقد و شصت
الغلام فرمود و فرمود که میرزا غلام دفع اسکندر شده با میرزا ده رستم بودند و شاه زاده حسب حکم قدیم رسانیده و بکجور با میرزا ده رستم و امرا و اهل
مجلس نشست و شاه زاده کا و امرا سبب روز و بکجور بودند چون و دیگر لشکر غلبه رسیده و فرمان دادند که غلبه اسکندر را و آن شکست و در جنگستان
و جنت انداخته راه میباشند و در جنت و جوی اسکندر به طرف میباشند و نوکب میاویان بعد از قطع منازل و مراد عمل در روز و شبند و فوجی
بغیر و نوکب سبب عساکر فرمودی را نفع اندر که در غایت شهادت و شریف نادر و مانند کلین در میان کشتر نیا عاقل بودند و با فروغ روشن
خبرک و انداختن تیر و سنگ پروانه و بل قله و ابل اصولت سیاه بفرساید دست و دل کار رفته عفو شایع صاحبقران عادل با شمع چراغ
ساختند و بر سر اسکندر باقیان اعیان از آن حصن آسمان نشان از آن عزم و کجور و تصور آمدند و در روز و فوج ماه مذکور باستان اقبال ایشان یافتند
امیر تیمور گورکان رستم کا و امرا محض و جوی اسکندر احوال ایشان کشید و کوکوتانی فرمود و نوکب را با میرزا کی کوئی مقوض گردانید و در حال از آن حال یک کران
قوم فرماتار در طایفه امان است حذر و خطیان تا ستم عصبان را و روزه و نوکری برش را که مستعد کو چایند ایشان بودند و چند خیم زدند و آغاز کردند
کردند و چون بخیر بزرگوار سبب میران سلوک داشتند و امرا و نظام شایع جنگ میاد و در پیش الدین و عساکر و تلمش شایع و غیره بمشایان را
تغایب بود و عساکر که بغیر سبب سبب طایفه از آن قوم جان بخت با بیرون زدند و زنده و جنگ اساکر فرستادند و اموال ایشان با و کا
و با نجات رفت و ذکر توجه صاحبقران و الا کبر از غلبه اسکندر امیر تیمور گورکان بعد از فتح فرمود و نوکب حضرت عالیات و اعز
سماویان را بکام بر تفرودان ساخته علم حضرت دفع اسکندر را فراخت و در شادار با میرزا شاه رخ را غارتباری شده حضرت توجه نما
براه یافت و حضرت صاحبقران در جمعیه شایع بقعه بکار رسیده و موضع اینجا میسه که اسکندر و با شایع شایع و نوکب که از آن عقیده است بغای
سنگ و پرورخت و پیوسته اینجا باند که چنانکه آب برکت عین که سبب از اینجا باشد و نوکب که از آن است از میان اندر میگردند و بوا سلطان
بجایگاه و آنها یافته و تقصیر صاحبقران نادر از غلبه اسکندر بیان بدره در آمده چون باب مذکور رسیده معلوم شد که اسکندر از آب کشیده
ویران کرده و لاجرم سبب اهل شاد فرمود و فرمان بران بوجوب فرمود و علم بودند و در و شنبه شب و نیم که مذکور بخت چهل هاجد که قریل
بودند بران بل کشیدند و با قتب یوسف بر لاس و سید خواجه میرزا سلطان حسین فتح نور الدین بنو غور بودند و سیالای که عجم دره را مدعی
میریدند و طعی سافت کرده در آن غلظت بجای آب جوان بکند و بطلیدند و در و چندین ماهه گور شاه ملک بر لاس و صدر بر لاس و غیره از آن
با اسکندر رسیده و با آنکه سبب نفرین بودند و اسکندر دو دست پیاده و سی سوار بر راه داشت و از غایت شجاعت رستم در آن را فاش
کش و در پیداشت شده کرده و امرا منظم گردانیدند و یوسف بر لاس و سبب الملوک حاج عبداللہ عباس از غلبه رسیدند و قیول اسکندر از عات
موندند و امیر سوخت که بطرف دیگر شتافتند و دوم را اسکندر بر لاس و دیگر سلطان را و با جوره و بهر را اسیر کرد و امیر سلطان
و سید خواجه برادران بی گرفته و رکنار دریا می قلم خود را با اسکندر رسانیدند و با حلا شتغال شغل گردانیدند و اسکندر کثرت و کثرت
یافته با یک مردی بطرف کیلان کرخت و بروی که در خطر مانده طلوع راست و دیگر از جوی سیدان شده امیر زاده سلطان حسین با میرزا ده رستم و
زاده ابکوار میرزا ده اسکندر و امرا و نظام عظمی کشید باقیان گنار که قلم سرفراز بطرف کیلان رفته و فرود آمدند و در آن نمرال میرزا
حاکم که در جیب فرمان با لشکر انسان را به امل و ساری آمده بود با ایشان پوست و نوشت و دیگران شیران پیشه ملاقات آن جمل آمده و طلب
اسکندر بیخیز بودند و چون اندوی جری شایع شده درگاه عالمپناه بگریخته و کیفیت حال فرزند کردند و میر تیمور ایشان را معایت شایع ساخت
و حکم فرمود که بطرف کیلان روند و بهر تو باشند اسکندر بدست و در میان شایع و بفرمانده و مطلع سعیدان مذکور است که ایشان را در بکجور
سبب جنگی آب ولای سرگردان شده بی آنکه اسکندر با سبب بکجور میاویان مرا جت خود را مایه غایب و در آنجا بکجور است

عزیزان شایسته را برادر آفتاب درضا میفرستد فرای میرزا خانی شاکست میفریال اقبال گشاید با عری بداداران و لاکه بدو شرفت سالار
فرمود و در وی چند مرتبه خدمت نمود و عاقل با اثر بران برادر گشت که گشتی گشتی کی بجای دیبشتی بود و لودم جاد و خواست که میرزا
کبریا و نوان و صلح صاحب کفر و ظلم و فساد و امانده نماید و خواست که فضل توجه بدین معروضه رکاب جویت خوف و خطر مقتضای آنکه لود
مکتوبه و بجای آورد و بعضی از شاهزادگان را که کجور را با محبت از سر برده و عفت در سلطنت اردو انجام دادند و بدین فرغانه حاضران نهاد یافت که تو
فرست با شراف اطراف ایران و توران حاضر رسانند که بقولت می حاضر کرد و در آخر در دکان چشپیکری را دایری او طغان و نامشهور او
عزیز داشت که در دکان سیما مد که در این طوی امیدوار بود و میرزا شاهزاده و میرزا شاهزاده و میرزا شاهزاده و میرزا شاهزاده و میرزا شاهزاده
در حجابشان فرمود که بر محمد باید اما آن شاهزاده محقق محصلت مالکست بهت چه حکام عواقب و از بدینجهان وجود او نوی دل و فخر بدو و چنان
طلب میرزا ده بیر محمد که بر محمد غریب گشت و حکم بیاون تیر فربا بباختن و سور و سر تمام عتات عوی و سرور صا در شده و موضع کان کل
برای آن که بایعین یافت و در کیشینه غریب و جلال سنج و فاما با پادشاه در بدل بجان کل رفته فرشان جایگه است چالاکت چه سکن حاصل
بیاون چهار سر برده به بر این صحرا با باون کشیده و درگاه دوست سرخی باج فلکست سیندوفی مرتفع گردانیده بهت یکی بار کای چوینا
سپهر کشیده به حرام ماه و مهر و دوازده پای آردای که ظاهرش از فقرات بهت رنگ و باطنش از محفل فرات بود و بطن باهای برین
منقش نموده برین داشت و عرض گشت بهت برافراشته و وسعت آن دوازده پای برین بود که کاشی و دوازده برادر گشت بهت
بهری بهت برافراشته جهان در جهان سایه انداخته و برین قیاس برای خاتین عین شاهزادگان سعادت قرن و عطا و احوال
سر بر علی نفع از عید و هرگاه و سر برده و بارگاه برافراخته که عرض بدین زمانه سپهر برین انوار کنگ کبک برافراشته بهت از عید و هرگاه تو
کولی که بهر بهت بر کبک رفته همه دیبا بان و دران بکان از انبار و انظار گشتان و خراسان و دیشان و در جهان برای
بلایان و توران چندین غلامی جمع گشتند که شرح آن تیر بهر بهت و دران ایام کجی و غا غا جاب که از امارت طایر سلطان بر قوی
صنوف کمال استانی و خطاطی و محققان و فصاحت بیان و طلاق لسان و انصاف باوصاف و ارباب عرفان و تحقیق و دستاورد
اصحاب باقان و توفیق مبتدیان داشت از پیش میرزا ملک ناصر سلطان فرج برسم رسالت رسید و انواع مختلف و متفاوت را فرمود و جود
و انشراحه و عرض ساینده و احوال و در یک زرافه و تیر بهر بهت علاقه آن تیر گشت بود و میرزا و تیر بهر بهت سلطان از گشتان و میرزا
بر محمد که لود از بستان گشت شافته بعد از دست بهتوس رسیدند و حضرت صاحبزاده از ملاقات امیرزا ده بیر محمد برادرش محمد سلطان سایه
آید و حال تفصیل باکران شد و چون یکام سور و کارانی بود و وقت نام داشت فشان حضرت صاحبزاده از ملاقات امیرزا ده بیر محمد و انصاف
از کار پوشیده و لباس سنگام و در چون در طغانی شب بخیر بود و در بریم در آید و با میرزا عیش و مدام و بشارت عیشت هیچ و شاهزاده کوش
حاصل و علم ساینده و متبحر و در ایران و توران و مصر و شام و دران چهاردها بهت معتبد با کونا کونا سافند و ابواب فرخ و کجی
العیال غریب و شعبه با عیال کجی بهت مجملین و وساطت با حسن و عیال با طوف و انوار بهت و مسرت و بلع صوملی و روحیات کانی
ناقص بهت نشاء و سرور بکان عام شد که رسم غلام در کبک شد و در برای تیر بهر شاهزادگان عظام مجلسی در یافت افتشام نفع گشت
و عیال کجی از طغان و فضل و انصاف و اشراف و اعیان و ابالی در پای بهر سلطنت مصر جمع گشتند و میرزا ده بیر ملک و میرزا ابراهیم سلطان
میرزا میرزا شاه و میرزا ده بیر ملک و میرزا شاه و میرزا ده احمد و میرزا سیدی احمد و میرزا ابراهیم و میرزا ده بیر ملک و میرزا ده احمد و
غضایف خاندان طلاق عفت بهت و دران مجلس شمس الدین محمدی در یافت شرف عهده کرده بهر از خف کج و سوگواری ملک غریب شمس الدین
و حکما شایع و فتوال اعصابی انصاف و تیر بهت مولانا صلح الدین معلق بود و در کار زبان تعلیم و دست نیک داشت و در دگر بر شام و در دگر
سایه انداخته گشت بهت چنان افشا که بر دست مردم که کجی از طغان بسیار و انجم و حضرت صاحبزاده از ملاقات امیرزا ده بیر ملک و میرزا ده احمد و
مجلس از تیر بهر شمس الدین و در بر و جبرین طراف آن بارگاه سپهر برین بر حضور و در عفا بخشیده و جای شاهزادگان و کجی و نونین و در کجی

و در کجی

ایراده

و فرنگین و ستاد نظام و تقصا اسلام و اکابر و اعیان در سایه دوازده پاپی خمرگره اندیده نه جلیت صفت عاجان بر صفت کلاه سجدت ستاد در
چنگه و سایر طایق از امار و اعیان و در کار و شرف هر بلا و در بار مقدار یک تیر پاپ از دوازده پاپ و در ششصد و سیاد و هرام بر نام توان
طعمه های طلا و دوزی در بر کرده و بر سبایان آبی میوار شده و عایف خدمت بقدم میرسانند و چنان که بیکر بدین نظر را به طبعه کونگون آراسته
و بر پشت هر یک تختی بسته در جای مناسب بار دارند خوان سالاران را شیر بار دین و پیکر شکل بر او ای مصفا مقدار حاضر و در کلفظ طعنه
از احوال آن بفرموده و اعتراف نماید و اوصاف طعنه اندیده و در شیر لطیفه و غار حلاوت آثار در آن طوی غایب چنان موجود بود که بکبر ترش خوان در
و سوجان و ششرت اندیش از انواع عسکرات پیش تربیت نموده و بغیر شیر بار سلطانی چندین خمضروانی برار با ده صاف آگاه کرده صلاهی عام در دوازده
پستانیا که گذار نکند و راجاهای تیرین برکت بگویند که قشدر که عیبت با در کفاحم و فروغ جرم فرج انجام بر دل و اسروری و دیو بر منزل انونی غیر
مکرر کشیده نه و بر یک انگلیسان و الد و حیران که گذاری شده معنویان این مقال و در زبان گردانیدند نه ربانگی در بر طرب جام لیل چو خوش است
از دست نکازیم غیب چو خوش است هر روز بکفری صیوی بگوشت کام از لب لیل بر سر شرب چو خوش است و در آن بام از غایت الطاف
عام نظم عمر خود شاه صاحبقران منادی گری شد بشارت رسان که بام سوزست و بهنگام عیش حیثیاب نوشید ز عام عیش درین
جشن کیمین که سید سخت اگر تیره روزست اگر نیک بخت چو این نزد کان بدوم رسیده کل شادمانی زد لها و مید کشته اند از سور بهر کس در
رزد و سر و روز ساقی و جام آواز زد و سر و سر و طربان غمیز بر دوزخ شینا خوش آوزنا بیدار برض و در نوای غمی و فغان و صد
عود و اغنون و در صیر بر این چنگ بست و جوانان چنگ زلف تار کرد نظم فی نالی کویم نیکو و در نیکو چو شین بر کار زد و نومی اغنون و
ناله چنگ از آن محل رفتی تا غریب شک و چون چند و ضعیف و کبر و غمی و غریبانی و نوش و نوش و خروش اندیده صیوح از صیوح و غنوق از غنوق
مصل که اندیده صاحبقران در بال شاد را کان و مراد و نوینان و ایچیان و صر و شام و فرنگ و طلا و هنده و دشت چقان و سایر بر و سوار
را بخت کرد نماید و انعامات نموده بهایی و مسر و در ساخت و مساط طای و مناهی با طی که در غایت عظمت امور ملک پرداخت و در باب است
را با جاد امر و وفی نیکو شارت نمود و طایق از انار کباب شراب و سایر نهیات نامستر و منیع کرد بوزم ساس الی اقدام فرمود و انعام
المنه البان و علیه انعام و النکاح ذکر السعدا و سپاه نظره سپاه جبهه یورش خست و اجازت یافتن حکام و ایچیان
اطراف و ابجنا صاحبقران غفر لوجان از طوی کان کل فراغت یافت با شاد را کان و در اطراف منور است بقدم میرسانند و حاضر خزینه
ما کتر جاد امر و وفی نیکو شارت نمود و طایق از انار کباب شراب و سایر نهیات نامستر و منیع کرد بوزم ساس الی اقدام فرمود و انعام
باشند از سر تحقیق بسان زیا که کشند و در فخر ثبت نمایند و مراد و نوینان و ایچیان و صر و شام و فرنگ و طلا و هنده و دشت چقان و سایر بر و سوار
و نوایچیان بوجب فرموده کار بندند و حکام و لایات و سر و داران اطراف بعد از قرار سان جهم جمع آوردن جرمیک تو خیر و اوصاف خوش کشنده غر
انکلیلا بر صیوح و روی که بیان بوی بویند و در میرتور کور کان کان کل بجهت در آده و در دست سر ملکات خانم نوال جلال فرمود و در آن بعد
را ده پیر جمعی جا کور را با اسپ و کور خلعت و اسیر غر و مو قمر ساخته جنت داد که بر اعیان را رجعت نماید و امیر زاده میدی احمد بن شیخ را
که مادرش در خانه شاه زاده شاد را لیه میر سیر و دو و در طوی مذکور خورش را حاشه و بهرام ا و ساخت و ایشان را بهرام ا و بهرام ا و بهرام ا
شدند و امیر متور کور کان طای سلطان و صر زایه خلعت و کورانی را شاد و انعامات و بیکر نیز مخطوط و بهرام ا و ساخته و دوستی داد و مو لا نا بخت
کشی را با جمعی رفتی اگر اندیده کنونی عرض نکرد و در طول قباد که کباب زر نمی بند بود و خطیده و لایچ جهم و در حاجی بند کبر بر بی که درین
خطه اسیر جوش نو بسان از زمانا شاد را داشت با هم ملک فرج و صحبت ایشان ارسال نمود و چون سلطان صر بیغام فرستاد بود که با سلطان جهم
جلای و خواهر و یوسف را گرفته بند کرد و ایم بهر چه اشارت علیه لغا و با به و در باره ایشان بقدم بگویم و هم رسانید میر متور در جواب آن نوشت که سلطان
احمد را بجهت فرستند و قرار یوسف را ازین بندگی بجات دهند و گفت که اندید لغایب احمد با رسول نامه ارسال داشت و برین مجلس
سایر ایچیان اطراف را اجازت معاودت اندانی فرمود و انکار اندر دست سر ملکات خانم بگوشت سر که بنا کرد و معما بخت بلند می شود و غنای

باید

از پیش

افان

جایگزین

نورانی
چند

میتواند و آنرا ضعیف و اذعلا و فاسد قطع نکشت و بنا بر آنکه اختلال القوی و داعی را و بنا فیه بود صاحبقران سعادت و قسطنطین است که ما
نوع دیگر است و نقد حیات در تصرف تابعین و قدر لاجرم بر هیچ نوع قطع رسته ملایم کرده و با اعتقاد و درست و قیوت درست ارجح مینماید
نوع فرمود و کسب آلات سنجاش را شربت نمود و خواجه و افغان و امرانو غنیان جمع آورد و کوشش ایشان را بدرخواست و اضلاع بسو و مند
آرایش را و در بعضی و شات و اتفاق و انکار و وصیت کرد و منصب ولایت عهد و حکومت بر قندهار با میرزا و در بعضی حکم داشت و میرش نور الدین
و امیر شاه ملک و دیگر امرا بزرگ را گفت تا عهد و پیمان در میان آوردند که در خطا و عت شاه نماند و در آن بحین و سرکینه با بعضی را آورد
پای و در دایره خلاف ننهد و امیرش نور الدین و امیر شاه ملک با دشمنی عظیم و ولی از بیم و در نیم زبان نیاز و تسلیم خود را شنید که اگر فرمان
با میرزا و خلیل سلطان و امرانو و پنهان کرد در نا شکست قتلان کرده اند خبر فرستیم که بدرگاه عالیشان و آید و سعادت و اخلاص با جان و در بند
بواسط و وصیت و ولایت عهد امیرزاده میر محمد را استعاضه نماید زیرا که گفته اند هیچ از دیده بدی فرقی بود و نماند و آنحضرت فرمود که وقت نماند
رسد و بعضی گفتن ایشان حال نمائید خایان حاضر نمی تواند شد و شما را نیز و دیگر و در بعضی بخوابید و بعد از این و بعضی را مرافق و بعضی را خبر
الطیغ عید کرد و با آنکه امیرزاده خرمک و خفا و امالی ابراهیم کلام را بی اشتغال داشتند و شارت علیه صد و ریافت که مولا با نبوت الله و الله
عید الله بدرون فرگاه و در آید و بر لب با جان و تلاوت قرآن مجید و مکرر گفتن توحید و طاعت نماید و چون سبب غیبت خسرو و عاری می گوید
که کلب لباس سوکوری پوشیده اند امیر تیمور گورکان میان شام و ختن جنوب کلمه طیبه لا اله الا الله در زبان الهام بیان کند از سنده داعی
و الله بدعوی دارالاسلام را اجابت فرمود و طایر و روح شریفش قلب شکسته بحاجت ریاضت و سرور نمود اتفاقا که که امیرزاده نور علی مرشد عالی
در سبب استیضاح لغزش غنوده بود که کمال اجتناب شصت زوال گرفت و کامیابی که از میان آمد و تا پیش جهانی در مردمان عدالت و استیضاح
منصوب و نه جمال خردمند مسائل سمت خود بدینست چهره جان و فانی کفایت شاد و روان کردن بود و در بعضی فرضا گویا کرد و از سنده و امالی
بهای اساس صاحبقران را که شمر طایر در پناه جنگش می نمود و عذاب خدا را و در ثبات تحت الهی در سبب نظم و در بیخ آن خداوند و بهیم و جان
که او بود آئین و دین را و روح در بیخ آن خداوند و بهیم و جان که او بود آئین و دین را و روح در بیخ آن خداوند و بهیم و جان که او بود آئین و دین را و روح در بیخ آن خداوند و بهیم و جان
بعضی به بعضی استیضاح و غنوده بود و وقتی که آفتاب در ششم در جرحوت بود و روی نمود و فاصل و در کار این تاریخ را بعد از استیضاح نظم کرده اند از
جمله مولا نایب الدین حاجی گفته که رباهی سلطان نمود که هر چه را دل چون کرد و در خون و در روی زمین بگلون کرد و در بعضی به بعضی استیضاح
علیهین باخت فی الحالی از صفوان سر و پا بردن کرد و دیگر می گوید بعیت شهنشاهی که ما و این بیست جاودان آمد و در بعضی به بعضی استیضاح
و تا پیش ایشان آمد و ذکر وقایع اوقات تعزیت فرمان فرمای مشرقین علی بن علی بن محمد بن سلطان
حسین در انبث طلیعت سرشت که بر عالم افروز سلطنت پر تو خدایات از و جنات و در کار باز گرفت و در بعضی به بعضی استیضاح
و مولا به صورت اسرار فضل صفت ظهور پذیرفت نظم بر آید نال و آواز چپ و راست زمره و در آن فغان و غنوه به رعاست ز فرمای و غنوه به رعاست
امارات قیامت کشتید و شاه را و کان عالم به مقام اضطررت بر خاک نداشت افکنده و خود را و این بیست جاودان آمد و در بعضی به بعضی استیضاح
بدست به طاعتی برگزیده و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح
از بسیاری که بر و زاری غنوده و کسب و غلالت انداختند و در انبث به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح
عالم تا به صاحب نظرات باران سیلان بسین و چون کمال حال غرض خست اعظم امر را میخواستند که آن را و بعد از باطله خبر کرد و متکا و در بعضی به بعضی استیضاح
افغان را از آن کریم و شون و تغییر لباس منع نموده روی به بکنده و بعضی صاحبقران به حضرت فرقی آورد و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح
عازن را به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح
نوعا برادرش امیرش نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف و غیره میگوید که بعد از پیمان در میان آوردند که در سالک طریق بیاختان نکردند
و از بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح و در بعضی به بعضی استیضاح

خلیل سلطان و امرای که در ملائیش بودند ارسال داشتند تا جزا واقع بدیشان رسانیده انعام نمایند و دیگر میباش امیرزاده سلطان صبران و بی فرشتا
و بنجام و اندک مرص حضرت صاحب حضرت صاحب حضرت صاحب که در ملائیش بودند و علی بن توچه بنامید و حضرت جوین کجاست خرمین روانه که امیرزاده پیر محمد را
از ملت حضرت و وصیت مضب و ولایت عسکرا که گردانده تا بر جلیج اسماحل میرفتند مشا بدوش مورچین کجاست براده و علی و در پیش که بسک یک
اشمار داشت بطرف تبریز توچه که ششده تا میرزا شاه رخ و امیرزاده عمر از کجاست حادثه کجایی و بند و در باب حفظ مملکت شرایط وصیت
بجای آوردند و ارا موچه بن کار و می بعد آورد و دیگر می کجاست صفهان و شیراز و انشد و در شب چند شب بعد به ماه مذکور چهار ارا و حاقین
تا بوقت محو غروب رحمت حق لا موت را در محله نماده ارا از ابر و ان آوردند و در همان شب ارا بن محمد بن برنج گذشتند و در فرجی ارا فرود آمدند
چون که برسان فی بدست بنام شمس صا و پاک شد شعله اندوه در کانون درون محزون نصیبت و کان بنو بنی با فروخت که فرم صبر و
شکلیان را در وزن و امیر و وزیر و صفیر و کلبه را یکبار بوخت نظم ای کجاست که تاشن غم کلبه بوخت و بن برنج با یکبار از بنفشه شک و در
مرغ سبیده دم که خبر دادی انسر در اکنون نمیدید که کشالی و بر بوخت صیحه صحرای فرخ اگر در عالم اضطرار ظهور انجا مید و فعلانی در جهان انما
که صدایش از غمت گشت فلان کجا و در کردید و چون فرغ و فرغ از حد اعتدال در گذشت و کردی و زاری سالکانی در بن بقدر ای بعد از و فرج
مصلحت بدیشان سالکان شست ارا و ارکان دولت و دولتیان و در میان حضرت با خوانین و عقیس حشمت و عذرات حق عصمت طریق مشورت سکوا
داشتند خاطر بران فرمودند که غش حضرت تاب را بجانب بحر تقدیه باز گردانند و در ملائیش میرزا خلیل سلطان و امیرزاده ابراهیم سلطان
غزنیته غرور خاستا بهما رسانند و در همان صبح محله را محبوب خواجه یوسف و علی و جوین روانه شد قدس ساختند و ایشان تاریخ ۱۲ اسفهان
بلده در آمده و حسب اظهار میرزا غفر سارسانند و بعد از چند کاهه موجب وصیتی که آنحضرت کرده بودند بر که را انداخته داخل نموده بر بنفشه
صاحبقران و لاکه دفن کردند و امیر شیخ نوزالدین و امیر شش مملکت بعد از ارسال اوتوبت حضرت تاب حضرت عالیات را متعاقب با امیر
را به الف کجاست بجانب بحر تقدیه کسب کردند و خود در خدمت امیرزاده ابراهیم سلطان کجاست شش می کوچ نموده ارا سبب چون گذشتند در جانب شرقی
از ارا فرود آمدند در بنو لاشعبه با بنشهر منصوبه را بکشت که عقد آن جمعیت از بنم فروخت بیان سخن انکه چون خبر تو صاحبقران معوجم با میر
زاده سلطان چنین رسید لشکر دست چپ را که با بود در اکنه ساخت و با سبب بعضی از بنسپان را گرفته و با سبب عارم هم رفتند شانه خود
در شهر اندازد و لوازمی سببلا مرقع سازد و کیفیتا شکرک بسامع امیر شیخ نوزالدین و امیرزاده ملک رسیده مانده کجا که سر قنده که او غنای بود
فرشتا و چینی بر آنکه امیرزاده سلطان چنین بجا ان استقلال متوجه بجانب شش باید که در محافظت شهر قنده نسبی ملج نموده و ارا بجالا دخول مذبه
و اگر تواند خدمش را گرفته منصوبه گردانند و قاصده می زده میرزا الف بیک و حضرت عالیات ارسال داشتند و از قضیه میرزاده سلطان حسین انشا
اگر بجای دادند و الحاس نمودند که بهر جا رسیده باشند توقف نمایند و ارا در بدیشان رسد و بر بنشاس نیز زده میرزا خلیل سلطان و امرای ما شکست
ایچمی فرشتا بعد از ان امیر سردی بیک و ارا را توقف نموده امیر شاه ملک و امیر شیخ نوزالدین و سایر ارا و اعیان در ملائیش میرزا
ابراهیم سلطان بطرف سمرقند با یکگشتند و در وقت عبور بر آب سبب چون شکسته شش نوزاد با پنجه بار داشت تاب فرو رفت و ارا و بنو بیک
آب سبب فرود آمده ارا انجا بشکیر کردند و روی توچه بنموند آوردند ذکر بر و اشش ارا امیرزاده خلیل سلطان را به
ما و شابی و بیان وقوع مخالفت میان ارکان دولت حضرت معصرت پشایی چون ارا عظام که در ان بدیشان در کجاست
بودند انکجاست میرزاده سلطان حسین و قوف یافتند بهراس عقیاس بر صا برایشان متولی شده امیر خدا ارجسینی و یاد کار شاه و رالات شش
الدین عباس و در بنق بر لاس باقیان میرزاده احمد بن علی شش شاه زاده خلیل سلطان را که در ارا نر میت و یکبار بود و سلطنت برداشتن و
دست بعیت با انتخاب داده و صدام امیر متوجه کورکان را با بود انجا شدند و این خبر در ارا با حضرت عالیات و امیر شاه ملک و امیر
نوزالدین رسیده بغایت شش شده و بغایت متوجه و سرزنش مانده نونگند و بجانب شکست فرشتا و بغایت سخن انکه چون صاحبقران حضرت شش
مضب ولایت بعد از امیرزاده پیر محمد کجا که لغرض فرموده ما اطاعت فرمان میرزا خلیل سلطان بخوانیم و ارا ان نونگان کار در ان

کتاب

می فرستاد و فاش در راه نمی گذارند و چون اتفاق افتاد و در مرغاب برآه تدفون گشت امیر میر علی بن شهاب بن محمد الهامی
 حاوی علوم ظاهری و باطنی و جامع تضایلی صوری و معنوی بود و در احوال ابدی اوست ملازمت شیخ شرف الدین محمد بن عبد الله لریقی را نمود و با
 آن شیخ فی الدین علی الدینی گشت طریقت فرمود و بعد از وفات شیخ فی الدین با درویش شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست شیخ تو چه بگو
 کرد که من بپایان گشت که در اقصای بلاد عالم کمری امیر سید علی موجب فرموده عمل نموده سبوت بر من سکون و طواف کرد و صحبت برادر و چهار صد
 رسید و چهار صد در یک مجلس دید و مصنفات امیر سید علی مانند کتاب سلسله النقطه و شرح اسما الله و شرح مضوی العلم و شرح قصیده خرمه را شنید
 و ذخیره الملوک در میان خرافات شمار دارد و فاش در سادات ذی قبحه گشت و ثمانین و سبعه اتفاق افتاد و مدد عطر بنفش در ولایت خلا
 با با سمنکو در روایتی مجذوب بود و در اوی کرامات و خوارق عادات نمود و سیمین و در سنه ۸۷۰ که صاحبقران مخور بعزمت شیخ خراسان
 انساب آموخه فرموده در منصبه اندوخت و با وی ملاقات کرد و در پیش او سر جدید رسید که گشت بطرف امیر محمود کردگان انداخت صاحبقران با وی
 اتفاق نموده گفت خدا میبایست سینه روی زمین را که خراسان است با از برای داشت و وفات با با سمنکو در اندوخت و می نمود و در شش ماهان جانا
 مولانا زین الدین ابوبکر با سید می جامع کمالات صوری و معنوی بود و در علوم ظاهری و باطنی و در کمال نظام الدین بروی و خدای
 در رفعت مشهور است مولانا زین الدین ابوبکر بحقیقت اویسی بوده است و از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره تربیت
 یافته و در فقهی که امیر محمود کردگان و اخیر شیخ برآه داشت در منصبه تأیید و با خدای مولوی ملاقات نمود و در نجاب زبان صحبت انحضرت
 گشود چنان بود و فی نفسه در وفات گشت که در آنجا دین و قال صاحبقران سوره خصال آن تدوین صاحب و جد و حال سوال کرد که شما چرا بر کز
 ملاک غیبات الدین میروی راه بشناخته و فرمودید تا ترک اعمال بشناخته و به مولانا زین الدین که او را نصیحت کرد که قول نموده لا جرم از دعا بی شمار کرده
 گماشت و اگر توبه بکنید کان الهی فی ریح عذات سلوک عالمی و کمری بر تو میخواند که او بدین میخواند کردگان فرمود که کیست آن شخص که او را
 برین سبب دست وید خدای مولانا گفت غریبانی امیر صاحبقران از شنیدن این سخن غالی نیک گرفت گفت ای حکیم از سلاطین بابرین مقرر است
 نخواهد بود اما معتدل برادران را جلای طبعی خواهد بود و وفات مولانا زین الدین ابوبکر در نیمه در چشمت سلوک الحرام شد و می نمود و ملاک تدوین
 زور فی در تاریخ و فاشش از خطه فخر فرمود و خطه سنده ای و بعضی بود و تاریخ گشته مقصد از سلوک الحرام سده نصف النهار چشمت که روح پاک
 مولانا ای عظمی سوی خلد برین رفت و ملاک سبب گفتند از زمان خیر مقدم و در کمری اقصای دین با سبب که بیت تاریخ وفات قطب
 او تا دیکت نقطه به با خضر اوجا بهما و الدین نقشبند نامش محمد بن محمد الهامی است و او را نظیر غیر الدین از خواجه محمد با سبب
 و تعلم ادب طریقت بحسب صورت از سبب کمال مولود در رفعت مشهور است که خواجه بهما و الدین بحقیقت اویسی بوده است و از روحانیت
 خواجه عبد الحامی غفرانی تربیت یافته کسی از وی سوالی کرد که در پیش شما امور و شست با کلبه می جوید و که کلبه جذب من است جبات الخی توار علی
 الطغیانی با جماعت مشرف گشتیم باز رسید که در طریقه شما در چه غفلت و غلو است و جواب داد که عبادت گشت پس با طریقه شما بر چیست فرمود
 خلوت در انجمن بظاهر با خلق باطل است چنانچه ملاک است و درون شواش و از بران بیکانه و شش چنین بسیار و شش کمی بود اند جهان و فاش
 خواجه بهما و الدین در شب و شبانه نیمه ریح الاول سده حدی و سبعین و سبعه اتفاق افتاد و یکی از فضلا جبهه تاریخ انوار اقصای منطقه دیکت
 نظم نظام داد و قطع خواجه اعظم بهما و الدین نقشبند بلکه مشهور و ولایت شد کمال نقش سکون و ماوی و چون بود در خراسان حضور
 زین سبب بحساب طریقت خواجه علاء الدین غطار موسوم محمد بن محمد بن ابی است و در سلسله اعظم صاحب خواجه بهما و الدین نظام
 داشت و خواجه در ایام حیات خود تربیت بعضی از سالکان راه حق را بدست صاحب حواله نمود و میفرمود که علاء الدین بابر ملاک است که در سبب
 وفات خواجه علاء الدین در شب چهارشنبه سیم حبه شنی و ثمانه روی نمود و قبرش در ده نوچانیان است مولانا سحار الدین
 مسعود بن عمر الغضائری ولایت با سعادت انصار بانی و علاء الدین غاری در ماه صفر سنه ثانی و عشرين و سبعه در قریه از مال الغضائری
 که از ولایت سناسه روی نمود و چون از این غفلت بر سر تصبی فرموده آغاز بعمل نمود و تکلیف از آن محسوس نمودم کرده و دیکت زمانی در

و بیجا شد

ابو کرم و یار

و بیجا شد

و بیجا شد

و انش فتنه البی ز علما و متقدمین و مشاهیرین در بودیم علم مشکین چشمش نام جان مستحقان روح فضایل است مظهر کردار دین و فروغ خاطر اخلاص و
 مائش یا علی عینیسیان بود و کمالات انصاف و بخشید و انتخاب در شانزه سالگی غایت صیف کرده شرح صرف زبانی را مرقوم خاطر علاقت نامحاش
 بعد از آن حصول ایام عمر الدین حسین کربت اعیان نموده انگاه در خوارم که در آن زمان مجمع عیان همان بود و طعن شد که حضرت عیان نام عالی سبک خان که
 ستمدار عدالت و احسان بود و کربت در سبک استا کشید و بی شایسته لاف و کراف چنانچه از تو لغات آن عالم حمید صفت بود صریح بود
 لطافت تحریر و علاوات تقریر و توضیح خبیات و دلویج خبیات و کشف مشکلات و رفع معضلات و بطبع نقادش ختم بود و بر دینیت بلند نفس و با
 و ختم و در آن اوان که میر میوگور کان عزیت بودش خوارم خرم فرمود ملک محمد سرخسین میر خود تر ملک معادلین حسین برادر زاده خود ملک
 محمد بن ملک غنیات الدین سر علی که در آن خرم ملازم توکب میا یون بود و خدام داد که هرگاه خوازم فیض خود را از حضرت حضرت طلیعه مولانا سعد الدین
 را میرش روانه کرد و بی بنادر و جان لعان تیغ عالم شایان صاحبزادان محطرا در حیطه تحریک کشید و کجوا جانان ابالی و مولای زانجا اشارت نمود
 ملک میر محمد از حضرت التماس می نمود که مولانا سعد الدین را اجازت رفتن بجایب سرخس فرماید و میر توکب ملک زاده را بر حقول آفران و در
 جناب مولوی میر سرخس رفت و بعد از آنکه حضرت صاحبزادان سرخسند با کشت علما و فضلا و مشایخ ما و را الهی عرض رسانیدند که اگر چه حضرت خوارم
 سبک کان آستان و مملکت شایان را تسبیح پذیرفت اما حاصل آن اعلی ملکات محمد سرخسین گرفت حضرت اخلاص و فضل و ارجحان سبک نمود و انجمت حضرت
 که حال اسرار علمای عالم و مقلدای فضایل بی آدم مولانا سعد الدین عود الغنیانی است که لغات مضیقات مضاحت صفات چون شمع
 خورشید شرق و غرب عالم را سوز کرده اند و فحاشات موفات بلاغت آیتش مانند نسیم خرد دین شمال و جنوب تابی وی زمین از حضرت
 و حضرت بخشیده نظم چنان گرفت جهان را ظهور فیض که جناب بود و دره بوشت ظهور و قافیل سخن اخلاص است و تپو سها و لیکت کشید و
 خورشید در جهان ظهور صبر و کسب در کشف مشکلات علوم چنانچه لغت او در ادبی بود و حاصل نام اقتباس احوال و انواع فنون از مشقه
 صمیم سرخس میماند و اما مثل کرام التماس اصناف علوم از رشحات فیض خاطر حضرت میر غیاث میر میرزا شایع استمال این بخنان بر رقم تصفیه کفایف
 و در کار خویش کاشت و حکم جهان طاعت چه است و عضو جناب مولوی میر سرخس ارسال داشت مولانا سعد الدین بخت بهمان عزیت سرخس از
 این متکبران اجابت نمود و اما چون ثانی فرمان صاحبزادان در آن باب لغات یافت بجایب سرخس توجیه فرمود و چند سال میسرند و حلال در آن
 سهر فاده که حاصل استمال داشت و چند تصنیف محتمل در آن جمیع فضلا و السنور زواری و در کار یاد کا کذاشت و میر میوگور در آن اوان پادشاه
 علما و حمود و انهمند این سبک اندیشه میسر نمود و در حاشان جناب را بر بر تر تو شک خویش عالی داده و وقت مراجعت ناصر طربا پیش
 خانه مشایخ است میر خود و وفات مولانا سعد الدین در مشهور سبک بود و بوقت قریش و ببلده سرخس واقع است و تصانیف انتخابی عالمی
 علوم و علمی و لغی از غایت سبکها حاجت بعد از ندارد و هر دوزده و ان فضیل آن کتب را در جمیع تحصیل حاصل میماند و از مولانا سعد الدین
 سبک بهرمانه مولانا محمد نام و مولانا محمد نیز در سبکات علمای نظم بود و مدتی ملازمت میر میوگور نمود و از جناب شیخ الاسلامی ملاذات میسر
 الملو الدین احمد بن شیخ الاسلام طلب الدین نجیب بن مولانا محمد بن مولانا سعد الدین سمع افشاده که فرمود در آن اوقات که جناب مولانا
 و مرتبه شریف افشاندند جناب مولانا محمد را زنده تر بهر افساکن میبود و در آن ایام خبری با در غراب بعضی دیگر از علما تقوی باب رسید که مولانا
 سعد الدین در مجلس صاحبزادان مفرقین با کل طایفه که عسیت آن علوم نیست مبادت نموده و بنمایه و ایشان زبان طعن و تسبیح و داد که کفشد
 چگونه باز باشد که مقتصدی علما در کار لغت بهر حوز مولانا محمد را شماع این بخنان و در تاب شده در آن باب در حقیقت بهر بزرگوار خود نوشت
 و التماس نمود که دیگر در مجلس حضرت صاحبزادان دست بجایب خود دلی میزد و آن نامه را بهو می که از بهر افساکن میبود و را الهی بود و در آن
 مکتوب مولانا زاده را با یک کتب در دول میان خود نهاد و چون بهر قدر رسید دول میان را بکسبش میر میوگور بر و صاحبزادان در شان و طاعت
 مکتوبات چهره نوشته مولانا محمد افشاده و مضمونش را معلوم کرده از آن باب هیچ کففت و مکتوب را به مولانا سعد الدین ظاهر نداشت و بعد از چند
 که مولانا محمد بهر قدر شریف آورد و صاحبزادان را بلند منزلت را ملازمت فرمود و آنحضرت مولانا زاده و انهمند که لغات بسیار را طاعت نمود

بزرگوار

ملکت

اظهار نموده و در مجلس خواجهمحمد شهاب را که منصب وزارت داشت گفت که مبلغ پنج هزار دینار یکی تسلیم خدمت مولانا داده غایب
 ما کنی تا خود کند و خارج محمود بنایقینی که از امیر فیه بود گفت و در خانه زر نقد نماده اگر گمان شود جمیع مذکور را بر مرزغان ولایات برات نویسم
 امیر خود فرمود که اندر مرزغان نوجو در بر بر وصول میرسد و میخواهیم که مولانا داده درین شهر تعین کشد و اگر گفت مبلغ مذکور را بر مرزغان عرض
 دو روز بمجلس می یابد اگر فرمایند نوجو را بر مرزغان ندهد و معاش مولانا داده عایم حضرت صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم
 و خارج محمود و هم در مجلس مبلغ مذکور را بر مرزغان ندهد و نوشته بی مولانا ندهد و انجانب فایده خوانده برات برداشته اند بارگاه پیر
 خواجه و در مجلسی که در رکاب کرده سوار شد حضرت شهاب فرستاد تا خدمتش را بارگاه و در او در میان خرم فرموده گفت مولانا داده کسی که در
 تمغا را که هر دم برین وجود است برسم انعام را نجاتی نایک چون عازم باشد که مثل این بدی را که در عالم معلوم دانش او کسی نیست از خود بران
 بیرون می کشد مولانا داده از استیلا این عتاب مجنی و شتر سار شده گفت من داعیه داشتم که اندر برات را بخواجهمحمد شهاب باز فرستم امیر خود
 گفت که همچنان بودی ای پسر که در وقت نوشن برات اگر از بیت در بشیر شهاب اندی و حال آنکه از وی فرج و سرور را بخواجهمحمد
 انگاه اشارت علیه لغاذا داشت که برات مذکور را از مولانا ندهد تا ندیده خبر از ویسار نقد از خانه بیرون ندهد و مولانا ندهد بعد از فوت صاحب
 قرآن و در بلده فخره میرا ساکن میبود و در سینه بعلت طاعون از عالم انتقال نمود امیر سید شریف الدین علی البحر جانی در سینه
 اربعین و سجدات در قریه خانو از اعمال استرا با قدم از کتف عدم با لود و بنده فضایی جبران تمام جهان را بمن مقدم شریف شرف
 گردانید و بعد از ترقی پس بر شد و نیز آثار تحصیل فرموده در اندک زمانی سرآمد تحقیقان عالم و مقتدا می دهقان علمای مجرب که دید و در صفت
 الصفا مطهر است که در سینه غصه و بغضا ندیده که شاه شجاع بن محمد ظفر در قصر ردا قامت داشت امیر سید شریف الدین جانی از دود
 خاست که با پادشاه ملاقات نموده و او را بر این واسطه بحال خویش دانگ داند در آن اثنا مولانا سعد الدین معهودا منی را دید که بکویت
 پادشاه میرود حوزر اور بسا پس شکران بوی نموده گفت مردی عزیزم و تیر اندازم و در ولایت ما زنده ایم بان داعیه آمده ام که در نظر
 اشرف شاه شجاع سه چوبه تیر اندازم امید آنکه بیگم فرصت شمس را بر عرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین با در بارگاه سواد
 مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمایی حضرت دخول حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شهنشیر از غیب
 عرضه کرد شاه شجاع فی الحال در طلبید امیر سید شریف بارگاه دیده چون شاه شجاع آن کیفیت تیر اندازی پرسید جزوی که از پنج طبع
 شریف او مثل بر اختر اصوات اصحابی تانیف بود از بغل سر و ن آورده بدست شاه شجاع و او شاه با طاعت آن محض بحال امیر سید شریف دانسته
 مرا هم تعظیم و کرم بقدم رسانید و نقد و جمل بسیار انعام فرموده انجانب را همراه خویش شیراز برد و منصب مدرس دانشا خود را بمان
 فضیلت انما خود یعنی که در سید شریف ده سال در فارس با جاده بل فضل و کمال پرداخته و در سینه که امیر خود کورگان شیراز را فتح کردیم
 فرمود که انجانب را بهر خدمت شریف بر دو جناب سیادت نباهی افادت و شکایا بوجوب فرمان واجب الادعایان بلده شافیه تا
 زمان فوت صاحبقران بجا میبود و در آن اوقات میان آن جناب و مولانا سعد الدین لغزازی مباحثات روی نمود و در اکثر مجلس
 سید شریف سبب حدت طبع و جدت دین رجناب مولانا و بحث غلبه کرد غلبت خدای که بالا و بیست فرسید زبردست هر
 دست و دست فرسید و چون امیر خود کورگان بجهان جاودان انتقال نمود نوبت دیگران دوده و اولاد خیر البشر و مقتدای علماء دانشوار
 از ما و اولاد شیراز دانست و در اندامی نشسته و فایده یافت و مصنفات امیر سید شریف بسیار است و در غایت شهرت و کبر
 کتب سده و مقتدین و مفاخرین خوانشی و فتنه آیین بلاغت قرین دارد و چنانچه از زمان فرخنده نشان انجانب فایده غالباً هیچ درسی
 از فاده خوانشی و موفات مصداحت صفات عالی بوده و نیست مدست غیر شریفان و کوش سال بود مولانا عبد اللہ بن مولانا
 لسان الدین محمد افضل حکمران عالم و حکمران بود و احکام بکونی و مانع نقصا و در تکلف نمی نمود بختی هم در کتب
 جدول بجدول با سطرلاب حکمت کرده بدخل و صاحبقران خورشید مجلی نسبت آن فاضل بی بدل التفات بسیار داشت

و انجناب سیماره لبان بخت و دولت در ملازمت بود و درم خلاص بختی که میخواست مولانا نظام الدین ساجی انجناب
سببش غافلانه بگویند و اگر در تاریخ و حالات صاحبقران بحسب صفات و تاریخ آن فاضل کرامت در مطلع سعد بن مسعود است که در مولانا
نظام الدین مروست که گفت در نوبت آن که امیر تیمور لشکر بغداد کشید و سلطان احمد جلایر امیرزم کرد و اینده از مردم و دارالسلام آید
من مبارک به عالمینا و نعم و انصرفت نظر لغات و عاقلیت و دین بگرفت بزبان مبارک را نه که خدا بیغالی بر تو رحمت کند که بخت اند
موقوفان این ملکه تو پیش ما آمدی و در مرتبت فرمود و ایضا در کتاب مذکور مذکور است که در وقت محاصره حلب مولانا نظام الدین
در آن شهر اقامت داشت و بعد از فتح خیال الاسلام او را پیش فرستاد و بختی که بخت بود که تو پیش میان این دو سخن
که در بخت کتاب مسطور است خالی از نکالی نیست و بهر تقدیر زور اقم حروف انچه بصحت پیوسته است که مولانا نظام الدین بعد از آنکه
بصحت صاحبقران بفرمودن مشرف گشت بموده لبان دولت و اقبال ملازم درگاه و جلال بود و در باب وقایع انجناب تاریخ انچه
فرمود شیخ شمس الدین محمد بن محمد جردی نورالقدر مرقد ه معتقد می محمدان عالیشان و پیشوای دانشمندان بلند مکان بود و برید و تقوی
معروف و بصالح و سدا هموصوف و نظرها منظر مطلع سعد بن مذکور است که در آن او ان که امیر تیمور کورگان بیلدرم بایزید را امیر کرد و این
تحت سلطان و امیر شیخ نورالدین ابیر سافریا و جمعی را کار باند بار لطف در بار فراموش کرد و بختی که بخت بود که تو پیش میان این دو سخن
که در بخت کتاب مسطور است خالی از نکالی نیست و بهر تقدیر زور اقم حروف انچه بصحت پیوسته است که مولانا نظام الدین بعد از آنکه
بصحت صاحبقران بفرمودن مشرف گشت بموده لبان دولت و اقبال ملازم درگاه و جلال بود و در باب وقایع انجناب تاریخ انچه
فرمود شیخ شمس الدین محمد بن محمد جردی نورالقدر مرقد ه معتقد می محمدان عالیشان و پیشوای دانشمندان بلند مکان بود و برید و تقوی
معروف و بصالح و سدا هموصوف و نظرها منظر مطلع سعد بن مذکور است که در آن او ان که امیر تیمور کورگان بیلدرم بایزید را امیر کرد و این
تحت سلطان و امیر شیخ نورالدین ابیر سافریا و جمعی را کار باند بار لطف در بار فراموش کرد و بختی که بخت بود که تو پیش میان این دو سخن
که در بخت کتاب مسطور است خالی از نکالی نیست و بهر تقدیر زور اقم حروف انچه بصحت پیوسته است که مولانا نظام الدین بعد از آنکه
بصحت صاحبقران بفرمودن مشرف گشت بموده لبان دولت و اقبال ملازم درگاه و جلال بود و در باب وقایع انجناب تاریخ انچه
فرمود شیخ شمس الدین محمد بن محمد جردی نورالقدر مرقد ه معتقد می محمدان عالیشان و پیشوای دانشمندان بلند مکان بود و برید و تقوی

نظام الدین

ادراکی نام و عقیده بی لاکلام داشت و روزی ملازمست آنجناب رفته که مصلح بر یکم مذکر فرستاد و بخلاف مصحفی فرستاد آن گرامر را داشته
 سخنان بدو بعد از نظر که صحبت صاحب معاودت کرد و بهمه معنوی یافت برسد که یاران را چه بخواهند و یکی از حاضران گفت که در که کرده اند
 شیخ فیم که کرده گفت که را بسیارند قیمت کنند و فاش شیخ کمال درسته گفت و ثمانا اتفاق افتاد و بقرش و دیرتر زیست و این بیت را بگفت
 لوح مزار آنجناب ثبت کرده اند ثبت کمال یکصد نفی بود و بار هزارت آفرین مردانه رفی مولانا محمد شیرین شهور مجرب
 میر شیخ امجد سلطنتی و از اصحاب شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفندیاریست و شیخ نور الدین عبدالرحمن را یکبار شیخ خود کار بود و در بغداد
 میبود و در سه شمس و عین و جمعه از نزد سلطان احمد بر کم رسالت پیش امیر تیمور کورگان آمد و آنحضرت شیخ را عظیم بسیار بنوده و مقرر کرد که حضرت
 الصراف داد و مولانا محمد شیرین شیخ کمال عجبی معا صر بوده اند و او یکم یکصد صحبت میداشتند و دیوان اشعار مولانا محمد شهور است
 و این مجلس از غزلیاتش در نجات مسطور است ثبت ما هر نویدیم ز ذرات که نشستم از جمله صفات از این ذات که نشستم و فاش
 در شیخ و ثمانا و دی نمود مدت عمرش شصت سال بود مولانا صافی الدین ختلمانی در سلک فضلا و ماوراء القلعه نظام داشت و بعضی
 از وقایع امیر تیمور کورگان را بگفت که یکی بلوچ جان بیکاشت شیخ محمود دزکی عجب کمالی بصفت فضل لطف و طبع موصوف بود و در
 محاورات اکثر اوقات کلام مورون بر زبانش میگذشت چنانکه گویند اقل نوبت بهر اشیای شیخ علی ترک بخدمت امیر تیمور کورگان رسیده و
 چون آنحضرت پرسید که شما چه کسی گفت ثبت و پیغمبر هر دو شکسته بهم علی ترک و محمود دزکی عجم و شیخ محمود بسیاری از وقایع حالات
 و صاحبان بنده صفات در سلک نظم کسبه و انسخه را جوش و خروش نام نهاده و در سبزه و ثمانا که آنحضرت از پیش و دم صحبت کرد
 بجهاد اشتغال داشت همچو را کارگران مانند مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین قاضی انولایت بودند و سده حمزه و توحه استان سلطنتشان
 کنند و شیخ محمود نیز با ایشان همراه بود و کتابت جوش و خروش خود را مکرر زده و خود را تاجی بنظر نظر القعات آنحضرت کردند اما بحسب تعادیر
 در وقتی که از قبل نقلین که کتابت بینه اند میگذشت در باب افتاد و آتش جانشین فرستاده رخت بعباد خدا داد علق دریای کرم با و
 بحسبیه بان و و پیغمبر محمود مولانا طایب الدین آنسخه را نظر انور رسانیده بصله که امرت محفوظ و بهر و رشادین بیت مطلع بعضی از غزلیات شیخ
 محمود است که ثبت بنویس محمود اگر ثبت انداخت که بلفظ این یکی دیگر از بجز را بد مولانا علی بدر از جمله اشعار و دار السلطنه مرآت بود
 در سبزه که میرزا امیر انشاء چند دفعه فتنه حاجی بیکت جوی قربانی بهر آید و در بان را غان زول اجلال فرمود مولانا علی بد در شرف علالت شاد را
 مشرف گشته قصیده که زبانه که و و بیت و آتش امنیت نظم ای در هرج تو ماهه مکرر گشته عالم از کجاست زلف تو مکرر گشته خط مشکین تو
 بر صحنه کاغذ عذار آیت حسن و جمال است مکرر گشته و شاد زاده ثبت بهر لانا در مقام القعات آمده و صله سنا شینایت فرمود و خواج
 عصمته الله بخاری در سلک اعظم اهل زمان منظم سخن گذاری نظام داشت دیوان اشعارش مشهور است و ابیات بلاغت آثارش
 بر احوال خاطر فضل مسطور و آنچه قصیده است که در مرثیه صاحبقرانی در سلک نظم کسبه و آن قصیده از زوایا و جلیل سلطان که را دیده و
 نظر انعام و احسان کرد مطلع قصیده مذکور امنیت مرثیه ایفلک خراکه و ویران کن که سلطان غایبیت تخت کورماک بنشین چون
 سلیمان غایبیت و چون خواجسته الله در نظم اشعار شیخ امیر خسرو بلوی میبود و بسیاری از معانی آنجناب را در منظومات خویش درج فرمود
 یکی از فضلا در آن باب که بد نظم خسرو را علیه الرحمه شب دیدم بحجاب کفتمش غصه ترا یک خوشه چین غرست شعرا چون بیشتر از
 شعر تو شهرت گرفت گفت باکی نیست شعرا و بمان شعرست و تا رنج وفات خواجسته شاعری ادا نموده بیت تاریخ وفات خواج
 عصمته بر کس کشیده گفت است مولانا محمد الدین الطارمی در قرن شش و علم علامتین را خود بود و علامت میرزا امیر انشاء
 میبود و در آن اوقات کامل اتواریج این اشیر را فرموده شاد زاده شاعر را بگفت علی بر زبان فارسی ترجمه کرد و کمال مضاحت و بلاغت در آن
 کتاب بجای آورد و خواج علی بنی بزمی الشیرازی حافظ کلام الله بود و تمام صحیح بخاری را از شیخ نعلش الدین محمد جزری رحمه الله علیه را
 فرمود و در علم حدیث چهارت حاصل نمود و خواج علی در شیخ القدر و خوف داشت که صغیر و کبیر آن روزگار را ستادی و بر اسلام

داشتند و غایبان مانند حاضران لغایت نیکی میبایست و در مجلس شریف امیر تیمور گورکان بپوشیدن لباس سپید اذیت مولانا حسام الدین
 ابراهیم شاه گورکانی حاد و فضایل نفسانی بود و در علم طب و معالجه مرضی به چندی نمود و او نیز در شتم و زود خشم و عمارت داشت و ملاقات
 درگاه حضرت صاحبقرانی بود و در مجلس عالی راه می یافت و خواجہ عبدالوہاب تبریزی و خواجہ یوسف بخاری و اساتذہ شمس الدین کازرونی نیز
 از جمله سخنرانیان صاحبقرانی بوده اند و همواره علامت آستان سلطنت آشیان میسپوده اند گفتار و روش سلطنت میرزا خلیل
 سلطان و بیان اسباب نزول دولت آن شاه زاده عالی مکان و اتقان بقایف روزگار و عارفان بقایف
 اخبار باین حکایت عارف و بر این روایت واقف خواهند بود که بچند میرزا خلیل سلطان را از اسباب سلطنت و جہان بینی و مقدمات
 اہبت و ملک ستانی دست و واجب اگر کسی را از ابتدای بنامی پادشاهی تا لغایت میسر شده باشد چہ آن شاه زاده و الا ترا در
 روی نعل و منبغیرہ کچ صاحبقرانی بود و بعد از وفات آنحضرت کثرت نوینیان گامان و امرای عالیشان و بسیاری از لشکریان فروری
 نشان کرد تا شکست بخوردند و راپا و راپا شدہ بی پرده شہت معیت نمودند و بر جناح استیصال بحساب میفرمودند و بشدند و بعد از وصول بنوا
 آن لہ فرود آمدند حکام و بزرگان و اعیان شهر مقدم فرمان برداری شاه زاده را بقبال کردند و مقابلہ فرمایند و کنور ملازمت میسر
 لوازم نیاز و شاربجائی آوردند در آن زمان شهری آن صوری و جامعیت در تمام ریح مسکون موجود نمود و کار و افاضل و عاظم و عامل و
 علماء و شرف و ہنرمندان اطراف و کنف در آن صہر جامع جمع بودند و روز خزان و وفان در کثرت کنور و ذخایر نفوذ و اجناس
 و جواهر بسیار بود کہ وقت در آنکہ متوفیان را بپانصد و آن غایب و قاضی آمد و بسیار اسباب پادشاهی از صنوف میوف و تیر و کمان و
 و جوش و جیمہ و حرکہ و سرپردہ و بارگاہ زیدہ از آن بود کہ بوسیله کثرت و تقریر زبان شرح آن میسر شد و مع ذلک چون سابقہ غایت اہل
 رقم سعادت لہ بر می بختیمہ حال آن حال کثرت اقبال کشیدہ بود و رابطہ شکست بجائی قاعدہ نصر جہان بینی آن نوادہ را بامنہما جہت
 سمت حکام مخفیہ و عرض چار سال از آن بہرہ جو جہات سلطنت و جلال از ماند و مجموع آن خزان و اموال در بعضی فصلیچ افتادہ باقی
 قصاص نشان زوال آن دولت فرو خواندہ آری نور ما بچہ قصاب آثار لوی پادشاهی جزو جہات روزگار خواص بارگاہ بعضی بر جہت
 بسیار نتاہ و بوجہ اجتماع روز کوہ و بسیاری سپاہ و لشکر امور سلطانی و تمام کشور ستانی نظام و انتظام نیابد بت نہ بر کہ طرف کلہ
 نہاد و تہ نہشت گلاہ داری و این سروری داد و سلب انقضای اہام کا سکری و اختتام جنگام جہان داری میرزا خلیل سلطان
 بعہد انقضاء ربانی و تقدیر سجائی آنشد کہ شاه زادہ در زمان حیات امیر تیمور گورکان نسبت بحکمیل ملک نام کہ سابقا از سرداری
 امیر حاج سہب الدین بود دخل خاطر پیدا کرد و چنان از خٹما جہت اورا بکمال کج در آورد و چون پرتو شہور و شاه مرحوم مغفور بر آن قضیہ
 حکم فرمود کہ بہر جہات ملک را بدینہ بکش و میرزا خلیل سلطان او را کرزایندہ در آن اوان کہ محولات محل تصدات حضرت آیات بود
 فوت کرد و بعد از چند کہ شاه زادہ شد و ملک را بپادہ دارد و قبران تہر بضرار و فرغانہ و اوامیرا و بعضیضا عارض ساخت و ملک
 قبض و لغاد و یافتہ سر ملک نام میرزا خلیل سلطان معروض داشت کہ صف وجود آن عورت بدو آئے و سلب میرزا خلیل
 اسبیل است بنابر آن امیر تیمور گورکان فرمود کہ در بایان غایبانہ تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نمود و در اہل غلامی سیاہ و بدو
 آن احوال صاحبقران بپال بازداشتہ افتہ آنجا داشتہ داشت و شاہ زادہ بفرار اقبال آن بکجا پرغی و دلال و لرغوش کشیدہ بر شہر شہید
 و مشغوف و مصالحتی شد کہ از استوای او احوال بجا در جای نینداشت بلکه نام اختیار ملک و مال را بقضیہ تسلط اہل ملک داشت
 ملتہ بجان بود و درین احوال و نیز نفس فرغ فرغانہ و لاجرم بجاری امور ملک و مال میرزا خلیل سلطان را بچ صواب بحرف داشت
 و شہرہ بطریق مدعی محبوبہ دست باسرف و اتلاف اموال کشادہ و مجموع نفوذ و اجناس کنور خزان را کہ بسیار لغہ محاسب و ہمراز بزرگین
 آن عاجز بود باندک زمان صرف نمود و بشیر بچہ داد کہ در اسبیل ویرانی نصیر کاروانی او کشند و قضیہ آن روش بخشش اتفاق بود
 کسی کہ سزاوار دیناری بود و شہر واری میرزا و سخی کہ شایستہ صنوف نوارش بود در اندرونی و میرزا خلیل سلطان تعلیم جاری می

جمعی از مردم بکانه را با فوج تربیت و اصطلاح هم خاص کشید و میرکیت را قرینه قارون ساخت و بدر چارمات و مسودوی سمانه از بنجره قارون
 امر و سران سپاه لال گرفت و دماغ آن فروما بکانه محبوسه نمودند و دست برآید برفت و چون شش ده روزه شد ملکات در نظر مختار
 سر برده رضا جعفران مرحوم می نمود چنانکه اطفا طربستان عیالیان میرزاده حلیل سلطان بپار داشت که میرکیت از خواتین و سربازهای مختصر را طوعا
 و کرها بکانه از ملازمان سنان بود در مسلک اردو جان کشید و کروی را که نسبت با ورتنه با وری داشتند جمعی از مردم جنین کشیدند و کروی را
 فرشته سرشت را با عفت رشت بهرم ساخت و لعل پیشانی را در مسلک خرج عالی انداخت طوی شیرین سخن را با شانه راز غن و ستاد و عیالیان
 لغیه پر در را با غلغله از کف قصه نماید و دو اسطوخودس را شالی بر فعال با سنجای طبایع صغاره و کبار را از میرزاده حلیل سلطان مفر کردید و اسطوخودس
 احتمال پذیرفته شایب قبائل سرمد زوال سپید چنانچه از سنان کلام آئینه بوضع خواب پیوست نشاندند لعلی و تقدس و کراخ قاقان
 منصور مطهر لو امعین است لطفه و الدین شاه رخ میرزا عاقان معبد میرزاشاه رخ پادشاهی بود صاحبان داشت مصفا
 کمال عدل و عبادت و شجاعت رستم باز با دست ابراهیم و هم محمد داشت و میرکیت را نکند از اجاد و ملت مصفا پیر می صغیر می کشیدند و در لعل
 نماز عبادت سنان پادشاه اسلام پناه خورشید نشاندند با صلوه مکتوبه جبرسد و ما دام الحیو و هیچ آفریده را بنابر دیگر مقتضای شریعت نمودند
 بموده اند و می خلاص و بنابر عازمت درویشان و کوشه نشینان می شافت و بهر دیار که در می آمد اول شرف طواف مرزات اولیاد
 اقتدار در می یافت بعد از آن در میدان حرب چون کوه با شکوه در برابر چشم شایب قدم می نمود و در محراب طاعت از خوف و خجالت
 برکت پیدانما و صحرای سبز زید در آیام عدالتش پیچ عوای را ز بهر بود که تیر در آوازی نگرد و در آوازی جلالتش هیچ صاحب فرمانی با نماند
 که بساط ظلم کشد و نظم سزای اصناف ان شاه مرفراز بهمدش برانگیخت و مسار بصحرای کرک و او پیشرو و چنگر بهم میخیزد چون سنگ
 شیر عوای را که نمود می ظلم نیست طبایع خود می در دست رعیت و لاوت هماون حضرت عاقان معبد در در و خجسته چهار دهم بیع
 الاخر شش و سبعین و سبعین و ثانی افتاد و در شهر و رشت و تعیین و سعاد رضا جعفران را بکشش باج سنان نام گوشت خراسان را در خجسته
 اقتدار و نماز بعد از شش حضرت در ماه رمضان در سیح و ثمانه آن پادشاه عالیشان از می بختل از خراسان لعنطه امور ملک و مال خجسته
 و خطبه و سکه با هم شریفین می کشند در شمع و ثمانه از ندان را در کساخت در او غرضه احدی عشره ثمانه با بخت دایت حضرت آیتش بر خجسته و دایت
 نادر را افرات و در سیح عشره ثمانه در ملک فارس در حوزة دیوان حضرت قرار یافت در شش و لایت کرمان پادشاه عالیشان در حجر
 گردید در شش و قراویوسف وفات یافت فیروز بکانه بپایان وقوع انجامید و در اخر جب سنان مذکور میان حضرت و اسکندر قراویوسف تمام
 اتفاق افتاد و بیستم حضرت و فروری پرچم علم شش و فرشته سیم و زید اسکندر روی بهریت نهاد و در در و رجب و بیست و سه و ثمانه بخت
 احمد نام در مسجد جامع هرات کار می بدین حضرت رسانیده همان خطبه که شش حضرت یکم علی الاطلاق از آن رستم بخت کشید و در سینه
 اش می نوشت و ثمانه نوبت و کبر اسکندر بر قرق و لایات عراق و از بکانه کشید عاقان معبد به انجامش شافته و در سینه اسلحان سنان
 قتل است و او را باز اسکندر را بهرام یافت بعد از آن ملک خراسان و پنج و دختان و ماوراءالنهر و ترکستان و از بلکان و سلیمان و حمر
 و مارندان و عراق و فارس و از بکانه در کشت حضرت عاقان کیمی سنان قرار گرفت و بیست و شصت و حسن بختش تا می آمد و در مصفا
 و آب و در کشته فاهیت خلافت در بختال پذیرفت همه بخت بلند بختش در اطراف ملکات و سربلغ خرد و ابواب ایران مساجد و عوای
 و مدارس و در طبایع بنا و قری و قصبات مرغوب و شغلای بقاء بران بقاء و وقف فرمود و چون عاقان معبد چهل و سه سال استیصال
 تاج سلطنت و جهانبا می بر سر نهاد و در ولایت می در می بخت شش و ثمانه عیالیان غایت بصوب عالم آخرت معطاف داد و اوقات
 حیانتش معینا دو دو سال بود و بعد از وفات پادشاه عالیمجاه دست قضا ابواب خجسته روی زد و در کمال عالیشان کشد و مولای عالیشان
 لطف اند و مولانا صدر الدین ابوسریم و سپهر علی که رش مولانا محمد امین و مولانا عبد الحمید فرو می در آیام عدالت آن پادشاه عدالت
 را بخت صدارت می فرستند و خواجوه خجسته الدین سالار سمنانی و سید خجسته الدین و خواجها طام الدین احمد و دو خواجها غیاث الدین

بود و راجع کرد که عقیق مملکت خراسان را جتهد برادرشما محض میکرد و بنظر نورسایند و حضرت والی را طاعت سینه خاج بر کوفته باج نمود
 محترم الحرام منسوخ و ثمانه متوجع و س شود چون در شریف قدس بنویسید علی را قد با کفصله و تحفه زوال ابلال اتفاق افتاد و سینه خاج که در قدس
 مکتوب شده بود و روی بصوب سراسر آباد و در ایات نظر نشان بصوب جرجان در حرکت آمد پس از وصول لیفر نواحی جرجان را میرشاه مملکت انجلی
 رسید بنظر نظر اتفاقات کردید و خانان بعد قرن حضرت و تمانه از آنجا مکتوب فرموده سیلان بلقان در قزوین را چون عبرت افزای قضای کرد و گشت
 و از آن مقام خیر و جم غلغام مکتوبی تیر نامان را که ادب رسالت و رسوم مناعت نیکو میدانست پیش برک پادشاه ماکم جرجان فرستاد و پیغام داد
 که ماسیه خواجه را انصاف بدلت و خوار بی باج و خوت و سرداری رسایند و بوم او کفران نعمت نموده از ناگفته بد بخوابانج که کرده است طریقه انگشت
 عهد و پیمان قدیم را با بجنس ملاصق اتفاق سرسبز دارند و سید خواجه و اتباع او را در ولایت گذارد و اقلین دانند اگر از فرموده کشف نوبت
 و در نیمه کشف دوست نواز بصبر و مهر و کشتن که در تخیل خواب داشت و آنچه در پس پرده جنبه توارست بی غی خا بهر خوا بدگشت که مدارک پند و نوحه
 میوزر و دیوک پادشاه رفته و میرزانشاه رخ و در میان موضع جند روی توقف نمود و در آن ایام میرزا عمر بر کار عالمینا رسید و ظاهر ملاصق تیار
 فرمود و چون خانه رستان ساری بخنی بنجایب مناسبت چنان بود که نخست حالات میرزا میرانشاه و اولاد عظام آن عاجی به نارغان ملاقات میرانشاه
 و میرزا عمر در سلک تحریر نظام باید که به تو ایام بر تفریح سراسر آباد تا به کشتار در میان و قایم که بعد از فوت امیر تیمور کورگان
 بمیرزا میرانشاه و اولاد عظام او دست داد و ذکر رسیدن میرزا عمر باستان سلطنت ایشان خاقان اعدا
 نهاد و صاحبان والار و در وقت مراجعت از پوش بخت ساله کجگاه ملاکو خان را با میرزا ده چیخ بن میرانشاه عنایت فرمود و ایات
 دار السلام بعد از آمدن برادرزگرتش میرزا ابابکر رجوع نمود و مقرر ساخت که میرزا میرانشاه در بعد از پادشاه و میرزا ابابکر بکار و عملی میرزا عمر
 کشته امیر بقو اب او در گذر دینار چون جرفوت امیر تیمور کورگان با در بایجان رسید میرزا عمر را در و در کارهای حساسی را برگرفت و خطبه و
 سکینه نمود که در روزی استعالی بصله امور مملکت و مال پرداخت و امیر جهان شاه جاکو که امیر الامرا امیر را عمر بود بعد از تحقق خرفوت امیر تیمور
 ماغای جمعی از اهل هند و متصرفان نوکران معتبر میرزا عمر و ده صباح و ده ماه رمضان باستان قبالی ایشان رساند و مولانا قطب الدین ابوی و اب
 فوجی شیخ شیخ تاج و عبدالحق و لودنو بکوری را با بعضی دیگر از سیکان با معروض تیغ سیاست گردانید و بجای استعالی بوی سراسر ده و ده
 نهاد و میرزا عمر بای و قاز سوار و استعالی را با نایقان و خانه کجکان را شکل و مسلح بکشت امیر جهان شاه فرستاد و خطه مخفی مردم شاه داده و
 میشد و هر دم اتباع جناب مارت باکی که کشتی کشنده بباران امیر جهان شاه روی میگزید و در عمر باستان بهمی از آنها دران او را تعاقب نموده
 نازد و کورمان روز بوی رسیدند و فی الحال تعقیبش رسانیدند و میرزا عمر کلاف تصور عمر باستان را محاسب ساختند و نازکان امیر جهان شاه را
 جنواخت مختار انجالی میرزا ابابکر را که بعد از جنگ آمده قصد سیلان نمیدان کرد و جتهد بنظر نواحی در در فرستاد و میرزا عمر فرستاد و نوا
 نموده پیغام داد که همسخت نیست که برادر بروزی بدینجانب تشریف آورند تا محامات مکی و مالی را با اتفاق یکدیگر تفصیل دیم و میرزا ابابکر
 سخن اعتماد کرده با دوست موار امیر را عمر بویست و بهار روز گرفتار شده و رفته قهقهه محبوس گشت و چون میرزا امیرانشاه آمد قهقهه و صل میرزا
 ابابکر خرافت بصوب خراسان در حرکت آمد اما کیوس پسر امیر عثمان بکران بازگشتند و میرزا عمر بعد از گرفتن برادر و کجکین بر بفرزعت
 هر چه تا مرسالت سبای و رعیت پرداخت و دران اشاد روی با بیک نام و در مرا غده پیدا شده که امات و خوارق عادت ظاهر ساخت
 و میرزا عمر بقصر در پیش کلم فرمود با با در حین رعیت مفرات بر زبان را ندان که روزی حاجین مقدم بود اما معلوم خوا بد که بعد از این چشمنها
 حادث خواهد شد چون از واقع با سه روز گذشت و همسخت محرم الحرام رسیدن و ثمانه خیر محض میرزا ابابکر موار گشت تبیین انجالی که میرزا
 ابابکر بعد از اندک زمانی که قهقهه محبوس بود و جمعی از اهل طغیر با خود یا دیگر در کجکین ساخت و بغیا و حیات عادل را خجی و علی و شیخ حاجی را
 که از کجکین محاطش بودند نیز در داشت و ولایت سلطانی را در خیر تخر آورد و خزانه و جیه خانه را تصرف کرده مجموع آن خود و اسلحه را بر طاقان خود
 قسمت نموده روی بصوب خراسان نهاد و در کالیوس سراسر آباد پدید رویست عثمان مراجعت العطف داد اما میرزا عمر بعد از رسیدن بخیر

جواب بر وی مواب نهادند و باریان خاقان عالمی بکامان بزم خجیر جان ازین اقل بقیان بخت نمود ذکر محرر به حضرت خاقان محیی
 بایستک پادشاه و امتثال نمودن حکومت بستر باد بامیز زاده عمر بن میرزا امیر شاه در این فصل حرف کرمی در
 در اطراف باغ و بوستان آغاز دست برد و در ابتدا بر سر صحرای شکر خانی عمارت بومی گشتانی نوی باهزم آورد و خاقان بعد تائید ملک
 بجلگه ماندند و در آمد و چون موضع سیاه بلاد مسکرمه نامی بلاد و عبدا گشت ناکا و برکت پادشاه با اتفاق سید خواجه و عبدا الصمصا
 سیف الدین و شمس الدین اوج قرا غلبه یمنه و مسیره آراسته ماند شیر زمان انبیشه ماندند و ان سر و اند و لشکر قیامت اثر بر اعدا صف آرا
 گشته میرزا الف بایک و امیر شاه ملک و امیر موسی کار در باغای منزلی ساختند و میرزا عمر و امیر یوسف غیل و امیر جلال ملک در جوار غایط
 بر افروختند و حضرت خاقانی با امیر اترغانی در قول قرار گرفته و لشکر چون دود و باری خضر خضر صحرایها در آن خضر خضر اثر و توج آمد
 و عجمه سر کچیک را صدام و دوشمشیرش فعلی آمد و سر باری کردن گشتان را بر خاک نداشت و همان آنکه نظم زمین سرخون بلان لاله
 کون بهر و روان گشت و در باری خون زشمه سرخون را بر سر نامدار بغیا و سرانده نینما را در اولنم غایت بجای از منصب و ابهر لاس عتد
 بر پرچم علم خاقان غایطه و رنید و برکت پادشاه با اتباع و اشیا عجمه کوب و لب و زرد و وی و سرخ سرنگت باری و دواوی فرار عجمه و برکت
 بخارزم که پیشه تید خواجه و عبدا الصمصاه در امیر شیر ایش گرفته و شمس الدین اوج قرا و تید حجام و میرزا دهم سید خواجه بدرگاه عالمی باغی که در غیا
 یافتند و تاج خضر جان بخت تصرف خاقان ملکستان در آمد و سید عزالدین میرا جری را در عود را با پیشه شمای لایقی بستان معدلستان
 فرستاد و خطبه نام بجا خواند و التزم بیج و خرج نمود و حاکم ساری سید رضی بن مطیع و صفایا گشته ابواب اخلاص و احاطت کدای بر روی گوی
 خویش گشود و خاقان غایطه و ابالت ولایت بستر باد و امیر زاعمر غایت کرده اسباب سلطنت او را مرتب داشت و رایت نصرت است
 بصوب دار السلطنت برآه و اخراشت و در شمار حکومت مملکت طوس و جنوستان و کلکات و ابورد و سنند و یاز و بسنده و او پیشاور امیر
 الف بایک غویض نمود و در چهارم محادی الاخری و رضمان حمایت از دولتی مستقر دولت و اقبال زوال اعلان نمود ذکر ثمرات میرزا
 پیر محمد بن جهانگیر خدیو خدایند قدیر میرزا محمد جهانگیر که حرم و سلیم نفس کم آزار و پادشاه که مملکت عدالت آموزد و نام امیر
 و مال و دقت قدر بر سر بی نامده اکثر و قاتل خروج آتش زکات و اشیا عجمه و دوشک شغولی میفرمود آورد و لویای نامی از اقبال
 سید غنیش خرمید و او آسنگ روح افزای باب مرثیه را بجا آورد و او بی شوق از شراب ناب میبود که گفته اند عبت چو سلطان سزاوار باشد
 ز می خنجر از سر تیغ کی لاجرم تکی بر علی هست از یاد پذیرفته خیال استغالی در دغا می گشت و در راه مبارک رمضان سینه تیغ غیا
 که میرزا پیر محمد و ملوکخانه باطل چراغ انابت بر افروخت و از غروب نایره مذمت شمع شال میسوخت پیر علی نامک جمعی بیایک بر کرد و سر پر
 پادشاهی عک کردید و در چهاردهم ماه مبارک مذکور آن شاهزاده سعید را شمشیر گردانید میرزا سعید میرک در شیر خان از حدوث
 انواحه رسا گشته بسان با و در آن مجانب برآه شتافت و کیفیت جرات پیر علی با عزم حضرت خاقانی را ساند از شنیدن آن خبر زده انوه
 بخاطر فور راه یافت و امیر خضراب و امیر یوسفی ترغان و امیر نوشیروان را همراه میرزا سعید میهمی کرد و بصوب بخار و انشا و بخار
 که بعضی نیر از عتب روان شود که ناکا و خبر مخالفت میرزا عمر زلزله در اطراف و بار خراسان نداشت ذکر مخالفت میرزا عمر با
 حضرت خاقانی و کشته شدن او و بقضاء سبجانی چون میرزا عمر و مملکت جرجان لوا را بدست از افراشت فوجی از اقبال جبال را
 سحاب ری فرستاد و امیر ارغانه و امیر لاله در آن ملک با غرق میرزا با کوب و دنگو چایند با ماندن او و در دنگت میرزا عمر
 و اسطه ممت انصاف گرفته خیال استغالی از بعضی سرور و مقامان شال شنج خجیر باجمعی از زمان امیر شاه ملک که کجینه بخران خستند و
 گفته اند که لشکر خراسان از امیر شاه ملک آمده و ظاهره میرکا و ایالت خضر فیه با انجانب بخت نایک اکثر بلاست فشان میرزا عمر بن یمن
 با و کرده و در حقوق تربیت خاقان سعید را بر طایف لیان باد و بر عت برق و باد و استرا و دغان کیان بجانب خراسان انعطاف و میرزا
 شاه رخ مباد و چون خنجر اشیا فرمود و در سیزدهم و نهم سال مذکور میرزا عمر را استغالی نمود و در دوشنبه نهم و فیقده در حدود قریه بود و در

داشت و بداجبست بی تعرض نخواهند شد و امیر جهان ملک ملک که از تو هم چنین بود مدتی مدید روز غایت اختیار و اقتدار داشت حضرت خاقانی عیون
 با اتفاق میرسن جاندار و پسرش یوسف خلیس و سعادت می توانش و برادرش بلبلو بیان تور و سلطان با نری عثمان و ملک با یکدیگر همه کرده باقی شد
 و یکت ناکه از شهر بیرون رفتند و جرج الک با نسا و دو خاقان حیدر خانی ای طغی غناب در کاب اور و دیر ضربا بشیر خاقان رسید و جنگی
 کرده و زخم خوردن و جان ای جری جی با و نال ای نال در فغانی جرج الک بکستر و امیر جهان ملک و اتباع از جنگ کشته شد آب رحما رسا شدند و حضرت دین
 طرف آب و فتنه نمود پس ناکه با جفر با و جوق موبک علی بویتند و عاصیان تر سیده هر یک بهری جسته سعادت با شقاوت و برادرش
 واحد و ابقو غلام مردم شون حسن صوفی ترخان در باد غنیش گرفته و دند و سعادت سیاست سیه و برادرش واحد و ابقو غلام دند و جها ملک
 ملک را امیر جریس در مانان بدست آورد و مدتی بیژا و بجانب پرتاه فرسا و ایشان در چهل دختران کشته شدند و حسن جاندار و پسرش یوسف خلیس از
 بیان طبرستان میرزا زخم باصفهان رفتند و سلطان با نری در جام گرفته شد و بغضت میرزا ابهرم سلطان بجای یافت گفتار و بیان
 بعضی از حواش عراق و آذربایجان مستدر بد که خروج سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان جنبه بر زمین
 و قرا یوسف بر شیف ساله صاحبزاد حضرت نشان امیر تور کورگان استغدا و میکرد و سلطان احمد جلایر و امیر قرا یوسف در وقت توجیه حضرت بجانب
 روم روی میرزا و رنده چون در نرمان ملک فرج نسبت به صاحبزاد بنده و نسبت دم و محبت و مودت میرزا دانی سرور گرفته هر یک را در برجی
 از برج قلع محبته گردانیدند ایشان را یکی از خطا مال غنمی که در دراختیار قرا یوسف را میری نوگشت و سلطان ای پسر در ارم خود داشت
 بغیرند و می گوئی که در پیش خود که داشت و در آن ایام میان سلطان احمد و قرا یوسف عهد و پیمان واقع شد که اگر از آن قیام بجای نماند و بارگردد
 و اقبال سنده ایام تفرقه و جدیده بعد از تعلق سلطان احمد داشته باشد و امیر قرا یوسف در تبریز مستعصم نشیند بعد از آن قرا یوسف شری
 واقعه دید که امیر تور کورگان از کشته بانی که در دست داشت یکی را پسران کرده بکشت و می دراور و و صلیح آن رویار با سلطان احمد در
 سه نوبه چندیان بناده سلطان الکنت حکومت قهری را فضا رحما ملک حضرت صاحبزاد بنده تعلق خواهد شد القصد چون چند کبی آن پادشاه
 در مجلس پسر در و خبر وفات میرزا یوسف رسید ملک فرج ایشان را مضبوط نظر تربیت گردانید و مقرر فرمود که هر یک با قصد نوکران و اندو و باجای
 برادرش از اسب و سلاح و زور و نقد و مونس بدیشان شکست نمود و از اعلان سلطان احمد فرزندکان و شاکر دیشکان کسی در مضر و دلاجرم اینها را
 گرفت بدیشان داد تا از ترواج امیر قرا یوسف جمعی کثیر مردم کاری در اندازد و او با قصد کس ملک با خنده پسر در که سوار میشد اجتماع در قیام
 از کسی باز نماند نمود و از آن جهت شکوه را که در ظاهر صربان افتاد و قاصد اول ایشان شدند و در روی یکدیگر پادشاه صرب خاص امیران چون
 با نری خراسان قرا یوسف با اعلان خویش در مقام معارضه ملک فرج در آمده امیر صرب را با لفظ ترخانان در انظار جلالت و توفیق مزاج نهاد
 نوکران امیر قرا یوسف را گفتند سواره از سنگ یزده پاک سازید ایشان را قبول این حکم سرباز دند و قرا یوسف تو هم موافق
 سوار رهنز یک سلطان مصر رفت و گفت فارم و غریب و باین ولایت ایدم و پادشاه در باره ما غایت درج بداشت اکنون بجهت توجیه
 خویش میگردم و عثمان کیران اعطاف داده و مجموع علایق امیدان بیرون رفت و در ساعت یونان خویش شافه عیال اطفال امیرا گردید
 روی میگردید که در و امیر صرب را ملک فرج رسانیدند که بیرون رفتن بیخاعت باین کیفیت تعلق است و در امور سلطنت اگر اشارت شود و اینجا
 تعاقب خانم پادشاه خواهد کرد که در محال بیای و هنوز ندو دست از آن شیرین شسته دانی کشته دنا سبب بدست کسی عصبانیتان شده
 بکند و بیابان خود و در قرا یوسف را در حدود مصر آنکس آب در دست در صده و شش و جرج با کوکوالان قیام کرده روی گرفته مقابل و تها
 روی نمود و او در تمامی چهارک فخر یافت و چون بدیدار برگرسید میان او و ملک شمس الدین عالم خلاط و نویسنده محبت و اتفاق شاه و ملک
 و قهر قرا یوسف را بجای کجاش کشید امیر قرا یوسف با عوامی ملک شمس الدین بجهت و دوان و وسطان برد و آب و آشی و اموالی اقبال و ولایت
 بکار و ب غارت و تاراج پاک ساخت و تمامی اموال او را که بوی پوسته قلع و ملک را بخت تصرف در آور و اما سلطان احمد بعد از
 قرا یوسف در مضر نظر اعتبار ساقط شد و چون امیر قرا یوسف را نداشت که مانند قرا یوسف از آن مملکت بیرون رود و کینک پویشی نشسته با معبود

آخراً لشکرت بر اصفهان ایستاد و میرزا ارتم و میرزا اسکندر روی بودی فرار نهاد عازم خراسان گشتند و میرزا پیر محمد بنی و فخر خضاع صافیه
فرمان داد که اصلاً اسپهان را تعرض نمودم و اصفهان را ننمودم و بیکس در خلایق مان جای دیند اصفهان را چون این مرده شودند جوق چون روی مسید بگام
میرزا پیر محمد نهادند و آن خلیفه کارم اعلان بهر نواری فرموده چند روز در غر غر شهرت و کینه مان بنیشت تا الاغان فریاد نهانگاه کاشان و غریبان
و سایر تاج اصفهان را بخت تصرف درآورده بشهر درآید و با آنکه در آن زمان اصفهان بنبله رفته بود و اصفهان را بواسطه وبا تا زمان مذکور
بود نیکو مقدم میرزا پیر محمد طاعون و وبا کشید یافته بود و اصفهان را بیکر اصفهان بمهر گشت و ایالت آن مملکت خلقی با میرزا ده خنجر بن میرزا پیر محمد گشته اصفهان
روی ایستاد و فخر الدین طغی بر جوشید و چون فخر الدین میرزا پیر محمد از امثال این امور فراغت یافت قرین دولت و اقبال بصوب دارالملکت شیراز
تافت ذکر رفتن میرزا ارتم باستان خان قان و دوست نو از و مر اجعت نمودن میرزا اسکندر بکجا بنیشت شیراز چون
میرزا ارتم و میرزا اسکندر از شهر که کشته مان غسان بصوب خراسان افتند میرزا ده رستم اعتماد و لطف و کرم خان غنجه شکر کرده بدلا تسلطه خراسان
و با صنایع عوارض و عطف فخر و مهابه کردید و میرزا اسکندر روی چند در قریه که در میان تون و طلس واقع است بسر برد چون زمانه
باشا آن را زبانه کشاد نیم شبی از پیر ابره روی بفرست و شیرخان نهاد و در حدود آن ولایات جمعی بدو پیوسته میرزا اید و کما که بخوبی بقصد و
بصفت نمود و میرزا اسکندر تاب مقاومت نیاورده و بطرف کنارسا تمویه رفت و از اینجا باندخدا و الهی و لولایت سیدی احمد رحمان شاه
را ده را در مقام مناسب فرود آورد و کیفیت حال عرض خان معید رسانید و آنحضرت از غایت کرمیت در باب عاشر میرزا اسکندر بنیشت
پیر محمد نامه نوشت و نزد سیدی احمد رحمان فرستاد که پیغام داد که رفقه را میرزا اسکندر بنیشت کرم کرده و واسطی العنان کردان و بعد از وصول آن نوشته
میرزا اسکندر عازم فارس گشته و در غار شام ۱۶۲۵ هـ رمضان سنه اعیان شیر و غامغانه سپاده بشیر در دار میرزا پیر محمد چون افعال برادر بنیشت دست
از طعام باز کشیده بجان ساعت و ارا طلبید و امتداد ارا طلب و رحمت نمود که طایف مطمن کردید ذکر شهادت میرزا ارتم و میرزا پیر محمد بنیشت
خدا رحمت شربت دار و جلوس میرزا اسکندر بکجا بنیشت برادر بر مرگوار در شهر سنه اعیان شیر و غامغانه میرزا پیر محمد رحمت بنیشت مملکت
کرمان فرموده میرزا اسکندر را بحسب خویش گردانید چون موضع دو چایه رسید بنیشت و در کتب التفت با دشا بنیشت و ارا طلب
طایبیت بدخمارت تری نموده بود از غایت شفا و تجمعی ارا طلب شاد را با جو متقی ساخته نیم شبی پس عوکه میرزا پیر محمد را فرود گرفت و اینجا
شربت شهادت چشاند و میرزا اسکندر را کیفیت حادثه و توقف یافته علی الغور با دو طریق طریق بنیشت عرض گرفت و دو شبانه روز علی مسافت کرده بنیشت
در آمد و بجم اندازد که میرزا پیر محمد را که از قبیل پادشاه شهید عالم شمرند و در فتنه حال با جو متقی و عوکه و سوار علی بنیشت را بخت کمان برد
که آن حرکت را میرزا اسکندر رسد در شده و چون مردم دیگر از آرد و بهتر رسیدند حقیقت حال را مبر و می گردانیدند تا می ارا و انشرف
دست بعیت میرزا اسکندر دادند و حامین شربت دار بعد از آنکه شهادت در کلام جان میرزا پیر محمد بکجا بنیشت برادر عوکه علی را فرستاد که
میرزا اسکندر را بنیشت آمدن در یزق تملک گردانند و حال آنکه با و همبختان با و بیشتر از رفته بود و امیر عبدالصمد نیز بمان زمان بطرف یزد حرکت
و با ای امر کاهج حسین شدند و آن ملعون قحطی ارا طلبه دایره خیال سرون بظا هر شیر از شافیه میرزا اسکندر شهر را بصنوط ساخته و کور را صبح کشام
از غائبین با اعدای تیر و شکت و افروختن با یز حوب و جنگ پرداختند و بنیشت ملام ارا طلب کران بخت جناب اسکندر را تیر کشیدند
و روز دیگر آغدار با خیر بطرف کران کشیدند و در شاد راه با ارا میرزا پیر محمد که بر کرم سغلی بطرف کران رفته بودند و مراجعت نموده با خور و میر
صدیق و ارا گرفته بشیر آورد و در سر راه شیخ مصطفی الدین عدلی اعیان نبوت و دینش کن بکیش را رانیده و جشاره ارا فاده کرده و کلاه بخت بر
سرش نهاد که وی را بکیش گردانیدند و باین میبارت آن خواص بخت را بنظر میرزا اسکندر رسانیدند شاد راه ارا روی پرید که در دم با چو کشتی
داد که اگر ارا با قبل آوردم تا خود بنیشت و دایره غنجه بنا اسکندر می این جواب الهی یافته بیست خویش چتر راست الملوکی ارا بعد سپردن
کشید و فرمود تا بجم جانان سر در زار شقاق و لغات با هلاکت ساختند و سر برشته ارا با هلاکت اصفهان فرستاد بدین چتر شاد بعد از ورور در شاد بنیشت
و کر خوج سلطان عظمی گشته شدن و ارا دست برد لشکر میرزا اسکندر رویان رسیدن میرزا ارتم با ایالت و لای

جای شهر کان همزه سروری مانا که مانج و فاخت گشت قصه تر از آتشا جغت و لدر و صحران و عبادارین و لاد و صحرای سلطان احمد در شهر حضرت محمد
و او از خانه مر کرده بعد از یک سال از حضور در کشیده استنش و بکنجیده و شایع و دلاست و استقامت بعد از در گذشت بر تمامت عراق عرب عسقی شد و خطبه و سبکداری
خود کرده و دیگرش پذیرفت و وزیر و بعضی نیز معترض داشت و ذکر ستمه از وقایع ما و اء التور و در مد آن مملکت بجزه و سنج خاقان
سعادت بهر در حال احوال گفته آفتاب قبایل میرزا عیسی سلطان روی سرحد و ایل نادر و میان آنجناب و خدا و اجسینی بخت افتاد و خدا
و خدا و در حدود گریستان علیه جمع آورده و بهت و تحقیر باد و اء التور و ایل نادر و در اسلطه بر است شایع شده و اجسینی نیز قندهار و خاخرافه
سعادتمند سرخ یافت و خجند و قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
نیز با لشکر و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
باسمیرزا و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
طلعی شد و شاه را و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
گشتی با نماند و با کجاست نیز بهت نمود و وزیر و دیگران عیسی میرزا عیسی سلطان سید اکتش حرکت عمل کرد و در ستم قندهار شکست یافت و میرزا عیسی
سلطان ناپا و بعضی و را نیز ستم برد و خدا و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
فرستاد و تا عادت ما و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
خاقان و عید و سیاق و دلیل از خبرش و در ۲۱ سال مذکور اعلام حضور با کجاست بهت نمود و وزیر و دیگران عیسی میرزا عیسی سلطان سید اکتش حرکت عمل کرد و در ستم قندهار شکست یافت و میرزا عیسی
شیخ نورالدین که در ستم قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
شاه در غریب و غریب و فرخی انجمن که گشته میرزا میرزا احمد و سید احمد که در ستم قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
سرا و گشته و چون بوی از از از غریب و غریب و فرخی انجمن که گشته میرزا میرزا احمد و سید احمد که در ستم قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
بهرام و در ستم قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
و در بافته و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
پیش میرزا و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
مست اما ظاهرا هیچ نورالدین و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
میرزا شاه رخ بهادر و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
در حرکت آمد و بعضی از شاه و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
مقصود گشته بود و روی نمود و کیفیت و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
نامر فرمود چون خدا و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
ملاقات واقع شد و شیخ جهان و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
که از امیر و دیگران و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
سر خدا و در ستم قندهار و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
عرضه داشت و که خولان ترکستان و اء التور نیز قندهار و اء التور نیز قندهار و غره و ثمانه را بهت آفتاب شرف از ستم سلطنت و جهانمانا کیانست و دلیل در حرکت آمد و میرزا عیسی سلطان
حضرت خاقان و عید و سیاق و دلیل از خبرش و در ۲۱ سال مذکور اعلام حضور با کجاست بهت نمود و وزیر و دیگران عیسی میرزا عیسی سلطان سید اکتش حرکت عمل کرد و در ستم قندهار شکست یافت و میرزا عیسی
اشفاق گردانیده با بایست و ولایت او زنج فرستاد و دو همیدی ایل ایل ارشاد و ذکر وصول میرزا غلبه سلطان بمبار

سهمی سر میرچ نورالدین را بر خاک نشاند و بچین ابری بدین بوقت دولت حضرت خاقان معتمد روی نمود و میرشاه ملک هرقل را نوازش بسیار نمود و در حق او ادعایات فراوان فرمود و دو سکه کامیابی از او بدادش در کان کل شرف عزانت خاقان را و او فرکرمت استغنا دریافت و بر توختن و انتفاع خسرو اندر و جنات خود انقیادت یافت ذکر معاودت ریایات نظریات از ما و راهب بدلت غلظت بهرات و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات چون حاضر خطبه خاقان جهانگیر میرچ نورالدین و استقامت همایون گشتن و ما و راهب غایب شد امیر شاه ملک را عازم موکب بیاوان گردانیده روی توختن بفرستاد و دولت روز افزونی او و در و بعد از وصول ببلده فاخره پراست محمد علیا توانا خاک را که خوت خرمین را از میرچ نورالدین از کجای امیرش چو نورالدین در آمده بود دستخاست از صودان بدادست سلطنت پراست رسید حضرت خاقان معتمد شریک اغوا را چو بجای آورد و حقیقت کوسوید سرور خالی او گردانید و نا غایت آنا نیز آن بانو عظمی در قضیه مذکور باعیت و در بنام و قیعه شد مذکور خاقان معتمد اتحاد امر طواف استان ملک آستان بیت شهید خاک خراسان اما مطلب و ظاهر قلمی بوسی بن جعفر محمد باقر بستم بخدمت نیاز و اخلاص آن معتمد کعبه خصایص شایسته و نصیحا که در مسوالات نظام و سایر مجاوران آن سرده سرده تمام با مصافحانسان و انعام خوشدل و مسرور گردانیده بحاجت بدادست سلطنت پراست و در وجهی حاضر خرمین شمشیر و نا غایت بجای چو تیمار یونان ساید وصولی پراست نا غایت بدادست و مقارن انحال انجلیان خان خانی دامی ملکیت خان رسیده که کاتب آن پادشاه عالیجاه را که باست غرض غلظت نوشته بودند و بجهت شمس براسان اسلام بحیثیت و شمس و محبت و شمس نیز بر محمل سلطان بود و بجهت ساندند حضرت خاقان معتمد لیجان رهسپار کارم و دعا و اطراف خود را ساخته فرمود که شاه زادگاه و اماره لیلان ایشان را طوی و دهنه و در آن شاه ملک قطب الدین والی سیستان که سابقا با میرزا ابدا طرح دوستی انداخته بود و از بیم حجام خون کشا عساکر خاقان را با تمام عیال فرار فرخته اعتماد بر کم آنحضرت کرده بدرگاه عالیجاه شایسته و زبان عجز و انکسار تمسید خود را اعتماد و بهتعالی کشاد باج و خارج نمود و پادشاه پورش نیز بظرف غایت و انتفاع درونی نگریسته بایست ولایت سیستان را بدو توشه پیرایه غایت فرستاده لیجان خانی را با کفایت افزون را و کوشش محمد خانی را بجهت سیستان بدان صوب فرستاد ذکر مکرر از احوال ولایت خوارزم و در آمدن آن ملکیت بخود ده دیوان حضرت خاقان معتمد بی از کجای عرب و زرم از مصلح معتمدین بر توان حکایت بدین روایت و مصایف اوراق میناید که در وقت وفات امیر تیمور کورکان حکومت خوارزم تعلقی بامیر موسی گذاشت و در ماه حجب شمس ثانی و ثانیامیر لیدیکو که امیر لامر پادشاه دشت چغان بود و او را بدو توختن فرستاد آن ملکیت را داشت و امیر موسی کا باور را که میرچ عیله بدو که امیر لیدیکو را کجای کاس ساخت و بطرف دشت داشت و در شوشه لیدیکو را کجایان فوت شد و سلطنت دیار و نیک لغو لا دغان رسیده امیر لیدیکو کا را طلبید و بغیر باج و پیش فرستاد و فو لا دغان در سلطنت عالم دیگر خراسان و تیمور خان بن تیمور تعلقی فرما نغمه های دشت چغان گشت و قصد لیدیکو کرده و او بخوارزم که بخیر او ابل سنه ۸۱۴ دکنه و غار انکولی آن شهر آمدند و لیدیکو را محاصره نمودند و بعد از شش ماه که در کورخانم ششصد نفر متواتر شدند که حال الدین بدو توختن غایب توختن را بکشت و او به بخت پادشاهی بکشت و مقارن آن اخبار تیمور پیشان روزگار بدکنه و غار انکولی پست و غار انکولی دکنه را بشرب بخول ساخت و یکی از نوکران خود را که جان خوا نام داشت فرمود که تیمور را بقتل آورد و حال الدین از غار انکولی بدست در آمده نشان فرستاد که غار انکولی را بجهت صحن باست باید که امیر خوارزم را فرمودند و او بجا و رعایا ندانند و غار انکولی بدو صلح کرد و توجیه دشت گشت و در شاهی راه قاجاری مبار و موضع بلقیه با و رسیده و زبان تشبیه گفت که خوارزم را بشیر کرده چه امر اجابت نمودید و بداد که ما با و در برابر و هفت ماه اید که ما محاصره نمودیم کار می بینن تو استمیر بر ولاجرم باز کشیم مصلحت است که تو نیز ما را گردی و ریای که با این جمله ترس که همراه داری آن بلده را دفعی توان کرد قاجاری گفتن شما را بدو که قاجاری با یوم و غیره بشارت می دهد و خوارزم رفت و بداد که او را استقبال نموده پس نمایان بکشت دست و او در دست بر شمشیر خفا قاجاری رفعت طاعت افتاد و در سنه ۸۱۵ حضرت خاقان معتمد علیه السلام کوشش امیر لیلان خواجه و امیر موسی کا را باج خوارزم را فرمودند و در زمان امیر لیدیکو مبارکشاه نام با پادشاه با بود و چون امر از کجایت بخوارزم رسیده بکشی مصلح دینان افتاد و خوارزمیان ساوری بیرون فرستادند و در آن زمان نوکران امیر لیلان خواجه بطریق انظار او آن خطه شافیه فوجی از مردم را کشتند و جمعی را اسیر کردند ازین جهت اهل خوارزم حاضر بر شایست و زرم فرار داد و خاص و عام را بر سر برود

میرچ

شاه

درخواست فرمایید که از سر حراجم و نام او درگذرد و چون میرزا با سینه رفتن شاه زاده و او فرستاد و بخت بسیار داشت و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 مبارک با چنانچه بر دوزبان شفاعت برگشت و در میرزا شاه رخ بهادار ملاحظه میفرمود که میرزا با سینه رفتن میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 مخالفت کرد و اینده و فرمود که چون شاه زاده بر روی غایت شفاعت فرمایید و میرزا بوسیله میفرمود که میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 در بارگاه رفته با بخت و در آن روز به عرض رسانید که توفیق چنانست که اگر خداوندی الا احترام نیست میرزا با بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 بسیار رسانید و حضرت خاقان بید نوبت و دیگر خفا شفاعت میرزا بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 رفت حضرت خاقان فرمود که هر کس را که مثل این مرد است که نوکر باشد چنانچه از این احتمال گرفته اند و میرزا با بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 مسخر عرض جان شاه زاده بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 سار و از الملک شریف در بخت حضرت خاقان سرفراز قرار گرفته مبارک رضایان در آن بلده بخت نشان سپایان رسانید و میرزا با بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 مسئولی و شافعی گردانید و به توفیق بیشتر نام ایالت نولایت را در قبضه افتاد و نهاد و منصب حکومت قم و کاشان و ری و سمنان را در دست خود گرفت
 با میرزا بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 ذکر حضرت خاقان عالی شان از شیراز بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 حقوق رعیت حضرت صاحب چراغی و خاقان مخالفت تمام بلند مکان خاقانی بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 و ای که آن سلطان و او پس بناید که کولاس ملا نوبت با میرزا بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 باج و خراج طریق اجمالی و افعال سلوک ندارد و چون و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 بعد از ضبط و محققات فارس و عراق و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 اجماع و خبر الانام تبتیکش الدین علی بی را به تبتیکش با عصا محله بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 سر جان باستان اقبال نشان رسید و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 سلطنت مجرسانه و حضرت خاقان بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 بنام کامیاب و کاروان دولت خستاد و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 ربانی در سفر و حضر حافظ و معین و حافظ بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 حال بعضی از شاه زاده و کان و جلوس میرزا با سینه رفتن میرزا بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 گفته به تبتیکش بر ماه و جلوس میرزا بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 عدالت نماد که در بدایت سلطنت میرزا بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 هم افتد یکدیگر با طریقه مخالفت حضرت خاقان بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 رسید و عرض بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 فرمانده تمام خاقان حکم فرمود که میرزا با بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 ایشان و کشتی شش هزار نفر را به و چندین حمله حاکم لازم این دو شاه زاده شده تا ایشان را برانداخت و فرمان واجب الاذعان بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 کنند و شاربها را رفته چنانکه آمدن غیبت ذکر نام میرزا بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله
 از باب گذرانید و در شش ماهه خاقان بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله و بختی شده فی الحال میرزا بوسیله

مانند حضرت سیاح بود در اضطراب بود بحیات خویش و این گشت و مجلس خفت بر نزد اشارت او او اعتنایت نمودند چ نوید منی مان جوان و عام
 میدادند گفتار در میان بوریش که میسر و قد بار و نشستن خواجیه پیر احمد خوانی بر مسند وزارت خاقان کامکار
 در سنه عشرين و ثمانه از جانب که میسر میسر پیر خاقان کتور که گزیده و عهده داشت نمود که پیر خاقان با بی و ملک هم که بر یک حکم
 حکامان چند از نواحی آن ولایت بود و بدین سوخته با یکدیگر نزاع و خصومت میکنند و بدان جهت در غایب در وقت و محنت می افتند بنابران برای ملک آری
 خاقان کی کشای خیالی قضا فرمود که آن نشان و دکنه آداب میرمنه و خلاق فرماید و معتمدان را بر سر رسانیده ابواب عدل و انصاف بر روی طوق
 اطراف و ولایت که میسر و قد بار یکشاید و روایات عالیه است متصف رجب از دار السلطنه همراه خدمت نمود و چهاردهم شعبان سائیه و محول بر
 پورت قشلاق انداخت و در آن منزل میرزا یوسف خورشید از بخارا بخان جو کلب حضرت نشان بویست و حضرت خاقان معتمد از آنجا برخیزد یعنی که از او و صفای
 و احوال میرزا فید و نفرین فرمود و متوجه جده با گشت و میست و دوم ماه مذکور اعلام حضور را مقرر می نماید که ماه مبارک رمضان را شرفی علی
 غزین بر روی طفرین آمدند و بعضی بقول میرزا فید و رسیده بعضی رسانیده که شاه زاده فرار برقرار است با کرد و انحضرت فرمود که رسید به با شید و پنج
 کس یکجا می نشستند و بهم ماه دیگری آمد گفت که در کابل و غزین از مردم میرزا فید و اثر می نماید که خاقان علیا میرزا ابراهیم جهانشه را روانه
 انصوب کرد انداخت و فرمود که اگر فید و پیش از صلح که در غزین را باو گذارد و الا آن ملکیت را در خطی ضبط کرد و در خلال این احوال مولانا صدر الدین
 ابراهیم که به منصب علیک الامتیه صدر است مشرف بود و بموجب اشارت علییه بیان میرزا شافیه تا ایشان را بیضا می نمود و مواظف دل سپند
 از مقام سر کتی که رسانیده که بجا و غزین بر می رساند و همین انفسان شریفه بجانب صدر است بانی دوسا انقوم اظهار افتخار و اطاعت نموده اسبان صبار شفا
 و شتران را با برادر ایشان را بهشتان از سال است و پنج و خراج قبول کردند و چتر طفر کا راز حد و ذوقی قید را بنابر نشان و عاهد دست فرمود و دوران
 یورت روزی بهمن کتی بود و سوار گشت فرار و فید و شک که می نمود که بیکت ناگاه سبب میرزا آمد و انحضرت از پشت زین بر روی زمین نشاند و بپشت
 همایون که بود سبب علی که در پنج مسکن بود کسری ماه یافت و جاده یافت که یکش ماه که گرد می و همان لحظه انجمن برین سرعت جت آوردن تا
 میرزا می نمود که در قشلاق شسته می بود بعضی می نمود و بجانب وزارت سلطه میرزا تا عهده علی اسرع الحال استاد را سپاس بر سر می رسانیده تا بخیر ان کسر و خست
 و چون ذات شرف حضرت خاقان را انجمن صفت خوشه مثال باج و محنت ترقی فرمود استاد میرزا و روحی بنظر نظام و احسان گردانید که دیگر
 خیال انفر و فایده بخاطر که رسانید و در یورت قشلاق را می هوای خاقان با سخا و خاقان قضا فرمود که مسند وزارت را بوجو و وزیر آرایش و بد که فکر
 تا قبل بر بیان انصف بن ریحنا همام ملک و مال را در سلک نظام نظر گردانید و بدین صامیش بدست نظام الملک طوسی انوزجا و جلای انقبض رسانید
 و بعد از آن تا اول دیشته صفت وزارت بر قامت تا بلیت خواجیه انش الدین پیر احمد خوانی جت یافته را حاصل و عقد و قرض و بطور و قرض و قرض و قرض و قرض
 و بانی را که گفت تا پیش از او خواجیه پیر احمد در آن خطیر نوعی مشرف نمود که بهم رعایت محبت می بود و بهم در اموال سلطانی هوای واقع میشد و مدت سی سال
 به شرف ملک تا علم حکم پیران و در درون خطرات و بهشت برین و لطافت کارخانه چین داشت و آن خواجیه و الا از دور ایام و دولت آن با و نشانه
 نهاد و انصاف را تا بخیر ابدان روزگار گشت که عقل و دین حکایت عدل و احسان و زرا سابق با خواب و خیال بند داشت بیت وزیر چنین
 شهرت میرزا جهان جهان چون بیکر و خراسان چنان ذکر تمه و قالی منزل قشلاق و بیان معاودت خاقان فاق چون رایت آفتاب
 اشراق از حد و قد بار ما رجعت فرمود و در پانزدهم رمضان سائیه و محول بر کتایب بر مسند انداخت و از آن خومان ماه میرزا ابراهیم جهانشه را انجا
 کابل رسید بعضی رسانید که میرزا فید و غریب سعادت بساط بوس شرف میکرد و دوران نشانا میرزا شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموالی که بر آن قبول
 نموده بود در میان ایشان رفت و بعد از چند روز خبر رسید که انجمناعت در ادو مال اهل میانیه و امیر محمد صوفی زمان و امیر موسی کا و امیر نوشه
 فرمان واجب الاذعان بر سر میرزا فید و تمام ایشان را بوجوب انجا ساخته تا پنج مینم نفعه باکر انجمن با ما ندید و در اوایل فصل مبارک خاقان
 رخصت مکان انستد ثواب و سایر عازم بیت الشرف خویش گشتند و از میرزا فید و میرزا بنجر و میرزا کارگاه و ارادت امیر علی که امیر فرزند
 شاه را در آن و یار باز داشت و فرمود که هرگاه فید و بیاید او را براه و رند و الا مرخص ساخته و او را پیل ساخته بدرگاه عالیه و رسانند

برو میرزا با ستر نظام بر تخت نشاند سپاه حضرت پناه خان حاضر و حصار نمود و یا احمد و سهروردی بمباران و اخته سبای اعدا کرد و بخوار
حصار سپردن بدوروی بنابر حالت درگاه شاه را ده عالمجا بود و در آن طبله و میرزا با ستر نظام بر تخت نشاند و او را سمره داشت و حاجت فرمود
و در منزل حق خانی کردن بتبایع تحت حضرت خانان اسید آنحضرت یا احمد گفت که خود را بی اعتباری ساختی و مرا چه شنبه سپرده انگار که مویک بیاورن آن
موضع در حرکت آمدیم ماهی الاوی از آب این عبور نمود و چون عکاز در آب ضرب حیات سپاه ظفر با یکشت باجم علیه رسید که درین نواحی حصار
موسوم بقلعه بایزید در غایت قوت و تمیز و امیر قرا یوسف در وقت استماع تو جه ربابات ظفر آیات غایب بشمار و ذخیره بسیار با خفا فرستاد و بعد از
وی فرزندش امیر سیدان قلعه را بقتل در آورده و بعضی از مردم خود را آنجا محصور کرد و حضرت خانان بعد که نسبت بر تخریب قلعه بایزید داشت بمسئله
حمادی الاوی را در حوالی آنحضرت زوال اجل فرمود و کس فرستاد و کولان را با طاعت و انقیاد دعوت نمود و مردم را تسلیم قلعه سر فرستاد و دند و لشکر قیام
الو را از خروغن نیران شکست داد و خنبر و نکست کرد و محصوران بفرم مما لغت و محارب علی الله مان کو شش کشتن انضباع تا ناز و کر
بر داشت و در آخر همان روز که در حقیقت وقت غروب آفتاب دولت خانیان بود و چون ظفر در درختلار بود و اجساد بایزید انداخته میان پادشاهی
سپهر فتح و ظفر ملو که گشت و خنجر بسیار بصدب جریک ظفر شکار شده رایت آفتاب شران بصوب بلاق آتانی در حرکت آمد و بعد از وصول
حضرت خانان بعد از غنایم بیاورن را در دامن کوه زنجی توقیف نمود و بعضی از پانچا هزار سواران را در حلقه تشریف برد و در آن مقام حکم قلعه را
امیر ولدای و والایان و امطان ملک محمد و ملک عزالدین شیره امیر علی بن قراخانیان تسلیمت ایشان ساخته بقیل ان بلاق خنبر و
شده بدو پنج شازدهم ماهی الاو را خروغان ظفر و از اخلاط با جیس فرامیده از انجا باقی بلاق تشریف برد و در اقی بلاق امیر قراخانیان بمویک
بیاورن بوسیله تشریف دست بوس پادشاه و پنج سلوک دریافت و بکشتن گذاشده با تمام غنایم حصار و تاج و کمر پادشاه محصور گشت و بمحض
خانان عالمشان کباب بریز و زانو انداخته ذکر حصار به خانان عالمی مکان با اولاد امیر قرا یوسف ترکان چون رایت آفتاب
اشلو خروغان اقی بلاق تو جه تیر نکست و در اشعاره مباح جلالت رسید که بپیران امیر قرا یوسف اسکندر و اسپند با سبای فرزان را چون
و چند جناب سیر که در حواله جزو اخلاط آمده اند بنابر آن خانان بود و حصار غم اهل حصار و دشمنان کو سپیده صال فرمود و غنایم بکرا بصوب
سیدان قبال انعطاف داد و امیر قراخانیان و امیر البایخا اجد مقدمه سپاه و فروری نشان کشته پیشتر روان شدند و در او فرما و جب سنده امیر و دخترین
و ثمانه قتاب فی قید بستانی انجا سپیده از غنایم بنویس و صفی پرداخته و غنایم و سوران وادی کو کمری نزل کردند و درین زمان انداخته
دیران نور کار در میدان کازرا رخنه و در آن روز وقت ارتفاع رایت زر کار حورشیه چرخ گذار تا زمانی که اطراف فضای مهر و در انداخته
عکس نشان معرکه یک کلگون گشت آن لشکر کینه و در نیم او کشته بودند و بجمال شمشیر و زلفه و اعدا یکدیگر استقام تمام نمودند و طبیعت
چو شب لشکر و دها مونس کشیده همه دامن جرح در خون کشیده بر طاقه معسکر خویش زفته و لو از حرم رعایت کرده تا صبح پاس داشتند و روز
دیگر که خانان مشرقی بقتل آفتاب بفرم جنگ مویک کتب بفرقه خلک غلک سوار شدند خانان کامیاب پای مبارک و در کباب حضرت آب
آور و در انعام و جوایز بسیار با ظفر شارب تربیت داده و می نمایان نهاد و از انجا بامهر زاده اسکندر و امیر زاده اسپند نیز با سبای لشکر
قیامت نگردد و در برابر آمدند و بکرا دلاوران چوین چوین بکرا خضر غلجوش و غلجوش نمودند و بعضی شمشیران و دستان جهانستان در حصار
در سینه و پهلوی پهلوانان کشت و در آن روز امیر بکرا و کاهر شمشیر و امیر و بیهم جانشا کارزاری کرد که دستان بجایست و ستم و اسفند یا بر خور ظاهر انار
رو که فراموش گشت و چیرمین سحر که در سلسله شمعان شمشیر نگار نظام داشت سیر کردند و چون کشتن سیرتد فرط رسید و غلجوش
لیل بود با صبر و از روی تابش عز کرد و اندیشه بر یکت از آن دو فریق میان خورشید و ماه و شمشیر حرم و خنجر و دستان نظاره گیان میداد
آسمان و وقت طلوع آفتاب طلوع صبح صادق دید و بر نیم زده صبح روز یکم کاهر شمشیر و بیگامه اکی آفتاب انجان نگه آن بود و سپاه ظفر انجا
اجتماعی تمام معرکه قتل شدند و دستان جانب نیز گردان جلالت نشان غلالت و استعداد فرزان در برابر آمد و بختاب بر تیر مرغ صید مرغ روح
دلاوران از انجا شمشیران غلجوش و زانو و بیگان مارا کشف جهت کزیر جانها بملی حصار روز دهم در حصار جام ایشان کشت و بعد از آنکه شده

بعد از فتح شیراز مولانا معروف را بهرگاه که چایند و در کنگر خانه بجای آورد و کسایت فرمود و سفیدان و اسالیب بعضی به تعلیم خط و درمه برای مصاحبت محبت بن
 یابک کشند و او بشایه خوشنقش و در ورک نش بود که گاه مدیر را با بنقره کسایت محبت شیخ نظامی بوی داده بود زیاد در کنگرگاه داشت ناوشه
 باز فرستاد و بان سبب صورت که در دست مولانا معروف و لوح خاطر میرزا با بنقره نقش است و درین وقت که انتخاب بود سید احمد را میمنت گشت و او را حکم
 قتل فرمود و چند نوبت مولانا را با بیای و دارا و درم و در اولام در چاه طغیان را دیدن محسوس کرد و نایب مطلع از جمله مخطوبات است که نیت بزرگ چشم خود
 بر تیر خمره که مد است درون سلبه شکس انجمن که دل میخواست اما خواجی حضرت الدین که در تیر داده مولانا فضل الله استر با دی بود و جمعی دیگر از
 مواضع آن احمد را مقتول کرد و محروق شدند و در آن آتشها بعضی میرزا با بنقره رسید که احمد را که بی محاربت حضرت لغات محبت سیادت در وقت معارف
 سفار بدایت آتش امیر سیده اسماعیل و در آن آتش سوره الغر نیز گرفته علم فرمود که حضرت دیگر در جوانی نباشد و امیر قاسم عازم ماوراءالنهر گشته بود
 گفت که مخلص نیست بخت میدارم چرا افتاد است قسمت از قدر ما کردن درگاه میزنند و ایم در بدر ما و چون حضرت سیادت بنای قرین
 ناید تا شایه ببله میزدند میرزا بالغ بیک کورگان مقدم شرفش میمنت دانسته و او را مصلحتی بجل تقدیم ساینده و التوفیق بین الدین که الحمد للحمید
 کتار در بیان رفتن موکب بجایون خاقانی بدار الملک سمرقند و مراجعت فرمودن در صمان حمایت حضرت
 خداوند چون تکلف و رسوم و در شک راقی افغان سپاه حضرت نشان میرزا بالغ بیک کورگان را شکستی بودی نمود درین فرصت که ذات خیز
 صفات خاقانی ازینجی که احمد زنده بود و حجت یافت حجت تدارک آن اخلاص کایب سمرقند حضرت فرمود و فرستاد بنام شین و ثغما عازم بود و دست
 برآه و در وقت آمده چون قبل اسلام پنج مضرب سادات سلطنت گشت میرزا با بنقره که آنجا اقبال آسا عازم موکب بجایون بود و موکب بجایون
 میرزا بالغ بیک و فرمان خاقانی بیکان بصوب بله فاضله برآه مراجعت فرمود و در شب باز بهیم ماه مبارک رمضان خواجی جلال الدین قنبر
 کرمی را و ادروی شاه را و فضل ساینده و قائل معلوم شد و میرزا با بنقره بعد از قطع شماران غمی اصل بیت و حکم مکرور حضرت تر نزل اطلاق
 فرمود و خاقان بهر چو چنان بعد از حضرت میرزا با بنقره را با سبب میخورد کرد و کار و شرف سمرقند بلور از تمهیل استعمال نمودند و حضرت چون به
 بله حضرت رسید انکفیت بحار بر ارق نقیض فرمود و در راه از او سرسبکان را چوب یاساقی و در میرزا بالغ بیک چند روز در درج عیار و احتیاط
 افتاد اما خواجی اوت در حرکت آمده نوبت دیگر شاه را در جوار طغیان خاقانی و ایلالت دار الملک صاحبقرانی مختصر و مباهی گشت و در آن
 از وصول خاقان سمرقند خبر یافتند و در حکومت سغان بر گرفت و فرار فرار اختیار کرده نقشند و در کنگرگاه صفی طغیان یافت و پس از آنکه
 بجایون فرمان ده بر سبکون تنظیم امور ماوراءالنهر رفت یافت در صمان غنایات و اهن العقیبات سغان غنایات بصوب برآه یافت و در آن
 حرم سینه بیعت رسید و باغ را فان باین مقدم شریف حضرت قضای را باض جنان کرد و اندر آن شایه با می سجاده و ثغالی میرزا محمد جوکی را بصری کرد
 فرمود و آن بود که عاقبت محمود میرزا ابابکر موسوم شد و چند روز با طغیش و سوره و عشرت و سرور میمند بود ذکر حضرت بجایون خاقانی
 بولایت عراق و او را با بیکان کمرت ثانی را و او را بولایت محمد الحام شده قضای بنشین و ثغما نه سمیع اشرف علی رسید که اسکندر بن امیر یوسف
 بار در کنگرگاه امیران عیسایان برادر خود و راقی آمده سلطنت بر سر ساخته بنابر آن خاقان عالی کمان با جمیع لشکر را و او را کنگرگاه و در آن چو
 سادان و قندهر و بلخان و بدخشان و سیستان و غوغین و گلستان فرمان داد و در درویشک شریف بنجی بجایون حرم بجایون خاقان را عازم بصوب
 آذربایجان در حرکت که بخت با سبب اندر ده جهان که خدای بخشنید چون که لشکر نه جایی و خدایات سلطنت و الحاکم میرزا با بنقره و امیر شیخ
 لقمان بلاس و امیر علی که کنگرگاه بنجم نظامی پیش روان شدند و حضرت خاقان پاک اعتقاد بهر قصه و بنهر که میرسد بطواف دراز نشین خفا هم انعام
 نموده مجاور عقیبات و لوبلا و از راه مایه انعام و احسان کجی و در محظوظ و بهر و میساخت و چون در ملک ری اعلام حضرت اعلام با و بوج
 سپهر فرود نام برافراخت حجت قباغ سپاه بر تان و عراق و نصحنان و طغان و لرستان چند روز اتفاق توقف افتاد و در نولایت میرزا با بنقره
 سلطان از شیراز میرزا ستم از نصحنان و امیر حقایق شایخ ازیر و امیر ترخان از برقوقه و امیر غیاث الدین از کرمان بدوی حضرت نشان سیده
 بهر قلاصت خاقان چشیدند نزلت فایز کشند و گاه او را در کنگرگاه از آن ملکات حضرت نموده بیت و حکم ماه رمضان سایه وصولی بجای سلطنت از

عنایت مالک الملک مطلق چون خاطر خفا فغان گزید که از جانب اسکندر فراغت یافت و در نیم محرم الحرام سنه شصت و هشتاد و نه
 ظاهر بیست و پنج کوی فرزند و غمان باره جهان نوزد به موجب غلبه انجمن یافت و پس از وصول حصه شفقان اسکندر که در آن حصص بود و بنصوب سید نیاز
 و بیکش پسر و فرزند و نه چون آن غلبه درستان باشد که بر برابرست خاقان و الا که هر جان قدر از نرسبان اسکندر را حسی شده و بجانب قشلاق باز
 معاودت فرمود و در نوزدهم صفر آن سال سید خاقان آنحال امیر بوسعید بن امیر بوسعید با روی همایون بویست و بعدات و بساطوی میعاد و
 خاتمه خسروانه شامل حال گشت و حضرت خاقان معبد آن رشتان در قزاق آن میان رسانیده حکومت مملکت آذربایجان را با امیر بوسعید
 معوض گردانید و در پانزدهم ماه شعبان قیبت بن طالع مسعود بخت میمون فال نهاد روی سوی تفرغ و جلال و در نیم رمضان سلطنت نمود
 اجمالی از خود ماه صیام در آن تمام کرد و نایب و چون بال آنال عبادت و اقبال جمال نمود با دایره و غلبه در اختتام حکام و ولایات فارس و
 عراق و اشل میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و امیر غیاث الدین چغان شاهی حضرت انصاف از رانی داشت و دوم آنال چغان شاهی را سلطنت
 بجانب دارالسلطنه داده در حرکت آمد و ششم ماه محرم الحرام سنه رابع و هشتاد و نه و ثانی از باغ را فغان بیکم قدم میایدون حضرت فراری فرغانه داشت
 بخت خسرو و حال جمعه و شنبه باشد بهیچ خورشید به بیت الشرف خویش رسید اکابر مملکت بخود مسعود و با عظم خراسان خصوصاً مراهم پیش
 و شمار و لوازم بخت و پیشانی تقدیم رسانیدند و زبان حال فال مصفون این محال نمودی گردانیدند و با عی غلبه با دایره و استقبال و وصول
 رایت شاهی بنیقره طالع به مقام که آید بهر کجا که رود معین و حافظ او با دایره و استقبال ذکر رفتن غیاث السلطنه و الخلافه
 میرزا بایسنقر قشلاق استر با و و بیان بعضی دیگر از وقایع و حوادث که در آن اوقات دست داد
 رای مملکت ارامی خاقان که گوشت بخت بعضی از اصحاب مملکت چغان قضا فرمود که قره العین سلطنت میرزا بایسنقر قشلاق در آن سنه شصت و هشتاد و نه
 ولایت حران و شلقان نماید و امیر غیاث الدین علیک که کشتن و امیر بوسعید و فرغانه را بهیچ از نویمان تفرغ خود که در آن پویش لازم موجب بایون
 شاه زاده باشد و میرزا باقر در مضاف صفر سنه مذکور غمان باره جهان نوزد به موجب خط چغان معوض ساخت بعد از قطع منازل و طی مراحل
 به دارالفتح استر با و در اطراف آن مملکت را بهین محدث آرایش داد و طرح قشلاق انداخت و در آن رشتان بوضع دیو بویست که اسکندر گشت
 دیگر که کافر با بجان کشیده و برادر خود امیر بوسعید را بقتل رسانیده و چون قتل شد در گذشت میرزا بایسنقر متوجه خراسان شده و بهیچ پسر
 برزگو از شرف گشت و در سنه ۸۳۱ امیر اسکندر را میرزا زاده با علی از پدر که بخت نزد امیر خلیل الله شریف رانی رفت و شرف و نشان را میرزا زاده را نوزد فرمود
 بدر که عالم بنا و فرزند و حضرت خاقان بعد از منظور نظر تربیت از گردانیده و در حرکتش را و کان بجای داد و در آن اوقات نوزدی حضرت
 جبر طاهر و کمان به حد که اسناد فرخ بخت که ساخته بود و و سنگ چهار صد من بهیچ می انداخت سوار شده و در شال که با و لیکه که حمل نیک
 انداختن بود و غلبه از خود از شهر پسر و نه بود و خاقان معبد نیز بر شیشه اوستاد و تاش میکروفا که میرزا زاده با علی بدان هیچ
 و چون او جوانی بود در غایت حسن و صاحب نهایت جمال و عادت مردم عاشق پیشه بی اندیشه بک نظر نگارن و کمان را رد داده سر بر پی او نهاد
 و حضرت خاقان در شال به صورت متغیر گشته پس با انگه بارگاه جهان بنا و خواستار شرف و نوا میرزا زاده با علی را بیکه در حاجت بهیچ
 بر و نه و درین سال در دارالملک شیراز میرزا ابراهیم سلطان را پسر و ولتمند نموده و میرزا بعد از بیست و شش و درین سال میرزا محمد
 چاکر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا چاکر بن امیر تیمور لورکان که بفرصت حضرت خاقان عالی مکان مشرف بود از عالم انتقال نمود و انصاف امیر محمد در
 که بخت و عی خوشی میگردد و در وقت میرزا زاده بود و حضرت پیش گرفت و آن غلبه بولدر آمدن سلطان ابو سعید بخت بخت بدیت
 ذکر ششمه از صفات فارس مضمار تفرغ غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنقر و بیان رحلت آنجناب
 از عالم فانی در ایام شباب و اوان جوانی میرزا بایسنقر با و شاهی بود جامع محاسن شایسته و عادی انواع مکارم و فضایل علو
 سخاوتش بر همه که تا بعد از آن روزگار در بارگاه خلافت پناش در صف فعال نشسته آن فغان گردانی و وقت شانش شایسته که بخت انشای عالم
 در کتب سعادت و غناش فانی عاقری بر دوش گرفته و از دم فرمان بری بجای آورده می چای عدل رحمت گسترش در هوای انصافی جهان چنان

کردید و در روز پنجم ریح الاول شمس در طالعها عقد شکست بوقوع پیوست و چون بخیال بعضی حضرت خاقان رسید و لدر شد از محبت بسیار فرمود
براجعت نمود و سواد نهاده بحدت پدر بر گوارا گشته شریف و ملبوس شاد یافت و بعد از آن ایام خاقان ملکات خفاشان در میان غایت بصورتی باغ
نافت بیستم ریح الثانی بوقت شفقان از پرتو بچهره رایت خاقانی غایت بروج اسفانی یافت و از آن منزل اسیر و حواله شیخ نورالدین محمد بن شیخ مرشد الدین
کار کرد و باریکم رسالت بروم فرستاد و پادشاه انداز سلطان مرا در پیغام داد که اسکنه بن قرا یوسف بوسید و غایت کوسه بایون مسخرین ملکات از یکجا
می شود و چون حرکت منصور وقوع اوجی کرد فرادر قرار خسته را بنیاد لایق آنکه اگر ایجا بایانستان نماید عازمان او را گرفته بند کرده بدرگاه عالم بنیاد خسته
باز عایاد و در یکجا بایان بنقشه و فساد او امان بایند گفتار در میان معاودت رایت خضر بنیاد و تفویض فرمودن حکومت
اودر یکجا بایان با میر حجابان شاه قلم چون باد بهار بخواست از سبزه گل جهان بیاراست شد بر جل جوی کشتن از پرتو شتابان
خاقان شود و حضا در بار بزم شوال اسال شصده و سی انداز باغ آستان بصوب و جان حرکت فرمود و بعد از وصول بدان مقام فرج انجام داد
حکومت تمام ولایت اذربایجان را در قضا ختمه را میر جهان شاه بن امیر قرا یوسف نهاد و او پیشکشهای پادشاهان گشته شهنای خسر و نه تیر و پیک
و چون ظاهر نظر پادشاه ملک بنش کوشه کبریا مضبوط و منی امور ملک اذربایجان فراغت یافت غسان سینه جهان نور و بجاست دار السلطنت میراث
ساخت و دو م ریح الاخره در بعین و غا غا در عین ولایت و قبالی بخرقه جاده و حوالی رسید اکابر و اعیان خراسان که نهاده دو سال از بروجان قدام
بار کا سلطنت و استقلال گذرانیده بودند از اخبار و ملک بایون ویده اظهار کشیده را مسرور گردانیدند و بجزایر نمناوشایع نام نمودند و بخرقه
بهره را بوجی نور افشانه روی بتمه بساط عدالت آورد و در رعایت حاضر عایاد و رعایت کا خبر با بر شمیرا علم و در کمیزی بران بختور ان کرد
و بعد از آن ایام شمس نوگدن بخرقه شمس از خرم و باز گردید و بخان محبت آینه کرد از سلطان مرا در بعضی ساینده و بعد ازین وقایع حید سال
خاقان شود و حضا در مرتزات ولایت خراسان بعد از وفات شریفه مصروف داشت و بمواریه داشت و انقام جهاد ملک و ملت و
سر انجام امور دین و دولت رایت سبی و اهتمام می افراشت ملوک کامکار و سلاطین و پادشاهان سر طاعت بخطر فرمان نهاده و دست غنایت ربانی و
انامل شبت بجای ابواب آمان و آمانی بر روی و در کا طبعات شانی گشاده بجای بایون بخت و کامرانی در بزمی دولت و جهان بانی طایر و ساعده
مال طرب و شادمانی در بزم حیات و زندگانی در ابر و بجهت در رب العالمین و اهلوه علی محمد و آل المعصومین ذکر گشته شدن اسکندر
بر دست سپهر بد اختر از غفایت روایت مرویت که اسکندر بن قرا یوسف را پسری بود و قباد نام و قباد با محبوب ترین بچگان پدر که مسکات نام
سلطان بود و حبیبی لقب داشت بعلقه نقیصی میوزید و در آن اوان که خاقان عالی مکان انداز بایان کباب خراسان معاودت فرمود اسکندر بعلقه
النجی رفت و با قباد و ولایتی فاخته و بد مزاجی گزیده شد با جهت سادری و پیشکش رای مولانا خواجه بعضی میران شاه رخ فرستاد و بید و ولایتی
هر چند با قامت عذرا بی معقولی بان میگوید و معقولی افشا و ایشان را بقتل میزدید و میدانسان را قباد و ولایتی معقولی بودند که اسکندر بی بی معقولی
برده بایک کشته مشورت بکامی آورده و بعد جانشین گزین بستند و در شکی که اسکندر شراب بسیار خورده و بر بام قلعه خفته بود و لیلی کلاه محمود در بار
بالا کشید و قباد بام بالا رفت و بختی پدید رسانید اسکندر را خواب و در مدینه معقولی که مصدق قتل او یکجا زیست زبان سحابت نهاد و آواز داد
و آن سیرا خنجر نیر اند نه پدیدر ابعال میگردانید و ذکر آمدن لیلی چیکو قانام از نرزد الوی مصرو شام و بیان بعضی از خواست
ایام و وقایع مشهور و عوام در وقتی که سلطنت ملک مصر بعلق ملک اشرف کرد و در بزمه اخضر شفق بکشت بساط عدت بخت سید ایشی در
خواب دید که حضرت شاه رخ او را بر آتش بر سر پادشاهی می نشاند از غایت نشاط و انبساط کمال عطر و انبساط نهاده چون کل از سیم سیم می کشید
و بایست ملک مصر رسید و ارشاد ظاهران قرار داد که بیکر که خنجر را او در چین لایق بر او را بر دوش و جل نشاند با حضرت خاقان معصومین نشاند
سلوک دارد و چون ملک اشرف فوت شد ارکان دولت و اعیان حضرت از غلظت اظهار بختی بکایت را قابل سلطنت یافته و با آنکه محمود بود
که میر خرقه مقام پادشاه کرد و او را بر سر پادشاهی و مسروری می نشاند و الملکات الظاهر لعن دادند و او را از طاعت و چاکرایی بکامی آورده و او را
سلطنت نهادند و چون بختی بکایت در ملک دار می گشتن گشت بنابر عذر نه که چگونگی کار که در ملکات خاص مظهر بود با تیرکات لایق و متوقفات

شاه حتی اگر رضا یا سرعده را با مصوب آن فاضل افاضات یا فیض میسر او داد که در آن جناب استقامتی نمود و نفاذ حکمی از احکام دینی را
نمی کشود و مولانا فیض الدین در وقتیکه در شیراز بود و در بلبده فخره پناه و در مصنف حمادی الاخری سید و شکیب و غامه در گذشت و در گذشت
گاه در بایان مرقد معظم حضرت باری خواجہ عبداللہ انصاری مدس ستره مدون گشت و برادرزاده مولانا فیض الدین خواجہ ابوالکلام
خواجہ علامت الملک خازن و پیکر الملک ثبت خازن و علامت الملک ترمذی بود که از لغبار ترمذی نبردند و به جا و جلال شایسته سستی می نمود و خواجہ ابوالکلام
با وجود علو نسب و بزرگواری و ابوالکلام سیرت شایسته جام بلکله از آن کار و صنایع دیدن ایام اعتبار تمام داشت و بحدت بیعت نفاذ و وحدت دین
و قیام و موصوف بود و تعلیم با کثرت رقم سیات و مشات فیضات آیات بر او راق روزگار می گذشت بحد و وحدت مشهور بود و بحدی غفلت
و کرامت طوایر بر لبه افواه مذکور و انتخاب را حاقان معبد میرانشاه رخ در او و خایام حیات رسالت بکمال مامور گردانید و خواجہ ابوالکلام
حسب الطمان بدین خطه که بعضی ملکات هستند و آن است شایسته و بعضی رسالت را باطن عاریت بر عرض سلطان محمود که عالم آمدند بود و در سینه
بر طبق یک کبریا و مادی فیض باری از حق و وفات آنخواجہ بیست و شصت همدان و ولایت دست داد و چون تاج شاهی افتخار و فخر و رفاه را
معلوم نمود و ماضی که از بجزایران زبان نکشود و از خواجہ ابوالکلام سید سیرا بخود خواجہ ابوالفتح و خواجہ ابوالفوار و خواجہ ابوالقاسم در شهر کابل در گذشت
پدر عالمی که بود و در همدان ولایت توکل نموده و دیگر توکل با الوف مراجعت نمودند و خواجہ ابوالفتح در ولایت جام قایم مقام پدر دینی
الاحرام گشت و بسبب کارم خلاق صیت بزرگی او از فرق قدسی در گذشت **خواجہ محمد اصغر** که از خورشید خاور در طواف افاضات
اشهرت بسبب زکوة خواجہ ابوالفتح است و انتخاب در ایام شباب در درس مولانا معز الدین شیخ حسین بعضی دیگر از علما افاضات را تحصیل نمود
محمد بن مہموم قیام نمود و باندک زمانی بدین بزرگمال سرتی شمس و مقبولی از مشایخ اقران در بود و خواجہ محمد اصغر که بجز در شرف و نسب و قدر
علم فیض حسبا انصاف داشت تا در شرف کوی و فراخ دوست بود و همواره بیخ و بن طوب طوایف انسان را مخرج گردانیده و بزرگوار
اندیشی نمود و در او باطنی آیه هاشمی خاقان حضور سلطان حسین میرزا و در کمال حسن باطن و تقویت ابرویش می کشید و دو واسطه آن خاقان منصور و کمال
و طعن غیب فرما داد و بنا علی ذل از صاحب خراسان و آند بایگان شایسته و منظور نظر یعقوب سلطان شده و التفات و رعایت بسیار یافت
و در شهر سمرقند و سمرقند بعد از وفات یعقوب پادشاه جبرقوت ابرویش می موجب حدیث حب الوطن بنیان بصوب خراسان منتقل گردانید و بعد
وصول روزی چند در دولت غلظت پناه محل اقامت انداخت و در او خایام حیات تربیت معتمد تمام شایسته در حکم شد و ۱۱۰۱ هجری
بعالم آخرت را فراتخت خواجہ شهاب الدین ابوالکلام نسب شریف آن عده اکابر و عالم شریف اسطر حضرت شیخ الاسلامی محمد الحامی مدینه
القصا میاید و الدواله و مدح مولانا حمید الدین عقیق الله بن مولانا نجی نذر در سلک اکا فضیلت تمام منتظم بود و در زمان فخره نشان
چند سال در بلده پناه بلوانم امر احساب قیام نمود و در شهر سمرقند در صبا می که با دارنار با مدامتو میسر دعا می حق را لیک احبات
گفتند و حسین سجده روی بکثبات عدل آورد و چون بکثرت شایسته بود و اوراق مولانا مومی الیه الاتصال بسیار می کشید و در تعریف
حدامتش نایده ازین سبب علم می ناید شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی عبدالرحمن الله الوالی از جلال و لیا عظام فرید تنسجین سینه و بطنه علم
الصقله و السلام قیام تمام داشت و مدینه در ظاهر پناه و رفعت بکثرت تحراب بود و مدت عالی نعمت بر او شایسته است و بکثرت عظام
شیخ نور الدین عبدالرحمن بصری بود و در سلوک طرق ریاضت و معرفت مبالغه نموده و در جرات عایه رتبی قزو حضرت خاقان معبد و امر
و ارکان دولت آن پادشاه صاحب تائید همواره بقدم ادا داشت و ملائمت میگرد و بصحبت حسب ترش منسجین و بکثرت عظام و در کمال و در مدینه
و فاضل در شب می کشید و در وقت آن شاهان و غامه با تعلی طاعون اتفاق افتاد و بکثرت در قریه مالین مدون شد و از آنجا او را بدوش
آب و نعل کردند و از در ویش آید و بخوار عده گاه بهره بردند و خواجہ غیاث الدین بزرگمهر خودی بر سر در شرف کمارت عالی ساخت و همواره
آن بنا بایست انحضرت محمدی ابوی مرحوم امیر خاندان محمد استقامت افشاده که چون در سال مذکور و با در بلده فخره پناه شایسته و بایست
جمعی از اشرف و اعیان بکثرت شیخ بهار الدین غفر الله و التماس نمود که دعا کرده نص آن ملایه از حضرت مجیب الدعوات رسالت نایسته

بکثرت

شیخ جوادی که متعلق خیار بر بنیه در قهر است که بر کس دست به عاری می آید و بر کس نیز نه و اگر زبان بشغاعت کرد آن منبذ از زبانش از کام حق افتد
و کجاست آن مجلس شیخ مبارک الدین عمر زنجری الدین رشتی بانی سخن در میان آورد و زنجری الدین دعا کرد طاعون را بر باد و آن ملت فانت
یافت **قاضی صدر الدین محمد بن قاضی طب الدین عبدالقادر الامامی** بعد از وفات پدر بزرگوار خویش شش سالگی در مدینه و دارالاسطره سوره و تواتر و
مضافات بلور از محمد بن عبدالقادر مصنفات متنبه و در فصول قضایا در فنی بر پایه طریقی است و دیانت سلوک داشته اصلا صلح و معاشرت معصوم بود و چون
طبع وحدت و همین تصافت داشت و اجمالا انشاد و غریب نظم کرده و بر لوح بیان می گشت و در ششم سال هجری شصت طاعون در کشت و در کمانه
کاه بجزیره صفات امامی مدخول گشت مولانا ضیاء الدین نور الدین نورانی عالمی تخریر و فاضلی و شش صغیر و دو ساله در مسجد جامع مدینه حیره با برادرش
و خطابت مشغول می نمود و مشهور است که قوت عقیقت و بلاغت آنجا بود که بر جمیع در راه مسجد جامع خطبه غیر مکرر داشت که جمیع طایفه بر سر
و او نیز در شصت و نه ساله در بعضی طاعون گرفتار گشته جان شیرین را فدا نه بر شش در کمانه داشت و در پایان پای منقلب حضرت باری خواجه عبدالقادر
مصلح مقبره خباب حضرت اخا مولانا اصبغ الدین محمد علا رحمة الله تعالی مولانا جلال الدین محمد قاضی و خطی تواتر و فاضلی متنبه بود و چون
که در مدینه فاجعه براه بود از مردم احصاء قیام می نمود و حضرت حدیث از شیخ جرجی داشت و همواره نقش فاده را لوح حاضر طبعیت
می گشت و در شصت و نه ساله در مردم از نو بکران گشته از شهر بیرون می رفتند آنجا بایطافه راضی می گردید و بلاخره علت طاعون بر وی متولی شد
روی عالم آخرت آورد و در شش فریضه بخت و از آنجا را و در شصت و نه ساله در جانب جنوب مسجد جامع برات مشهور در شیرش بر مولانا کاش
الدین محمد واحد مدرس مدرسه سبزه را و پیش از آن خطیب مسجد جامع محمد علیا کوهرشاد افغان بود و در شصت و نه ساله در بعضی طاعون از مدینه
شیخ ابو سعید بن شیخ شمس الدین بن قاضی مال الدین محمود الامامی را در زاده قاضی طب الدین عبدالقادر بود و در شصت و نه ساله در علت مسطره از
جانب فانی علت فرمود و خواهر عجب القادر و گوینده در انواع تفصیل انصاب کامل حاصل داشت و در علم متنبه و او را یکی از انبیا و روکا
بازی خیال مساوات بر این خاطر می گزید و در علم قرات و شعر و خط فاعیت ماهر بود و در نوشتن کتاب طبع خیریه بسیار می نمود و در او اعلی
حال بدار استقامت بعد از مصاحبت سلطان احمد جلایر سمرقند و سلطان اردوی بیارغز بر تعبیر نو نویسه التفات بسیار را می گزید و چون فرشتا
قتضا و قدر شد در او سلطان سلطان احمد جلایر را در نوشته خواهر عبدالقادر در درسلک مصاحبان و عازان را میزبان میزانشا انظام یافت و
بر تو نور عاطفت شاه زاده عالمی منزلت بروجات احوال شایسته از محال تفایان چنان معلوم می شود که در آن اوقات که میرزا میرانشاه خواجه
ترک با مولانا بنی مشید و حضرت صاحبزادان میر تقی میر کوکران در تزیین او را پیش نهاد محبت ساخته بقلند زاده افرام فرمود و خواهر عبدالقادر
محال آتیه کبریا و بعد از چندگاه در لباس قلندران بزرگ با کلاه پهلوانی و شافیه در چشم حضرت صاحبزادان بزیافت و با و بلند خواندن
قرآن آغاز کرد و از مشایخ احوال حشر و منزلت ششم گشته این مصرع بر زبان راند که ای ابدال ایچ چنگ از صفحت زو انکا فانت عقیقت
خواهر را بجلعت عفو و احسان را پیش داده ابواب تربیت و رعایت ر روی روزگار پیش گشت و خواهر عبدالقادر بعد از وفات صاحبزادان کینی
سنان در ملازمت پادشاه عالیجنان رخ سلطان سبزه میردانا در شصت و نه ساله بواسطه عارضه طاعون اینکست فواعت کرد سید نور الدین
محمد بن الامیر الکلی شیر سید شریف الدین علی الجوانی بعلو نسب و شرف حسب و محاسن آداب و حکام اخلاق موصوف و معروف بود و در شصت
سال و شصت و نه ساله در خطب سبزه منزلت داشت و در انتقال فرمود مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شیخ علی صیفت و روح و دین داری و تقوی
بر سبزه کاری انصاف تمام داشت و چو سبزه بکام مولانا اسلام بنام می نمود نقش خیر خدای بر صغیر و کبریا گشت و مطلع سعد بن ملک
که مولانا شیخ علی بنی عرض مقام بر سبزه رسانید که در حادث صالو مانده بدست و منع مسلمانان از آن امر را شروع انحضرت در آن باب حد
بر زبان آورد و خدمت مولانا و دجنو پادشاه روی بجان کرد که گفت خدایا منی که حکم تو بر سر تمام و این سخن بگویند و خاقان سعید مغفور از
شعینان این سخن متعجب شده و الحالی فرمود که صالو مانده را بر انداخت و وجه حق صالو بن رعیت را مواضع سازند و مولانا شیخ در جمیع
رجع الاول شصت و نه ساله انتقال نمود اوقات حیاتش صد و بیست و هفت سال بود استاد قوام الدین محمد شیرازی قد و هفت

نسخه
صدیق
ساز

[illegible]

و منوچهر شاهزاده فرستاده او را به صاحبزاده خویش و ده دانه از تمام سرکهای گذشته روی بار دوی نیم گورکان را بر روی بر روی چیده اند
 و در وقت از آن صیقلی لایق کردید و میرزا ابوبکیت او را گرفته مقیم بقدر سال داشت آنکه بدو لست و اقبال کتاب بود که گذشته در حدیث
 را به استیصال را فرا داشت و در آن شافعیه شیخون بنیادی و کوشایی میرزا عبداللطیف نهاد یافت و میرزا ابوبکیت در باب حرکت و سکون با بر
 و نوینان فرقه مشورت در میان گذاشت پس ازین و حال امی شرف اعلی را آن قرار گرفت که میرزا علارالدوله را در صلی و صفایه یاد نگویید که آن
 با و شایخی را قلمه برآه مانده لعل آنکه بدیشان بیرون آید و مولای میرک همگو در آنکال ابوالعباسی منصب صدارت مشرف بود بر یکم رسالت نزد پادشاه
 ارسال نمود و در باب رسیدن اساس وفاق و قطع تحلفاتی فصلی شیع پیغام فرمود و دوران و لامیرزا علارالدوله را بعد از آنکه خطاب بفرم بزم سپاس
 سمرقند ناگهان را بمرغاب آید و بعد از وصول جناب صدارت ایاب خبر نصرت میرزا ابوالقاسم را بر آن طرف جریان بصوب خراسان در
 اردوی میرزا علارالدوله مستثنوع بدین وقت و شاهزاده اردو جانب دریای ما را متوجه خود دیده و بختان میرک محمود را بغیر خویش اقران داد
 و بدینا سلطنت نهات را بکشته میرزا عبداللطیف را مقرر و محرم نزد پادشاه گسیل فرمود و او در حدود پنج ملاقات و ابد جود خویش سرافراز گشته
 میرزا ابوبکیت فرزند پادشاه بکسی که در غوغش همراهی کشید و زبان بکسی خاطرش نگشاده چنانکه بر یکم سوغالی بدو از آنی داشت آنکه در است
 مرا بجهت بصوب سمرقند برافراشت و ذکر شده از حال میرزا ابوالقاسم بار و لد که در غایت سلطنت و الدین میرزا
 با فیض میرزا ابوالقاسم پادشاهی بود بطریق طبع حسن علی موهوب و لطیف و نشاط و غایت متخوف از غایت تواضع و کسر نفس در
 مدت سلطنت بر تخت نشست و از محال کام حلق و لطافت طبیعت بر کزنجی درشت خاطر چکین باخت و در میدان نرم هزبری بود و خوش
 گذارد و مجلس نام بری گویند بر شاهزاده و فرستاد در تمام غیا و جویم بقدر از نظر گیسان بود و بواسطه طوبیعت حاصل کرد که کاشی بر سر نهاده او و غای
 ربانگی دید و پایشش نویست او را کف خلبت بر روی از دست او با کفش کوچک در دوی پیچ نهانکه بود کوشش بر پا و پیچ و میرزا ابوالقاسم
 با بر در آن حضرت خاقان معین صلیت برادران خویش میرزا علارالدوله و میرزا سلطان محمد غایتی را اعتبار نمود و در وجه مواجی که همه او را بکس
 بودند اوقات که نایبده در جغای ایام صبر می نمود و چون اسباط زندگانی حضرت خاقان بدست تقدیر سحالی در ولایت روی می شد آنجناب
 بهر ایام میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جاکر بصوب خراسان در حرکت آمد و چون بمطام رسید قاصدان میرسند که در آن سال او بوجه فرمان
 خاقان معین متوجه و در جریان ششلاق نمود و بدو بدین طرف ملاقات شاهزاده فایز گشتند و او را سلطنت مملکت ماندان را بنوید داده و بدو بجانب
 برودند و میرسند که او را از استیصال بجای آورده و بنده و نوکران و سر بریده و باد که باقی اسباب پادشاهی پیشکش کرد و چون بمطام افتاد آن مملکت
 در قصد قدیم میرزا با برقرار یافت و در سه شصت و هجدهمین و غایب میرزا با بر خراسان را به حقوق ساخته با پیچ راهیت و دلش بر حیات احوال متعلق
 و در سلطنت برآه یافت و در سه شصت و هجدهمین و غایب میرزا با بر خراسان را به حقوق ساخته با پیچ راهیت و دلش بر حیات احوال متعلق
 انوار دل آیت ششم شسته بنیاد حیاتش را برانداخت آنکه بهر آن هم غافل زنده انوارات را نیز در تضرع تحریر گشته در حکام منصب کرده و بخراسان
 کرده و فات میرزا با بر خراسان که روز شنبه بیست و پنج ربيع الاخر سنه سنه و غایب میرزا با بر خراسان را به حقوق ساخته با پیچ راهیت و دلش بر حیات احوال متعلق
 روی نمود و اندک مدت چنانجا بود و آنرا تمام زندگانی و سالی بود و در وزارت میرزا ابوالقاسم بار و لد و میرزا ابوالقاسم بار و لد و میرزا ابوالقاسم بار و لد
 خوابه طبیب الدین طلاس دخل داشتند و در ایام دولتش خزانده بر خراسان الدین و مولانا محمد بخاری هماری را به صدارت می افراشته اند
 کفشار و بریان و وقوع مصالح میان میرزا علارالدوله و میرزا ابوالقاسم بار و لد و کفر قیاسی و تولد میرزا شاهزاده که
 چون میرزا با بر خراسان مملکت جریان یافت و فاخته غایت متوجه آن که بر آن طرف ولایت خراسان یافت و با کسری چون دریای جوشان نویست
 جوشان رسیده و متعجب و بیگانه با پادشاه و میرزا علارالدوله انچه می نمود و با میرزا ابوبکیت که در آنجا می نمود که در روی میرسند نهاد
 بعد از وصول آن مقام بدینک نفس بغیر نفقه کرده که اگر او را و لشکران ابوبکیت برادر ارسال داشت و چون آن شاهزاده در بر او بنظر خود
 میرزا با بر خراسان را کشتند نیک اندیش ایامی در میدان مصالح نهاده از بهر و جانب امر در میدان فرو انداخته و هم صبر را بر آنجا قرار داد

محمود

فرمودند که فاصله میان ملک برادران ولایت جو نشان باشد و برین موجب عهد و پیمان لغاظ ایمان یکدیگر یافتند میرزا علاء الدوله را بهر راه برگشت
و میرزا ابوالقاسم با رجوعان یکبار بجانب مازندران اعطاف داد و چون با سترها و سرسپهان مشید که سیه چنگ در آن زمان حاکم ولایت ساری
بود و در آن زمان بعد از طاعت خدام آستان شهریار می رسید و سر کعبه فرمان برداری در آنجا آمد و بنا بر آن در او خونسند صدی و چهلین و شصت و نه سالگی می رسید
از ایشان چون شیراز و بابل و آن در پیشه جرجان بصوب چکنی مازندران روانه شد و از آنجا بجنب تنگه نیر رسائی و نوع سپاه بسیار بهر مازندران
دیو سار و بهیم آورده بعد از مدت کوتاهی بموکب بمانی استقلال فرمود و در سفری که از شاکل شکار و مدخل اوراق و از بار سیم صبارا و وجود لطافت
بسیار آمد شد دستور بود و رؤیت نور آفتاب جهان تاب و ضعیف آن بیشتر پیچ و تاب محال می نمود و ملاقی فریقین اتفاق افتاد و چندی در رعایت
صعوبت دست داده اند علی غایت آنجا ابوالقاسم حضرت و سپرداری بروی میرزا بارگشت و دست چنگل صعب المساکت اگر عیش موکب
شهریار می در زمان حمایت حضرت بامی بسیاری شنافت و از پدر تو با چنگل کشور کشای آن مهر بهر کار حکاری طرف آن ملک ضار است یافت آنجا
سید محمد از در قلع و قمار و در آمدن طالع صبح که گشت و میرزا ابوالقاسم با بیکس خجاست دست ماب را مبدول دانسته از سر جریه آورد و در گذشت خود
دیگر سلطنت ساری را بر و تسلط داشت و یکی از زنان آن سید متوجه صفات را در جبال کجاش کشته رایت مراجعت بصوب جرجان را فرست
و در شب شانزدهم تهر محرم سنه شصتی و چهلین و شصت و نه سالگی و تاب بی ضمت و عطا بخش بی منت میرزا ابوالقاسم بار را مولوی عیادت محمود و کرا
فرمود و میرزا ابوالقاسم با بر تهر و سمر گشته نام خجسته فرجام آن فرزند از جسد راسا محمود مهر نمود و طویلی یاد شایسته و چشمهای سمره
ترتیب داده و حیدر روز بعشرت و کارهای بگذرانید و از دست ساقیان بهین ساق جامهای افغانی کشیده صلامی عجب و خرمی و نوازی ستر
و شاد کامی بهرگاه بهیدر ساینده بیت بوستان و بوستان افشانندین عبت شاد آسمان بر آسمان انداختن شادی کلاه و فکر
مخفی لغت میرزا علاء الدوله و میرزا عبدالمطیف کرت ثانی و عبور فرمودن میرزا ابوالقاسم بکتاب کورکان از آب
امویه به بنیت کورستانی در آن او آن که میرزا علاء الدوله میرزا عبدالمطیف از صحن نجات داده و نزد بدین فرستاد و گوید که زهره
از یوکران ترا که در او افغانی پور کار کشیده اند غلطی افغانی خواهم ساخت و از خزان حضرت حاقان سعید خود آنچه لایق باشد نزد تو فرستادم
از سال خواهم داشت اما باین مواجید و افغانی چند میرزا عبدالمطیف قاصدان روان کرده ملازمان خود را طلب فرمود بکلی از سید بکلیه میرزا
علاء الدوله و کجایان تعرض بولایت اندو و و شیرخان میرزا صالح را با فوجی از سپاه خراسان بکلیه آب مرخاب فرستاد میرزا عبدالمطیف ازین
جمله را نفعه بکلیه ناکاه بر سر میرزا صالح تاخت و او غیرت عظیمت ستمه و بهر جلی خود را در برابر انداخت و میرزا علاء الدوله را در قوع این
حادثه متعجب گشته جمعی از نوکران میرزا عبدالمطیف را که معینه داشت قبل رسانید و در میان رستان غنا و غنایت بصوب پنج شیرخان معطوف
گردانید بعد از وصول بخجده و اندو و علی از نو میرزا ابوالقاسم آمد و هر و خدایت که اگر از عبدالمطیف حکمی بپایند سر بر زد و سبب آن بود
که فرستاده ما را اعلام کردی ابتدا رک پر او خجی اکنون و طیفه اگر مراجعت نماید و سپاه را از نو برانی منع فرماید میرزا علاء الدوله و لایحین را
بسمع جلالی داد و روی بصوب براته نهاد و ناگهان پیش در اندو و شیرخان غارت عام گردوند و در هر جا بر سر افتد برودند و چون
میرزا علاء الدوله بدست میرزا ابوالقاسم و فضل رستان بپایان آمد سلطان بریج قضای بیستین ماه نوازع از بار و در بعضی راسته گردانید و میرزا
دستان بعد از آن صلامی عیش و عشرت در داد و کل جوده گمان بر او ریخت فروزه رنگت نشسته رنگش درین برکت نهاد و میرزا علاء الدوله
جبهه ملت خنان سپهر رنگ اختر خوش میرزا ابراهیم سلطان تبرق اباب طوی شار ت نمود و باغ راغان را که باعدیال و او را بخت فصفا
و طراوت کلزاد و نصارت شکار رسته تمارد و در جبهه گنجین خود و قرآن را یکدست در آن ساخت و لکشا فیه خیمه و کوه و باغ مهر
و ماه را فرخستند و همدستان شیران که با جلا طهای بهر نام برین تکلفات بسیار مد و همتا ساخته پیشه و در آن مهر نموده بکلیت مناسب
خوش بقیده در رعایت غایت بروی کار کردند و حکمرانی صد و یافته صغیر و کبیر بر نوا و بر سبط باطش و سبطا میل کردند و میرزا
رکن الدین علاء الدوله و ملا ابوالقاسم بکلیت بریم و عشرت نشسته بر و از دست ساقیان در بهر چمن شرابی صافی بر آرد و صحن در کشیده نقش

علم از لوح دل میرزا نساب آفتاب شمس کلزار غرض ساقی بر از لاله سرب محمود واقع جلوسین از لطافت باده گلگون در نظر مینه چشم از باوقه
نابی بود و مصلحتان غنیمت ساز و سازندگان خوش آواز از الحان دلگشای و صفات فرخ افروزی سپهر کبود را بر بعضی آوردند و خوان سالاران بارگاه
سلطنت ایشان با انواع الطیفه کوکان از میرزید و در صحنه کمال خفا فرو نهادند و اما ده کردند و آواز سازان را کسانا عادت و برین خوش طبع و زار
و صبر و فتنه در آینه سازانده آسود را با هم و سرور را با هم و الم و مسدل کرد و اینجای غم لایحه الدیر و در و در یکدیگر مقرر بود که طوی جام دیند و خوش
و شریف در آن مجلس لب لب جام فرخ انجام نمیدادند و برین و با در جانب اند و در سید و خبر ساینده که بر این بکایت معزم درم ده
را که در دو فرسخی بلده که در دست خیمه قبال کرد و اینداری خاک عالم را به هم سرشته اند و هم ثبات و هم برانصدیه عالیکین خوشنما در انداخته دنیای
جرات نیست و رافت بر خضرانی محافت فی سح کچ و مار و کل و خار و غم و شادی بهر اند کهار در بیان محاربه میرزا علی بیگ
و میرزا هلا و الدوله در منزل ترناب و شکست یا قافن سپاه خراسان بمقدیر حضرت مسکیت الاسباب چون در
حالی شان از میرزا علی بیگ کوکان را بنید و سپاه خراسان در ولایت اند و میرزا خان خیر یافت غم انتقام خرم فرموده با لشکری چون موج دریا
بی پای نساب میجوید کرده ده قاضی بر مسکرتان چون ساخته روی بصوب اهرا آورده و میرزا هلا و الدوله در آشی طوی ازین حال آشفته
بسطا برزم در هم چسبیده و با هم تمام تر و ز و سلاح بسپا چسبیده و تو جرمیدان درم کردید میرزا محمد صوفی ترخان و امیر سلطان ابو سعید دار فخر
بکومت و دار و فکلی اهرا به باز داشت و مولانا احمد ایصال که از جمله معتمدان فی فیض صحبت می نداشت بعد از عا و کچران لغو و نصد و دود
ارسال داشت و کوکانی احصا اعتقاد الدین با قاضی بیگ توفیق فرموده انگاره رایت حضرت بیت کینا آب مرغاب بر افراشت و چون اند
کوکنایب گشت بهیچ در خاطر بیگ گشت که نوبت دیگر بهیچ کوکان در طرح مصالحه اند و وایر و انقضا نساب بدین مصلحتی ساز و سازان
جمع ای مخصوصان را بهر باز کرد و اینداری از شیخ بهار الدین عثمانی نمایند که قدم بر خیزد فانی و ز و میرزا الف بیگ رفته ابواب صلح و صفا باز گشت
و شیخ ابی بنی اسیم صفی خاوند و حضرت فرموده از قبل از وصول بمقصد میان کنی شاه صورت مجاری روی می نمود حضرت عالی چنان بود که چون میرزا
بیگ کوکان از اهرا و ن آمد میرزا هلا و الدوله و قوف یافت خود اساسا شایب و حرکت و بی طغیانیال شناخت و مانند برق و با و از آب مرغاب
گذاشته منزل ترناب را بمسکرتان ساخت از انجانب میرزا هلا و الدوله نیز بقدم مضطربش فرستاد و طرف متو صیغوف و بنیله سبک
بهوف قیام نمودند و بهیچ و میرزا و عقب و جناح آراسته ابواب جلالت و پیکار بر روی روکار یکدیگر گزیدند و قل لشکر سرفراز بفرطت
میرزا الف بیگ کوکان را پیش داشت و در جوار غار میرزا عبد اللطیف علم حضرت سفار بر افراشت و در بر آنجا خطم رنگ را بر میرزا عبد الغیر باغ بهر
دو آورید و در عقب چند قوتان مردمان دلا و روحا در آن رسم اثر تبت و مکل کردید که در هر طرف بد و اعتیاج احد متصد کوک گشتند و چون
خراسان را نظرف خوانیم می نمود با چو ل و امیرزا هلا و الدوله روغن بود و در آنجا از فرنگو بهیچ از صالح اسلحه می نمود و جوار افرا را لغات تیج و نساب
میرزا علی بیگ کوکان را پیش داشت و در عقب چند سربازان بهیچون کوک علم شجاعت بر افراشت جت بهیچ سر را چشم و دل پر لکین باروی مردی
بر افکنده چمن و چون او بسپا گشته خواهان ترکتش یابن بر کجا رسیدند لغات کر نای و سور و غو کوکور که بیون از درده قتل بهرام
در گذرانیده بهیچ چنان آهده ارم و لشکر خو گزان بولانده رده بود و در آنحال میرزا عبد الله سید زنی صف سپاه خراسان ویران
کرده غسان با و با نایب کباب لشکر سرفراز و عطف داد و بهیچ بر جوار میرزا هلا و الدوله کرانده خراسان یان دل گشته گشتند و کت
شاست هم نمود و با و حمله کشش گز از ترس سرفراخته و صحنه یان شمشیرهای اندازید و تمام اخته ساری را با خاک بپاک انداختند
بسی گشته افتاد بر یکدیگر ز تیغ ملان جلالت اثر میرزا هلا و الدوله در آن مرکز کوهنک بقده رده و از هم صبر و کل مرغی داشت اما
چون دید که غایت تابی نایب شال میرزا الف بیگ کوکان است علم غمت بودی میرزا تر افراشت و سپاه خراسان ترسان و بر سان کج
از هم فرو رختند و غنا را خفتار دست و او هر یک بطری کر خیمه میرزا هلا و الدوله را نشاند مقدس و بیچ مکان توقف نمود و از آنجا خط
اردوی میرزا بابر در حرکت آمده در جوشان نایب را در ملاقات فرمود میرزا ابو الفاسم بربار میرزا انجانب را در غوغی بهرانی کشید و حاضر خورشید

سپه سالار

بیگ

[illegible]

امیر جهان شاه عیسیا بطرف آذربایجان معطوف ساخت و آن شاه زاده بعد از فوت پدر بزرگوار بخیال بکدر سلطنت و استقلال سر برود و سرکش عیسیا
و غماند در جنگ جناران بدست میرزا باکر شاکست و تقدیر مالک الملک قدر بسیار بکافران و در نوشتن چنانچه غیر سببست تطبیق بر یافت
و بر آیتام بفضیل الحال آید یافت کشتار و بسیار لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بجانب دارالسلطنه میرزا و مراجعت
فرمودن بصوب عراق بعد از وقوع محاربات چون میرزا سلطان محمد بن میرزا بقرمکات فارس عراق را بصوب کوه داینه و شینیه که قسم
میرزا الف یک یک بچا میید از غایت ملوکیت کند اندیشته بخرید ملک خراسان کند و با لشکری مانند حاکمات افغانک نامعد و دودا کاتب تو جه خود
و میرزا را برین خبر خود را مذهب و جمیع ساختن از دارالسلطنه میرزا با استقبال را در حضرتش بود و در نوای حام آن پادشاه بهرام استقامت میکرد و رسیدند و کردار
بر دو کشور مردان مردود شد و در جمیع کجی و ملاقات ظهور رسانیدند و از این حضرت و فرزند بی برجم میرزا سلطان محمد بن
گرفت و میرزا باکر بکشتی فاخته عیسیا ان اعدا دست اندازید و گرفت و میرزا باکر با بخت لغز را با کوهستان از آن عراق بکشتی کجاست شده
خود را قلعه گاورسانه و میرزا سلطان محمد در غایت محنت بدارالسلطنه میرزا حرامیده را بخت عظمت رفیع کرد و بعد از عظیم امور دولت و شینیه
مبانی سلطنت درونی چند بر طبق طایف و عشرت پرداخت و میرزا البرکس هم از این میرزا را بر طایف فرموده میرزا علاء الدوله که مصحح حق
آورد و در وان ساختن در آن رشتان و در مله فاخته میرزا قطعه و طایف عظیم وقوع بچا میید چنانچه بهای یکیش خواندند و مسلح چهار صد
کلیک بسید و امیر حاج محمد غنایین که در آن خانان خود در کان دار و در کربان بود و در آن اوان را بسیار از امیر سلطان محمد بن میرزا
و اعلیای کجاست بکشتی نمود و از قتل و غارت عیسیا کرده خاطر ترک و تاجیک را بسیار از دیر چند خود از غنایین الدین بر سر جمع خوانی کرد
و این میرزا محمد در کربان را عظام مهر میرزا جناب امارت ماب را از شغال آید و در جمع فرمود بکشتی را به دست خود احتلال احوال ملک
و مال را داشت و بر کس نداشت از دارالسلطنه میرزا که کجاست عیسیا غنیمت بصوب عازمت میرزا ابو القاسم بر یافت و چون میرزا باکر چند
دفعه بخاک سپرد بدو رساقی بکشتار را بر سر جمع صلح سپرده امراه امیر درونی تو جه با سترا را آورد و کجاست عیسیا میرزا محمد را از کولایت پرون
کرده مار کولار سلطنت رفیع ساخت و چون از تبریز میرزا سلطان محمد بسید استقبال میرزا باکر بر سر جمع غنیمت کرد و بدیده میرزا علاء الدوله
بکامیت کر میرزا روان کرد و با سپاه غنیمت نهاد و متوجه استرا داشت و امیر حاج محمد غنایین را بسیار از امرا و جلالت درین بر سر مصلحتی را بشیر مردان
ساخت و میرزا باکر را بدین شریان از کجاست عیسیا پرون حرامیده در شغال را عراق رسد و از جانب طایفان نام و ملک و در میان جنگ چشم
ببیند و از شغالان و دیگران را بکشت عیسیا و داند و بدین غنایین نشان را در نهاد و بدین یک کشتا دند و درین بخت نهایت آتش شالیان را
با کشت و سپاه عراق نیز از فتنه دست نهاد و جیسات امیر حاج محمد غنایین را و در کربان امراه و نوایین را در نوشتن از کجاست میرزا سلطان
محمد چون فوت امیر حاج محمد شود در ولایت طوس بمطابق عراق را بعد از خواهر بر سر جمع خوانی گذاشته از عجب امرا و علما فرمود و در شالار که کجاست عیسیا
رسیده بصورت حاشا را حرمه داشتند و آتش شمشیر باری مشعل شده مانند با و هر صدم حرکت ساعت کرد و چنانچه زیاد از صد سوار
در موبک بجا بون غان چون باردی میرزا باکر بکشت و بدین کربان را در کجاست عیسیا میرزا باکر را در کجاست عیسیا و در کجاست عیسیا
شاید کجاست عیسیا بدیده باشد مانند ششبان مراجعت بطرف طوس معطوف کرد و بدیده و در راه خبر یافت که عراق و بران شده و مردم هم
خویش گرفته اند و راه کریم و پیش کجاست عیسیا بکشت بود که بعد از امیر سلطان محمد بن میرزا باکر در دوی میا بون مشهور شد و شوشی درین
لشکران افتاد و بر چند کجاست عیسیا الدین بر سر جمع بنو کجاست عیسیا داشت و میرزا سلطان محمد بکشت از شالیان و بدین کجاست
و کجاست عیسیا و در آن آتش شمشیر باری مشعل شده و بدیده میرزا علاء الدوله که کجاست عیسیا و در کجاست عیسیا و در کجاست عیسیا
است که میرزا سلطان محمد را خاص خویش فرموده شورت در میان انداخت و گفت که مردم به راه باطن چنانچه میرزا علاء الدوله که کجاست عیسیا
لو سلطنت رفیع کرد و بدیده و لشکران را بریشان شده اند و مصلحت چنانچه بدیده که بعراق را رجعت نام مردم خود را جمع آورده و بار دیگر بکجاست عیسیا
حضرت فرمایم و کجاست عیسیا برین قرار بدیده میرزا سلطان محمد است که راه عراق سازد و میرزا باکر بعد از بدیده و بدیده میرزا علاء الدوله

ابوالقاسم

از عراق

ابوالقاسم

از کربل

میرزا سلطان محمد جویداد که بمواریه در شکران حکومت امثالین رضا باری می نمود میرزا باری باری بعضی از مردم که تاندیش فضل باری می چنان کردند
 شجاعت و قوت و دانستند مانند او فرزندی را ناکسیستی و در دنیا مده بود اشارت فرمود و موکلان آن شهاب را سوار ساخته بطریق روان
 شدند تا بسبب کم تقیم رسانند در شاندر او میرزا سلطان محمد و مالی طلبید که رنجی را که پیش رسیده بود بنده و موکلان آنکه میگویند این در که نشسته
 آنجناب فرمود که با برتر است که جویداد را که لی گفت پس مرا بکام میرسد و بهما بجا فرود آمد و هر مسلم پیش انداخت و یکی از سران چنان میرزا با برکت خوب
 شمشیر کاران بهر بار مالی مقدار آنرا ساخت رنجی در واکه اساسی خرج را بهیست قرار از دایره راه مانده و در دست مدار زنهار امان زد و هر
 امید مدار که نتوانست کسی نیاید زنهار و چون میرزا باری بدین یک پیچ و تفرقه سرافراشت شکر نعم الهی بکامی آورد و قیامها با طواف محاکم و موس
 فرستاد و فرمان داد و انصاف را در عالی کوهلور ایدار و تسلط بر راه برده نزدیک بدین میرزا با بیعت و حق کرد و بعد از آنکه فراموش بکام براد جمع
 ساخت همان در و بعضی کار برادر دیگر پرداخت و حکم فرمود که چنان بن میرزا علایق و در پیرامون ایشان بنیاد نهاده و بیت عاری کرد و اندک آن شخصی که
 مباحثه درین فصل شایع بود بر آنجناب رحم کرد و گفت کتاب در چشم او در و میل باری بهی در پیکامیش کشید که بر دکت دید و پیش سببی زبید بر چندین
 حکام اخلاق و محاسن آداب که در جمعی از عروست خیزی میرزا ابو القاسم باریان بود که جویداد را بجا بردان و برقم تا شرب علیکم الیوم و شوخ و زنی
 و از ایشان عفو فرمود و بعضی از مکه و بعضی از اقدار و بعضی از ساندی آنچون سر رشته اختیار و بعضی از قدرت کافرهای قدرت
 و وقوع خورشید بر بعضی تقدیر و مالک الملک که بر توفیق از برای حال روزگار شرافت و امثال آن افعال را پسند از آن پادشاه خردمند صدور
 یافت و ذلک تقدیر لغیر العیون کثرت در میان رفیق میرزا ابو القاسم باری باری را در ملکات شمشیر از و مر اجبت فرمود و آن
 بر مصیبت میگویند که رسد از چون بمبادعت دولت و اقبال میرزا باری باری برادران فرغانه حاصل کرد و روی توجیه با ملکات فارسی
 عراق آورد و بنابر آنکه بسبب جو سپاه میرزا سلطان محمد نصفاون نام لغات ملکات ری راه یافته بود و ربات حضرت آیات از راه ترشیه نصیب
 بر توفیق فرمود و بعد از نزول در حدود و نولات از امر او میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر خیر الدین سلطان حسین آباد امیر فروشا
 بعد از نرسیدن بولستان و یافتن در بامارت دیوان عالی متعلق نشسته و همچنین خواججه برادر خود را که با علیا رسیده و منظور از غفلت کرد
 و موکب ظفر قرین از دارالعباد وزیر دفتر و سرافراشته بهر شمشیر از غرامیده پادشاه دوست و نوزومی چنگل عشق و عشرت ساز داد و با جوا
 ساده عذار و صحران بنامیدر حسنا بیخ با ده ننگه اراقتیا کرده چند فرقه از مردم انصاف با کار و ملکات نهادن در آن شایخ استیلا سپاه
 ترکمان بریده و ساه و بهشتها یافت و میرزا باری با باری در نور دیده عثمان غایت بصوب معرکه زرم یافت کیفیت ابو خنجران بود که بعد از
 فتح خیابان میرزا باری بر بیک از نولات فارس و عراق را نمرودی را از کان دولت فرمود و از آنکه حکومت ساه و با با پیشین علی بها در و ایلالت
 قریبا بمیرد و پیش علی بوضوح و دایشتان در راه بر میادند که جزا رسیده و در عایا مطالبات کرد و موقوفان نولات را در صداره و خوا
 کشیدند و چون آنچون میرزا باری در شکران امیر نظام الدین احمد و امیر خیر الدین سلطان حسین آباد امیر فروشا
 بر سر میرزا باری باری و او را که شمشیر علی میرزا شاه فرستاد و بهر ساه و که بحقیقت ملکات عراق است را بکام آنجت تصرف امیر چنان
 ترکمان در اندک لاجرم طمع و دیوکلون کرده و بعد از آنکه آذربایجان را بکام بنامید و آن ساخت و امیر و پیشین علی بها در و ایلالت
 متعلق شد و بعد از انقضا چهار ماه که میرزا باری در شیراز عیش و عشرت گذرانید این اخبار رسیده ایلالت فارس را بمیرزا معز الدین بخت فرستاد و
 و بعضی بایون رایت غایت بصوب خنجران برافروشت و در شاندر او علی بوضوح خراسان باری باری حضرت نشان رسیده و بوقت عرض رسانید که میرزا
 علایق و در خراسان عروج کرده است و خلق بسیار در وطن جمع آمده اند باریان میرزا باری باری توفیق و ملکات عراق متعلق ندید و در بخت
 شازدهم جب نمیشد چنان و غمانه را که شکست در خراسان بیکت کی نور بصوب و از تسلط بر راه متعلق گردانید و در بخت و دوم ماه
 یزد رسیده حکومت نولات را بمیرزا حلیل سلطان بن میرزا محمد جاکل از برای داشت و از آنجا بر راه تون رایت غایت فرشته بعد از وصول بدین
 سرزمین میرزا سلطان حسین با ملکات نصیب نمود و موکب بایون از تون بصوب پراهه در حرکت آمده و در دهم شبان بعد از اقبال و شرف

[illegible]

در خیر آن پادشاه سعادت نشان بود و در آن مدت محمودی نولایات بجای رسیده که زیاده بر آن پادشاه نخواست و چون شتاب بجای نداشت بر سر جلال
انتقال کرد و در اوایل شعبان سنه ۸۵۱ و صبح شرفا روی بجای خاقان و در میان آن او در حدود قراغ آران و میان آنده در ماه رجب سنه ۸۵۱
و صبح شرفا و غایتا میر سید محمد گشت و در سه روزی مقید بوده دست سیاست میر حسن یک باطایان نشیروشت چنانچه تفصیل اینکایات
غریب است که در خبر گذراند و کجای حالات آن سلطان صاحب سعادت و حسن و استانیهای مدینه و صنف و خواجه بدین وقت و خبر آن
الدین محمد بن خواجه سیدی احمد و خواجه قطب الدین طاهر و سکنانی و خواجه میرزا الدین فرجی و مولانا میر سید محمدی و خواجه میرزا الدین و خواجه
احمد و در سلک و در آن سلطان بعد از نظام داشتند و در آن مدت دولت آن پادشاه عالی مقام مولانا فتح الله تبریزی و مولانا عبد الکریم گمشد
و شرف جهان بر یک خواجه احمد رایت صدارت می فرستادند گفتار و در میان قشایان فرمودن میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و در و
جرجان و مراجعت نمودن از جهه آمدن سلطان بعدیکه و در مملکت خراسان پادشاه بهرام تیمور میرزا ابوالقاسم بابر
اواسط شمس و جمین و شامه و بخت و کجایان خیر فارس و خاقان فرموده رایت آن پادشاه شرفا و در روز و شب و در رجب از در سلطنت
هزاره در کشتن بعد از قطع منازل مراغه و خیر خوار و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
جلال ساینده که شاه نادر با فوجی از بدین نشان آن کرده و صد نفری دارد و فرمان و حسب الاموال و تحقیق آن قصه شرفا و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
الخص و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
ماه رمضان و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
عنایت نشان و جرجان و فرمود و بابر و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
رشتان و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
قرن از پادشاه قشایان بدینست مضامین و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
نسخه و لایات خراسان آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
برادر و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
در تمام و لایات خراسان است ارتفاع یافته میرزا ابوالقاسم بابر چون خیر خوار و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
مراجعت لغات داده و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
عبود نمود و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
میرزا ابوالقاسم بابر بدین محمود و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
ذکر آنست که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
و مصداق کرد و آن با سلطان عالی نشان معا و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
جمع آورد و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
الکاه شاه و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
الحی بود و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
بدرگاه پادشاه صاحب سینه رسیده و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
گفت و با علی الرسول لا ابلغ کسین و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
این ولایت را که یکت چش که در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت
این چنین شد و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت و در آن زمان که در آن پادشاه بخت

و در آن زمان

سلطان بعد

والاسلام از دوازده ساله سر آمد و در کتب آمده که کثیر از اعیان زمان فائده مولانا سعد الدین کاغذی و مولانا شمس الدین محمد اسعد و خواجه زین الدین جامی مولانا
 قطب الدین غیری مولانا شریف الدین عبدالقهار مولانا تاج الدین بن مولانا سعد الدین فرخ و خواجه شهاب الدین محمد بن حبیب حصار و غیره و در آن
 شیخ نجیب بخارا و آن کشنده و شرف و احوال و مقام و زیارت مرقد عطر ساری بفرموده و السلام مشرف شده و حاجت نمود و حضرت
 حقایق باقی افضل الانام مولانا نور الدین عبدالرحمن الجمالی در فضیلت از مولانا سعد الدین کاغذی نقل فرموده که گفت شیخ بهار الدین عمر در مدینه
 که در قمی حاضر شد و چون آنجا رسید صاحب الدین بود صاحب جبر عارضه مذکور و تکلیف اظهار کردند قبول نمود و ما که حاجی را بل غیب دیدم که صاحب
 محض شیخ نشسته بود و در محله سینه دیر که نشسته بود آن قصه راوی که هم فرمود که قطب بود و صاحب وی در آن وقت که در محله آمدند بنی باری در آن کرده
 بودم آنجا که نزد فرشته بعد از آنکه بنی خود کرد و مردم را حاجت نمود و پیش آمدند و فاخته خوانند و شیخ بهار الدین عمر در بعد از پنج ربع الا اول سینه بود
 و ثانی در فریجه چهاره از بگوکات و دار السلطنه همراه وفات یافت و میرزا ابو القاسم بارسان روز که آنجا رسید و بفرموده و فرشته و در آن حضرت
 شیخ نور الدین محمد را پیش فرمود و پیش از آنکه از او شنید که با کشته بنی باریان مرده شایسته و توقف نمود و بعضی شیخ را با کشته بنی باریان مرده شایسته و توقف نمود و بعضی
 عایلی از باره که بفرموده و در بعضی از باره داشت و در حقایق عید که موجب و صفت آن اتفاق اشرف اتفاق جدی آن اوراق سینه باریان مرده
 عازم نشاء پیش فرشته رضاء شیخ نما گذارد و در شیخ بهار الدین عمر در جانب شمال عید که دار السلطنه همراه است و میرزا ابو القاسم بارسان
 مرزا عیسی علی حرج انداخته با عام رسانیده و هم در آن مذکور قاضی قضاة الاسلام یعنی نجیب ملاذ الانامی قاضی قطب الدین محمد الانامی جهان را
 اتفاق فرمود و مولانا شریف الدین عبدالقهار در تاریخ فوثن این قطعه نظم نمود و نظم بنا به شریعت سرفرازیان محمد بقوم اجماعی امام دود
 زاده و وفات بنی زار القضاة دار السلام سجای بنی بود و تاریخ است وفات ابی علیه السلام مولانا سعد الدین کاغذی
 در اوایل تحصیل علوم شریف بود و در کتب معتدله را مطالعه فرمود تا آخر به سبک راه زید و تقوی برداخته و در سلاطین مریدان و خلفا مولانا
 نظام الدین خاموش نظام یافت و پرتو نور ریاضت بر وجبات احوال یافت و شوق او را مع معرفت باطن فرخنده میانش را روشن کرد و بنی
 و بر کاه ارشاد نشسته بسیاری از اربابان را بر تیر و لایت رسانید و در سطح بعد از طوار است که در اوایل احوالی از بنی شریف و ثمانا فائده مولانا
 سعد الدین بعضی صاحب فراش گشت و در طلب مرض و شدت ضعف و اشته زرش گشت و در بعضی از آنکه در میان بودن و در بعضی
 ساختن من بنا را که اطفال خیره و تنم بودن اعتبار کردم و جناب ولوی بعد از اهل این سخن بد و روزی نیم الا بعد از رسد و در حقایق
 شریف و ثمانا فائده وفات یافت و در سرخیان مدفون شد مولانا شمس الدین محمد عرب در سطح بعد از طوار است که مولانا شمس الدین
 محمد عرب مردی درویش و شریف و عاقل بود و در امر عرض خود را با عرض بنویس که می الوادافا ریاست دوست میداشت و چون میرزا بابر
 بوی انقاستی کرد و چون بنی بابر غنیمت و شکر محبت میرزا عمار الدوله و بجهت طردم می گماشت بلکه مردم را با سلطنت او دعوت می نمود
 مستاجرت میرزا بابر بنی بابر و در سرخیان و ثمانا فائده و بعد از آنکه از جانب ارسان در سرخیان سپاهیان بدار السلطنه همراه رسیده و جناب ولوی
 در بر او ادبی میرزا عمار الدوله و بعد از آنکه از جانب ارسان در سرخیان سپاهیان بدار السلطنه همراه رسیده و جناب ولوی
 آمد و بود و بجهت مولانا محمد عرب و سید عبداللہ که کتب آورده بنابران میرزا بابر رسیده را بنود فرستاد و جناب مولوی البیسان کبیر که در
 گشت مولانا محمد و بیسان متوجه عالم آخرت گشت این مطلب از مظلومات دوست که بکفایت کسی حرم شریف و ثمانا فائده و در
 نیست قاضی عبدالوهاب مشهوری از اصناف فضایل و کمالات هر روز بود و در انشا و نظم و تشریح می نمود که بنی باری کی از طرف
 را و صفت معلوم و بنی باری عبارت آنجا هر سید که مرادی دارم و بعضی قاضی رسانید آنجا اندک تا کی که در همان صفت حویدا و که را بد
 باری این قطعه در هیچ خواجه حمید الدین کمالی که از سرایر و در میرزا بابر اعتبار شریف داشت از بنی بابر طبع قاضی عبدالوهاب نظم و بنی بابر
 را بنی بابر شریف که بنی بابر روزی قضای حرج و بود و لکن خود در شریف فالجی اگر مقدار که در کوشش و اندک سارو زاده چهارده بنی بابر
 و طاعت
 بنی بابر در ملک دارای دوران صف ثانی وجه ملک محمد بن محمود بایچه مولانا جلال الدین ابوزید پورانی بنی بابر

وین

مرت

بایت نیرب را داشت بخت برجام مراد که بدست منی کردون زحمتی در آن اندازد
 بختگاه حضرت خاقان حضرت پناه چون میرزا جانشا از صنف مملکت جرجان فارغ گردید و چنگاه ولایت سمران را داخل نصب سرادقا
 سلطنت کرد و ایند با لشکر قیامت از نامه پسر اخضر خورش و بر تو جردار السلطنت بر آه گشت و میرزا سلطان ابراهیم از تو بآه آن پادشاه عالیجا به پناه
 غسان چریت بصوب کوهستان از غزافته و مسرعی زوید فرستاده پیغام داد که بعد ازین اقامت محضرت در بند و بران صلحت نیست لاجرم میرزا
 علارالدوله بعد در دو داغ و داغ سلطنت کرده در غزافته پنهان شده شین و غانه روی باروی مسرور و پس از آنرا راجحان که قزاقان طرد
 بر او از سادات و علمای آنرا و صفحا از پناه که گمان چنان سر اسید و برایشان شده که بنای سبانه انجده شرح آن بر دین نمی تواند آمد و نمود
 او با شتر دست بغارت و تاراج بر آوردند که قلم در زبان کفیل تقریر آن ننموده و متعارف آن احوال میرزا جهان شادان که کوه کوه کوه کوه کوه
 آنرا که فرار کرد و در صفا مراد را بنشیند و با بران اسالت نامه با نام اشرف و اعیان فرستاد و امیر سزاد کفای داد و کفای تعیین کرده در
 بعد از او داد و بخت فیض و پناز در میان ساید و صول بر باغ اغان انداخت و فتح قلعه اختیار الدین را پیش نهاد بخت بلند بخت ساخت
 سولانا صمدی سول و زوی چند شتر را به حصار داری کجای آورده حاجت الاثر بران فرامید و طوطی طبعی طافت حسود و منظور لغو باد بازرگانه
 و میرزا جهان شادان بعد از آن بخت سلطنت حراسان عظیم و کرم ساد و قضا و علم و اشرف و اعیان کجای بنی خایم نمود و با صفا اشک و چکا
 خاقان معیبه مخوف بران خبر نمود و زوی چند الشک کدستان که در شرفی بر است نیم سر دات اقبال دشت و صبت گشت و شوکت انضو
 صاحب شست از ایوان کویان که گشت آن الاصل بند پور شامی شایان عباد و العاقبت لستین ذکر محالفت میرزا علارالدوله
 و پسندید صفات و رفیق انتخاب بود حسب است عار میرزا جهان شادان به دار السلطنت بر آه در آن و آن که میرزا
 علارالدوله و میرزا ابراهیم از پناه و از بایجان و ولایت غور شاخته پدر غور بایان منزل کردید و سپرد غور بایان و قیامت منصوب کرد
 در آن اثنای آن میرزا علارالدوله و میرزا ابراهیم باقی سپرد و چهل شیخ بر سر قراجه و در کوه اول میرزا سلطان ابراهیم بود و دو تمامی جات او را
 در عوضه نسب و تاراج آورد و میرزا ابراهیم قاصدی نزد پدر فرستاد و چنان نگاشت که میرزا جهان شادان و علارالدوله گفت از جانب قراجه و در کوه
 مست غما زاده بر حاشیه میرزا نور شخت بود و با بران بن سبب بد و رسید و بدین جهت همان پدر و سپرد و کدورت روی و مودت و کجای آن
 عدالت و کجای سبد کردید و از جانب صنف لشکر آهسته متوجه کدیر شدند و در خلای آن احوال را در غزافته از میرزا ابراهیم که کجای میرزا علارالدوله
 پیوسته و میرزا ابراهیم بعد از آن حضور زوید پدر و کوه شاکت معارفان که میرزا جهان شادان و علارالدوله گفت از جانب قراجه و در کوه
 پیش میرزا سلطان ابراهیم زنده بود و با دوا و حبس شاه نامه و تیر گشته غایب از غزافته را با خود متعلق ساخت و شبی تیر گشته و میرزا ابراهیم از
 قید محاکم داده و تیر بصوب ساخر و شوکت را فرستاد و چون کفایت انو قایم میرزا جهان شادان رسید مسرعی لغو فرستاد و میرزا علارالدوله
 بحضور طلبید و میرزا علارالدوله یعنی از ارمه دات اسباب دولت و اقبال پنداشته سرعت برق و باد روی پادشاه ترکمان رفت میرزا
 جهان شادان در روز پنجشنبه علی دغا فیت اجبت خلعت ترقیب داده امرا عظام میرزا علارالدوله را با احترام تمام پیش برد و در شهر بازرگان انتخاب
 اعظم نمود و در وضع مناسب نشاندند و در میان مطلق و تقدیر استات داد و دقیقه را دقیق الطاف و اعطاف فارغی نگاشت و در هر دو شهر
 نام میرزا ابراهیم و کدیر میرزا جهان شادان بود و مملکت فارس حکومت محمود و علار شست پدر رسید سبب انشای که میرزا جهان شادان بواسطه دفعه
 از جانب میرزا سلطان ابراهیم داشت و بختی بر سر فرستاده خرنه را در جنبه را طلبید کفش و بر سببان توجه سبب سلطان معیبه اعظم نرم
 میرزا جهان شادان و و کدیر سبب مضمنا لکیر میان آن دو پادشاه عالیجا چون میرزا سلطان ابراهیم و در حدوده الاسلام
 پنج از نزل میرزا مظفر الدین جهان شادان و در اوقات غلبه بر او خوف داشت با لشکر کجای محاسب و بهم و چنان از پناه اعداد ابطال حال آن عا
 آید و کسب تیر و در طری ساحت بایان کیمیت و بخت و کثرت غایب و تیر رسید آن شاکت و زوی چند دکن را ب مرعاب قزاقان که جهان
 پناهش از او و معروا و در کشت خرنه فیت شست آن پادشاه عالی که و کثرت عدد آن پناه و جوش و میرزا جهان شادان را در دفعه داخت و قایم

روی خود چنانچه خلق ملایم از خندانان جان دادند و بسیاری از صغار و کبار بسبب انعام طعام و روی بجان مبادون اسلحه و مسلحان عیال
بر آن خواله بدو راغبیت خلایق و طمع طاعت از گردانیده بیشتر لشکرها بحاجت ماوردان حضرت و دوست اطفال و اطفالان ابوسعید انعام و احسان
بر روی روزگار و فقر و ضعیفان بکشاد و چون میرزا را دلد و میرزا را بکرم و میرزا را بخت سپاه سلطان داد و کز باقی فتنه سل و سایل سپید کرد
در شش طبع موافقت و یکجائی انداختند و لغیر هم مخالفت و محاربت سلطان معید در نوای حشر هم چو بسته رایت است برافزاخته و سلطان
سخت را بخت بد با آنکه در زمان زیاد از دود و هزار مرد جلالت نشان و در عارضت استان اقبال نشان بود و مضمون کلمه بجا یون کم من غلبه فبقه
غلبه فبقه کثرت را منظر داشتند و در شش طبع موافقت و محاربت سلطان معید در نوای حشر هم چو بسته رایت است برافزاخته و سلطان
متمور مثل نایب جویان بر خاشا از حاجت بر خیزد و کسب سلطان معاد و مکتب پرستند و در اسطجادی لای الهیان مرد و سرش طایفه لشکر میرزا
علاء الدوله و پسر میرزا بطالع سده از نجابتین عیال عیوف پرداختند و در آن ملک و دولت در میدان جنگ و مقاتلت مصروف شجاعت
و بهادری طایفه را غنچه و در آن روز بر افکار و جوار انعام سپاه سلطان شجاعت شعار داد دست بر مبارزان و بنیاده و مسیر مخالفان مغلوب گشته روی
بودی فرار بناد و چنانچه بعضی از کجکشان تا ماوردان النعمان بکران باز گشته اند و خیر انهم بپاشه فلک احشام کز آندایشان بیگ گردانیده و
سلطان معید از کز بر افکار و جوار انعام با دلاوران قول غم سیزده خود و سام خون آشتام در نیام انجام بر کشیده و بنده یکره و ان شتابا بهمین
سپهلوئی ترسان گشته اند و در نوای حشر هم چو بسته رایت است برافزاخته و سلطان معید در نوای حشر هم چو بسته رایت است برافزاخته و سلطان
بجائی آورد و نظم بجان بریزی را داشته و در نوای حشر هم چو بسته رایت است برافزاخته و سلطان معید در نوای حشر هم چو بسته رایت است برافزاخته و سلطان
ساختی گشته اند و که خورشید فتح و طغیان با بجا کوهی گوشتی سلطان معید شعار نموده میرزا علاء الدوله باقیان میرزا انوار دی خوار گردانیده و میرزا
کشتار گشته اند و دست خود بر شربت شماره چشمه و سلطان معید بر الطاف ما قنای ابی ابراهیم محمد معتمد رسیده و فتنه مها با طراف ما گشته اند
و ماوردان النعمان و امیر غازی و امیر سیاحیل با بخت سیزده میرزا علاء الدوله و دلاور میرزا ابراهیم که بطرف فرزان سبزووار کرخیده بودند ما و کز دینیه
بجانبین وی بر طایف باد غنای نهاد و در آن مقام امداد یافتن از غلبه کجکشان مرا حجت نمود و بعضی رسیده اند که میرزا علاء الدوله و میرزا
ابراهیم از فرزان با طرف بطام و در میان غنیمت فرو دندنگاه و کوب بجا یون در دستان و غنای دولت و اقبال شرف بر دود
عید که دارالسلطنه بمراة طاهر انداخته و با تمام آن نادر است و راحت افزا شطرا تمام بجائی آورد و ذکر تخریر خصم تیره و تو فقه قلع عیال
و بعضی دیگر را وقایع که در آن اتفاق افتاد و از ریاض حکایات سابقه بجا یون تخریر است و بجا یون تخریر است و بجا یون تخریر است و بجا یون تخریر است
پیر که بچه ندر بر خصم از تیر تو که در نداشت و حصان از قاعی قلعه سپهر ارتفاع اعتبار دار و اسلحه یافت و مدت دو سال بواسطه مدد
اضیافه قنات و ظهور انواع حادثات پر خواندند و تحمیک از ملوک و حکام تخریر قلعه یافت تا در این اوقات که سلطان معید حاضری
از هم و در آن ملک و فرسان مانع ساخته گشته و بر تخریر آن حصار هدیم بطریق راحت و امیر سید فیداعون و دستور عیال خود بخت آمدن حصار
حسب کم و بیش تیره و ترفه و مدخل خارج از حصن حصین بطریق احتیاط و دما و دوجی از امر و سپاه با باطن مقابل کوب و محاصره آن جمع متکوب
با و بسته و چون دانستند که بی دستیار می خالی غنای فتح لا ابواب کشتار ابواب ان مراد میسر پذیر نیست و بر شتمال تیغ و تیر فید
مترت میشو و علم را حجت بر افروختند و ایحاجت که بجا هر چه موجودند ویده امید بر حصن انتظار نهادند که کوت و ولت روز افزون معیده
و کز دست گشته اند و خاک انبار بر صفار کز پر که عدا پر د و همدران ایام مقتضای کلام بجز نظام و وقف فی ظهورهم الرعب ابل فقلع لایق
سندة اخلاقی در میان ایشان دیده اند و بر کسبست بمشایان بدکان شده طایفه را بقلع رسانید و بقلع لایق از وی توهم شدند و هیچ بیجا
اخته بر سران کنه بی دولت ما فتنه و در ساعت سرش آتش جدا کرده به راه فرستادند و این تیغ در اوایل ماه مبارک رمضان شش ثلث
و سیزده و ثمانه دست داد و در او اسطبح ماه و فتنه میرزا سلطان ابراهیم اتفاق افتاد و بقیل بمشایان چون میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم
از مهر که میرزا سلطان ابوسعید که کینه میجو و دوا میخان رسیده اند و در او اسطبح ماه و فتنه میرزا سلطان ابراهیم اتفاق افتاد و بقیل بمشایان چون میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم

چنان غریب بجانب مشرق مشرفه بنحیف گردانیدند و در آنجا راه را می گشتند هر چند اظهار دعا و استغاثه می نمودند و آن شاه و مادر و عیال نماند و روی
 به عالم جد و ایمنای بعضی از خانمان و فدا و انقضای سعادت شمارا به راه آورده و در شوال مذکور در بیت المعرفت که بر سر راه خانکجک بسره قدس سلطان ابو سعید
 بموجب فرمان واجب الاذعان لوازم خاتم کام و اطعام طعام بجای آوردند و بعد از آن سال بنشیند تعال سلطان سعید را سپهر غایت فرمود و چون
 آن بود عاقبت محمود از رفیع سلطان یکم بخت میرزا علار الله و در وجود آمد بمیرزا شاه رخ موسوم شد و در همین سال بموجب فرمان بوده خصال
 علی فارسی توجیه تفسیر طعنه داشت و بعد از وصول نواحی انحصار سوار و رتبه داد که از قبل امیر باجین میبختند آن بود بعد از طاعت و انقیاد پیش آمد و بر
 علی فارسی حسب حکم برج و باره قلعه عمارت میبختن تهر و بر آن ساخت و در او آخر همین سال میرزا شاه محمود بن میرزا بکر که بعد از فرار از سیاه میرزا جهان
 بولایت سیستان آنجا ده بود در محاربه که سیاه سپهر خلیل میند و که حاکم کابل امیر بابا روی بود در سرت شهادت چیده و همزمان مع کشته شد
 بر توام که در سلطنت اعظم صدور بارش تخریب و تشدید کردید گفتار در بیان فتح محکمت جرجان و سلوک امیر خلیل میند و
 در او و عیسیان فروغ تفصیل بحکایت از طبع صفحات اینده مانند خورشید تابنده طالع بود که در اوایل سال ۶۱۲ هجری قمری سیاه
 بادشاه حضرت لولایو الفارسی سلطان حسن میرزا که در آن و آن بولایت جرجان سیستان افتاد و تا حدود سبزوار تاخت گردانید و آن سلطان و افتاد
 ظاهر سار خند لوازم تنب و تاج بجای آوردند و سلطان سعید چون انجیر بنشیند در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی متوجه جرجان و آنو الفارسی سلطان
 میرزا صلیح مقابله و محاکمه بنده بسته را بار بار با کشت و درایت غریب بموجب اوقات با فراغت و سلطان سعید روزی چند در خطه جرجان
 بعضی که مرانی که نمانده ابلت آن محکمت را بولایت خود پیش سلطان محمود و میرزا غایت کرده روی تفرقه سر و عیال و کرامت آورد و در وقت
 موبک بجای آن امیر خلیل میند و که که سرود جلالت شعار بود و از اوایل جرجانی میرزا ابوالقاسم بار تان غایت در ولایت سیستان حکومت
 محمود و سار و خطه که از سلطان سعید داشت حین استعجال کرده با سپاه نیرو عزم غایت بموجب برادر با فراغت در ۱۲ ماه مبارک رمضان
 بقا شهر رسیده با جمیع حصار و محاربه پرداخت میرزا غلام الدین احمد راس که از قبل سلطان سعید در شهر حاکم بود و همیشه نظیر او و غلبه با قنات سادات
 و قضا و کابریج و باره برادر مامضو که گردانیدند و در باب دفع و منع سیستانیان انحال عبادت و بیولو ان ظهور رسانیدند و امیر خلیل سرور
 از صباح تا رواج محاربه و پیکار اشتغال محمود و از درون و بیرون تیر و شلیک مانند طهارا مطار و او عید مردم و بزرگ کار با بطعدها عبود و چون
 یکوی بر سر داشت در آن اوقات مولانا حسن شاه قطعه گفتار که نماند و کاشت و کاغذ بر سر میبختن سیاحت معکروا نداشت و بطعدها
 ایستاد امیر خلیل و حصار محبس ارباب غایت مفعول ساخت قطعه ایست که قطعه ماران پیام با برسانید با خلیل گوید که اگر سر سبز با حق بود و بر
 روزه در سر ما و خود به عید میباید که وقت حق تا حق بود انقضه صباح روز جمعه انجمعات ماه مذکور امیر خلیل با سپاه مخوف روی عبادت
 بنحیر برادر و مردم و کمال سعی و کوشش بنده ساینده از خندق مکتب شدند و چندین برج و باره مخول گشتند و نزدیک بان سید که بر
 استقامت و بیرویان بعد از ادای غار جمیع بهیات اجتماعی از دروازه شهر چون بنشینند و متوجه سیستان شده خون بسیاری را شکار خانان را
 خاکست راه برانجند و او از دروازه در انداختند و قاعه شاد و زیور افند که میرزا سلطان ابو سعید سید بناران اتمام نیات و قرائت کلمات
 منترزل شده امیر خلیل با اتباع از مقام گرفتن برادر و کشت و غنائ بموجب فرار کرد و دیده عازم مکتب و کشت و سلطان سعید در وقت جماعت
 از سراسر و خبر جزا تا امیر خلیل انشود و سرعت هر چه تا سر تعالی ساخت نمود اما پس از گریز سیستان در او و اخره مبارک رمضان بنحیر و جلال
 رسیده و بار بار جمیع که در دفع اعدا و لطمه دروازه بجای آورد و بدین اوصاف الطاف تقدیم رسانید که فوجی بسیار با حضرت دستکار و استعجال
 بنال اقبال امیر خلیل روانه ساخت و فرمود تا اورا اسیر و دلیل گردانند و با گردند و امیر خلیل بر تو تیر و شلیک ظاهر از خبر یافته مضطرب گشت و آنرا بنحیر
 و کس از صفحات احوالش لایح شده و حلقه عبودیت سلطان عالی منزلت در کوشش کشید و روی نیار باستان خلافتش نشان آورده در نواحی
 با میرزا عیاد که متوجه خراسان شده بود در چهار خور و امیر کهیم داد و سار بر میبختن که با امیر خلیل داشت و در طریق رفتی و هدا و می سلوک نمود
 او را به راه سبکاه جهان نهاده برده سلطان سعید هم غفلت و بخش بر جا بد جانش کشید و امیر خلیل روی نیار بر خاکستان اقبال نشان نموده

در سلطنت سایر امیران نظم گردیده آنکه بموجب فرمان واجب الاذعان بایست سیستان بر شاهی که از جهت ملک تراکان اند بار و دخلی گرفت و انتخاب ملک
موردی نمودن یافته امور دولت و اقبالش مستقیمت پذیرفت و ذکر بعضی دیگر از وقایع بلاد و عباد و بقتل رسیدن امیر خلیل در
بلند استر با و در اوایل سنه شصت و شصت و پنج میرزا علی را آید و که بعد از فراز میرزا سلطان ابو سعید در اطراف کوه و بیابان بسیار سالانگیست
کبار در دیای قلم در خانه ملک میمون را در گذشت و شب جمعه ۲۱ ماه صفر نفس او را براه آورده و در دره سید محمد علی که بر شاخه ها و قناتهای بسیار
و صیقله آن بادشاه مرحوم رفیق سلطان ملک که مرحوم محترم سلطان ابو سعید بود بلور درم ذرا و اطلاع مسکن و فقره های کم و درمغان آنکال از جانب در
التهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی بن میرزا عبداللطیف به دعوت امیر نور علی که از جهت تربیت یافتگان سلطان ابو سعید بود درایت مخالفت فراتر و است
عزت و تاج و در اطراف آنوالایت انداخته بنار آن سلطان سعادت نشانی و شکرستیم چندی لایوای بجانب ما و از آله و انوار و انوار میرزا محمد جوکی که
ستیزان نوچه لایوای کوشش میسلوک طریق فرار اختیار کرد و کجایا شاه و حریفه کتختن نمود و سلطان ابو سعید بمحض آن نصرت و تائید انجمن گذشت
بدار السلطنته بفرستاد و چند روز بعیش و خرمی گذرانیده از آنجا عیان غایت صوب سار جزیه یافت بعد از وصول ابو سعید که بعضی استواران را
موجب نصرت شاه با فرود آمدن کشتی که از شغال نمودند و تکی از وقت رسیدن خلق با یکدیگر بدید آمدن خلق بر تیر انداختن و کار دشمن ساختن نمودند
و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و نصرت بر طبق مرام بادشاه حفظ و اجلوه که شود از اطراف خراسان آید و در آنجا عرض رسانید که سلطان ابو سعید
حفظ و جان را بخی نمود و بهر خبر خراسان را بفرموده سلطان ابو سعید استیلا و بیخ بنایت ساز گشت و امیر سید خلیل انخون و امیر سید مراد را به سیستان
حدود آن ملک روان فرمود و امر او بر عت بر حق و بادشاه کوبید که شته خراسان در آنجا بجانب پیشاپیش و در سبزه دار شافیه و در آنوالایت گذشت
غایت میرزا سلطان ابو سعید خبر یافت عیان نسبت بجانب دار السلطنته براه یافتند و مردم بگوشت را بفرموده و در اسباب قلع و درای باطل گشت
ساختن میرزا سلطان ابو سعید بر عتاق در طلبان باده نزول نمود از میان علم حاکمیت و مقامات ارتقاء یافت و باریه قنات حدال کان
در آن مردم پروان و در آن یافت و چون میرزا سلطان ابو سعید خبر محاصره براه رسید به میرزا محمد جوکی صلح نمود و در هم بسته و انجمن گذشت که شته باحد
ممنوعه و قریب عیان یکران را بکشید و میرزا سلطان ابو سعید خبر وصول آنحضرت استیلا نمود و از اطراف براه رسیده و منزلت سوارگی با استقبال آن پادشاه
سود و قضا الی در آن مقام براه حرس غایت استر با و نمود و میرزا سلطان ابو سعید را عتق بخراسان شافیه میرزا سلطان حسین بن خاوند شافیه
آید و از آن سران برنجی که مانده الی علی عیان و تارکیت بود و واران افراد ان بسیار عیان و بکران بصوب آوردن گردانید و سلطان ابو سعید کل افغان
استر با و در این مقام شریف غیبت فرازی گشتان مردم ساخته حیدر و رعیش و نشاط و اوقات مصروف داشت و در آن و لا می غریب سنده و کجایا
اعمال سینه خویش که کشتار کشته سلطان ابو سعید وجود و حدیث را یکسان با کاشت سیان آن کشت است که اگر چه امیر خلیل ترک نشو و مست سلیمان و او و
و انجا بدگاه عالم بناده آورد و ملازمت سپه و پیوسته در زمان استیلا بر درگاه بیکد رانید و استقبال انال انبال سلطان ابو سعید را با خود
گردانیده و انتظار وقت آنکه از کیشته بخت بخت صورت از هر کات و سکانتش باطل و جی چلو بود و سحان صیحه با خطه انگاشته براه افغان
بجایه مقیمه و فانی آید و در پیش افرو و بیخ می موجب مزید صلاحت امیر خلیل کشته در آن شب که اکثر شیخان و بگوک بها و انرا عتق میرزا سلطان حسین
شافیه قصد کرد که بکلیو انجمن خود را بپهور رسانند بنا بر آن نزد سلطان ابو سعید رفت و سبب است که شافیه غرض انغش با غرض نصرت
آنحضرت بخراسان برانیدند آن قدر اطلاع یافت و خبر خود را بخلیل بیکد دستور بفرستاد که سلاطین در شت خانان را عتق نمایند و لایق باین
اسب سلطان الکاتب در دسترس او را در مقام دریا بنده قتل امیر خلیل نامور گردانید و ایشان را و با بهانه نکشش با کجایا عیان بها و ان براه
بقتل آورد و در پیش رفتن از در درجهان روز را عتق بدروانه گردانید که سلطان ابو سعید بوقت دیگر امانت و ولایت جرجان را بر میرزا سلطان ابو سعید
نمود و درایت نصرت است بصوب خراسان مراجعت فرمود و در ۲۳ ربیع الاخری ششمه باغ عینیه باین مقام با و ابو سعید فرازی سپهر کرد و گردانید
و بعد از انام سلطان انخاب به مقام پیش احوال افرق نام ایتام فرمود و بچنین چو بست که خواهر جرجان و در دیر غیبت موجب عالی بها با
در لشکر و نامبرداران را در راسی بعضی و کبار دیار خراسان رسانیده و باریه عتق با و شافیه شغال باقیه شغال لارم الاقل اصا و شافیه کجایا

از ایزد تعالی بپورست قشاقان رسید و آن نشان در رعایت اقبال که مرانی گذرانیده در دو سه هم بهار و زمانی سوا ابله و الهیاد مانند خورشید باغ فیض الانوار
بجانب بیت الشرف خویش مصفت فرمود و در دو مجید دوم شعبان که آفتاب در بختیم در جمل و سیاح معین رسیده به خدیو ابوب عدل و رعیت
بروری رکبو در در سینه معین و غامه روزی چند فرج بجایون از سر قتل اتمام اعدا شافت و چون انبساط تکمیل اعلان عظمی رحمت شافت
مال سر دخت را در دعای ملک خزان بر جای و مرغان بخشید و بدین واسطه و خوش آمل و آن طوبی ایف انسان کی کجای طبعیت صلواتی و در غما
فی السما و نصارت یافته سر باوج رنگش و بهدین سال فیض کجای رعایت و آب منتفعل در چین دولت و اقبال کنی و کشف و عقد را
پادشاه خود و خصال از شکر اینها مصفت نسیب و رعیت بدرفت در اوایل سال سلطان عبید پسر قیو شسته خرنو که نموده میرزا با سعید موسوی
گشت و نشاء و اساطیر حضرت از دیدار آن قره العین سلطنت در جرمال یافته حکم بجایون در بسجین چهار طاق شرف خفا یافت تا بان تقریب
در بار هسار شاه زادگان سلطنت خشتان به خدیو هم رسانند و رعایا و مرغان بر حسب فرمان واجب الادان در باغ خاغان اغار برافراختن چهار
طاق کرده آن روضه بهشت آیین بهجتی و فیض ابوالهمنای مسیح که فریق بود بدیبا در و در رفعت چین آرایش دادند و مرطافه سیاح عرف
خود بقلعه بدیع ترتیب کردند بعد پیر خویش حق عرض نهادند و در آن سال خند سان جهان در دولت الملک خراسان حاضر بودند و به وقت ذوق
و وقت ضعیف ابو سعید ظاهر نمودند از آنجا که حاج علی آرنده که بهجتی در یک شلشیدی در و جماعت محترقه صنعت پیشه را که در خانه فرقی بود
بجای خود را و در چنانچستی و دو کلان و کارخانه کشیده بهر شیشه بهر می که مخصوص ابو بو بخو اسیر و بهجتی را صورت که در صنعت بکرات صیانت و آینه
شکل خط و نواف و بجای خود و بهجتی بنفش ایشان را قوم ظلم تصور کرد آینه بود که در رایت خیا صورتی از آن زیبا تر نمود و سلطان عبید چون
آن تصویر غریبه را مشاهده فرمود بغایت تعجب گشته در باره آن نادره دوران صفات تحسین و احسان بجای آورد و مجلس عین عشرت آراسته شد
شراب بهر فحش اغوا را با ضل نشاط که مرانی آت آب داد و نو با می روح افروزی طربان بغمه سازد و آینه و اندوه اندر وی احاصل و عام بر کشاد
ساقیان بکنان محال پس از آن آب حاضر چون آفتاب رنگش کار آمد که در آینه ندوب غرابی بالا مال ایران چنگل پشت راست شده
لباس آماجی و پوشا نیکه از اسنان از غلبه طبعه بجایون از طبعه کونا کونا از بر چهره در صحنه کمال کمال فرود بر هر دو خدیو نوبت ترتیب نمودند
و از اوایل سال و از نو جمعه نیم و نیم از آنجا که در سوز آینه یافته پادشاه و کد پیر و نادر و عین نشاط بودند و در آن روز و طوی زرک ابو جوع
ابن سعید شاه را و او کاظم بآیین از اسلام بخون گشته انجا به پادشاه چاه و پروا به تمام بر سر انجام عظام ابو سلطنت انداخته تمام عالمی
مقام با طلو و طرب و شسته و در سینه آمدی و سبعین و غامه سلطان عبید در رعایت دولت و اقبال در دار السلطنت همراه و قات
بجایون فعال گذرانید و نوبت دیگر تو القات بر تدارک احوال از اجراطب الدین طاعوس انداخته امر شرف دیوان علی را بوجی فو کجای
و در سینه ای و بهجتی و سعادت قرین ایشان و روشنا به ساطط و کمرانی و شاد در و ان عظمت و جهان با بی طوط و مرغ ساحت نمود
در پورست قشاقان بود که خبر فوت میرزا جهانشا به تواریخ پوسنه علم غریب اصحاب اند با بجان برافراختن در واکه در کار با نخواست که در کشار
در بسیاران بنمونه از احوال میرزا جهانشا و میرزا پیر بایق و ذکر گشته شدن پدر و پسر تقدیر مالک الملک
علی الاطلاق از طبعه آبا و اسلافین از در با بجان و عواقب آن اجنا بر صفتی را نموده دارد که چون آفتاب اقبال میرزا محمد بن پیر
از وی محال بجنس ببال اقبال کرد و نداد اصل دوشه ناکافی آن بر کشتن کمرانی را و در منزل جهان را پی و در آورد و حاجی کوی جهانشا کی میرزا
مظفر الدین جهانشا بهر شرف رسید و کای محاکم از در با بجان و عواقب و فارسی و سوا در ایام و در و ارس و کر جستان آن پادشاه یافته
فرمان از شکر دید و جمع سروران اطراف و کرد و کشان انکاف اطاعت مکر و نشان او نمودند و شرط فرمان برداری و لوازم فرج گذارنی
آورده با القات و غنائش مخفی و بهجتی بود که مکر میر حسن بیگ بن امیر علی بن امیر قشاقان که بعضی اقطاع دبا بکر بر منسوبت نسبت میرزا جهان
شا طریقی اطاعت سلوک نمیداشت و بهر او قلم طوبیت نفس استقلال و صورت سبقت در بروج حمیر و تحفه خیال نیک داشت و بهجتی را حاضر
میرزا جهانشا که آن آینه پویند زکر تدارک آن مهم میبود و بهر عظمه کمال تسامت و حصانت قلاع و بدایع امیر حسن بیگ پیکر آن مراد بر فرج

در هر هم سر

نند

میرزا جهانشاه که بخت جمعی از لشکران امیر حسن بیگ اسکندر نام بودی بآن تو خود و طبع اسب و جامه و ارکشت بار و ارکشت و بکلیه این فصل قطع شد
و امیر حسن بیگ تحقیق حال خود بر داشتند و آن آشنایان خود را که با میرزا جهانشاه شاهی داشت نزد حضرت بردند که سر پادشاه است امیر حسن بیگ
سر از تخت خود بیرون و بوسف بیگ عرض داشت که این سر کسیت جواید اندک مبرور منی است که بشیر بد را بود و امیر حسن بیگ را فاجبت و جوی نو دهی
که در کمال اسکی و جهای پادشاه بود و در دکلین که امیر جهانشاه و جری داشتند باشد امیر حسن بیگ اسکندر را بکجه و طبعید و پدید که آن
انوار از کجا بدست تو افتاده جواید که شخصی را که مصطفی با بر صفات بود در دکلین موضع نقل آورد و آن جا جهای اوست و امیر حسن بیگ
فی الحال فصدی بدینجا فرستاد تا سر قتل از حق جدا ساخته نظر آورد و بدو موضوع جوست که آن شخص میرزا جهانشاه بود و لا جرم امیر حسن بیگ نواد
شکر و نای ای بر داشت و محمد را به بیکر شسته میرزا بوسف را پس از شبن باغیا ساخت غیبت جو و دست از آن ماندن در گذشت بیگ شسته شد و بیکر
که کشت کشاد در بیان و وصول جزو واقعه میرزا جهانشاه بمرحمن میرزا سلطان ابو سعید که کورکان و ذکر تو خدایان یا و
شاه عالی مکان بصوب حاکم عراق و ازربایجان چون آفتاب اقبال ابو الفخر میر حسن بیگ از مظهر فتح و نظر ظاهر کشت
و محمد میرزا جهانشاه بر یکی که مظهر شد از کشت امداد لشکران عراق و ازربایجان روی امید بدگاه امیرزا و حسین علی که آن اولاد جهانشاه
بود آوردند و او ابواب خزان و دفین کشته و صد و بیست و چهار سوار را موجب داد و وظایف کز پنج شاه داده و با بعضی میر کشته و زبان قطره
موجی شدند و قید کردند و امیر حسن بیگ آن شاه را آستانه سان مقابله و مقابل طرح انداخته شرح احوال بدگاه و عالینا سلطان ابو سعید را فرمود
و انما بود که درایت حضرت آرا بصوب عراق و ازربایجان خدمت نماید تا او که در جنگی بر میان است بمقتضای حالک و مضاف تحقیق و
علاجه آستانه مخالفت ایشان تسلیم فرماید از سفیدان این خبر نوار شد و اعینا بدو جنت حال سلطان سوره جصال وقت و حکم جان و جنت
لشکرهای ملک خود صد و ریافت و چون آن پادشاه و عالینا به چو ستم کلمات مبرور دین و دولت را به شرت حضرت ولایت پناه خطای کما
خواجه ناصر الدین علی دانه فصل میداد جهت طلب ملاقات آنجا بیگ که کمال الدین محمد الرحیم صدر را به حضرت فرستاد و جواد بر حسن حضرت سلطان
مستدل داشتند بر جرایم و میرزا سلطان ابو سعید در باب پوشش عراق و ازربایجان با آن حضرت شرط مشورت تقدیم رسانید بعد از گفت و شنید
بسیار نظر رمضان آن غیبت قرار یافت و او را علی محمد بنده با و در التماس و جو میرزا سلطان ابو سعید از بورت قشلاک با ساسی در حال کثرت
و عراق و احوال و احوال عثمان ستمی و معین و ثمانا که محاسب ازربایجان و عراق نهضت فرمود و بهر شهر و ولایت که میرزا بطواف
خزانت اولیا و مشایخ فرستادند و از دست بقیم میر ساینده و نظر آنجا که انحصار و صدقات محفوظ و بهر و بیکر و آیند و وقتی که رسید
خود شید و انصاف بر در حضرت انداخت و عقیده نامیر خود داشت را از لشکران بکلمه و در این بخت افزای کار نمازین ساخت و پنج توپ طغر
که در دشت را در کان نزال اعلا فرمود و چند روز در آن مرز و راه فرود گذاریدند و از آنجا بصوب کاپوش نهضت نمود در خلال این احوال
از اطراف ملک فارس و عراق و صنایع عالم و شاهباز فاق روی امید بدگاه که هنوز به تحقیق می آوردند و در میرزا فوجی حکام و افاضل شرف دار
رسیده بنیادش عرض میکردند و در کاپوش پادشاه و جزینک و بوشی فرار و امر و محمد از اصناف اولیات تا فرمود بلکه بهر باره فرامین مطاع
انرا می دانسته روان فرمود و از کجه صاحب سیف و العلم و بخش الدین محمد باصفهان رفت و از میرزا محمد الدین امیران بر لاسی را در شیراز
گرفت و از میرزا عبداللین محمد بر لاسی ساس نکوت که از طبع انداخت و امیر سید محمد را در میر سید مراد ولایت قزوین و سلسله قیام پیش نهاد
ساخت و همان و ذکر این امیر حسن بیگ علی توپ کثرت و روزیامیر قزوین شصت نفر خاص بدرفت و بیکر نام بر دکان بهر ولایت کوهان
غریب العطف و ادعیت خانی ملا و در عیاد و انداخته و در امین و ادنی نهاد و اکثر ملک عراق در قبیله اقدار خان را از آن سلطان بک
فرار یافت و او را از کتاب حدیث آرا رسانید و حضرت بر اظهاریان مصداق یافت و آنا وقت که امیر حسن بیگ از مظهر میرزا جهانشاه
خارج گردانید ناما که موبک مسلمانان در سیاق کاپوش بنیقیمه و خرگاه با و ج همروا رسانید چند گزشت بلجیان امیر حسن بیگ بدگاه عالینا
رسید عرض خلاص و شرح خلاصه می کرد و بدو یونس امر اصنام شرف اعلی رسانیدند که اولاد امیرزا بوسف هرگز نسبت بدو و عالینا شایسته

ضمیمه

میگشت و در وقتی که میرزا ابوالقاسم بابر در شیراز بود بر سر فراخ خانه کهنه می نشست و فرمود یکی را بفرموده شیراز بود و آن خانه گوشت که بخت
 اگر چه از اوقات شهر عمارت کرد حدیث شیراز با دیگران عمارت کرد و در روزیکه عدت صدرت بآی میرزا بابر را بآن منزل برده ضیافت می کرد
 چشم پادشاه بر آن خوشتر افتاده با مولانا مصلح بیه سیاه فرمود و در آن اوان که سلطان عبدالولایت خان و آند با بکجان در آمد مولانا محمد راجه
 بلیغ رسالت نزد عالم شیراز که دم در مخالفت میرزا در سالانست و در آن سال را جمعی از سیاه برکان او را گرفته نزد میرزا بکجان برده و پادشاه بنا
 بر شفاعت مولانا ناصه الدین محمد طیب خان بولوی را بخشید و او را معیت نگاه میداشت تا زمانی که خاطر امیر میرزا سلطان ابوسعید فارغ گردانید
 آنکه شرف اعانت از برای فرمود مولانا محمد براه آند با معرب حضرت سلطان فی امیر نظام الدین طیب و سایر ارکان دولت حضور حضور سلطان
 حسین میرزا آقا رضا صحبت کرد و در اواخر اوقات حیات محبوب محمد سلطان میرزا خواهر برادر و حضور حضور بود و یک یک میرزا اشتهار داشت و بکجا
 رفت و بشرف گذاردن حج اسلام فائز شده و در وقت مراجعت بکجا امیر حضرت ایزدی پوشت مولانا عجبه الحقی منشوی در خطایق
 خوش نوینان و متاخرین بود و در زمان سلطان عبید الله بنید صاحب دیوان نشاء و دو نوشتن مناسبت ضایع می نمود و بعد از آن
 و تاریخ منظور از نسبت میرزا بکجان سده تا آخر حیات در ملازمت سلاطین آن قوم و بکجان منصب تعالی داشت و همواره رایت نیابت و
 می فرشت مولانا کمال الدین شیخ حسین اشتهار آن افغانی عظیم المقدار کمال علم و دانش در اقطار اقصا بر تبه است که احتیاج تشیع و
 بیان ندارد و اجتناب از دست سلطان ملاغت و در روز زمان سلطان عبید الله بنید که قلم در زبان تین از کجا فیجی حال اشتهار و در آن ایام
 خجسته فارغ شده به کجا منصب عتاب و منیع و زجر صاحب فسخ و مجور من حیث الاستقلال لغت با بکجان داشت و در نسبت آن امر و بوی امار
 اقتدار ظاهر بر ساخته بود و یک یک از اعیان روزگار جانی را کباب شراب در جوش می کشید و سلطان عبید الله در سایر امور شریعیه بنیاد مولانا
 کمال الدین شیخ حسین بنیاد می نمود و در کجا احوال ازین صوابه دید آن قدر که اهل کمال کجا فریضه بود و صاحب بولوی حسب فرمان واجب الایمان
 دایم اوقات تمت بر شکافت حالات صنایع و محرفات میگذاشت و امیر فرمان و در است لطفه بهره در دست خاص معریات جماعات و حواله
 از اجابت مطلق العنان میگذشت بلکه مقرر کرده بود که مادام که بروات بر رفت بکجان بر سر یکبار از اربابان علم کسی بنید و این قاعده تا آخر
 ایام حیات سلطان عبید الله بر داشت و ایضا مولانا شیخ حسین در زمان دولت ابوالقاسم سلطان حسین میرزا چند کجا بکجان بود و در شیراز بکجان
 جده قلم بدین بکجان می شافت اما بدو بیشتر اعتبار و اعتبار نداشت و در مشورتها و تعیین و غایب رایت عرفت بصورت کم آفرین افغان
 خواجہ ناصر الدین علییاد قدر از می شایخ کرکستان و او کار بار و اراکین میرزا جاده و جلالت و افزونی ابناء و اموال بکجان منشوی بود و
 جوانی از مولانا یعقوب جرجی مولانا نظام الدین خاموش ارشد و یافته بسلوک مشغولی نمود تا آنکه زمانی بر توانا رعایت الهی باطن فرزند
 میانش را با متخوف ضنا نماندای روشن ساخته چراغ ولایت و افراخت و هدایت سرکشگان با یدیه ولایت بر داخته خرمین بی رباب
 بدعت ایشیاع و اجمع شریعت بوخت علیه کعبه ربه ایشیاع و اجمع لکن ملک وین پروری گشت و آسان گرامت ایشان باج
 مناسج سروری شد سلاطین زمان و خواجه قندهرمان از یدایت ملک کرکستان تا نهایت مصداق عراق و آند با بکجان نسبت با بکجان ارادت
 و اخلاص تا می بخت و بهر کسی که از وی می شنودند مانند در کونون دین کوشش ساخته خلاف را می صوابا نایل حاصل میباشند بکجان
 سلطان عبید الله میرزا سلطان ابوسعید که در نسبت امور ملک و وقت بویسته حضرت خواجہ شورت می کرد و از غایت بیاد
 گاهی بیاده برایش فرمود که در کمال ارادت بجای می آورد و اولاد امجدی و آنحضرت نیز از اقدار بخت پدر بزرگوار خود نموده و اراده متابعت
 حضرت خواجہ و کجا و جازار میباشند و بویسته تمام علیر عظمشان و تیمو کافش می کشند حکایت مشهور است و برالسنه و افغانه مذکور
 که نوی می شایخ میرزا و سلطان محمود میرزا بیکر که از تقاضا نموده لشکر کشیدند که بکجان را در شهر سرون رفته مقابل و مقابل برادران را
 پیش پای بخت ساخت و در روزی که بر دو سپاه در برابر یکدیگر صف قائل میباشند ناگاه خبر رسید که خواجہ ناصر الدین عبید الله بدین
 معرکه تشریف می آورند و آن سده پادشاه جبهه محرم آنحضرت خفا کشیده داشته دست بکجان آلات خفا بر نهاده معلوم نمود که بکجان

افشام ای چاره ساله لثه العین مایع نظر علوم کومین فارغ نشین بد وقت باز نیست وقت بنز است و کار سناست با واده احد
خوش طریقی صورت سلوک داشت و خدمت میرزا ابوالقاسم پاشا فتنه نفس صاحب انتخاب بلوچ صمد گشت و میرزا ابوالقاسم مختصر
منصور نظر شاف و کورست گردانید و ابو جبرئیل سبغین فرمود و بهر روز طبعی محمد و تفهیدی تمهید ظهور برسانید و در شهرت که میرزا ابوالقاسم
بار بار در دریا میبردند میرزا سلطان ابوسعید صلی الله علیه و آله و خاقان منصور بلا جبهه قریب قریب ملاقات میرزا سلطان ابوسعید میفرمود و از
میرزا ابوالقاسم مابعد شده بهر فتنه شافت و در درمی چند پروان نور عاطفت سلطان ابوسعید بر وجات اخلاص شافت معارف کمالی میرزا سلطان
ابوسعید نیز همچون بغیر اخراج کرده رایت مخالفت بر افراشت و میرزا سلطان ابوسعید بر سایر شاهزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را
کسی از خاقان در رفعت تمهید و جویس ساخت و انداخت که یوسف طبعی را که خیر حضرت میاید شده اند که احوال و قیود ندان حضرت
و در میان رسد و سلیمان بنی ماکه بر تخت است بسبب کمالی فرمان میاید و اندک در و سیران و کمره اندیشان ساز کرد و بیت یافته شکلی
بند گئی در صد حصار سوی جان روز جلیب جان غزای او القصد چون خیر خشت ارژور در استغنه بهر آن بعضی عهد علیا فرود یکم
رسیده صوبه قافله نموده و همراه رفیق ناله و آه و غم بر تنه کرده و بعد از وصول بمقصد از سلطان ابوسعید الحاکم مجلس ولد ارشد کرده تا
افتاد و آن افتاب عالم تاب از غده کوفه پرون آمده و خان غریب صوبه حراسان اعطاف داد و بیت منت خدای را که با یو کایا
از غده کوفه پرون آمده افتاب و خاقان منصور و الا حجاب در غایت سرعت و شتاب قطع نماز را و در محل کوفه نوبت و کرم حضرت
میرزا ابوالقاسم بر سر پلایافت و تا آخر ایام حیات آن فارغی بخار خاقان در خدمت میرزا پیرزاده که بهر و شایگان شافت میرزا معزالین
نخبر بدیهه بصیرت فرمودت و اقبال رسانیده حال آن خاقان بخوده حضالی شده بهر فرمود و بعد از شرفی بر شرفی و بعد از شرفی و بعد از شرفی
خاک بر سانه صلیبه خوشی را که بر دوش خیر غمت بود و بیکه سلطان یک نام داشت بجای کاش در آورده و چند روز در آن خوش و سوز و
مراسم لهو و سرور مرغی بوده باشد شاطط مجلس و غلبه مطبوع و همه گشت و ساقیان همین ساق بار و دیار چون افتاب ساهما می
باب و در کورش و در حیت آن و صلت بهایون از سرلی بنیه و خمر گاه و خمر گاه در گذشت و در غرض چهره ساقی بهر طرب کلان روی بود
پرب و تاب و از تاب ستراب ناب رخسار خوان لاله زاری نمود و غایت سیراب معنیان زبیره و شایگان و گلش و نوبای روح افزای
خاک پشت از باغ اوقاف چون آن خلعت از قصر در آورده و سازندگان و انوار و نوازندگان بر دیوار مضرب شاط در ادها مطبوع و در
و کبر و نوبای غرور و لهای کلبان را با و در غرض محبت معینه کردند و نظم جوی ساز و خوانی و آواز میر و بیکه میانه ای چون شود و جمع بر درود
کیجا کا صاجد لان شود و کشتی و در روز یک طوی در رکب و خوج انتخاب میرزا سلطان بخر قصه و اعیان امر او و نوبان را طبع فخره پوشیده
و میان خاقان منصور و آن غیرت افزای بر می و در غرض الفت و مواسست استقام یافته باندگ زمانه در شتاب و عجز بر جان خاقانی تصدیق و
طبعش ثانی بد و اندام بخت گشت و چون آن که بهر شتاب فرود آمدند و در عالم ظهور نهاد سلطان بدیع الزمان میرزا موسوم شد و نوبای فرخ و
نشانه را با و چون در گذشت و چند کای میرزا میرزا الدین خرد و خاقان خرد و نوبای میرزا میرزا الدین خرد و نوبای میرزا میرزا الدین خرد و نوبای
صورت نمای خرد و نوبای میرزا میرزا الدین خرد و نوبای میرزا میرزا الدین خرد و نوبای میرزا میرزا الدین خرد و نوبای میرزا میرزا الدین خرد و نوبای
با میرزا معزالین بنجر چون غایت و آسایش بی منت غشا و تحفی آن بود که خاقان منصور را بی منت غشا و تحفی آن بود که خاقان منصور را بی منت غشا و تحفی آن بود که
نشاند و نوبای خاقان منصور را بی منت غشا و تحفی آن بود که خاقان منصور را بی منت غشا و تحفی آن بود که خاقان منصور را بی منت غشا و تحفی آن بود که
میرزا بنجر چار شده بر وزن ملک ثانی شست صورت حال آنکه در شتاب سکه که میرزا شاه محمود میرزا بارز دست بر سپاه میرزا ابوسعید
بن میرزا علار لاله و لاله نام داشت میرزا بنجر خاقان منصور را در مدیه نیابت خوش یغین نموده و خان غریب بطریق متهمه یافت و در غایت میرزا بنجر
سیان خاقان خردید و فرس از لالت که اندر کشیدگان دولت بخیر می بود و در غرض از باغ بافته حسن مقصد صحن محضرت بود و نوبی خاقان میرزا
را بر غرض سیه خاقان بر دلی باغی صورت جلالت آثار از شهر پروان هر امید و متعجب حضرت ملک کرد و نوبای باغی باغی باغی

میرزا

واقیان

میرزا الدین
میرزا

[illegible]

درآمد بر همان زمان روزگار نفعان طاعت غشیه شد نوگفتی نهین باغوان شسته شد حسیه بود و سپاه رنگان چون است بر دهان حضور و در
موجب غرضان آن شباهد که در دنیا یکبار پیش بر سر که گردانیده روی بودی فرار آورده و سپاه حضرت پناه ایشان را عاقبت نموده بسیاری از کرامت
تجلی سید بیخ که نمایند و حسین سعدی جمع ان سرودان را اسیر کرد حسب القلم نقل نمایند و خاقان حضور بر پیشانی آن قح نامداران و از صفات پروردگار عظیم
سلطان بکامی آورده و جمعی را که در آن مهر که بگویند جلالت کوی مسابقت بوده بودند با صفات الطاف نوازش نمود و عورتا مساوات را که در آن یک
و صحت لشکر با این گردانیده بر قن و وطن با لوف امارت فرمود عظمی چو از غایت لطف پروردگار خدیو جهانیکم اقتدار برافراخت اعلام فتح
نمادند و سپاه و مخالف اثر بر اطغان انصوان خیل مدو بجایی که بودند با راه رو ترخص عدالت ترکم نمود طرفین سلامت برایشان انکسود لوی شریعت
روی بر فراشت سپه را ناصر ارشاد باز داشت بطقت حسی و طمعی حسن فرستادش از دوسوی وطن کفار و بریان جلوس خاقان حضور
بر سر بر سلطنت حیران و در بعضی از وقایع و حوادث که بطور ابد بعد از آن چون قناب عنایت بجای الی بطریق
آمال آن زینبده سر بر پادشاهی طلوع نمود و در منزل سلطان میدان آنچیزایت نصرت نشان آن منظر عدل و احسان را قیام فتح و ظهور چه کوه کز
حکمت حیران را رخا جرد و وطنان سپاه رنگان بر سر تنگشت و بهر تنگ کارا سر اید و اضرار و توطنان که با دگر گشت خاقان حضور همچنان دولت
و اقبال کشتن ان سر اید و بر مقدم شریف غیرت افزای مکتان ارم ساخت و قدم بر سینه سلطنت و جهان با نیانده سادات و صفات و اعیان
و اشرف را بمواد نام و اگر ما خواست بر تخت سجای مجاس شکر نوایر تم فرو نشاند و به طاعت آفتاب عدل و کریم توطنان ان ولایت را از
ظلمات ظهور باز انداخته غایتش را عیاد و چار و دارا تسلیم خدنگ جاذب حوادث که روزگار بر کمان تر کمان نماده بود بجات داد
و طغان را غشش مظلومان را واره را از تاب آفتاب سید او خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان گشاد و جنت کش دشت او دشت
عالم گشایش است او با ظلم درگیر و چون از جلوس جان در میان و غش اولی آنچیز که بهر همدوم منیت باز عید بود روی نمود و خد خدا داد
امرار و الاثر را در بعض خاقان بدین و داد رسانیده که انساب چنان بنماید که خطبه عید نام سلطان معید بر آن کرد تا بین الحامین طر هندیه
مواقت و اتحاد بطور بیرون بدست انصرت ان سخن را بیع رضا شود و فرمود که خطبه نام محبت فرجام انصرت خوانند و روی بر در انقل عیادت
انساب بسکون رسانیده که جیت حرشید در زمانش میخواست عین باشد تا سکه بنیشت سلطان حسن باشد معمار انکمال خلق در ویش انکی
از در سلطان معید بایه سر سلطنت مصبر سید و کونی منقل بر انجا محبت و داد و اوستا طوعا و عدوا مودت و اتحاد بعرض رسانیده و ابصار
معروض داشت که سلطان معید بگویند که ان را بداید که در دفع اعلام شوکت سپاه رنگان موقع اعدا مکتان ان دو دمان روز معی و ایتما سکا
آورده و در سلوک انند و طر نکات و محاضرات ایجاب خود را معاف و معذور ندارد و مقدر انکه بر ولایت که از انصرف انجاعت انخلاص نماید
بر علامت انکشتیم و بیکس ابواب تعرض گشتید عافا ان حضور خلق در ویش را با نعام موفور نوازش نموده حضرت انصرت انرا در فرمود و بهر
سعیه تبرکات لا یقدر و منوات را بقدر فرشتا اما چون سلطان معید را دست استقلال در ممالک حراسان برافراخت و خاطر طر از گریز جهان
رنگان و سایر معاندان فارغ ساخت و محقق انکجاب سپاه و چمنده که به صرف فتح جوین از بندگان خاقان نصرت قرین بود از سال بود و محمد
قوچین بقدر دولت فایز بر چمنستان غالب آمده او را میقتد و ما سوزد خاقان حضور فرشتا و محضر تقصای که بر منی ق با نعام
و خلعت نوازش کرد که محب میرسد که کشتن از سلطان معید را فرمود و پیغام داد که با وجود انکه محمد شاقان خطبه مدیثان نموده بود که
که نصرت شریک بر انهمالغان بنیست رسانیده بودیم در راه او را شمول لطف و عنایت نموده سره عزت و در اندیشیم و مشرب سرت کشش بود
و مصداقت و مکرر که اندیشیم و چون محمد شاقان امیر سید اید و تسلط بر راه رسیده سلطان معید اصرار بر عایت جانب خاقان حضور فرشتا
و امیر سید را که از منقید و محسوس ساخت و از ان زمان با نیا ان خاقان حضور و سلطان معید به ان عداوت از بین مخالفت بر مدیه و روز
باب یاری با عیان تقدیر نوازش نامی یافت تا از آن روزگار عاقبت لیل و نهار بگذرید و در طلوع آفتاب دولت
سلطان معید را قی و الفتح انشروا و محروم شدن مالی ان مملکت از سایه رحمت خاقان حضور علی ترا و در اول

بدین
م

فان
۲

اربع و ستن و ثمانه با سماع ساجیان خاقان حضور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی از ایشان عجب که در حد و دیار و عهد قیامت دارند نمود و معترض
 ستمویشان آن ولایت شده نسبت بایده و زنده نیز طریق سیرابی کما می و درند سباران عبدالحی رغان را با فوجی اسبها حضرت نشان تا دیوان
 جماعت نامور ساخت و عبدالحی بعد از سرانجام جهاد با نواز جی دنیا پور و سربداران خاسته اعلام اقتدار و افراختن چون پنجبر بعضی سلطان
 رسیدا میرعلی فارسی برلاس حسن شیخ تیمور و امیر نورمحمد و امیر سید زید را بدینجا کاتب روان کرد و بدین عبدالحی رغان را تو حیران مراد حسان و قوف
 یافته با سربداران حاجت نمود و چون مکر معترض حکمت سلطان حسین کشید و دفاع آن حضور بر غضب فرمود و امرار سلطان حسین بعد از وصول
 بانگ رادگان در عرصه داشتی بهر احوال اندک مصمون انکه عبدالحی رغان بخیر استماع تو حیرت زنده گان غنا و کباب استرا با و العطف
 را در میرزا سلطان حسین پیوست و آنحضرت در فایست حشمت و عظمت در آن حکمت رساند اقبال مکن در دو لویای استغفار از دشمن غیر را سزاوار
 مهر باری می شمارد و سلطان حسین پس از قوف مصمون آن عرصه پورش بر جان پیش نهاد بخت ساخت و نامی سپاه خراسان و روز چهارشنبه
 چهارم جمادی الاولی بدینجا بخت عیسیان تو حیرت را فراخت آن خاقان حضور چون خبر وصول امرار سلطان حسین بانگ رادگان استماع نمود با فوجی از اسبها
 خنجر کمان بر سر ایشان ایستاد فرمود و بعد از آنکه زینت بجا لغاف رسید بقصد که سلطان حسین بدینجا کباب استرا با رعایت حرم کرده
 با سربداران بخت بختی آنکه بختی اسباب سازد از خود و دهنها را مضبوط سازد و از سر مکن و قافله لغت و محاربت بخت برادران آن اسبها
 با قوت با قوت جلادیت بر دولت کرده از موبک بجا پور روی که در آن شده و از آن معترضی تمام بحال عساکر ظاهر بنجام راه یافت به صورتی قوام
 باشت جنود حضرت و رسید کشت لاجرم خاقان حضور صلاح مقابله و مقابله بدیهه حکمت استرا با و بازگذاشت و رایت اشباح شرق
 انصبوب انو بخند و خطه اوقار فرشت ابایی که در رخت کباب بجهت خاقان و از غنیمت محروم ماندند بیل سرشت از دیده و چون
 روان ساختند و از سر نه داران دایری سر و قامت پادشاه کامکا خاصیت زین کباب طاهر کشید و از سر نه داران فرختند و در آن
 بموافقت باز ماندگان هر جان شکسار از آن دیده مقام روان کردید و خنجر نماند و دم آن ولایت بیل سرشت از خود و کباب باران
 گردانیده نماندت سر شسته روز حال برین خوال جاری بود و در آن ایام اصلا اشباح چنان حال می نمود سباران لشکر سلطان حسین را می شنیدند
 که موبک حضرت را عاقب نمایند و ابواب لغت بر روی لشکر باری که متعاقب رکاب ظفر باست و تو حیرت کشیدند و خاقان حضور چون
 روز طی مسافت فرمود و با بالند کس کباب استرا باست و موبک سید کبشی و دیگر موبک بود و سلطان حسین بعد از آنکه حضرت آنحضرت شود و بعضی از حضرت
 و اقبال اسبها با دستاف و ابالت آن حکمت را بسلطان محمود میرزا تقوی فرمود و غنا را رجعت بصوب خراسان یافت ذکر ششم از
 موافقت و مخالفت خاقان حضور با سیر بایق و مصطفی خان و سباران حضرت رایت حضرت نشان کرت ثانی بجا
 حکمت هر جان چون سر و حضور ظفر و ابوالغازی سلطان حسین میرزا که اسب موبه را از فرزند موبک ظفر غنیمت از خراسان
 ساخت مرم میرشاد و سلطان علی که در آن نواز جی ساکن بودند از قوم ساجیان شادمان و مرم شد و قسب با بوسی حاصل نمودند و در آن
 منزل بجا خاقان از خود مانده کشت کعبه الرحمن جاد و را بشهر وزیر و مصطفی خان فرستاد و اهلانشان را خود سهوا و غافلانه مصطفی خان در آن زمان
 در سلک خواهر حضرت با نظام داشت و بعضی از اهل او از مرام رایت ابالت برمی افراشت قصه قتل آنکه عبد الرحمن جاد و روی بر روی
 مصطفی خان آمد و ناکاه و زوالان سپاه حضرت نشان رسیدند و خبر رسیدن با عی رسایند و نه کس از آنجا عت گرفته بایه سیر سلطنت حسین
 او زدند و چون بر تحقیق با شکاف انحال افشا و موضوع پیوست که سیر بایق سلطان را در مصطفی خان که در آن نواز جی منزل گرفته سباران خاقان
 آن مرد مرگ گرفته سیر بایق سلطان حکمت تحت امیر نظام داد و سخن صلح در میان آید و بعد از آن اتفاق یافت در احوال آن سیر
 بایق سلطان را در احوال حکمت با خاقان بلند تر شد و در خاطر کشت و خواست که بنا بر ظاهریت را بقواد احد صاحب برت حکم گردانده و کشت
 جاد و نیشی را که همیشه آن عطر ظفر محبت الهی بود کجا که کجای خویش رساند و چون قتل مصطفی خان قاصد می با سربداران فرستاده خاقان
 و الا از این احساس کرده بود آنحضرت جواب داد که اگر سلطنت حضرت تحت تعقیب این امر معنی پذیر نیست باشد و بوقوع خود با کجا میبخت متعین

پیریدان سلطان را قبول نمود و آنگاه بعد از الحاق و مباحثه از اسیر رضا عجبانی بدو تهنیت عرض نمود و در پی آن
دولت با کسب اوج سعادت اقرار نمود و زمره را در محضر صفی خان که پیریدان سلطان بود بنشیند از آنکه حال برین خواند و بدین آردی جدا گشته بود
خان شافقه که صحبت و تدبیر و خوش کردار و دینداران و مساندین را در آن بود از او راغ و دینداران آید و خان را تصور پیریدان سلطان پیوست و از آنجا
منتهی میدان قتال جدا گشته چندین نوبت صورت تیر و آتش و چرخه کش و آتش محضر صفی خان در شهر و نیز که در آن ملک پیش جستن شد و خان را تصور از آنجا
پیریدان سلطان آن ملکه را حاضر و فرمود و مدت چهل و یک روز سپاه کشتی نور بر این شهر و در محام داشتند و هر روز از درون و بیرون ساحت
مخاصمت و محاربت پیچید و همت با فساد اعدام یکدیگر می کشا شدند و در آن ایام طبیعت و پنج نوبت محاصره اتفاق افتاد و از هر طرف ظاهر
اهل بسالت را انهدام سازند و نگذاری دست داده و حاکم محضر صفی خان صواب چنان دانست که مردم بدو مخافت را در اندازد و از در محاصره
درآمده اساس موافقت را قطع سازد و قاصدان را از خان تصور فرستاد و آنرا انصاف و حسن نیت نام کرد و آنحضرت را با اوج حاجت معذور کرد
سزاوارت نسیان است بحاجی آورد و قوا عهد و پیمان را بماند و نگذارد و محضر صفی خان را شکار خاصه خود جهت خان تصور روانه فرمود و آنحضرت را
ببیند و نام را که نظیر آن را بگریزی در عصر جهان بگولان در نیامده بود و محضر صفی خان را ارسال نمود و چون خاطر خطیر پادشاه کشور که از حاضر و غایب
یافت بنا بر حضور با آن صفی بصوب آفاق شانت و بعد از آنکه روزی چند در آن منزل نشاء و طرح می گذرانید در شهر و ده ۸۵ مساجع علیه بود
که سلطان سعید از برای جهت مخالفت پیریدان که شکرت گران گشته و بمحاصره قلعه شای ریتشاهی در دینداران خان تصور فرصت یافت
شهر و پای مبارک در رکاب خطیر انستاب آورده با کروی اندک و امید بسیار بجانب استرا با حضرت کرد و میرزا سلطان همچو که از قبایل
حاکم توانای بود با جو خفا معده و بعد از قتال اقبال فرمود و عمری در غایت مصوبت اتفاق افتاده آتش باقی و حضرت انصاف اهل
خان تصور طلوع نمود و امر از سلطان همچو که میرزا امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن مجاهد و امیر اندرودی و بعضی دیگر اسیران را که گشته شانه
عنان بود می فرار و لعطف داد و خان تصور در واسطه ماه شعبان سال مذکور با ستره و درآمده بارد و میکردم بر سر نه سلطنت نهاد و خط
جرمان از فرخ طلعت آن جویش اوج کشورستان غیرت افزای روح اسمانی گشت و خطبه که بعد از عری با سم و لقب با یونان فرین شده صحبت
این فتح از در و منبر پادشاه کرد و در گذشت و آنحضرت و الا از در ترس و ولایت استرا با ستره نشاط گسترده روزی چند غایت
فرج و امن طواعت حشمت سعادت بگذرانید بعد از آن صبط آن ملک را بعد از رحمت اغوان با رگذاشته عثمان غفریت مصوب و در السلطه
براه مصطفی کرد آید و طبیعت سعادت همکاب و بخت همراه طراز بر پیش نصرت باند و کمر حاضر ملکه حاضر همه را و اراد
بعضی دیگر از حوادث آن اوقات صاحب شجاعت که در غایت قیام در نظر بخش حقیر را از منطقه می نماید و نیز که ملک چگونگی
نمایده و ایامی که قضای و بخت غایب سپهر در دیده بصیرت صورت اعتبار در دنیا بدو بر رکاب غلام امور اوباد دولت و سرور بر روی
روزگار خود حیران گشت بدینا در عملی بدو چنان خان تصور نظر و خاطر افساس با صبط خطره چنان فایده ساخت بجانب حیران خواس نصبت
فرمود و کمینت بر کنگره تیر و نوا لایت انداخت و آنحضرت مسامح امر از سلطان سعید رسید و میرزا عیسی اغوان و امیر سید ماد که در حد و
و سرور و نو دین عثمان را بر خود بدو از سلطه برادر رسانیدند و در شوال شصت و دوم لوکات را بشهر و درآمده اسیر
و حتی مرتب گردانیدند امیرانی نظیر که در او خوان ملکه در نظیر و بصط دروازه ملک را تعهد نمود و امیر عبد العزیز دروازه خوان را کج فرمود
و دروازه فرورد با دکان کم آن ملکه امیر احمد حاجی معز گرفت و حراست دروازه تقی با میر احمد با سمت انستاب بدرفت دروازه خوش
بدارانی امیر سلطان حسین را بنی بخت گرفت و شهاب را بر ابرج و باره فرهاد و فغان حاضر با شتران را کوهان اخصا بچشم در گذشت سید عیسی
اغوان و سید مراد بطریق کوکب مهر و زنده و در جمیع اطراف و جواب شهر شراط حراست بکامی آورد و تمامی فغان در و بروج
به یک نام احتیاج معاد نشد و نمود و خان تصور نخست بجانب سرخس رفته آنحضرت را در خیر تو گشید و ایالتش را و جمده کی را ازل اعظم
کرده عثمان با در جهان نوزدها معطوف گردانید و روز دوشنبه ۲۷ ذی القعدة از راه کوه خمار بکوچ خانبان درآمده باغ خان را بنیان

شوی بگوش داسمی لاله کون بآبگشت خیک و فی و انخون گرفته کف سانی طغذار شری را بر لعل نوشین یار معنی با لمان مردم قرب
برادران اهل علم شکیب ازین جردن طلسمای کران لبه بوش در دوازده سروردان شغششت اندیش صاحب کرم کرام سپاه و سران جم تعاقون
جسمیه و ساین کی بنود نه کینه غافل نمی در غلال بن احوال جزو تهم از جلد سیم که سلطان یغذار تهم تو کوب مایون کجاست جزو تهم نه کینه غافل
ساقیه و امیر سپاه را نه سید که و چنان کیران بدن طرف فاشته لاجرم عاقان منصور سباط عیش و اسباط بدست حرم و اسباط در دوزخ و دیار
وارکان دولت طری صورت مسلول داشت قاعی کجاست حق لفظ و المعنی معروض گردانیدند عادی در غایت کثرت اند و سپاه نصرت
پناه در غایت قوت مناسب چنان بنامید که نوبت دیگر مملکت اسیر ابادر ابادر کزایم دست در جمل ستم نیکبانی زده و هم حرب و جنگ را چند
کاهی در توقف دریم و عوهار کابرو اصاغر و تهم از جلد سیم که در قریه چون پرده شکاف شام صیقل کاغذی آید و با منته غافل شادمان کلام
رنگش بود از زنی داشت عاقان منصور علم نصرت را فرشت و در آن شب کجاست که نور با صحره از دینیت اشیا عاقل بود را و عطف شده عبور و
افشا که بواسطه جاورت دریا و دوفکر و لای انواع تعب و محنت عاقان عالجباب و ملایم نصرت اباب رسیده و در قی که ملاعان فضا و قدر
کشی زنده اند و آفتاب را در بحر خفته فلک انداختند هر چه سلطنت آداب بکشت و ساعی در سمرقانی توقف کرده چون کیش را از امر سلطان
سغید را غلبه تهم بود که بکیر عازم محضه گشت و سه چهار بنانه و نظی سافت کرده قرن محبت و عاقبت در آن نزل علل انوار و نظی
عاطف بر معارف ساکنان آنکه و دهم بود داشته بکلمان با و نور انعام و احسان نوازش فرمود و کیش قیام شهر و زیر و بعضی دیگر از
سوانح جزو تهم که چون عاقان کبیر دشمنان امان پادشاه تدبیر در موضع اوقای لوی آفتاب سترق را فرشت و ابالی طرفه اندیازد در دست
علم بلند با یحیی که در محفل عوطف و مکار ساخت دولتی احرار و بک که اگر از مرز اهل خلاص بزرگ خاصه عاقان داشت با طرفای کشف
و سیر کات بر مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنا بر سباط عاقان اوت و نبوت و اتصال سلسله محبت و مودت کجاست عوطف سیکه که در آن
جانب تهم تهم تهم و در طری اعتقاد و اسباط سلوک داشته در سرانجام هم کوشش را موجب فضایی را می صوابی عوطف نماید و در
خواجیه شهر دیر در قیام مصطفی خان شکر صیقل فاشته تقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر بان که اندیکه کجاست اسماخ افشا که آن فرزند
ارجمند دین سیر جات بلند تری فرموده و میر ولایت از ولایات خراسان رسیده و خطبه سبط و لقب بجا و پیش برین کرده و بکشت بر
درین اوقات فتوحی لغوا سلطنت را را یافته لاجرم و عاقان فاشته که چون آنحضرت بان ولایت شریف آوردند چنانچه باید و شایسته
خدمت و صیقل فاشته بر آن توانا بود و بهیچین موجب طعن عیب چنان کرد که در آنکه عثمان و لایحه خصوص و فتوحات با یعقوب او عاقان با استقبال
بما یون مقرر ساخت و وصیت نمود که لوازم خدمت کاری تقدیم رسانند و دولتی احرار و بک از بک از نصرت و ادعای خویش را بوقبلان عاقان
و دولتی احرار بر سر خلافت صیرر شده و آنچه دید بود و شنید معروض گردانید و اینست آفتاب سترق از اوراق در حرکت آمده گشت
چون محل نزل تو کوب مایون گشت و در آن منزل آنحضرت کبیر عثمان و فتوحات بخلاف فرمان مصطفی خان و عیبه و مکار بی حضرت شری را
بلکه در عصیان بر میان سینه چنان قتال بلوغ صیرر مکار در بنایان عاقان منصور از جلد سیم که فرموده گشت از بک صفا او کزنی ضرب چنان عاکر
نصرت انجام گشت و چون امارات وصول را بابت حضور حضور لای شهر و در سیم کیش را استیلا و امان مله سپید و در میان بنایان
فنا نه شهر محض بود و آن شب بکرم محاربت پیش میانند و زد و کوب شد و عرصه بهر درج مصقول صبح در پوشید و لوی عوطف شجاع فرارشته
حصان نیکون کرده و آن کجاست که در آنجا عثمان و فتوحات کبیر را بیان مقرر بود از دیوار است ظاهر شهر فضایی صحرای صفا کجاست
سپاه است و عاقان حضور تهم در آن شهر رسیده از جانب او و لایحه و سورن بر عاقان از صحرای کبیر بران ملاقات این کیش می رست
گرفت و از بران قتال اطلاع جال از حیات دلیران صفا بهر آفاق پذیرفت در آن آسایش عوطف جال غار که سر کرده آن در آنجا
او رنگ بود در آن و او دست کیر کرده فلقه در او در آنجا عاقان تاب صدمات سپاه عاقان شجاع صفات سید و در فلقه
و در واز بار استحکام داده بر زیر برج و باره برآمده آغاز انداختن تیر و سنگ کردند و مایون تو کوب مایون سپهر و لوت را بر سر کشید

لی
بجانب
و
بجانب
و

بر این حال بدیدند غنائی بودی که کرد و ایندند و در این لشکر حضرت نشان بیخ انجام کشید و بسیاری از غنایم را بدیدند که از دست خسته و کشته صحابه
برابر شد و وحش و طيور را مانده بودی بفرست گشت نظم و در صفا کمال اندران و خوشی بیخ را با کفش قرآن بودی صدر قرآن و خوش طیرا پس اندان
فلک از کشته میران بودی و خاقان حضور بعد از اختصاص نفع و فخر از حد و پیشاپور و مشهد کشته شده همای خاقان از قرقر و نول بمایون عبرت
روضه ضحاک گشت و از آنجا میران بر صواب زمره از امر البظایر و شوقه عساکر حضور بعضی جهت سرکهای مقامات خود به شهر درآمدند و طایفه
یه صلیت عارت و تاراج در مرئی و حبشانه شرف شدند و در آن زمان از امر اسلطان سعید که بعد از آنهم سیکل که میوست کجاست شیشی و دیک بجا یونان
همی آمدند بسیار بی خود و چون بنا بر تفریق سپاه صلاح توقف بود خاقان حضور در اسب ارلائی که از ساراسیان بطول غایب شده بود وقت وجودت
رفخار استیاز داشت سوار گشت و بر او حوی نوری بصبوب بسیار نمودم آورد و بعد از وصول به رازار پیشانجا طرکایون و غلغله که بخیر بر سر راه
خیون رود و آن بلده را در خبر نیکو گشته زیرا که در غایت حضرت خاقان میوه نشان آن مکان با جنان محالفت مبارک است جسته است بقرابت
امیر و سعید که شادمان نام داشت لودزم فرمان برداری میدادند و تعارن آنحال با برتن از عساکر خاقان صف لشکر که کجاست بخون رفت و
مردم آنجا را در وصول آنحضرت اکاه ساخت لاجرم خویشان و قدر را بصورت ساخته شدند و راست مدافعت و محالفت را فراخت پس را
صوامی حیاتی قضا فرمود که چند کس را از آنجا بر لای چلبیه عامه می کشیدند و در روز که نشان سوار ساخته قلعیه فرستد و چون ایشان
بصهاره رسیدند بعضی فضل بظاہر آن بلده شناخته جنگ و در آن روز تا بدین بدین فرست و فخر تفسیر بدین در بیان خیال اینده فخر از امر از حوش و دل
امیر طغر بلاس و امیر ولی سیک و عبدالرحمن افغان و حیدر علی کولکناش و دیویشاچ و پنج و بعد بعد از رسیدن آن ساراسیان علی میران و قلعیه هر دو شاه
قنایک و اوجاقان قتلخاوس و یوسف بطوریکه و دو او و دیگر کار و فخر همایلی که مذکور شد بوقت قلعیه شدند و شایع جارجی را خاقان طغر لودست
آنجا تعادل ارسال داشت تا میرکاه ایشان بخون زدند و بدین باز کشته جزا و در چون شایع بقصد رسید و بدید که امر از راه داده و او پس بوقت بفرست
درین اثنا قاضی بود از شهر بیرون آمده و کار دست خاقان صاحب گشت شافت و سعادت بقصد آن محل قیاض و ریاضیه عرض کرد که عا لاجرم این
بسیار بخون زدند که لاجرم آنحضرت بطور شهر روان شدند و چون امر از بدین بقصد رسیدند فی الحال را در شادمان را که بجا بود بقصد نشان
و بلا بی نصیب از امید و ایمان زمان مردم شهر بچشم نموده دست باند خلق بیرون گشت را آوردند و عبدالرحمن ارغون را در محرم زده اند و بر
فصلی که از خسته و پس از آنکه خاقان حضور بدروازه زد و نیک رسید میری چند کجاست و نشان آنکند صلاح توقف ندید و فرمود که عبدالرحمن
را بر شری بدید که در روی برآورد و وجهی از بیادگان بخون حمله نموده خواستند که او را بارتانند و جرات آنجا تعادل نشان بد حضرت
خاقان کشته بعضی برایشان تاخت و عبدالرحمن را بر شتر خواندند و بخون شدند و روز دیگر عبدالرحمن وفات یافته خاقان دوست نوزاد ایشان
فرمود که را در شرف قادری در می آورد و در جانی مناسب مدفن سازد و از قرقرش را طعام بگرداند آنکه هوک بمایون به امر از شایع شایع از آنجا
بقصد نیک خراسان و آنرا بکند عمارت کرده محل آن بعضی از عساکران گردانید گشتار و در بیان رفتن خاقان عالی مکان
چشمه شمس و نر و اوجا بخیر خان چون خاقان حضور چند کجاست دیگر با در کار سازد کار در ساختند و بخاری خوارزم و جد و جوار که بکند
خاطر شرف اعلی بر آن فریاد که نر و اوجا بخیر خان که در آن زمان خاقان دست قیاض و عده خود اقلین افاق بود و در این است
نموده و بخیر خیر ملک خراسان شود و با جمعی از خاص و فخره از ابلایم مبارک و در کباب حضرت انتخاب آورده روی برآورد و بعد
قرب وصول ایشان اوجا بخیر خان را بخت و هوک بفرستند و اوقات گشت جمعی از شایع را و کان جوی نر و نوینان ملاقات نهاد با استقبال
خاقان بود و همان فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت با آن فخره و در حشمت علاقه نمودند و لودزم محالفت بجا می آورد و بعد از نول بمایون
منه ای مناسب بقیع نمودند و روز دیگر که خبر و حوا و بارگاه فلک انصر را بخواه طاعت بمایون را پیش و اوجا بخیر خان نشان و کان و نوینان
و شرف و اعیان را بسیار بر سر میا طلبیده قدم بر سینه جانیانی نهاد که فرمان فرمود که حضرت خاقان را با بارگاه را در و در و مدعی
خان و نواب نوینان چنان بود که حضرت تعظیم خان با نوع غایب و با اصطلاح اوجا بخان با نوع غایت که در برابر سر میانی استاده کلاه را بر

اقتضای

بودند و یک گوش را بدست نیامد می گویند مانند را که ان ایشتم کند خاقان منصور بنصورت را قبول نمود و درین باب گفت و شنیدند
واقع شده و او را لاجرم بخران بدان رخصی گشت که آنحضرت را نافرود و او را بدیدند ان خاقان عایشان مبارک که سپهر شتاب و در آن روز
چشم او بخران بر نیزه جان و او سره سجون خاقان منصور رفت و او در دولت و کاسکاری و آثار استقامت ذات در تعلق امور شهراری مشابه
نمود و او در شفقت و مهر با ان ای بیانی جهان بینی را در او سخن کشید و نزد یک دو جای و او را در هر پیش و او را در شجاعت بسیار رسانده بر
رتیب مجلس نرم اشارت فرمود و در آن بران بوجیه سه موده عمل نموده بجای شرب و مال نیزه کرد و شرب نمود و بعد از آنکه باغ او بخر
خان را بر خا باده خوشگوار کرد گشت جمله خاقان دراج مالالار گفت خاقان بنموده جصال بنا و آنحضرت بجمع شرب بسیار خیرام نمود و او صلا
عناوت در او را و اعلا شایسته و ان حتی موجب اردو و اتفاقا در آن سده زبان چین خاقان در نظر فرزند کشا و و بسا لغو نام آنحضرت را
بجو در زینت میکشید تا هر دو را و این بوشک خاقان رسیده و بنا بر آن که در آن اوان او بخرخان بر من فالج مبتلا بود در ساعتی که در انوبانی
خاقان سعادت انعام بدست رسید آنحضرت را محط ساخته فرمود که چون عنایت الهی شایع حال است و محقر برب باطنی دولت و اقبال
زانی خواهد نمود امید است که بین مقدم مایون تو بر منی که فارغ ذات است بصحت تندر تابد و در آن مجلس خطبه اهدا نمود و انی تو را
تا آنکه طایق از سروداشته و خاقان منصور را تو بخ که در گفت تو بر چند بار در وقت ملاقات تابع کردی با تهنه احترام تو این کار قیام تو ویم و
حضرت خاقان ازین التفات خاقان انصاف یافته ای حال رحمت و رحم با تو بجای آورد و القضاة خاقان منصور بکفند در او روی او بخرخان را عزت و
محترم وقایع گذرانیده و او بخرخان را داعیه داشت که گشت که بسیار محبوب تو گشت نصرت بخا بنصرت فرسان سان ما زود ناید اما بخت بخت بر پدید آمدن
اوقات حیات خان با نصرت رسیده و بعلت خفا که در طبعش دست از شغلت امور بدین کوتا که در آیند و بل الواسی او را بخت بر تهر نشانی
شد که خاقان با حقا قیام دارد و شش بجای حال غایت حال نمود و چون انصاف را درود گفتار در بیان معاودت رایست آفتاب
اشراق از دشت حقایق و مظهر شدن خراسان بخص عنایت پادشاه علی الاطلاق نظم سلاطین و تائید الهی ترا
میشود و اسباب شاهی رسیده و دشان را عالم غلب رسیده و انغیزایش را بود عیب اگر انحضرت تقدیر خداوند مانند کارشان در رسیده بخت
چو فصل از روی بادی نماید در دولت برایشان بر کشاید بهر باب عنان غم نماید ز نیروی نصرت کام مانند نظیر ان تقریر شنیدین
انصورت خاقان منصور جهان گیر سلطان غریب و مومنانا مشرقین و ان لغاری شایسته حسن تواند بود که چون از اوت انی بخت لایمیری
مقتضی گشت که بی امداد غریزی بر سر سلطنت مملکت خراسان ننگی بایند او بخرخان را بی آنکه جبهه و آنحضرت انصاف نماید تو شد و انحضرت
نصرت ترک از امداد سپاه ریخدا و از یک قطع کرده باسی خراسان را از آن خراسان تو بخرخان انحضرت و دوند غایت خراسان
فرمود و موصفا که گفتم فاذا غمت تو کل عالمی دست انصاف معروه و فقی توکل استوار کرده و بدین سبک تو و فرودزی را انصاف نصرت
برود کار داشت از ادب ساری شکر خرد و افرونی اسعاد و حب و بیکار لاجرم بهر منزل که نوزل فرمود با بق غیب ان سر و شوش گوش
رسانید بخت بهر ماب که در او را بخت بر رکاست را از دولت عنان گیر و از بهر مملکت که نصرت تو بیشتر قبالی با استقبال تو گشت فرخند
مبارک در آن معروض گردانید بخت بهر منزل که در دعوایه گاست شود و بیچ شایع خاک را بخت طوطی شیرین حال غم غایت
بدین سان در غم نماید که چون حدود و اجود از وصول تو گشتی تو و غیرت افزونی منی هر عالم که شد جز و برانی سلطان بنصیر از سلطان
ابو سعید و خراسان را بران رساند و او را طوایف انسان جاری گشت لاجرم خاقان منصور بدید خراسان را و او را در راه اشرف و احسان و نولات
بود از م نیاز و توار خیرام نمودند با طهارت خلاص و دلخواهی تمام تو گشت با دشتای زبان حال و فال کشوند و انخیزد در سلطنت برده رسید
امیر تاج الدین حسن علی و امیر بنی نظیر که در شهر با مملکت و او را در حال اشغال داشتند بنصیر بر و باره بر و داند و صورت و افعال
عزیز داشت که در میرزا سلطان احمد با بهار ان عدد و لغرم درم خاقان توحید انجمن معروض نمود و ابو الغازی سلطان بنصیر با با نصیر
ملاوت انما که در او را و او را در لایمیری گوش گشت همه او بود و از اسود و کجانب مروی نصرت کرد و امیر سار از الدین علی یک را بطرف

بطرف نشاء پور و مشهد فرستاد و میرزا سلطان محمود که بعد از کشتاری پدید آمدن باغ گنجینه بود در فراخ جام با میرزا بیگ رسیدن این چنین
 صورت مسافت کرد و می نمود و شاه را و ده نهم همراه شافت و حدیث واقع با مکریر سلطان سعید زبیر و این چنین با جمیع چنانچه نشاء
 مسطور گشت از غلایان تحا بیو اداری خاقان حضور ظاهر گردید و فرج فرج روی امید بدگاه عالمینا انحضرت است و دشمنان بران سیر سلطان
 محمود بطرف ما و را از لهر در حرکت آمد و چون خاقان حضور آمد و گشت تصدیق بعد رسیدن سید سلطان محمود با لشکر اندک و خوف
 از بیم فرجی اردوی کهنان بوی میگردید بعضی از مردان نوزده حضرت طلبیدند که مقدم عیادت پیش رفته همراه بران شاه را که خاقان حضور داشت
 گرم جوی کویز میفرمود و فرمود چیست چه کرم همراه برگشته بدار گشته بخت برگشته و میرزا سلطان محمود بخت و سلامت در حد و داند
 میرزا سلطان محمود بیست و هفت سال با بخت بردارن بود اوقت و مراقت یکدیگر یکدیگر شجر خراسان دادند و در آب تویه گذشت روی تویم
 بفرستند و انداخته خاقان حضور نظر نمود چون از تصدیق خبر کوچ فرمود بعد از آن یکدیگر مرخص گشتن از آن چو کثیر از دارالسلطنه همراه موب
 بجا یون رسید و بعد از آن بخت بخت کاب حضرت انساب فایز گردید و محمود این مقام بعضی رسانید که بخت تخت جمشید تاج فریدون از
 سنده پادشاه گشت آگاه خاقان نظر سپاه سرخ بود عید جان در میان را بدو علی همراه ارسال داشت و چون شاه را بدان مملکت
 در آمد چو این باب نشاء پور در معرض عرض مال و عیادت رسیدند تا وسیع فرموده سباط عدل داد و مهند کرد و اینده فرمود و اما سواد می کرد
 کبریا آفرید و چه چیز تمام و جعفر کسلی و بوی صفت و رفت اینجا بیرویان از جو و طغیان او باوشن این بخت یا قنده در در جهان نشاء
 رضوان گشته موب بجا یون خاقان حضور بخت و دولت بختان اقبال و حضرت در کاب بشاکی بود و بوی سادات و اوصاف
 و کار و اشرف که این بخت اثر نمودند و بستم سبقتا نمودند و با انواع العیادت و اصطفا همراه فرستادند زبان بدعا و ثنا گوشت و بخت
 حاجی بیگ از فرزند بیابون شگ افزای سپهر بوقلمون گشت و در بخت نیم امیر سارالین و بی بیگ از جانب سنده مقصد رسید و بخت
 زمین بوس شرف گردید و در جمیع عاشر و مسجد جامع دارالسلطنه همراه ظلمت نام و القاب خاقان کامیاب ترین پذیرفته تر بسیار بر مردم نشاء
 باشند و صفات انعم بخت که غلغلای بخت و مبارک باد بکوشش خفیب خبر بختی که درون رسانیدند و نظم خبر و کاران عدل طرف نشاء
 عالی مکان سنده نواز چون قدم زد روی بود و راه گشت ظایر بختش رکات روی در شرف نواز از نامل نقش سبک و بخت و بخت
 یافت از شاه دین پرور سزیم نور روی در زیور آستین بخت نشاء آتش ظلمت بختی خانه از حساب عدل شش عالم گشت و
 کشتن مردم و انچه علی انعم و الصلوة والسلام علی الکریم محمد المبعوث به کام الاخوان و همان انیم و کرم وصول ان نشاء پور
 اوج سلطنت و سرفرازی بیخ را خاقان و مبطوط ساختن جناح عدل و بنده نواری بر مفاخر موقوفان مملکت
 خراسان بر روی تجارت احم و صدق تو را خاقان عالم بخت شایسته امیر کبیری رنجیده بخت خسروانی سعادت سندی تواند بود و بخت
 نیز دولت و اقبالش از مطلع سلطنت و استعلا طوع نماید و مکرر کان وادی نامروی در سایه لطف و انصاف جای داده است و آفتاب قیام
 و عفاف بر باد و نشاء لسان مسالک سید وادی را در زلال عدل احسان سیراب ساخته فضایی راحت فرازی بر او عیان رساند و کار و بخت
 و سرفرازی از ان درون آید که بدست رحمت و دلواری غایب از انرا بی تمهید بیرون کرد و در جویا بخت و کار و بخت ان اقبال از ان
 نشاء که سایه بخت و ولادی بختان گشته که در معامی تصور جهان با بیان بخت شد ساز که حضور اجواء عسائی سعیت اخلاقی
 راه نیابد و انو بختش از ان گشتی ان بخت لایع کرد که در شرف بخت روزه کار سالکان مسالک مسلمانی تا بد نظم بود و حضور
 کبیری ستانی رواج بخت از انرا جود اعلام امانت بر راز رعیت پروری را پیشه ساز و بی سایش شرف انسان گشته بخت بخت عدل
 و احسان و چون در ان که تمام میرزا سلطان ابو سعید کورکان در قریب از ان انحصار نماید در دو مان حضرت صاحبزاده سزیم
 کورکان بغیر خاقان عالی مکان ابوالغازی حسین سلطان حسن بهادر خان کبیری تان که ماصدق این محمود بود و موجود و بنو شاه بی انرا که کار و بخت
 طراز مغان لایع و انوار من غیر از ان بعضی محکمت اوست مصلحت سلطنت ولایت خراسان را بر طبق واقعیتی که در ان مغان نشاء تصدیق

بخت
 سزیم
 ۱۵
 استعجال

آن جنس و کما که در او نادر و جید حاضر ما رمضان شمس و صبح و بعد از آن حضرت حاجی کیش باغ را خان شریف برده قدم بر سر جبهانیا نهاد
 و کجایه خانان سعید مغرت ساه ازین مقدم آن پادشاه طالع الجاه غیبت افروزی او را نکشت خروزه زبک مهر و ما گشت و در الملک سیر جام از
 رختان صاحب عدالت آن سلطان سکندر و سکا در دهنارت از ملکات بنفرد گشت و آنحضرت پشت برسد جنت و کما مرانی نهاده بلی عوی و
 ای نصیر و می شلیت تمام جبهانیا آورد و بر تو عطف و اشفاق بیظم و جمهور نزدیک و دور کفنه جناح رحمت و احسان بر معارف تو
 انسان کبیر و در اقصای ارکان شریعت از او استقامت و اهدا حکام ملت مصفا فرامین مطاوعه نفاذ انجا مبد و در باب رعایت سادات
 و قضایه و فضلا و در باب درس و معوی نهایت سعی و ایتمام تقدیم رسانید نظم شادانوار عدلش ملک روشن زخیف عین کجی بخش
 فرستاد بل عالم را ان داد و بعد از عدل گسری رفت از یاد اساس شرع ارجعین منین شد و کاکوش سپهر روی بین شد و چون خانان
 مظفر و ابو سنه دست تو را بولای ایل بیت سید الوری و بر گزیه کان ایامیریه اندک لبس عظم الرحمن ابل البیت و بطرکم نظیر استوار داد
 و فرقی شجرت و جود غمره غایره حاکم البیت معلوله اند علیهم اجمعین صورتی بر خاندانی کا گشت در آن ایام که بر سر سلطنت فراس
 ملک یافت و غنچه انوارین پروری آنحضرت بر اطراف آن ملکیت یافت را می شریعت اراچان اقصا فرمود که خطبه و سکر با ساسی اقامت
 آن معصومین مژگانند و صیبت این نیکو نامی و اطراف آفاق انتشار داده او آوره مجدده و اعدا شریعت بی باغی انان کوان مکرزاده
 جمعی از متعینان مذهب حق که در آن زمان در دار السلطنه راه لغایت معتبر و موافق و دین پادشاه سلطنت مصطفی شافعه و در باب ترجیح رسوم ایل
 سلف نشان انکشته تغییر نظیر منع نمودن چون محل حقنی عدم قبول القاسل انجا عت خود در و زعمی نظر خطیب بدو پیشتر زمان ابعادت خطبه
 کشود و بعد از اوقات پادشاه جسته نصیحت را و اید عهده اروج یا دره التاج سلطنته مکرزایونکم منت میرزا سلطان ابو سعید از خط
 بجا یون بر سر و دجل شرف را و وجود سادات و قضایه و علما و اشراف ذنب و زینت داده عهد عهد بنیاده این شریعت از انجا که کج کرد
 و محفل محبت و سادمانی آرایش فیه سپهر جهان دیده عود و جواهر را بر کمالها و جیب و دامن پرورده بود و صورت نیار سازد و در وقت
 که عروس سیدامه بدم در جگر ملک خروزه غامق اب از رخساره باغیض الاوار بر گرفت شاه عالیجایاب طلسمی چون آفتاب کججه عفت
 ایاب خراسیه متغیر بر کج که مکار می با بنیاد اوج نامادری همت و قیوم پذیرفت اما بحسب اقصا فضا صبا این حضرت عالی و عهد عیبا صورت
 الفت و استیناس آفاق غنیاد و بعد از آنکه گاه خان عالیجا و اورا طلاق داده و سپهر خروشا و خود بر تن پینده یکم ارجا کج کشید و
 بین الحان جنت و مودت و قیوم انجا نمید و بعد از آن ایام که دیده انتظار دیده پادشاه کرد و در غلام بدین غریب ایل کرا و ورام و ش
 بود و بعد از باغ مراد که خنده گاه بیباغ جهان را موموم شد فرام فرمود و همکاران مدتی و مهندسان عادی چهار باغی و سبع چهار صد چهل
 جریب و حصری رفیع و رعایت رفیع و زیب طرح انداخته اسنادان بنا و مملو انا غا کار کردند و در باب تکلف و مسانت و لطافت
 آن بوشان جنت نصیحت کمال بدو ایتمام کجی آورد و در اندک زمانی باغ جهان را می قابلیت مجلس مایون بدید اگر چه خسرو کوشی از
 باغ خان بدو کمال نقل نمود و ادام الجواهر و رباب زینت و همکاران گشت خروشه کماست خاست سعی و اجتهاد و بدل نموده و لایم فضایی دل
 کشتایش چون جنتی است بطل و رایحین شده و هوای روح افروزی مانند سیم اروی هشت فرخ بخش و کلکین گشت از انصارت را می نصیحت
 آتش سیر و سپهر شمسی بود و از لطافت آب عذوبت مائش چشمه حوران عرق محالبت برین آورد و نظم طیف و دلکش آب و هوا
 مبارک منزلی فرخنده جانی در رخسان چون تیان قدر کشیده و زیکه کجی کوشیده نهاد سر و کشت جز داشت خط طوبی لایم بر روی
 کا گشت کنگره عمارت و لیدر زبان طین بر جوق و سید در درگاه و توصیف بیعت کینه سپهر سید بر روی تقوی و جنت انعامات
 دوست و دشور فیه نهاده و قصر سیر و انچه نده و انکه نده علی الکبیر و الصلو و السلام علی الی البشیر الذیر ذکر وصول زمره از
 امر او و زار و صده و رجا دت طاعت خان آن حضور و بیان سر انجام بعضی دیگر از اهمات مهمات و عطا کمال
 بعد از اوقات که و اما سلطنته میرا عین مجلس مایون ج شرفت کا که کرده و ان امیر صاحب جنت صاحب دیر مرجع و ادا غلام

سلطان

و خلافت

قصر خل

فصل در بیان نظم الدوله و الدین امیر علی شیر از اردوی سلطان احمد میرزا بدست حضرت اعلی سید و با صنف الطاف و اعطاف
 سرافراز شده در سلطنت خاصه بارگاه جهان پناه عظم که در صورت حال بسبب احوال نگذارم و اجداد عظام آن امیر شرف عشا ازین
 اوقات در سلطنت محفوظ بودند و زمان میرزا عمر بنجه باورن امیر تیرگور کاران نظام داشتند و حق نیفت کولتانی تعلیم اعتبار بر
 اولوالعصر می گذاشته و آنجناب و ارباب مصلحت و مبادی او ان می بود و در خدمت خاقان مظهر کوا میر میرد و در وقتی که آنحضرت
 با میرزا ابوالفتح با هم صحبت می نمود امیر علی شیر نیز در خدمت آن پادشاه عالیجا جهت یاد کرد و چون میرزا با وفات یافت و خاقان
 از شهادت میرزا خبر داشت آن امیر صفای صمیم برادران ولایت توفیق نمود و در خلیل فصایل و محالاست شغلی فرمود و در زمان دولت سلطان
 سعید بدار السلطنت براه انداخته و در می چند در ولایت آستان اقبال ایشان گذرانید اما فرار و حال تزیین رعایت نیافت باریان
 از خراسان بر مقدم رفته در خاقان خواجراجل الدین فضل الله بولطینی ساکن گشت و اگر اوقات را بمطالع المصروف داشته گاهی امیر در
 محضر خاقان و امیر احمد حاجی که صاحب جهنمیه سرکار ما و ارباب تهر بود احتیاط می نمود و این ایام که میرزا سلطان احمد بنا بر تیر خاقان
 منصوب بصوب خراسان از آب تهر می گذشت امیر علی شیر نیز راه اردو روان شده و بعد از تحقیق خبر از تفرقه سلطان سعید و استیلا خاقان مظهر
 بر بلده فخره از امیر حاجی اجازت حاصل نموده روی براه آورد و در قریب بعید نظر سعادت غارت خاقان صاحب نیاید دین
 و بعد از آمدن او فخره در صورتی دیده بهید بطاعت فاضل الاوقار خاقانی روشن ساخته لغات و عنایت بهیاست شامل شده و در
 رویه در استیج بطبع فخره فصدیه بداند که در بیت از ان رنگت لولوا ابدار و عبرت جو بر شایر بود و شمار جمعیان فرمود و بعضی
 از واد اعتقاد و حاکم عدالت نهاد گشت و روز بروز اعتدال را قضاوت می نمود در خدمت آن پادشاه که مکار را بدیده ناکار
 سید که بر نام عالم و مجهوز در گشت و در برای صوابانین فو فیض یافت چنانچه از من حکایت اینده موضوع خود را بکار می انداخت
 لغاتی و بعد از اتمام حاکمین خاقان منصور میر سید مراد و خاقانی که از بعضی دران دولت سلطان سعید بود و جمیع از ایشان و مولانا قطب الله
 الحاقی و خواجرا قطب الدین طایف و سمنانی و خواجرا سیف الدین مظهر شایکاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجا رسیدند
 و امیر سید را بمنصب امارت شرف گشته و خواجرا قطب الدین طایف شرف دیوان بماندند و مولانا قطب الدین بامر سعید در
 بافته تمام و در دست تعلیق خود مظهر گرفت و معارف آنحال میرزا ده محمد سلطان که خواهر برادر خاقان منصور بود و میرزا بیچیک لقب داشت
 با اولاد و اولاد خود میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرزا شایه بن میرزا تیرگور کاران از طرف قزاقان بدار السلطنت میرزا
 رسیدند و خاقان منصور ایشان را بطور نظر رحمت و اشفاق گردانید و میرزا بیچیک را بعبایت تعلیم و علم و خیل و ستم معز و محترم ساخت و
 عنان بیدار ملک و مال را بقصد اقتدار و اوده کما فیع تبرئش پرداخت و بعد از آن و لا شایه کچی و آلی سنان و امیر حسن شایه بدرا
 عالم پناه رسیدند و موقوفه عن طاعت و محبت گردیدند و بعد از ان اوقات میرزا بن العابدین ارادت ملائمت خاقان بجهت صفات رسیده
 بهیست و ولایت بلخ و شیرخان نامور گشت و با اتفاق غم خود امیر بر محمد بن امیر با کاشانه ارادت بدینجناب شایسته میان ایشان و امیر
 معز که از قبل سلطان محمود میرزا در مکه بود و مقابل روی نمود و با علی که فرستاده امیر بن العابدین اولیا میرزا
 با علی معز را بمغول شهر فرستاد و بخدمت سیاست حضرت خاقانی او را بصل رسانید و بعد از ان ایام خاقان گردون اعلام امیر شایه را بطراحی
 با ولایت استرآباد سرافراز ساخت و آنجناب بدینجناب رفیع خا شایه که میرزا منوچهر که برادر کاشانه سلطان سعید بود و بعد از
 قزاق خود را بخواج ساری رسانیده و او را بی توکلت لید کرد و اینده میرزا ده محمد حاجی و خیال حال در خاقان گذاشت و کماکان بر سرین
 سخت و دود و در انوالی اجابت با بر داشت و چون سلسله سید زو تعالی اول بگذراندند و بعد بلا بدان سان جریان دارد که هرگاه هیچ
 دولت و اقبال و مصلحت انوالی بر آید و آنجناب جاه و جلال بطاعت عظیم المثال علم را بسیار بدینتاقب شام بخت فرجام نویسد
 عاید و شایستگی انجام مصایب چه کشاید در ان اوقات که در سلطنت و مصلحت خاقان بود و جمال ابوالغازی سلطان حسن میرزا

در بزرگوار

بمقتضی

پوش کردند و قلم عدو جهان کبر و دشمنان سپاهی سوار است و بلادش همه تنه خوی و همه نیز جنگات بصحرای شیر و بدیه نامت گشته که گفته خبر خوانی
 ر بوه بدیه سر سر کشان و از آنجا سبب او بطرف میرزا یادگار محمد بنده غم به میرزا پانی نیز که رسید آن تفرقه مید و دی به تبه کشان کرده خود در
 قول منزل کردید میر علی جلایار در بارغا جایی داده و امیر احمد علی فارسی بر لاس و امیر سلطان حسن ازینکی بجای افغان فرستاد. ابوبی و بی جای دیگر که کشت
 را بر اول ساخت و دیگرش از عدو و معزور بوه درایت تخت و فراخت و ایل بی شاه زاده دران و دیگرش از اروا بی افغان زیاده بودند و بقوت
 از دستم و امیند یا کوی قنوق میر بوه نظم همه تیر خشم و همه کینه کوش همه بچه دریا کوش و جروش گرفته کف بیخ بران همه که حمله چون شیران همه
 بعد از راستن صف لشکران و دهنه و جلالت از در برابر یکدیگر ایستادند و سواران انداخته به حال آنست قتل فرمادند و میرزا سلطان حسن چون قتل
 جهان تاب تیغ زنده و ازینامه تیر برکشید و مانند برام خون شام در مقام استقامت قدام و درید و میرزا یادگار محمد چکان و دله و میرزا قربان
 و خدنگ چهار پر برده کمان کیا بیامد افغان کرنی و کوش افغان کمان اسکان رسد و بیستم تیران نقاب کلمی بر روی قتلاب بپوشید
 ناره و بر سبب افغان در غنم جانها کنگد و سدا حمله نبال قبا از جوباره وجود برکنه نظم دلیران کین دایت افغان خسته بعضی سر کیکه کاختند
 چنان رنجت خون تیغ از خاک کف کشند لال کون خاک دشت مضاف دران اشا از بارغا رسیده افغان حضور امیر سار الدین و بی بایت
 بیک حمله جوی افغان را منهر م ساخت و امیر حسن شیخ تپور از دست چپ در میدان باخته سبب و جبهه فوجی را دشمنان را بر انداخت میرزا
 یادگار محمد چون آن شیر به تنه و بی جوش شیخ تپور را در جوار افغان دید بر طرف حمله آورده اما از قدام رها بر ساخته به عقب بسال نظران کشت و
 افغان در غنم صفای کمال شده بودند و بهادران و کوبک همالون ز فرموده باشند که در دهقانان مهاجران شام را از ایشان زحمان در روز آورده
 نظم دلیران و بی کوش و تیر و دهنه جنگ هر تیر که شست انداختند بی ازین سر کون ساخته و با وجود دیران تیر
 مرکب تا تیر فوجی از دشمنان سپاه و کمان کجاست تپور از دراز یک موبک نظر از سرانیده و دست با شتمال تیغ و دشمنان برده بران گدازار
 مشغول گردانیدند و آن محل افغان بر اول قنوق شجاعت کامل و دقت شهادت شامل بر دشمنان باخت و بصیرت حله دایست منیب زلزله را کلا
 جمعیت و کلب ایشان ننگه و همه را پیشان و کوریزان ساخت و باقی بر چرخه که بخیر بودسته و دیگر فی الحال کوریزان شود از نظر شیخ تپور مصاف
 باد که بر زرد و ابو میر سبب بر یک ماند و بر شجاعتی که در تاب و توان خود از در غم دشمنان زیاده می باشد خسته و در جرات و جلالت امیند بار
 روین تن را فاشی که کوشش ای کاش خسته باشد شعیف نهاد که باشد با دستیر و دشمنان موبک کواکب که از اشعار او آفتاب کبریا از زمین
 صرصر قربان شاه شجاعت سپاه و لعلان تیغ و دشمنان باخت و دشت کاه روی تیر و جبهه ای از درازا دند و بهشتان تپانگی و کار سار از افغان
 شاد بشا بهی صیبت روح افروزی تیغ و قیروزی و بشارت و گلشای بطور و روزی در دادند و افغان حضور در جنگان افغان قب و نوده زمره از ایشان
 انضرب تیغ بهادران موبک بصرت نشان عقل سید و فر و امیر سبب شیط و احمد را گردیدند و بهلول کاشانی تیغ سبب طغان و حمله کلان تیغ و میرزا
 و امیر احمد علی فارسی و سلطان حسن ازینکی از جلای سربازان بود و امیر ابوب و امیر احمد و سلطان حسن شجاعت مخصوصان شان سلطنت ایشان
 شجاعت یافته بعضی نام بر دکان راه بیان عدم بودند و افغان حضور بعد از خصام قیغ و نظیر لو از در محامه و غنم غنم رسیده امیر حسن
 شیخ تپور با بالشت سر از در شتاب و بی غنم غنم تیر بر عزت و کرامت انعطاف داد و آن ساخت عبیده بیت استعجال
 سرعت تیغ فرمود و چنانچه از شد مقتدره در عرض سه روز باران تسلطه به راه دخت حاجی بیک زول نمود و منتظران و زوایای خدمت کاری و
 مشکفان خیابانی امید واری دیدار مفاخر کشیده از غنم موبک بهر راس روشن ساختند و لو از در مشکوای از رها جوار و تعالی کجای آورده و باقی
 مذکور و صد بار در خسته و افغان مالیشان دران دشمنان باغ عبیدان شکست نمود و علی طغان و طغی و رفت بر حفران و شوقان بیدار
 خزان سبب بود فرمود و امیر محمد الشکوی العبد و ذکر وصول بعضی از راه میرزا جهان شاه بدرگاه خلاقی شاه افغان
 و از افغان درایت و دولت میرزا یادگار محمد یادگار و پادشاه از در با بجان و عواقب دران دشمنان که افغان و از فرمود
 ابو الفانی سلطان حسن بهادر و رباع عبیده روی تپه سید بساط عیش و نشاط آورد و بجزع افغان و بجزع عیار شده بدو و ساقط

در عایت حرم در آن نام که جاهر از فرزندان خاندان صفویان در کاستان ابرم حاضر و حرم بود و نامی در شهر ابرم نامی که می کرد و بنابر
 در مسکن ظاهر شروع یافت که برادر با کاکه محمد سلطنت محبت سایر حسن شیخ بود که در دین سربا داشته بود و بر سر شجاعت اندک محبت و حسن تعلیم سلسله
 که شیخ بعد از چند روز بر آن آمد و بدست نیاز سندی در ارمین دولت شاه را ده آویخت و بجز دانش را پیش فرج فرج اندر در آن صف ایستاد و بکن
 خاقان بنی فرزند خود روی باردی و دشمن آورد و در جلا محضت بر سر ارمین اعتقاد گشت و چهره حرم درم و چند از اقبال میدان ابرم
 در گذشت و از جرم کوچ و فرموده با ارفع سنازل و مرا حل بر شد و بعد از تصویب شتافت اینجا تعلیم علیه نام و واجب الاحرام افشار از ابرم
 علی ابن موسی الرضا علیه السلام و لغتیه موده ادب طواف آن قبه عرش مطاف بجای آورده نصارت را با صل و دولت را از بادگاه واجب
 العطا یا سالت کرده بطرف بل جان که نکل از آن غزوئی بجایون بود و روان شد و بعد از وصول آن منزل موقوف عرش سید که در دار السلطنت
 بر آه تو غای عظیم دست داده و تقدیر ملک تدبیر بود اب سید و بر روی موهفان اندک گشت و قبیلین بیغالی آنکه در خلال احوال گشته خود را به عهد
 احب است که با خطیب الدین طاهر و حسن بنی تقدیر که بر بعضی حضرت خاقان در سید و خوا بر طاهر و خوا بر طاهر و خوا بر طاهر و خوا بر طاهر
 دنیا یکبار خود را در خوا به عهد الله بجای و در صلب شرف دیوان اعلی دخل کرد و در آن اوقات که مر و بان رسانید بهر تعبدت خاقان صفوی
 و در مانده بود و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی
 حواله کرد و باقی سید و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی
 بوقی که در دارالهدایه امیر شاه رخ نشسته بود اب انصاف بر روی علقی سلسله بداران کند و و یکی از خاندان در مسکن که شیخ
 بهر از حیلان در مسکن با بیرون برد و در منزل بلقا تون پنجه بر علی بایون رسید یکی از عیان طارن آستان سلطنت ایشان موجب فرمان بود
 الا دایان شهر شتافت و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی
 بساط عدل انصاف و دفع رسوم عظم و احتشاف بهار السلطنت بر آه ارسال داشت و نشانی در باب سالت موهفان اندک یا شرف اصداف
 و امیر عیشیه بداران سیده فخره شتافت بهر تقصیری عادت حبیبی خویش جرات حارحات ایام که ابرم در محمل سالت و بقدر مقدر و با سالت
 مظلومان و ستم دیدگان و بهر سالت سالت مظلومان و ستم دیدگان و بهر سالت سالت مظلومان و ستم دیدگان و بهر سالت سالت مظلومان و ستم دیدگان
 مضمون و اسود خاطر گشته بداران بدعی و دام دولت خاقان و از یاد جا و جلالت محضت سلطانی گشود و چون میر نظام الدین عیشیه
 بار روی بایون و معاودت نمود و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی
 بعد از آن غرض بایون با بلقا تون بصوب قلعه تیره نورمان شد و خاقان صفوی بطرف دار السلطنت تیره نورمان گشت و خوا به عهد الله که با اعلی
 بساط نظر که زوال فرموده و بهر عهد نام از اینجا بلسانک شتافت که در برابر بلقا تون سالت شتافت از اینجا بسایر از کاکه محمد بن ابرم
 ظهر از توقف یافت و بصواب اعراس سلطنت خراسان امیدوار گشته و امیدوار گشته و امیدوار گشته و امیدوار گشته و امیدوار گشته و امیدوار گشته
 از آب سید که گشته و حدود و بلقا تون و طغیان با وج آسمان رسانید و این اخبار در روی نظر از آه شتافت و بهر سالت سالت مظلومان و ستم دیدگان
 ایشان را بدو شنید و بعد از میان آن فرزند خاندان صفوی موجب پیشانی صفیر میر حضرت خاقان گشته و سالت سالت مظلومان و ستم دیدگان
 و متعلقه عادت خاندان و از آن سالت شتافت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
 بصوب فرزند اعلی خاندان و بدو پیشانی نام با حواله روی خاقان کرد و این اعلام راه یافته اعلام نصرت فراموش سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
 تصور را بهر متوجه تیره نورمان گشت و بهر سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
 بهر متوجه سالت
 نصرت بود و پیغام فرستاد که از حضرت اعلی با یکدیگر که شریفی می آید و در قلعه را می کشد و از آن طریق طاعت سلوک می نماید خاقان سعادت
 اینجا از شنیدن این سخن را شنید و خاندان بیکر از بصوب کاکه مرغب اعطاف و در خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی و خوا به عهد الله که با اعلی

و از کاکه در دست

و از مردم با و را اکثر سلطان بایزید و غلام و سلطان ایدون و ون و پنج در ویش و چهل سالک طریقی فرار گشته با جرم حرمی عظیم مجتبی حرم و جهان
طاری شده و مینداشت که کجا ام جانب توجه نماید در آن شاه قاصدی یوسف نام از نزد امیر مظفر بر لاس بدر کاه کرده و آن اساس رسیده و عرضه
داشتی سنانی مضمون آنکه فوجی از سیدگان حد کثرت و کثافت از خضای آنرا چون امیر میرزا محمد ادرات با چهار فرزند از حبس و جمعی کثیر از مردم
و ولتمند در نوای مختار برپا و ازین مکتب نصرت شعار اجتماع نموده اند و از نظر طلوع با چرخ علم انجم حاکم سیکست امید واری الکتیتر از مجبوران بر
افق معصوم و نوازشان کرده اند و انچه صلاح دولت خدام عالم عاقبام باشد بوقع پیوند و این التماس بفرمان قرآن یافتند و ایضا را رعایت
پادشاه و کما در شکست انرا گشت و امیر مظفر بر لاس بفرمانست بر فرار شده و از ام اخلاص و بندگی و هر اسم سنا روسل فکندگی بجای آورد
و ششم خنایت خافانی از غصب مهربانی بر ریاض مالش و زید کجھو ل از معصوم و محمول شجره بهبود امید و ارادت از خضای نصرت با یون رسان
اربابان اتفاق یافتند و امیر میرزا محمد با اولاد و اقربا بقیل قویا هم سر بر سرده انعام نمودند و بفرمان اطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه
از امثال اقران مستبصران و ستان یافته و از انچه قرین من و رسا و است کوچ بوقع انجا امید و چنانچه نصرت سیمیه از غلظت کوس نزل بجای یون بلند
اواز کرده و از اطراف و جانب جمعی کثیر از اهل اخلاص بجا نداشت سده بلند مرتبت رسیده سلطان خسرو و افان هم را بریده رحمت و شفقت
سرا فرار کردند حضرت خاقان در همان منزل اقامت داشت تا وقتی که رایت نصرت بصوب قمر سرگشته رفته و داشت ذکر
جلوس میرزا یادگار محمد بر سر سیلطنت خراسان و بیان نموده از حیف و نقدی امرا و اقوال و از بیجان دان
ادون که خاقان عالی شان ابو الغازی سلطان حسین با در خان را انکاسته و بصوب قطعه تیره تو کوچ فرمود و خود را با دو کجھ میرزا در ولایت طوس و
آگاهشاده و با پند سلطان یکم بر کتبی میرزا خرد و بر لاس و سلطان احمد چنان شنبه در سرنگی که در پیران هزاره داشت بشهر در آمدن بلده حرم
را تصدیق نمود و تقارن شاهزاده فرمود و در دو مجتبی هم خرم الحوا منتهی و سبعین و ثمانه غلبه بنام ابو مظفر میرزا یادگار محمد خوانده و دوران با
مولانا حسین شاه مشاعر قصیده در مدح پادشاه سلطان یکم در سلاطین نظم کشیده که مطلق نیست بیت بیجان که فضل حق عالم سلیمان را رسیده
ملک تعلیق نام پادشاه سلطان را رسیده و چون میرزا یادگار محمد بولایت جام فرامید با هم کار و امراض بلده براد استقامت با چهار برادران
و از حال شهر که نشسته و غلب سلطان حسین میرزا انکه راب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ پیور القبطه احمد و اقلین نموده و رایت غایت متفق دولت
و غلبت بر افروخته و از راه باطحاب بود و برادره در سادات و فضاه و اکابر و اعیان بر کم ستمانی استیصال نمودند و شاه را در غلبه
خاتم فرمود و همه را پوزارش بدین سرفراز ساخت و از رز که قدر در طریقه محمد تودا لنگ کشیدسان منزل گزید و در روز دوشنبه هم خرم
که دیگر در پنج بکین بود و سیاح با خان شافت و سر سیلطنت خاقان معبد اگر چندین سال از فرغ خلعت اولاد انحضرت غافل نمانده و در آن
بر تو انور حسین قشاق قرین نمود و رسیده و اماره اوز با بیجان که قرینان ابو القضر محسن سیک و کوکب شاه راده بود و در خراسان میل انکا
نمودند و انچه با برادر باغات و بسایق سلاطین و منازل حشمت این فرود آورد و غایت رعایت و بار باره ایشان تقدیم رسانید و چنان
مقرر شد که در غلبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیک بر زبان رانند انگاه میرزا یادگار محمد را نام برند و میرزا یادگار محمد بعد از انکه بر سر
جهانی مصلحت و خوف دیوان با بخواجه قطب الدین طاهر ستمانی مسلم داشت و ز نام سرانجام امور ملک و مالی را بقتضای اختیار پادشاه
یکبار بگذشت و چون ان شاه زاد و سا و عیش و عشرت بسیار مشغوف بود و اکثر اوقات را بخیج با ده لکرت و استماع نغمه نمود و چنانکه صرف
مینمود و از اصلا پروای مبطله امور ملک نمی کرد و از بر سر طریقه با در خواست بجای نمی آورد امارت رکان و اطراف و ولایات خراسان
ابو ابوجور و طغیان بر روی راه با و چاره رکان گشاده و طوقان ملا با لاکر فیه بسیار ایضا سانیان قدم در وادی جهل نهادند و سلطان غلیل دله
امیر حسن بیک در انکست را دکان جمیع اقامت افراشته مشغول موقوفان احمد و میکست و نظم و تعدی اماره برادرش غلیل بیک که در ولایت
قتساق بود و نادر احمد را در گشت در خال این احوال امیر حسن شیخ محمود که بجهت کثرت راب مرغاب ستمانی بود و بود سطره کورنی که از امیر علی
در خاطر داشت از راه مرحسن بجانب سلطان و در معان که بود خال او بود و خود نمود و خود این امور موجب انشد که گرت و دیگر قشاق دولت

چند را در داد

از راهی که میر علی شصت و سه و پادشاه و دو گشتان گشتان پادشاه عالی شان آورد و بخت نورا گفت که در باغ عیش و مسکن می نشاند
 خواص و بیکار بی کن خاقان حضور بود و سطره می کشید و بخت نورا گفت که در باغ عیش و مسکن می نشاند
 تا امر عظام که بقای شاه داده و مستقر نمای خود میدادند و بخت نورا گفت که در باغ عیش و مسکن می نشاند
 بر و خوش پس از بخت نورا گفت که در باغ عیش و مسکن می نشاند
 کردید که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 میرزا که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 امر را که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 معصوم به هم و بولون الله و در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 خاقان که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 علی جلار که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 معصوم که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 خشک و جدال نظم روز دیگر که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 شک میاب خاقان و الا خباب ابو العار می سلطان حسین میرزا بخت سلطنت و جهان باقی را در فرط طاعت خود شید با غیرت خود
 بهر حضرت گردانید و در استقامت خاطر کار و احوال و از هم جدا شد و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 بخارا در ساینه خانه شهریار می کرد دست بدست بقرار میکشید و در استقامت خاطر کار و احوال و از هم جدا شد و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 خارا در دوزخین دل صغیر و کبار میکشید دست بدست بقرار میکشید و در استقامت خاطر کار و احوال و از هم جدا شد و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 معمار که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 او که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 که معصوم بیایم و با او ظاهر و شادمانه که در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 مردم به راه دان روزمانند عید سعید بود و در حاکم و سام به است این زالی بسیار که در عیش و مسکن بود و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 فرخنده کی یافت شد از برج شرف خوز عالم افروز رستان رفت و آمد روز نوروز و عاقبت معصوم بهمان روز متوجه تدارک گشت
 احوال مظلومان گشته با آن حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسین نقوی حکم فرمود که عایا و زرار عان در
 محترفات و پیشه و ان مله و بلوکات به راه مدت دو سال از جوه خارجی و در شکر محافت و تسلیم باشند عان و دوانیان حقه
 طلب آن و جبهه ناک برین دل و در پیش نایند و آن پادشاه عالمجا در و پنجشنبه ۲۵ ماه جمادی الثانی به تهرت بارگاه حضرت
 باری خواج عید الله انصاری که کار که در شریف بود و در می نیاز و اخلاص بران سده نینقه سوده بخت مجاوران بی لوازم نواز
 بجای آورد و در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ حسین را نزد یک مهندس سلطنت طلبیده گفت که در استقامت خاطر کار و احوال و از هم جدا شد و در باغ عیش و مسکن می نشاند
 زمان سلطان صبیح بنطریا بیاید و اگر خضر من ببار آورم یا فرزندم حدیث می شود و در اجرائی آن تا میر نمایی نمود و برین
 قیاس خاقان حضور در باب رعایت جانب ساز صحاب مناصب شریعتی احکام مطاع و عفا در رسانید و در تشدید ارکان دین
 خویم و تهید قواعد استقیم ساعی بکلمه ذل داشته مسلط شریعت پروری میسودا گردانید و بهمدان اوقات بسامع جمال
 پیوست که میرزا ابوالعین بیگ و سلطان ابوعبید میرزا که در کابل مجد و دلچ آمده بود و با اتفاق برادر خویش سلطان محمود میرزا
 آن مله میموند از آنجا بجانب مرو تاخته و علیه پریشانی در عرض محبت متوطنان انولایت انداخته از استماع آنجسر صرغی غصبات

و اما بعد از آنکه از این امر آید و روایات ظاهر از جهت اتصال مال اقبال اهل خلاف اجوب و موهبت منسوبه بود و چون بنده چنانکه از قول
بما یون رنگ افزای سپیده خیزد و ترس شد و صحنی پوست که اعداء دولت روز افزون را تو جتو کوب فروزی نشان جز یافت
غلام فرار خرم کرده اند و خاقان حضور سرعت هر چه تا آخر اربابان معبر مانده با و از آب گذشته متوجه در گذشت و میزرا انبیا
و اجتناع آفتاب مقاصد و متناهی حضرت در قدرت خویش ندیده میان جبل الحکم که قبل از طلوع خورشید که زیر بسته افتاد
نماند عیان به صحرائی اگر گرد آیند بخت هنوز خسرو خوش بشد و روی نموده ستمکاران بگذرانند حامی و مکنده
و خاقان حضور در غایت حشمت و کرامانی بی مرور در آمده آن رشتان در آن طامع قشلاق انداخت و اکثر اوقات
حجته ساعات را به تعمیر بلاد و رفیه عباد و تربیت مسلمانان و تربیت سالکان سالک پهلوانی مصروف شد
و ذکر در آمدن قتل اسلام پنج به خیر سخن میرزا سلطان محمود و دهبان
بعضی از وقایع که حضرت خاقان فی لادریورت قشلاق روی نمود و
از ماضی صفحات سابقه و کذا و حکایات متقه شایم این جزیره شام جان مطالعه کنندگان می رسد که در آن
اوقات که میرزا با و کار تخته شامیت بد و امیر حسن بیک مستقر گشته روی به تخریر خراسان آورد و بحسب اتفاق
میرزا سلطان محمود نیز از آب آمو به عبور نموده فتح بخارا پیش نهاد بخت کرد امیر معول و سلطان علی کلینیه
که بموجب فرمان خاقان عانی نشان در آن بلده بودند و دگر به بسیار جمع گردانیدند و سلطان محمود و میرزا افغانجا
فرموده و چپدگاه از نبرد و جانب غایت جلالت و مردانگی به ظهور رسانیدند در آن اثنا احمد شقاق که
برورده و هجر بخت سلطان محمود و میرزا بود بدلا لسان بخت فیروز و هدایت خالق نورافروز از شاه زاده و سکا
کردان شده بدرگاه خاقان حضور شامیت و چهره در ادش از فروغ عنایت خسروانه برافروخته با انواع
اصطفا اختصاص یافت انداز سر در آن پنج سلطان علی کلینیه بفریب افسر شلمانی قایم و ساوس شیطانی
شده قدم در طریق غدر و مکر نهاد و با چهار سوار می میرزا سلطان محمود و سادات نمودند و از خواجگان که در
بر روی سپاه شاه زاده بکشا دلاجم میرزا سلطان محمود در انجمن غیر گشته امیر معول را دست گیر و مصحوب
با و کار نموده که از جنو حشمتش بود بجانب سر قندروانه فرمود و با و کار کرد در اثنای راه با بل بکشت خاقان
عالیجا شده و در حقوق تربیت میرزا سلطان محمود در ابرقانی زبان نهاد و برافت امیر معول عیان غریت به
صوبه مرو و الغطف داد بخت بهر که باشد بنوای مسرکویت خیرش عنوان بر در بختجوی و کوشش از
به اربع اتفاقات آنکه خاقان حضور در شب اول عیدی در مرو و مجلس بزم نشسته بود با جمعی از ارباب خلایق و
مذاکر با یکدیگر اختصاص از بهر حال سخن در پیوسته در آن اثنا صورت مجلس و گرفتاری امیر معول بر حاضران ظهور نمود
و اظهار آن نموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر بخت محض و افتخار فراوان نمود و همان لحظه
امیر معول و با و کار نموده که عالم نامه رسیدند و از آن حسن اتفاق حصار صحبت حیت بهجت متعجب گردید
و در آن رشتان امیر مبارز الدین ولی بیک با یالت می شد مقدسه نافر دگشته رخصت بخت یافت و سر ریاست
سلطانی بر وجبات احوال محمد حسین و عبدالهادی که دو عمل و در شرارت نهاد بودند تا وقت در اوایل حیات
مباح جلال رسید که فوجی از نام او سلطان محمود و میرزا بابیاری از سپاه جلالت انما برسم العیف بکنار
آب مرغاب تاخته اند و بر امیر بیچند ارلات و امیر منظره را بس و امیر که بدو که انجا قشلاق نموده بودند غلبه کرده
بر محمد را از خرم بکان آبدار شربت شهادت چنانچه زنده و امیر که بدو را امیر بیچند قدرت گردانیدند و باران شمشیر

انش غضب خاقان عالیخان یافت و عزم قتل با سلطان محمود میرزا حرم کرده چنان که بران طرف مرغاب یافت کشتار و بیان
 هضنت را بیت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و متعاقب در موضع حکمین چون خسرو نادر یاری نزد
 در جاسرانل جوت قطع کرده امتزاج فضیلین بوقوع انجامید جو دوشوی و سپی دریم امیخته سلطان اعتدالی آثار بهار غالب کرد و یمنک
 بجهت جماعت و فریبک معرکه سلطنت و الحاق اهل افغانی سلطان حسین میرزا در یاری لشکر نظیر تبرعم در زم و جنگ در ظاهر آورد و در او
 ماه مبارک رمضان قبولی و دولت بهمان از نور تفتان بجانب کرباب مرغاب هضنت کرد و در وقتی که بلال علیه کشتن کا
 لب لشکان رمضان کشت آن ماه فلک سرافور می نیرل سارقان می رسیده و در آن مقام فرج انجام با آب حیدر صیام قیام قدم
 نموده و دوسه روز بلو از جنس و مور و مراحم عیش و سرور پرداخته آنگاه با سبب بزم را دریم نور دیده ندیم عمار دولت و جبهت
 عالی هضنت کشت و مقارن هضنت سپاه را عزم خوش صاعقه با سلطان یامیه جو دوشوی است آثار ریاحین و از باغضای پیش
 و کسار کشیده و چتر لعل بک لاله را فراخته با طغران سر به طوطا گردانید نظم سلطان اربع را بیت اخراخت ارالار علم کل سپاس
 اخراج سپاه سبزه و کل شد عازم سیرک با بیل و چون منزل تجده از قریزول بیاون نصارت مرزا انجم سپهر یافت قاضی علی کرد
 اوایل جلوس بیاون بر رسم رسالت از نزد امیر حسن بیات بدرگاه خاقان عالیجا آمده بود و در وقت سپیدار میرزا یادگار کجوت
 نموده که در دیکر شرف طارنت دریافت و مکتوب پادشاه اذربایجان که شکر بود بر عیان محبت نشان بموقف عرض رسانیده
 با صناف الطاف خسرو و تفتیر و مهابی کشته هضنت معاودت حاصل فرمود و اعلام نصرت اعلام را پنجه بوضع کل خاقان
 شش قنار انجامید و حوا میدوید و در جهت جماعت جو دوشوی و چکبوت وقف اتفاق افت و در آن مرحله جبر بیاون نال نیرل
 المال نقل نمود و خاقان بهمال را مال جبر کش کرده زوی بولایت اندو آورد و موضع کلن محل نزول سپاه نصف کلن کشته
 خبر رسیده که میرزا سلطان محمود با جو دوشوی و اندو و پنج براه کوه پای در حرکت آمده و از کل حرا کشته بینه منزل کینه
 جانش اندک رغب موالک کواکب طغنه در آید و قدم به پیش بناده دست بردی نماید بعد از تحقیق اخبار می اضرات کسر
 خیال انقضای کرد که اردوی بیاون با بصوب بلخ روان شود تا سپاه مخالف بلیع عبور بر بودی که از آب و آبادانی و دست
 کشت یاد بنابر آن از نیرل حکمین کوچ واقع شده و خواجه دو که معک ظفر از کشت و آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در
 اندو در نزول جلالت فرموده خاقان منصور بار کن و دولت قاهره طریق شورت مسلوک داشته و توجیل را در بر تو قف انداخت
 و عیان مراجعت العطف داده مصاف اعدا را وجه تبت لبه ساخت و از خواجه دو که کوچ کرده عاز شامی بدو فرسخی حکمین
 رسیده و بنابر قرب جوار یاغی اشارت علیه نفاذ انجامید که آن شب مار و زخام موالک خاقان میرا سم حراست و کلبای تقدیم
 رسانیده و تبه اسباب مقابله کرده خود را شمره که کاندرا کردند صبح روز دیگر که جمشید بصبا علم یعنی خورشید انجام ختم بعزم درم
 جوش زرنگا ظفر آمار در پوشید و قدم در فضایی معرکه سپهر دوار نموده با ظلمت سلب شب را مغلوب منهرم گردانید
 نظم صبا کقاب اخراخت را بیت رساند اوقات ظلمت را بغایت بمیدان را دلاوری موالک جمیع کسان در بامی کوا
 طغنه کور که کوس زرنگا در عالم انداخت و غریب سپورن کره زمین را تملزل ساخت نظم غریبیدان کوس دنده مغرب بامی
 کلن در آورد و لغر دور بامی غنیمت را بد جوش بدرید مغرب سران زان جوش خاقان مضبوطه ظفر بر سر نهاد و جوش حراست
 الکی در پوشید و بر بار که قوس برشته توجیه تعبیه سپاه کشور گیر کردید در بران عاز خسرو و قزوینی شاربایق میرزا که برادر برادر کلن
 بود را بیت فتح آیت را فراخت و امیر حسن شجرتور با جمعی کثیر را بل هتور معاونت انحضرت را پیش نهاد و بت ساخت و جوا
 بو غر شوک میرزا سلطان احمدیبت استحکام پذیرفت و شج عبدالقد عباسی و امیر عبدالخالق امیر فرور شاه با بسیاری از اسباب
 ببرد او یقین پذیرفت و امیر ظفر لاس و امیر احمد علی فارسی و شج ابوعبید خان در میان و میر خولی و التون شش بر اولی

دستم کردار بد که در آن حکمرانیت غایت و اهلوانی انجامی آورد و بدو بد صفا و صفا و اهلوانی و انواع عوارض سر و اندام و تنه و
 گردانید و مضامین عصب و دماغ بینه غایت فرمود و پاره قدر و قدر نشان و افریق فرعون رسانید از آنجمله حدیث نشان که با یکایم بود
 در میدان ملاقات بنامه خنده خنده خود بود و با نیت قبیله اسلام بخیر فرار ساخت و جبر طفره یکجا یون و در میان حمایت قادیان
 از منزلت چمن نواحی اندوخت و بازگشته روزی چند محل غایت انداخت و آنکه بعد از المصلحه و الصلحه علی محمد و آل جبرال و ذکر
 وصول میرزا ابابکر و لد میرزا سلطان ابو سعید که از دست حضرت خاقان حضور صاحب تائید چنانچه در اسناد
 بیان احوال سلطان ابو سعید و موضوع اینجا که میرزا ابابکر که شاه زاده شجاع و بلند بخت بود در ایام دولت پدر بزرگوار و ده ملکات
 حکومت می نمود بعد از آنکه قریب از آن میرزا علی الدین بن میرزا غفران بدینسان رفته غایت متاعبت شاه زاده بر روی گرفت و بدین واسطه
 جمعی کثیر از اموال و لشکر باین در اولایت جمع آمده محاکمات میرزا ابابکر صفت نظام پذیرفت و چون در موضع مجلس غایت پادشاه
 دولتمند خاقان و شش مجلس بر میرزا سلطان محمود و غفرانیت شش بخت نصرت است بر طرف و آنکه تمام ملکات آن سر به داشت میرزا
 ابابکر و اجداد فرمود که با خاقان حضور طرح اخلاص و محبت اندازد و دم از بوا فقت و اتحاد زد که در کمره اندوخت و پادشاهی در وقت
 از دوا و چشم ساز و دایم غریب از ایشان بکنار است آمد و با یکی بیایه سر بر می فرستاد و شش از کونین میرزا بر تواب درگاه
 عالیشان به نام داد و چون بر تو شعور خاقان حضور برین محورت افتاد و غایت متبع و مسرور گشت و بعد از شش و کوه سقاده و غفران
 که مقرب حضرت سلطان ابو سعید نظام الدین علی شش محبت شاه زاده رود و او را به غایت غایت خاقانی امیدوار گردانیده
 نوعی ساد که علامت سده صدر هر ملت باشد یا میر طیشی بکسب فرغان بدرگاه شاه زاده عالی گان رفته چنانچه از کمال است
 و وفور کیا است انتخاب صورت بود ادا رسالت نمود و از محاسن سیم و حکام اخلاق آنکه سلطان خاقان اقتدار بعضی رسانیده که
 شاه زاده با اتفاق میرزا علی الدین بن میرزا غفران غلام ملاقات به یون شده و از آب حیوان گشته در ده قاضی شرف خاقانی دریافت
 و خاقان حضور میرزا ابابکر را بوفور اشتیاق و انعام و ممتون و عواطف و اگر ام نواریش فرمود و چند و بر بخش بود و عیش و سرور در راه
 و جمله نشین تنی و غصبت و محبت سلطان بیکر نامر شاه زاده کرده و غافلترین فرحان و حرم ساخت و بعد از آنکه
 ایام طوبی و صفات غنیمت میرزا آن هر سه خلافت متوجه سرانجام امور سلطنت و جهان بانی گشته میرزا ابابکر را که بعد از می
 بپوشیدن صلح طلا و درویشترین اسپان کردن توان فقر و مسایب گردانیده و امیرزاد غفران و سایر امراد خوا شاه زاده را
 با انعام جامه و زرد اجناس نفیس و کمره از ساخته حضرت الطراف از ادای داشت و چون شاه زاده بولایت بدینان رسید
 از امیرزاد بر بخشید و با عوامی جمعی از انگیان که اختیار و اختیار جناب امارت معارف و امواج ایشان بود او را بدر ششها
 رسانیده لاجرم احتمال تمام احوال ملک و مال میرزا ابابکر را یافت و میرزا سلطان محمود و طبع و در تحلیه ملک بدینان کرده
 شاه زاده مار و یکبار دست خاقان حضور شافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفرغت گذرانید و در عین
 مخالفت احمد ششانی فرزند خود همان بصوب بدینان بخت کرد این چنانچه در ضمن حکایت آید و در بعضی است
 نفاکی و نفیس ذکر حیا القبت میرزا محمد با خاقان حضور و آمدن میرزا شاه غریب اگر تم عدم بهر صفت ظهور
 در آن اوان که بواسطه استیلا میرزا ابابکر بجهتی از اماره اسان مردم کونه اندیش از عوگب بجا و خاقان محبت کیش
 نموده طریق فراری می نمود میرزا محمد غریب نیز از خلیل بن میرزا محمد جاکیر بن میرزا محمد جاکیر بن میرزا محمد جاکیر
 با اتفاق یوسف ترخان و نجفی از سرداران در روز بیستم ذی القعدة از دست سلطان ارار دومی بجایون روی گزید بجانب
 و قندهار و در بعد از وصول بکند و اولیایات امیر نظام الدین که بکل برلاس که در اماره و سلطان سعید بود و در قندهار
 حکومت می نمود نجفی زده فرستاده او را با طاعت و اقیانوس نموده و او میرزا محمد غریب با درامید پای برسد سرور را

میرزا

سلطان

منها و در آن اوان که خاقان منصور بدفع سلطان محمود و میرزا انشغال داشت میرزا محمد فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار و غلجستان
 شافت و آثار قندهار را که در شهر عظیم لشکرش بر کانون درون توپخانه آن ولایت یافت و در وقتیکه خاقان منصور از آنده خود مدتها
 کرده میرزا ابابکر را اجازت تفرج بجانب بدیشان ازمانی داشت و نظهر مخصوص چنگیز خراسمیده را بابت برافراشت و بر خطبه
 میرزا محمد بن محمود را بجا میزد خاقان منصور بصلال اقبال او را پیش نهاد بخت ساخته سوخته فشان کرد و بعد از وصول منزل
 آخته او را غنائت ملک و بآب خاقان بلند جناب را بهیسی بنایبینه خسرو را بر روی و فرزند می ریزید و تحت کشش آن غنائت
 فرمود و ابو القهراس شاه عرب میرزا از محمد علیا خدیو چنگیز را که بکوشش و تبحر کجای خاقان سعادت انعام داده بود تو که کرد
 و این بختی موجب فرخ و ابدسات خاطر مایمون شده چند روز بکمی بساط نشاط و عشرت برداشت و چون از مراسم جشن و طوطی قرار
 یافت از آنجا کوچ فرمود بعد از طی منازل و مراحل بنده او را محفل غلبه بر اوقات جاه و جلال ساخت و از آن بوضع سپید
 کرد و داخل ولایت قاضیت شایسته بفرق و وصول فرمود و آن محافل انعام فرمود و بچواری انبساط میداد جلالت بر سر ایشان
 فرستاد تا که سوارا سپهر ساخته بپایه سپهر سلطنت تعبیه آورده و آنحضرت از آنجا بخت نقیض حال میرزا محمد فرموده بوضع بخت
 که شاه زاده در خطا بر قصه قاضی فرموده و بمجاوره اشتغال دارد و گاه خاقان بجماعت پناه چهار هزار سوار را سپاه نصرت
 شکار بر گردیده بر سیل المغایره بخت خاقان گشت و آنحضرت میرزا محمد فرستاده و فرار بر فراخت اختیار نمود و بعضی غنایا که نصرت ناظر او را
 تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که پناه زاده و یمنیواند رسیدن فرستادن مرابعت اعطاف داده و در همان وقت
 بموکل خاقانی پیوستند و آنحضرت بداد السلطنه براه خراسمیده آن رستمان در آن بلده بخت نشان و در محال دولت و اقبال
 بگذرانید و جناب عاطفت و احسان و بفرمان توپخانه ملک خراسان موعود گردانید تا میرزا محمد بعد از وصول بقندهار بوقت با نوبت
 و دیگر لشکر جزا فرجام کشیده بطرف مقصدیه فرامات و آنحضرت بجمع خانی رسیده میرزا مظفر بلاس و دیگر از امرای مظفر اقباس را با بوفی از
 سپاه نصرت انعام بدعایب فرستاد و بین الجانبین بهم بمقاتله میامید در اثنایا که وزیر بخت شاه زاده و جوهر و ملک قندهار
 تحت تصرف خاقان جماعت داده و آتش آن قندهار باب یاری شیخ فرستاد و سرکرده فرار شدن بعضی ارکان دولت
 بجز بخت و کشته شدن حسن شیخ بمقتور سبب فرستاد و اعتقاد و وسوسه و غیبت چون خاطر حسیرو و جاهل کیمیاور و توطیان
 بود که امیر علیشیر را که در مذهب ساسا حرات و مبرات و لطافت طبع و صفای صمیمیت و نظیر داشت باطلی را بجا و جلال
 رسانده و اوایل طوع و تائب شریح سلطنت و جانبانی محافظت مهربانک مایمون را در عهد و آنجناب کرده امیر نظام الدین علیشیر
 بعد از چند کاهی که بوازم مکرر دیار پرداخت از آن منصب استعفا نموده التماس نمود که امیر نظام الدین شیخ احمد صمیمی را درامد
 و خاقان منصور این بمناسبت اجازت اقران داده و در میان آنکه آن پادشاه سنده نواز را و امیر و دوامجب الاغارا
 بمبصب عالی رتبت امارت دیوانه فرار رساند و امیر نظام الدین علیشیر بخت ارفق اولیایا را با نموده بعرض رسانید که کن
 حال او بر که چنان سده صدر مقام انعام دارم و صاحب شریف عظیم جمیع امرا و نظام به سر پرستار عشق و نزدیکی میباشم و
 بر که بخت می نصیب امارت کردم عزازت که بحسب توره بعضی از امرای بلاس و ولایت بر من تقدیم خواهند نمود و بکمال امارت
 و در مرتب من باشد خاقان منصور این عزازت پذیرفت و حکم مایمون را در غنیمت شجاعت صد دریافت که غیر از امیر مظفر بلاس هیچ
 کس از امرای ساسا بر امیر علیشیر مقدمه نبردند پس بفرست حضرت سلطانی بطبق و عذرا خاطر خطبه خاقانی صاحب غنایا در میان
 عالی کشته به پوشیدن جبهه طلا دوزی و طلا نوزی میخورد و سرافراز شد و منصور فرقی نام چنان بود که امیر علیشیر بموجب فرمان
 واجب الاقوام مقدمه سراسر امرا هر خواهد و آنچون در آن روز نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرستم بختی نکست
 هر چند از غایت تواضع و کسوف در جای مهر زد که آنان چنان از چنگین را جامی نماند بخت بفرار غنایا برادر زاده مایمون چنانکه

حضرت شریف

یکی چنانکه در اینصورت و این منی موجب تحسان خاطر که سبب از دوا و اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف انموص نشان که
مهر شریف آن امیر صافی صغیر پیش از بد بجا می رسید که بعد از آن هر کس را مهر دادند تا نشان نموده اسد که در کجا مهر نه بد تحقیق نگه می شرف
الملک ان الملیک بوجع انجا سید خباب خضیل نیاپی مولانا بربان الدین عطا الله آزادی در تاریخ امارت نظام الدین علیشیر که مدخلت
میر علیک خباب علیشیر که شرف عاجز بود در کمالات او خود و دو انشت او شهبان بداد و عدل از لطف شاه عاری
و الحقیقین سزد چون مهر زید و ولت سلطان روزگار تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد و بعد از آن روزگار امیر نظام الدین علیشیر سزد
امارت دیوان نشین امیر سیدین اردشیر نیز بدان منصب سرافراشت و بعد از آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوانی در منصب
وزارت مدخل شد مودود خواجه نظام الملک و له مولانا شهاب الدین بمعل بود و در انتخاب مدای بعضا بعضا انصابت تا عارف
قیم می نمود و در اواخر همین سال خان بهال خواجه محمد الدین محمد و له خواجه غیاث الدین پیر احمد خوانی را مصلو نظر عنایت وانی اثر
کرد آینه حکم با یون شرف نفاذ یافت که آن خواجه افضل ملا محمد مدعی منصب پروانه و رسالت بوده و رجوع پروا نکات ملک و
مهر زد و هر که پادشاه در دیوان نشین انتخاب در پادشیر خلافت مصری شسته سوانج و قایل و سخن داد و احوال و احکامی که در دنیا
متمم میشان صد و بر مایل طی کرد اند و بر روی فرامین مطاعه در برابر مهر برکت نمایان اطلع علیه و توجع نماید و خواجه محمد الدین محمد در دنیا
میرزا سلطان ابو سعید چند که در منصب انشا با مولانا نظام الدین عبدالحق مدعی شریک بود و در اوایل اوقات سلطنت خان
مضموه وزارت میرزا کجیخت قیام می نمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیتش مجتهد بود با یون و اصرار که دیوار شاه را زد
طلبیده بمناسبت مذکور سرافرازد که در انداخته سلب امارت امیر علیشیر و سبابت خواجه محمد الدین محمد امور سلطنت و بادشاه
تجدید روح و رونق گرفت و مقام عیت و سپاهی سانی صفت نظام و نظام پیفت اعظم سزا عدل آن میرزا سیر زمان
نارغان ملک محمود تر زید بر انخواج پاک دین اساس ایالت بغایت مستین و معارف تربیت و رعایت اجتماعت میر حسن
شیخ محمود بخارا اعمال سینه خویش را شکرست و دست سیاست مافانی روزنامه زندگانی آن شیر شیشه پهلوانی را در نوشت حسن شیخ
محمود و زمان میرزا ابوالقاسم باریس اول بود و بواسطه وفور شجاعت آن پادشاه عالجه روز روز در پیش می افروزد
حسن بعد از وفات میرزا برینا صاحب علیه و مراتب سینه ترقی نموده در سلک اعظم امر اعظام مقام یافت و او اگر چه بصفت
جلالت و پهلوانی از اکثر شهبان زمان مستعار روان داشت اما جلیش بعدم رعایت حقوق اولیای علم بقصور بود و پیوسته
فخرش مکر و تر و بر بلوچ صمیر می کشید در زمان سلطنته سلطان معید روزی چند غایب شد که کاری خاقان تصور بردوش گرفت و با
انکه انحضرت در پیش غایت شغف بجای آورد و بجبهتی فرار برقرار اختیار کرده بکار است سلطان سعید رفت و بعد از او انحضرت
باز باستان خاقان گیتی شان شفا که کمال عاطفت حسودانه رقم غور بر جای می کشید و ابالت و ولایت استر امارا ابوی موقوف کردند
و او بار دیگر طریق یوفانی سلوک داشته میرزا باو کار کجیست و پس از آنکه زمانی از میرزا باو کار کجیست برنجیده از کربان است مفا
بولايت سلطان و بر معارف رفت و چون نعم میرزا باو کار کجیست انجا سید و رقتشلا و مولا است حضرت خاقان پندیده که بعد از
مطوحن رعایت و تربیت کرد و با وجود این همه مرحامه و اشفاق و غشاه که هر آن نعمت دیده بصیرش را بپوش نادر خلال احوال
گذشته بخمال انکسیت غبار شسته غلبه نشان را که علق باو میداشت جمیع ذخایر و فضل قایل عشا را استحکام داد و او با معتمدان خویش مهر
ساخت کشتی از طایفه پلده فاحه برآه قدم در او می فرار نه ندانین داعیه یکی از او را بوی سزل نوز که کجیست صحر بود و رخصه فرود
و شخصی انو که انش مردان شاه فام حقیقت انجالت را بوسیله یکی از ارکان دولت شرف عرض رسانید له لاجرم انش غضب خاقانی
اشغال یافتن حسن شیخ محمود و طایفه اغیار الدین معیت و بی اختیار شد و ستر را بجم مقدار در باب مهم آن مقدار امارت کبار شریط
مشاورت بجای آورد امیر ناصر الدین عبدالحق لغت شیخ رخت که ملک سرافکنده بر و در ورزیکه حسن سوبانی که یکی از دوا

بدور ساینده نود و نه خوراسوه داعیه داشت که بکشد چیلر زبانی قلعه پایان کرد و بدین قاطع سیاست رسته جانش کشید و چون
 از شیریان در میان آمده با خاک راه بر بخت نظم فلک کرد و هر دو دکن است و درین میان سراسر کار می نیست یکی را بر کشد
 چون بوزیر فلک یکی را از کنگه چون سایه بر خاک گفتار در میان نهضت رایت اشباح شرق جبهه دفعه و فساد
 احمد مشتاق چون احمد مشتاق در قبه الاسلام بلخ چند کاهی با مرایالت پرداخت بخارنخت و غور بخارج و دایع راه داده و طرح اسباب
 استقلال انداخته بجهت تمام و جده مالا کلام اسباب خلاف و غنا بهم رسانیده قاصدان نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
 فرستاده خود را در سلک همخوانان ایشان نظم کرد و اینچنان این اجنار در دربار السلطه مراه تیغ یافت رومی جهان کش چنان
 نمود که احمد مشتاق را بکن تدریس بلخ سپرد و او روزی ده ازین عنان اختیار اندام را در قبه فتنه را و نگذاشتند بران امر عبدالحی
 را با جمعی از سرداران موافق حساب قبه الاسلام بلخ فرستاده ایشان را گفت که چون بآن بلده در آیند با احمد مشتاق ظاهر سازند که
 ما را بجهت دین سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ما و از انکه لشکری از آب عبور نماید دفع آن بهولت تیسر کرد و ما احمد مشتاق
 با ایشان در این قبه مطمئن خاطر شود و آنکه در قبه گاه داشته او را مقید و محبوس گردانند امیر عبدالحی بعد از قطع مراحل و مسایل
 بلخ در آمده احمد مشتاق از کجاکت و سکنش قهر کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نمود که از شیر سپردن رود
 و گفت من هم مغرب بدر گاه عالم را به خواهم آمد تا آنکه اهل قبه فتنه و فساد عرض کرده اند بر او دهنه نایم چون امیر عبدالحی نیاید
 سر بر آلی رسید و آنچه از احمد مشتاق بود و شنیده و محروض گردانید خاقان منصور روزی چند چشم انتظار بر راه داشت که شاید احمد مشتاق
 بدیلت با و می توفیق آرماده خلاف و نفاق بجا میسر می شود و موافق آید و بعد از آنکه از بی بر وعده شرب گشت تا و جب او را بر
 خاطر عالمی کار فرموده و رایت ظفر ایت مغرب قبه الاسلام بلخ برافراشت و قرة العین سلطنت و جهانها می میرا بدین آرزو
 را بکلمت دار السلطه مراه مهر کرد امیر معول را در ملازمت شاه براده که داشت و احمد مشتاق را بوجه خاقان با چاق و قوف
 یافته برج و باره بلخ حضور و محکم گردانید و خاطر بچشم فرار داده اطمینان فرمود و سلطان احمد و سلطان محمود و میرزا ارسال داشت
 و مد و طلبید آن دو پادشاه عالیجا به خیال تغییر بلخ موافقت داد احمد مشتاق کشته سلطان محمود و میرزا افضل العین عالم کنا آب شد و
 سلطان احمد میرزا اگر چه بی الحال بود نهضت نمود و ناخواری از امر او لشکریان بر سر قدر ابدان جانب روان فرمود و چون با و می علم غرض
 شمر خاقان را خود بلخ را بفرمان ساخت و کیفیت سخن و غنا احمد مشتاق بجهت خاقان ظفر فرستاد و چون قهر حسین پیشان گفتند به
 ترتیب آلات محاصره و ادوات محارب فرما فرمود اطراف شهر را با افعیت یافته بر کس موبل خود زولی نمود و ظاهر با
 خاقان در برابر برج شاه حسین منزل گردید و مقرب حضرت سلطان امیر غنیمت در واره شیر خوار را بکشد گردانید و سایر اماران و ارباب
 دولت و عساکر فرج صولت انحصار سپهر کرد و امر کرد و در میان گرفتند و آب خندق را بطرف دیگر انداخته سیاقان ختنه نمود
 ساختن آن آثار خاندن درخت و کشیدن خاک و خاشاک کردند و درین اثنا بعض حضرت اعلی ریب که سلطان محمود و میرزا با اسی
 از سپاه جلاد و خاکنان را با تو میسر ل کرده و داده احمد مشتاق را پیش نا و بخت بلند بهمت کرد و اینده نار بران فرمان
 ایمان نفاذ یافت و امیر ظفر بلاسن ناخواری بجزو و ظفر ایتن سبب بر تدریقه در برابر خاقان دولت قاهره چینه قامت مرفوع
 ساخت و لشکر رفت و حصار را از غور مانع آمده لوامی مقابل و مقابل برافراخت و احمد مشتاق را استماع خبر وصول سلطان
 میرزا بکنار چون قومی دل و ظفر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید و بر و زبانه نخت و غرور و شجاعت
 و جدال فروخته نهایت بیجا ممت پهلوانی بطور میرسانید و از آنجانب هر صباح که نشو از نیر نگذاشت آب کندیت برنجینه
 سپهر و آرمی نداشت خاقان منصور بر باره کوه سپهر گشته قحان قلعه اسکان کرد و در امیش نهاد خاطر اقبال اثر میاست صمدی
 لغاره و فیض بدو کرده اثیر میرسد و غور کرمی و سورن ارکان عالم را تزلزل میکرد و اینده با دران موکب بجایون سپهر با و

و از حدیثی نقل شده
بایستی که در میان
کلیه مردم
خوبست

و جبر با برکتش همه پای و رسیدن خالق میبایند و بدست حوادث و جرات خدایان ترک نشدند و از ایشان که در دین و دنیا و آخرت
از غیر سر و شکرانان میسر میسر اند و در آن شایسته و در می آید بدینکه ماه تمام نکات مردانگی بود و بر بدست و جرات از اینها و از آن ستم
نشان از نشان و نشانی میباید و فوج از دلیران و عسکران از خیلش برده بود و کس بجان و دل و دهر جمعی را که بر بصل با اهل حق و بر و نشان
میسر داشتند و نیز میسر ساخت که از آن خدایان نیز نگذرد و کجاست بجایت سرچ شایسته بر بیا و حشمتش چون حال از آن سوال از جمعی از
دلیران لشکر خود را از باره پادشاهان فرستاد و با کمالعت امیر میسر بدید و موافقان او و قیام نمایند و از آنکه در کمالی سالی در دست و امیر میسر
بداد افغانان که در آن خدایان نیز میسر بدید و کجاست بجایت سرچ شایسته بر بیا و حشمتش چون حال از آن سوال از جمعی از
خواست که بشیر طایف سرش از آن عدا سزا که نگاه و دیگر میسر شد و نیز به عدا که در آنجا و بجان نشسته دست در آید و در و نیز
این شخص را نیز که در دست و سالی نشسته تا از پای در آید و میرود و از آنکه و سزا و ایشان را برید و بفرغ خدایان در قید و فرسانه را با جرم
حضرت آن زنده و اولاد حیدر که از راه با صفا و الطاف پادشاهان و نه و انواع اعطاف خسروانه و از آنکه و فرمود و با تمام سب و در
موضع قبی و از راه دیگر سرافراز کرد و از راه و در علقه و در فخرش از خود القصد با رکحال مناسبت و حصانت و ستم و طبع و با سب و
ذخیره بدست و محاربه و حصار و سه چهار ماه میسر گشت و در آنکه آن اوقات از نام تا نام با راهی و حال شغل بود و از نام تا نام
خاف و با شایران و آن که بود و میسر گشت و در آن که با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
با چون می آید و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
بیکدیگر است و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
گشتند و این تدبیر موافق تقدیر و فساد و یک تیر بر شش از شریخ و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
الشریخ و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
امیر میسر بر لاس و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
فرمود و شرح و افعاله و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
که بعضی از آن و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
بن امیر جهان شاه بن امیر کبیر بر لاس میسر شد و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
بر لاس و از آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
مؤکد ساند و برین موجب تقدیم رسانیده و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
بطرف مخالفان بر دو جانب هر چند جان می نمودند و غلبه ناکاه میسر شدند و داشت و مردم سلطان محمود و میرزا که در کنار
آب بودند و غلبه فوج و از آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
در آن است که خود را در آب انداخته و شایسته و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
تدبیر داشتند و بنابر آنکه میسر شد و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
اعداد و نیز و بدینکه و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
نیاید که در کمال تقدیر و در آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
از آنکه و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و
و احتلال تمام با حاکم را و با فقه و بصیرت و افعاله و با لایالی از کمالی که میسر و طایفه خارجی بر شش بر سر شایسته و در بر و در و

و از حدیثی نقل شده

و چون بر تو مشور خاقان منصور بزمین انگریزیه افتاد حکم بیاوردن و صادر گشت که امیر خضر موبک گردون مراتب پیوندد و درین اسباب
 امتداد ایام محاصره حفظ و غلای غلظت در اردوی علی سمیت شمع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدهان قوت بیکجا
 شد و بر کس بحال افت راه که زیر پیش گرفت چنانچه در ملازمت رکاب خضر انساب زیاده از دو هزار کس ماند و بعد از حصول
 منظر بر اس موبک خضر اقتباس فرمان واجب الادغان شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علی شیر بدلاسلطنته براه رفته بعد
 امکان از ولایات خراسان غلظت را بهم کشد و بار دوفرت و آنجا ب حسب العزموده علمنوده دوسه هزار غلظت را در جلین جومات
 حاصل ساخت و شتران احشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجا ببلج روان کرد و در آن ایام که امیر علی شیر
 بود میرزا ابوالنجم که در سلطنت شاه زادگان تیموری استقام داشت یاغی سنده از برهه بکریخت و مقرب حضرت سلطانی او را
 نموده بوفیق نزدانی گرفت و در غلظت اختیار الدین بخوس کرد و ایند ذکر رفتن خاقان کامیاب از طاهریج بکنار است
 و کرختن میرزا ابابکر از نرسنل فراریاب و لغات نمودن مخالفان موبک خضر نشان را تا موضع کرکاب
 بعد از اجعت امیر خضر از کنار آب موی سلطان احمد میرزا بالشکر تفرقه بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر در اجعت کردند
 که برافقت یکدیگر از آب موی عبور نمایند و قدم در میدان قتل نهاده با شغال افش غنا اقدام فرمایند خاقان کشور
 کشی بعد از تحقیق این اخبار مقتضای را می نمود ایامی نو چنان فرستاد بدلاسلطنته براه و سایر ولایات خراسان ارسال داشت
 تا حکم مودار و مخان را گویند که خود را بجمع ساخته علی اسرع الحال موبک خضر مال پیوندد و از آنجا بسلطان محمود میرزا
 چون دید که از سیاه خضر کاب در کنار آب کسی نماید امیر ایوب را با هزار سوار چراغ فرمود که آنجا عبور نموده بکبر حضرت
 برود و او متوجه گشته با خود قرار داد که سپاهی جلالت از نهشتانی بگذرد و بار دوی بیاوردن و داده دست با شغال تیغ و شمشیر
 برار و بوجب اتفاق روزی بوقت غار دیگر خاقان عالی کبر برآه کوه سیکر نشسته که مورد چهارم می آید در آن نشان نظر بر بل
 شتانی افتاده بخریب آن امر فرمود و همان شب امیر ایوب با هزار کس بکنار آن نهر رسید و چون دید که بل و راست چنانکه
 کرده بود بظهور نواشت آورد و از ایمان جا مورن انداخته باز کردید و روز دیگر خاقان منصور طایفه را بل سالت برنگامی
 او فرستاد و بعضی از پرتوهای سپاهش را بآوردند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود
 بالشکر بلا انتها افتاد گشتن کردند و خاقان منصور از جرات اعدا و قوت با فخر صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغان
 و پس از اجتماع خود و ظفر و روغنای بکران بحرب مخالفان تابدد و بدین غرمت از طاهریج کوچ فرموده از راه دزد کرسان و کج
 خوا مید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فراریاب محک خضر کاب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل تم بطلان برحق
 خاقان عالیشان کشیده فرار نمود و چون خاقان کامیاب از فراریاب کوچ کرده بکرماب رسید چنان معلوم شد که سلطان
 احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب کشیده بطاهریج بفرشته اندا بخلافات منصور احمد مشتاق ابواب شهر بروی امیر سلطان
 کشود و برادران و بختیار آن بلده مایوس گشته بقتل دست بردار غمت موبک گردون مراتب و در حرکت آمده اند لا حرم
 خاقان منصور ملازمان رکاب حضرت انساب را بجهت پوشانیده از کربان بیکجا گرفت و از آنجا متوجه سر بل بان شده و نشان
 راه سلطان بدیع الزمان میرزا را می نمود و سواران جانب براه رتبه موجب مزید بسلطان شاه و سپاه
 کشنده خاقان منصور از آب مرغان عبور نموده فرار پشته های کنار آب محک خضر کاب ساخت و در آن منزل و یاقان لای
 مرو جاق و ما عیش و دروای اردوی که همان بومی بجمع گشته غلظت و کوسخند و ساراجناس که مطلوب خدمت موبک گردون است
 بود بغایت از آن شد و لشکران این غلظت و غلظت و رفاهیت دیدند و مقارن حصول موبک بکنار آب هر روز
 خروج از غلظت و ولایات خراسان با حکام و سرداران بلدان بکرامت پادشاه خلافت صیر میرسید و زنان بدعا و تسکین

و امیر عبداللین بمحضت و مقرره و بعد از آن ایام خاقان حضور پیش از تقصیر پرداخت و خواج نظام الملک و خواج فضل در پایه سرسره تقدیر
یکبار با خواج عبداللین محمد در مقام تقریر بر آمده آغاز فیصل فعال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقه انصاف است که یککیت
با او سخن کنند و با اتفاق تغلب نوزید و خواج محمد الدین محمد با بن غایت مسخره گشته برخواست و نوزید بعضی از خبران چون با بصورت
شاید بودند خاموشی کردند تا لاجرم در آن مجلس جرئی رخو از محمد الدین محمد بابت نشد و فرمان خاقان حضور باطلای و صدد و ریافته
چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دنیا یکی یکم بشمارند جواب گوید و بشکر است میرزا محمد علی پیرا و بخی بوده در مهلت دیوانی مدخل نما
و تا مشهور شد حال خواج محمد الدین محمد بمینوال جریان داشت بعد از آن وقت دیگر تربیت یافته اعلام احوال را بر ابراهیم خانبه
مرفوعه تمجید ششم خواهد شد بمحصل بن محل بر زبان خامه بدیع البسمان خواهد گشت انشاء الله تعالی و تقدس ذکر ششم از کفر
فر میرزا مظفر الدین ابابکر و کشته شدن او از دست بر در زمانه بر مکر میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل غایب از کربا بفر
آب خاقان کامیاب خلف جت مجید و حصار شادمان شافیه معترض عرض دال متوطنان اولوایت گشت و بعد از مراجعت میرزا
سلطان محمود از عقب ملک خاقانی تاب مقاومت بنا و درده پناه بکوهستان بختان برد و از آنجا لشکری فرا می کشید و توجیه
خراسان کردید و سوزی و می و شاهجهان را چون از آنجا بفرض خاقان ستوده سیر رسید امیر ناصر الدین عبداللین فیروز شاه و میر الدین مسالو
و امیر احمد یاری را با بار اسکن از مردم کارزاری بدفع شاه زاده مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر گشت یافته از آنجا بکوهستان
و از آنجا بر کابل بسلیمان شافیه و از سلیمان غسان بکیران بفرغ کرمان یافت و یک ناکه ظاهر کرمان را فرو گرفته از چهار طرف
شهر نفیر و کرمانی در و مید و غریب سوران با وج فلک نیلگون رسانید و علیخان میرزا که در آن وقت کرمان بود فرار برقرار افتاد و کرمان
میرزا ابابکر به نزد آمد و چند ماه بعضی نشاظر و زکار گذرانید و با رعیت محاش سپید کرد و پادشاه عراقین و ذریه بایان پس از
اطلاع بر توفیق علی از امر ایدار بایند را بسیاری از اهل شهر با شکار کرمان نامزد فرمود و شاه زاده خاندان بایان سپاه و قهر گشت
خوش ندیده بار و کلبه بایستایان حضرت مؤمنان و بعد از آن ولایت رسیدند که مرض لغرض و در و بار حضرت خاقان حضور بایستایان
دار و بنابرین با اتفاق بر ام سیات و پیر علی بختان و سایر ارماد لشکر بایان بر خاج اسحاق متوجه دار السلطه میرزا گشت چنانکه بختان لکه
بختان که خاقان حضور از همین و فارما بایان علیار کرده میرزا ایدار کا محمد را کشتار کردند و بایند ایشان نیز تقصیر را بر سر خجسته ستاد
اقدار بر بند بر خجسته و عاقلکار کردند و ندانستند که بشیر بختان بکاید و راه نالوان از پای در نیاید و شاه سباز بختان علی را از آن حضرت
ضعیف نهاد و مکر و بی روی نماید بلیت غشاکار می شود و دام باریچن کایجا همیشه بادیست و دام را القضا بعباسیت حسین
خود خاقان حضور از خیال محال شاه زاده و قوف یافته با وج و شدت مرض و تحفه گشته و با بالصدور جلالت الله که در آن
زمان ملازم آستان اقبال کشیان بودند از دست قهر و جلال متوجه قضا بفرار شد و تو چنان با طراف محاکم مجروح و سر فرستاد و با جرم
سپاه حضرت پناه فرمان داد و از بدایع اتفاقات که بمحض گرم و آبس عطیات و قوع یافت و آن واسطه میرزا ابابکر و براننده
عثمان بصورت گرفت آنکه از احمد جولی که از دام مار که خاقانی بزیگیا است و بختانی اختصاص داشت قبل از این و بختان میرزا ابابکر
از نوآب پایه سر را علی اجازت یافته بجهت تحصیل علوفه خود بکامب فراد و توجیه و در حد و سبب و اشیاء از آن میرزا ابابکر با جرم
در ساعت او را گرفته و پیش شاه زاده بردن چون از صاحب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود ما لمانا هم عیب جواب داد و کرد
ایام حضرت اگر حقیقت اندیشه حدام ملک عاقلی خبر یافته ده پانزده هزار کس در نو فوجی علیه همراه در کین نشاند تا هر که علم نفس
شیر سایه وصول بر آن حدود اندازد پای جلا دست پیش نهاده دست بروی نمایند و چون حقوق بلیت سلطان مجید در و نه برین
سیار است از شهر کجسته با شغال شافیه حقیقت قصد صخا لغان را باز ناچام میرزا ابابکر از خبر اسطای واقع تصور کرده جان احمد
چولی را با نام اسب و جامه نواریش فرمود و رعیت همراه را تغییر داده و روی بفرغ خوف و با خیز نهاد و جان احمد را شتابان

شاه زاده همراه بوده وقت نماز باد و مجال فریاد یافت و در نواحی قریبه به ملازمت خاقان ظاهر بر سریده و شبح و اهرام و معروض گردانید
آنحضرت لوازم تمسک و احسان در باره او بطور رساینده آنحضرت میرزا ابابکر سرعت برق و با بهشت نمود و مسیه را با ابابکر
بر توجیه مکتوب بیاویند و قریه آنخواف در غایت خوف رویی با شهادت نهاد و در منزل جمعی از انجناب یکیر بخت و در بر هر حله
فوجی از سپاه میرزا ابابکر و خاقان عادل می پیوستند و آنحضرت در طی مسافت قیام به ساعت میفرمود که میان آنحضرت و میرزا
ابابکر زیاده از یک منزل و ابطه خود تا آنکه میرزا ابابکر کینا را ب کرکان رسیده با معهود می چند از آب عبور نمود و در آن طرف سبب
ماندن کی و کثرت بارندگی فرود آمد که کیشب با شود و انا خاقان حضور در انشب از اسایش اجتناب کرده قلب و تمهید و میسر و است
راه می پیوستی الصبح که ملاحان بعد کیشی بزدند و دوزخ نشین در بحر اختراکات غنچه نه غلغله سپاه کشور کشی کینا را ب کرکان رسیده
سخت اسیر علی میرزا و بیکت پوش بهار و در حیم ایل او غنی و یا بخت سارق چولی از آب گذشت و معاقبت مکتوب کردن مر است
عبور نمود و میرزا ابابکر که تا آنوقت مانند بخت خویش در خاکی از او زلفی و سوزن بیدار شد و یکسوار به جمال فرار یافت و جمعی از
مکتوب حضرت نشان بر کاغذی او ناموگر کشند تا آنکه میرزا احمد باری بخت گرفته نزدیکت میرزا ابابکر رسید شاه زاده چون او را
تتما دید عثمان ابابکر دایند تیری جلفش زد و او میرزا میرزا خود را با انجناب رساینده دست باستمال سیف و سنان برد و با آن مکتوب
میرزا ابابکر بدستان شافت و در خانه کی از آنکس از آن موضوع فرود آمده این طلبی که خود را از آب بلا بساحت بخت رسانده
انشب انکشت قول بریده نهاده انجناب رحمتی که دایند جمعی در خدمتش باز داشتند در ساعت توجیه با به میرزا علی گشت
و بعد از وصول کفایت حال عرض اواب کامیاب رساینده خاقان حضور قریه علی جلاد را با فوجی از انجناب جلادت نهاد و بکفر قریه میرزا
ابابکر نامور ساخت و آن اطایفه بدستان شافت کینا که بر گرد خانه که محل نزول شاه زاده بود محوطه گشتند و در چند سبب سنج
و ثنائین و ثنائیه انجناب را گرفته رسته چنانست با به تیر لفظ و دادند و آن دیشانی را بیکر میرزا ابابکر در خانه خویش فرود آورد
طریق عذر سلوک داشته بود و آنحضرت فرستاد و بموجب حکم بیاویند میرزا ابابکر را قلم خیده لغزیده را برده و خطا کار و صانع
دیوار که دغدغه تمام داشت از اندیشه فارغ گردانید و این نظام الدین عیشی که حکم شهر بود از وصول آنحضرت و مسرور شده اند
و صدقات مستحقان رساینده و خاقان حضور بعد فراغ ضمیر از ان خطب کیر عثمان مرا بحت بنیته سیر سلطنت معظف ساخت و در
صنائت و عافیت بیاض جهان آرا رسیده بدو محمود و اعلام عدل و انصاف برافراشت و که کجی از حال امیر شجاع الدین
ذوالنون ارغون و ارتقاء رایت دولت و انحصار عنایت قادیچون امیر ذوالنون و لدیس اصری که بصفت بخت
و بهادری از انکه انجناب الویس تیموری ممتاز بود و بصفا و عهده و وفور عبادت از پیشتر ارباب ریا و استغنی نبود در زمان
سلطان سعید میرزا سلطان بو سعید در سلطنت ملازمان انستان سلطنت آستان امیر میرزا و جنگام کیه و دار و اقامت و بیکار متعال
سیف و سنان پرداخته بنایت جلادت و مرداکی بجای می آورد بنا بر آن منظور عنایت و عطا عین تربیت و رعایت گشت و به
انصاف انعام و احسان محمود انشا و قران شده مرسته و از مرآت احترام و اخوان در گذشت و بعد از اقصای انجناب امیر ذوالنون
به راه شافیه روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید تا چنانچه طبع میرا شست تربیت نیافت بنا بر آن خاطر فرار
فرار داده و وقتی که رایت فیروزی نشان توجیه وضع میرزا یا کا محمد بود از بلغیاع خوشان عثمان کیران بصوب دیار ماوراءالنهر
معظف گردانید و بهر قندهر رفته پرتو انفات سلطان احمد میرزا بروضات احوال شافت و دو سه سال در اندام بر سر بردار
بسبب سنان قتی که در میان امر از ترخان و ارغونی بوقع پیوست فوتی دیگر روی توجیه بصوب هراسان نهاد و چون بدار سلطنت میرزا
رسید خاقان حضور توجیه تربیت ان امیر صافی ضمیر شده امانت و ولایت غور و زمین و اورا بومی توفیض نمود و حوالی آنکه در آنو لا
هزاره و مکتوب وری بر آنکه و استیلا تمام داشتند و بکثرت اندیشه و حوالی نقش سر کشی و اشتغال بر لوح خاطر بکاشتند و امیر ذوالنون

پیدا شد که بر یکجا مقهور بود که بداند چه سعادتی است که رسول الله علی و آلش را در آنجا فرموده و نشان در میان جان حاضران با یوان گویان رسیده بکشان
 روی نیز بر آن خاک پاک سودمند و ذرات سجده آن رسیده با یوان بکشد و در این خبر در اطراف ولایات اشهر فاش
 اصحاب امر صدمه روی میسید آن آستان حجت نشان آوردند و برایت زمره از عجم و ران انجائی بسیاری از انظار حضرت علی
 بافته مضی با و طمان خود را حجت کردند و لاجرم از حاکم خاص عوام در آن سده سده مقام مرتبه واقع شد که نزدی بر آن تصور توان بود
 و کثرت نفوذ و اجناسی که بسبب نزدی آوردند و در آنجا میسید که عقل از خود انداختند و در وجه و عجب فرمودند و میرزا جعفر چون حال با آن توان دید
 فاضلی بهمان برقی بود و بدار است مفسد به راه فرستاد و صورت واقع و اعضاء داشت و کاشک با پیسر بر علی که در خان مقصور بعد از
 اطلاع بر صومنا انصرضه از انظار صورت و عجب کشته احرام طواف آن قبله گامی و امانی است با فوج از اماره خاص بدینجاست نخست
 پس از حصول غایت نیاز و اخلاص کبابی آورد و پیشه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن در حقیقت نزلت سنانند و در اطراف آن ایوانها و
 نبوتات طرح انداخت و در آن فرید باز می شل کرد که کن و حاکم بنیاد نهاد و کی از انبار میخ را که حالانها شبی موسوم است بر آن قرار
 فیض آثار و حق ساخت و امر فایست آستانه غلبه را بسید حاج الدین حسن اند خودی که در جمله افرایا رسیده بود که و معلومت و موقوفات انصار
 داشت تقویض نمود و همگی را شیخ را ده بطعامی غایت کرده چه صندل و موقوفات و مذورات عملیه باقی تعیین فرمود و آنجا خان عالیجا
 غسان مرا حجت بصوب مقصر بر سر عزت و کرامت العفاف داد و در ضمان صحت و عافیت سبله فارغ از بهره شافند و ابواب حفظ
 و محبت بروی روزگار رسائی و عیبت رکشا و القصد ملو ر مقرر شد و بی اواسطه رهنم حضرت خانانی و طرح عمارت تعیین موقوفات
 در اطراف اشهر یافته بر کس اندک استعاضی داشت علم توجه بدینجاست بر فراشت و چندگاه آید شد خلائی تان عیبت کعبه مرتبه
 متباین بود که بر سرال قرب صد توان یکی از اقد و جنس نذر بدینجا می آوردند و عیبت و شیخ و علما آن فرخنده مقام تانی احوال صرف نشنا
 صدار و و وارد و رابته و عمارت می کردند و قریه خواجهر چنان از کثرت عمارت و زراعت صفت صحر جامع کردند با دکانهای المقدسات
 در نو آبی آن سده سده و مرتبت دست داد که شرح آن کفایت و روشن است نیاید باران کی اذیل مکر و زبیر که در سلاک و آجیان
 به راه انتظام داشت با خود خیال نمود که و اقد سخته مردم را فریب دهد و بوسیله براری مژد و زو و جوهر بدست آورد و بی
 بر مدارج عزت نند غار شامی در کار زکاء و زوایک باستانه انصار نیافاز میگردان و جامع در بدن کرد و چون مردم بروی جمع
 شده و رسیدند جواب داد که لا حایر تخی صورت اعراب بر پاسبان نامی ترا دمواردین صحرا برین ظاهر شدند و گفتند که رضی نفس کش
 حضرت شاه ولایت پناه امل هدایت علیه السلام و التوجه در طمان موضع است و اشارت می کرد که نزدیک بنظر من الدین سنگ
 بر آتش بود و مردم عواصجی با تخت رفته فی الحال عجمی کثیر از قلندران و برایشان بروج آمدند و صورت بقری ساختن فاذکر
 و عوفا که در دوز و دکر که از خبر در بلده به راه آستانه یافت خواص عوام از حال و سنار و ی کار زکاء آوردند و خاک قدم عوفا
 را مانده توتیا و دیه کشیده و سبانه آب جویان فرو برده آنچه توانستند بروی شار کردند و آن مژد و زو از موضع آن جز خاک بر کشته
 بر کس نجاست اندکی بنیت میفرمود و در عرض نند و جوهر بسیار اند می نمود و ظهور قرام در میان طوایف انما بنظر کشته میروز
 خلق بنیات خصوصاً محلولان و مرضی بدان موضع می آمدند و ذرات گذرانیده روی نیاز بر زمین نبودند چون سنگی کوری بر
 آن قرار میدی و خود را بر خاک افکند فی قلندران و نوایع عوایجی از وی می پرسیدند مرفوض صحبت مصل شد یا فی اگر میکشید علی
 صلوة فرستاده او را بر دست فریاد افغان با وج آسمان میرسانیدند که بر زبان می آورد که نکستن بر حال خود است ای کلاه
 در زیر کد نرم میساختند که شکاک است و مناسقی و تقی و حق میزد و راست و لایق القصد عوایجی در عرض ده پانزده روز باین وسیله
 رز و جوهر و اجناس نفیسیه دیگر زیاده از آنچه در دوزخ انداخته اند بر بسیل نند که گفته مرصع خواص عوام نام شدند و جمیع دیگر از مردم و میرزا برین
 بوس در سرفا ده امتثال ایوانها و عمارت دروغ ساختند و بهر یک دهلکی از محلات درون و بیرون به راه و بعضی از ولایات صد

کیفیت حال

میرزا کیچیک جواب داد که چون احرام طواف بیت الله بشماره روزان حال احوال را در کلمه لبیک اللهم لبیک کاشا و مناسب بیندادم که
 درین سفر با نیت حج مخلوقی نیامده و من عرض خود را بعباسان اقبال آستان پادشاهان عالم بحاجری بیا لایم که آنحضرت لطف نموده
 غریب نواری فرماید و بمنزل این صیغ شریف اور و مقتضای حدیث جلال القادیم زیارت علمای بیت از لطف پذیر و کمال افضان و غیر
 شرف روزگار ما باشد سلطان یعقوب میرزا بواسطه رعایت ناموس پادشاهی این التماس مستحق قبول نکشت و میرزا کیچیک نیز بای در داد
 اشغایا پیچیده چند روز درین گفت و گو می گذشت آخر الامر مهم بران قرار یافت که میرزا کیچیک روزی زیارت یکی از مرآت تبریز رود
 و سلطان یعقوب میرزا نیز در آنجا تشریف حضور آردانی دارد و در روز موعود در مقام همود میان ایشان ملاقات دست داد و مدتی
 طرف لوازم تعلیم و تکریم بتقدیم رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا کیچیک را در آغوش لطف و محبت کشید. اینصناف اشغایا و لطف
 ظاهر کردار ایندو نشان داده صاحب توفیق حق عزت و احترام از تبریز سلام و شام رفتند آنجا بعبادت و میان آنجناب سلطان
 ملک قایم بای بدستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات و وقوع یافت و میرزا کیچیک از مصر متوجه و مسافر از تبریز برگشته بعد از
 اقامت مناسبی در آنجا و طواف روضه مطهره رسول علیه السلام عثمان باره خوشحالی بصوب حراسان لطف داد و چون در حرم
 امان حضرت و احباب العقیقات نزدیکت بهار ملک همراه رسید کوشش بوش میرزا سلطان احمد و اگر یکم خبر حصول مقدم فرزند از
 شنیده و در میان ایشان از آسایشی شغایت صاحب عنایت حضرت باری بفرموده عادت جاوید باور گشت و در بایض ششانی و مشکف
 را و نیز فراق منیم مرده وصال کلماتی و آنال شگفته مصمون این حال بر زبان حال اقبال آستان گذشت نظم ما زمانه مطلع خوش
 سیاه میرسد چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد تا به باد آتش روزگار و دلش و دلی که حضرت از دعا می رسید سلطان احمد
 و محمد علیا ملک عالی شاه زاده را به اقدام ایشان استقبالی نمود و عیونی را که در بیت الاخوان بجان حضرت و احببت علیها من
 الحزن گرفته اند منیم حاصلت آن یوسف هر سلطنت روشن گردانیده و بر سلامتی ذات محبت صفات شاه زاده عالی مقام
 و توفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجای آورد و ندو و وصدقات مستحقان رسانیدند و بجهن سادات و قصه و علمای
 موالی و امار و صدور و وزرا و ابای براسم استقبال پرداختند و بشیر لطیف را و شایع را مقام نموده کمال اخلاص و اختصاص غایب رسانیدند
 و خاقان منصور نیز چند فرسخ میرزا کیچیک را استقبال نمود و آن مقدار خط و قوت و مهر باقی اظهار کرد که مرید بی بران تصور بود و میرزا
 کیچیک در رعایت فرج و سرور و بطن طوف و مسکن محمود در آنده همواره در شرفات همراه با جوئی از علما بجهت صفات بفرست
 صحبت میداشت و بشیر اوقات فرخنده ساعات را بجهت فضایل و تحقیق سبیل گذرانید و بهت برکت سبب سعادت آخرت
 میکاشت نظم نشستی بار باب دانش بدم از کسب کمالات حقی می رام نمودی خط و خط و آموز کار بچشمین بر خط حسنا یار و چون خط
 که سهر خدای در خیر طایه پایدار باب و فارا سود و برقرار کرد و در شهر رسته و غنائین و غنائی را مرصع حصه عارض ذات آن شاه
 زاده بلند مرتبه گشت و در او ایام و طایفه غنچه داده کار از رقیب اغذیه و اشتر در گذشت و داعی و الله بدعوی دارالسلام
 ندای بایاتیا النفس المطننه کوشش میرزا کیچیک رسانید و شاه زاده خاطر انتقامت و جوئی فارغ گردانیده و بچشمین بر خط حسنا یار
 الاغص و تلذذ الاعین خرامید نهال که بخت کز اقبال البصر صفای از پای در افتاد و در قیام و در شرف بروج استقال از اوج کمال روی
 بخصیض بلبل نهاد نظم خورشید سهر عدل و اقبال جمشید سریر فضل و افضال بروج کمال یافت افضان از دیده گشت پنا
 و الدبر زکوار و الله شاعر آن شاه زاده عالی مقام بدست اضطراب لباس نیکبانی باره باره گردانیدند و خود را بر خاک گذاشت
 سیلاب اشک تحت اثری و دود آه باوج زیار رسانیدند نظم بدست خم گردان چاک کردند زویده خاک را نمناک کرد
 زخون دل زین کرد و نکلون زو داه ایشان ستره گردون و خاقان ناصر بمنزل شاه زاده مرحوم تشریف برده سلطان
 میرزا و همیشه غریزه را پرسش نمود و بتجرب و تحقیق چند مرتبه اشارت فرمود احاطم امر او نوعین است و کمال پایبست بر آسمان

نشان باین سلاطین گشت ابلین بکانه چندی که حادثه بلاغت قرین از نظر این بچه و حضور اشرف دار و جناره محضرت امداره شاه را در
در محضرت نهاده بر داشتند تا عا می سادات و قصاده و علما و اشرف و اکابر و اعیان و خاص و عوام طبعات انسان بشایعند و در
از نهاده کوچنیا بان بعید که هشتاد و نه در باب و محضرت رحمت حق لایموت کار گذارده آن کوهر کان پادشاهی را بظهور که در
کار که هشتاد و نه در باب و محضرت رحمت حق لایموت کار گذارده آن کوهر کان پادشاهی را بظهور که در
و بجز جهان حراب اگریندست بیدار کی عادت دیرینه است ایجا که اگریندست بیدار کی عادت دیرینه است ایجا که اگریندست بیدار کی عادت دیرینه است
آن نصیبت علمی و تقربت کبریا چنانچه پیشین روز با طعام خود مساکن و صغفا و خجالت کلام و بجز نظام از بجز نظام و تقربت کبریا چنانچه پیشین روز با طعام خود مساکن و صغفا و خجالت کلام و بجز نظام از بجز نظام
و روح غلبه شاه زاده و الا که با صانف صلات و صفات شاگرد و کعبه صوره با با صانف تکلفات زیب و زینت و فروغ
و حضرت حقانی فضل الانامی مولانا نور الدین عبدالرحمن الحامی نور الله مرقد و در آن ایام برای کتب آن کعبه صیده در سلک نظم
انظام و او طالعش را خاطر و بخت افتاد و بخت نشسته و جرم نور که برین بنظر ارم است قدیدل کوهر خاندان عالم است و بخت
چهره نقش شک شاه زاده امیر نظام الدین احمد بهمنی این رباعی منظوم گردانید که رباعی اید شاه زاده سلطنت عالم گشت و می آمده از
محنت ایام تنگ سپرون زده زین جهان فانی اورنگ بروی زمانه در بر آورده بنگ ذکر و وصول بدیع الجمال سلیم
بدار السلطنته بمره و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات چنانچه از ضمن واقع سابق باقتضا و مسکود بدیع الجمال سلیم که
بشمیره خاقان منصور بود در آن سال که انصرفت ولایت جرجان را بنواب سلطان ابو سعید گذارنده و خطا و اقبایست اقتباس
برافراخت در سلک از ادراج سپرد باع سلطان نظام یافت و بعد از فوت سپرد باع سلطان احمد خان که از جده خاقان و شت فغان
نزدیک شوکت و گشت فغان و شت فغان از دره التاج سلطنت را بجای که کج خویش زدا و دو بدیع الجمال سلیم که از جده خاقان و شت فغان
و یک و نه متولد گشت آن خان با عیال و خست و فراخت بر بنده محمد علیا جبهه ملاقات برادر و محبوب خراسان و در حرکت آمد و سپر
کلاش سلطان احمد خان در قمر سلطنت آباد و اجدا و توقف کرده و ولد خود و تره بدار سلطان و خواهرش خانرا ده خانم گرفت
واله استیبار فرمودند و چون محضرت زکاء آن طبعین غمت مغارب و و همراه رسید خاقان منصور و حلقه نشینان بنی خلافت و شاه
را و کان و امرا و ارکان دولت را با استقبال نامور گردانید بدیع الجمال سلیم را بخواست هر چه غایت بر سر عزم گرامت رسانیدند و
لوازم سابق نیاز و نیازهای آورده و دست چغلی دیده بدیدار در نامدار و روشن ساخته و کعبه نشانی لایق کشید و حضرت خاقان با نظر
عطوفت و مهر بانی و همیشه و خزیره و اولادش که نشسته شرایع الغام و احسان مرغی داشت و در خلال این احوال را می بجا بود آنجا
مسوده ضلالت چنان قصدا فرمود که سلطان با بجز امیر را از این بدیدار که عالمینا بطلید و نام حکومت آن مملکت را در حققت و است
امیر نظام الدین در ویش علی کوکلتا سینه و بعد از وصول امیر از جهنتان شاه زاده عالی مکان بظفر حسین میرزا تربیت
انساب طوی و برافراخت چهار طاق فرمانده و بزرگانان جهه آن کا یقین یافت بر یک از شاه برادگان و امرا و نوینان در
کرد و حوض آن بک که کوهر مثال تاب عدوبت قاب لا لال بود چهار طاقی که از غایت زیب و زینت حضرت رواقی سپهر خضر نمود
برافراخت نظم بهر سو آن حوض کوثر را شدا فرافخته چهار طاقی و کبر مرین بدیسیای روم و فرنگ را جناس زد و در می غمت
زنگ بهر یک نشسته بی ربعین چو در صرباغ جهان جوهرین زمرود برود و دل و زن بمهر فرخ بخش جهانهای ملکین بمهر و ضناع
و محففات راست کوچه و باغ را ناگنا حوض زناختن چهار طاقی بر زمین و کعبه غایت آیین حضرت کج خاندانین و رنگ
افزای بر جبین برین گردانیدند جیت بهر بود کا فی سده آراسته حیتا در آن بهر چو دل جواز است و خاقان منصور از باغ جهان
آرامی بدان منزل دلگشایی لطف فرمود و قرب و واه بهر روز غار میشین با مره از نظر بان با نکه بهشت آیین در چهار طاق حاض
بجا بود که بطل و لا جوهر نقش منصور شده بود در بر عیش و نشاط می نشست و بهر یک از امرا شاه داران در چهار طاقی خود قرار

و خواجه فضل الدین محمد مانند سیر از غارتگان بیرون جنبه با ستر با دشناقت و در غلبت انحرافه بلند مرتبت کوب جاده و جلال خواجه محمد
 محمد بدر جلال اعتبار نمودند هیچ حدود و دزدان و کثرت نینان و امر اکرام داشت انحرافه جلالی که بسند و رعایا و مزماران و محرفات
 و پیشه وران از دست تمام دیوانجات یافته در مداخلت و مصفت فارغ البال نشسته و خواجه محمد الدین محمد محال و مصدیان
 استخار را بر حصه کرده بشده بر کس در وقت اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و خواجه فضل در امری از امور پادشاهی و دلی داشت
 بسلاسل و افعال مفیده و محنت و بر چه دست قدرت ندان میرسد فرمود آورد. لاجرم در اندک مدتی قریب دو هزار تومان
 یکی از بابت و زرا و علمه دیوان اعلی و نقابا و نحو ملکران و در خانه عامه مخزون شد و اگر نویسنده کان پشاهی آن محتاج کشته کار ایشان
 بجان رسید از طرف حمایتش هیچ عکله را بر باران نمود که لیکن بار و کینا را از حق بر شوت نشاند و اگر کمال سایشش میسر نمی بود از ربه نداشت
 که بمقدار سر موی آنرا می سازد می رساند نظم پاش عدلش رسید تا حدی که بروی درشتی هیچ عوان حوز و از دست کس نیار و برد
 مکر از دست زدن کسان و پوهان و خواجه محمد الدین محمد بر روز از صبح تا وقت پیشین بخت بر فضیلت مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوان
 می گذشت بعد از آن که نزد بیک شیب با طایفه از افاضل و زکات و علمای رفیع مقدار صحبت میداشت و در مجلس و سخنان بزرگوار و
 لطایف طرب انگیز می بایست گذشت و بر کس درین باب بیشتر می باشد و نزد خواجه محمد الدین محمد شیب
 خوان احسان گشته و در بودی و انتخاب و در ترتیب طایفه کونا کون و فاکتیه فاکتیه و در نظم و محاسن و در مبالغه فرمودی و در محنت و طایفه
 وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده و بغایت تند خوی درشت کوی بود و باندک چیزی بغایت بر خیزش استیلا یافته و در
 و دشنام می شود. امر او را کسان و دولت را به امر و کلمات شنی بر می نمایند و از بد بانی او با کثرت انگیزان و مقربان آسان خلافت نشاند
 میرسد به محض کلام منجر نظام و لو گشت قضا علیه القلب لا انصوا من حوکت لغایت فاعل بود و آنحضرتی بخوانی و الحاکمین
 و الحاکمین عن الناس می بیند عدول می نمود و بنا بر علی بن ابی طالب که در احوال و کلمات بر میان جان بستند و در یک نگاه کرد و در
 نشسته و انتخاب بعد از آنکه سال و محال اختیار و اختیار و انتقال و وفات گذرانیدند و محال و محال شده از اسان
 نمود و در راه که بر بار که درین کشته عالم آخرت انتقال فرمود و چنانچه اینجکات آینه بود صوفی خواهد انجم و من الله العون
 و التوفیق ذکر وقت بیک سلطان بیک و بعضی از افاضل و والده بدیع الزمان میرزا اسکندر سلطان یکم بخت میرزا سلطان خیر
 ملکه تند خوی درشت کوی بود و در وسط ملک و حوز را بر سایر زو جات طامرات خاقان و مقتضای غایتی نمود و میر که آن
 پادشاه عالیجا بخت با بعضی از خواجگان زبیر و جبین التفات بیشتر می کرد بیک از کمال عزت و در خشم شده نهایت شونت نسبت بخاک
 و او بخت بجای آورد و چون بهیچ از خدا عدالتی نداشت و در کشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر طلاقش در گذشت و بار علی
 بدان ملک شمت افتاد و غایت خزن و دلال روزگار می گذرانید تا در شهر نشسته و طاعت می نمود و در بعضی سده بر ارض خنجر
 گردید سلطان بدیع الزمان میرزا و جمیع شاه را و دکان عالی مکان کسوت تحریر پوشش مجاز و حمت اندازد و باطنی بر چه کما
 بر داشتند و در کینه در سده بدید که بنا کرده و محاربتش بود و درین نمود و چند روز او را می سوگندی و امر بصحبت داری تقدیر
 رسانیده با طعام طعام و شحات کلام قیام و اقدام فرمودند و بعد از آن سال معلوم حکمیکه ولست که دار و غمزه و کوکول لطف
 اختیار الدین بود و با فرزند عایا و حامیه را بر بار بچ رفت و مصفت سلوک می نمود و عالم را و ادع کرد و نزد بیک بر اسادات
 معزز مدفون گشت عاریت بر سران مرافقین آثار و احست ساخته و بر آینه بلوان محنت تقبل آینه و ذکر حقن خواجه فضل
 الدین محمد بکاتب عراق و از دیگران و باز آمدن امیر نظام الدین علیشیر کلازمت آسان خاقان عالیشان
 چون خواجه فضل الدین محمد چند ماه بولایت استرآباد در ظل غایت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر در غایت فراغت و
 غایت و وفات گذرانید خواجه محمد الدین محمد که در وقت و تقصیر و خوار جانب او خاطر نشان خاقان حضور کرد و دیو در میان

در باب طبعش در این فتح استر با دروانه گردانید و چون افضل داشت که اگر پادشاه سر بر علی معاد و ستیمه نماید باز غضب خاقانی که بسیار است
خواججه احمد بن محمد شحال یافته خرمن زندگانی و در محرق سیکرد و انداجرم چاره جوی گشت و بعد از تأمل اندیشه بنابر بهشت او سبب طبعش
متوجه عراق و آذربایجان شد و پس از قطع منازل عظمی بر اهل شرف ملازمت میرزا سلطان یعقوب بیار یافته مشغول انجام و احسان پیکران
گردید و امارت قاضی طبع برای صوابانیش حقوقش گشته بدان واسطه سعادت گذاردن بچه اسلام و طواف روضه مشهوره خزانام علیه
الصلوة و السلام در یافت و قرین حصول مراد و مراد عراق و آذربایجان شگفت آید این نظام الدین علیشیر چون مدت یکسال در محطه
جرجان بضبط امور ملکات و مال پرداخت اشفاق اودار گشت ملازمت خاقان و اخراج گشت و تمیزش غلبه کرد و بعد از استخاره و امیر بدر گشت
را در استر با و قایم مقام گذاشته بدست طبع شمره خراسان و دیده بدیده خاقان هم اقتدار نمود و گردانیده التماس کرد که در امانت اولا
بیدگیزی از ارکان دولت معوض گردد و آن خانباشی این از شرف ملازمت محروم نماید حضرت اعلیٰ بیستمین اسمع رضا شود و پس از
روزی چند معرب حضرت سلطانی را بجهت معاودت فرمود و انتخاب چند ماه دیگر در ملک استر با و گذرانیده و در آن اثنا امیر جدید
چند عرض بعضی در معام پادشاه سر بر پیشکش آمد سال است و چون امیر جدید را از نشاء و جنون بهره تمام بود و در وقتیکه بجهت استر با
آن نشاء را در معام ساخت بعضی رسانید که معرب حضرت سلطانی حیوان سماع نموده که ملازمان استان خلافت شاهی کاکلی کاکلی
طبع کرده اند که طبعی هم نمود و او بدلاجرم و بطنی عظیم اردو و تعلیم بدیدار نشاء و گفت جمیع شخصه میگردانید و خاقان حضور از نشاء
این سخن مضطرب شد و طبعی همچنان برق و بود با سر راه فرستاد و نشان بجا بود و در باب سبب همتا امیر علی فزالت ارسال داشته در
نشان سوگند آن یاد کرد که بر این نوع قصه در خاطر اشرف اعلیٰ حضور نموده و آنچه در آن باب اسمع مشرف رسیده و اصلا واقع
نموده چون آن قاصد مشرف ملازمت امیر علیشیر دریافت و نشان را بعضی رسانید که معرب حضرت سلطانی را در محضر حضرت اقتدار
که از آن قضیه صلاح چند داشت و احرام بارگاه عالمها بسته در عرض ده دوازده روز را در استر با و بهره شگفت و سعادت تقبل
جلالت مناط حاصل کرده بود اسطر عرض داشت نمود که اگرچه امیر جدید عرض کرده که بعضی در همتان سرکشیست و بر گزین نوع سخن بگویند
من رسیده بنابر آن امیر جدید را در وقتیکه گشت و امیر علیشیر سلطنت ستم را و در محفل امارات مبالغه تمام مستحق نموده
الحاج از حد اعتدال گذرانید و خاقان حضور را حاضر رضای خاطر میسر نموده تا فرموده آن بیستمین لقب قبول مهر و گردانید و معرب
حضرت سلطانی را بجهت اود و وطن موقوف و مسکن نمود و اقامت فرمود و بواسطه ترک غضب امارت روز بروز جاه و منزلت و
عظیم و حرمتش در افروزد تا کار بجای رسیده که خاقان حضور بوی مکتوب میفرستاد و القاب انتخاب را بر بوی در عظمی آورده که چنان
بدایت آسما علی باب زنده باب وین و دولت قندهار و صحاب ملک و ملت و توسل الحیات متوجهی از لبت رکن السلطه علی الملک
اعضا و الدواله خاقانی معرب حضرت السلطانی نظام الحق و الحق و الدین امیر علیشیر ضاعف الله توفقه العترة بعد از آنکه امیر علیشیر
سلطنت استر با و مستحق نمود و بار دیگر بر میخواست بابت آن ملک توجیه نمود گفتار و بسیارین ترغیب شاه زاده محمد
معصوم با دقت الخ بیکت میرزا و این سبب شایسته است از پهلانان با باغ جهان آرا در حال احوال گذاشته بر سر
جاه و جلال رسیده که پادشاه معیه میرزا الخ بیکت بن میرزا سلطان ابوسعید در پس پرده صفت مخدیره و در کار مهر و دیدار عرض داشت
کردار شهر و در این جهت چشم گردیده و از سر مشرم چنانرا بعضی الا فوارش چهره زلف بکتاب بر روی کشیده سر و سستی از نشاء
رفقا و قامت خوشتر از پیش و در کل و غلبه مشکین زلف و غلبه شایسته بخت و غلبه و در پیش و آمویدی مردم نگار و او برود
فخته روزگار زمین ساد و لیبوی عزیز لغبت در آموختن آفتابی و در شب لبش رشته جریب جان گشته زده و دانش بران رشته زده
کره و خفا و جویان بایل شد که آن پری چهره را بجای از دواج شاه زاده محمد معصوم رساند و بواسطه سلطان و محفل بلیان بود
پادشاه الخ بیکت حکم گردانید بر آن قاصد ان خندان با تحفه فراوان چنانکه شایسته آن هم نزد میرزا الخ بیکت فرستاد و ایشان

بعیت کرد و اساس محابده بر ستم حکم ستم خیز روی سید انجام مصلحت وزارت آورد و محمد را نایب مبعوث پوشت که حکم ملج میرزا را بدین
 علی کو کشتن سبب آنکه خواجه محمد الدین کج خلقیت برادر او امیر نظام الدین علی شیر طریقی خلاف و غشای سلوک سید را بوقت مجال بیگانه بود
 در مجلس شرف بایون زمان غشیش شده و محاسن افعال از آن امیر صافی صمیمیت و فضایل بصورت تعجب اعمال راجع خاطر پادشاه و دیگر
 آنجا انصیان نموده و مکتوب اعلای ناصر و سلطان محمود میرزا را بر او فرموده سنا علی بداحضرت علی مصلحت محکمت در آن داشت
 که خواجه محمد الدین محمد چند کاهی در مقامات سرکای سلطنت و خلق نماید پیش از آنکه هم به نظر ارباب داند و وی حسیه را از شغال ملک و مال
 استغفانه و به هم برین محله قرار گرفته خاقان بنده نواز آن خواجهر سرافراز ارشاد صبی که داشت معروف گردانیده و دروغ و غشای مبلغ
 و سار یکبار نظام فرموده مصلحت علاد و پوشانید آنکه خواجه قوام الدین نظام الملک با استقلال در سراج امور ملک و دخل کرد
 خاقان تصور روی و توفیق الهی اسلام بفرمود گفتار در بیان ظهور آثار خلاف از صحیفه احوال امیر نظام الدین در پیش
 علی کساندار و توفیق خاقان مضمون بکاتب مبلغ در ضمانت نماید حضرت پرور و کار چون امیر در پیش علی کرات و مرآت از
 ثقات استماع نموده که اختیار و عتب سار خواجه محمد الدین محمد توفیقیده که اصلاحی برادرش امیر نظام الدین علی شیر القاتل نماید بلکه در هر چیزی
 که معترض حضرت و دخل میکند و جانب بغض گرفته ابواب خلاف و غشای پیشایدیشید که اگر چند کاهی حال بنحو حال جاری باشد شاید
 که تزلزل در امیر علی شیر با وسرایت کرده از حکومت معروف شود و لاجرم خاطر بران قرار داد که خاقان مضمون را مقرر سازد که اگر دست خود
 محمد الدین محمد را از این امر و عیب و جاه امر از دولت و سکا که گناه کرد اندک هم به نظر سلوک طریقی خلاف خود باشد آنکه در باب حراج
 ابراهیم حسین میرزا که در آن نواز در پیش حکومت داشت تدبیری کرده فرمود تا همه بایون را بگذراند و نشانی در باب طلب شاه را و در هر
 آورده آن همه موافقت ساخت و نزد آنحضرت فرستاد سید ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان را بکن عیانت خاقان مضمون و در یافتن
 بر آن نشان بر آن طرف و از استقامت بر آن تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر در پیش علی سنی در سبیل غارت شد که در وقت
 ابراهیم حسین میرزا بیاید سر بر علی رسید که کیفیت خبر میرزا و پیش علی واضح گردید خاقان تصور خواست که در آنکه گیسوان او سلطان محمود
 را بطریق موافقت انجام دادیم به نظر فیض و بدلاجرم فرمان فرمود که امر اعظم بر آن تصور فرمایم آوردن لشکر شغال نماید و آن نشان را در
 از طرف امیر و پیش علی مران و حال کجا نظر شرف راه یافته بعضی از خواص را مخفی ساخت و بر زبان الهام بیان گردانید که عجب عالی
 که با وجود این حقوق تربیت و عیانت که ما در دهم در پیش علی شتابست طریقی که بران نعمت سلوک داشته و ادعیه سر کشی و در و چون
 بعضی از ابل خند و بعضی ساینده بودند که نصیان میرزا در پیش علی و خوف برادرش امیر علی شیر طریقی خلاف مضمون از حضرت نصرت نیز
 در آن مجلس کشتی ظاهر ساخت در آن حسین بنیاب با به سر بر علی رسید که کیفیت گفت و شنود معلوم نموده لغایت توفیق و غشای
 کرد و در همان احوال خواجه غیث الدین محمد بهادر که بطریق و کاست و کمال هم و خراست بی نظیر در کار بود و پوشته صیقل کلمات
 بنال میرزا و صیایات فرخ انگیز زنگت علایق و مرآت خاطر بایون میرزا پیش آمده گفت سلطان غم شایسته ای و بی این غلامت کساندار
 استعدا که کجا سربارک راه سید بدین شرط کردم که بهین بخت کجا به بخت علی اسرع الحال او را با سلاسل و اغلال محبت رسانم و آن
 مضمون را شنید آن بنی در خنده افتاد خواجه غیث الدین را عازت رسالت فرمود و او همان روز بر بنیاب و جمیع موافقت ملاقات میر
 در پیش علی کشته بعد از آنکه زمانی را با مصلحت آیات نیز بداحضرت در حرکت آمد و کوچ کوچ بر باب شایسته از کجا توفیق و غشای
 خاقان شد و توفیق غیث الدین چون به سید امیر نظام الدین در پیش علی را بر اندیشه کرده بود علامت نمود و از دحامت کفران
 نصرت مخفی فرموده بغیانت خاقانی امیدوار گردانیده و آنجا سار از اهل خلاف دست میبایست دست داده و دست خود
 غیث الدین با بختان ملک خضران را و آن کشت و چون به چهارم سخن آوردی بایون رسید خواجه در پیش شایسته ملازمت شهر دار
 مقدار شایسته عرض کرد که غلامت کساندار از دولت با به سر بر علی آورد و ما را راه اینکری که غلغله نمیکرد انداخت نیافتم که گران

که خواجهر

که خواجهر

تحت کلام ملک تمام شد و ساقی و از سلطان و پس میرزا یکست پسر ماند میرزا محمد سلطان نام و مادران پسر سلطان هم نام است مبت نام
 منصور و خان شاه زاد و بالاده خود در قیاس داشت و در ظرافت حضرت پادشاهی خیر الدین محمد پادشاه پسر میرزا محمد ذکر صعود
 خواجهم الام الدین نظام الملک بدرجات اقرب و نیابت خاقانی و موافقت شدن امیر محمد برندق و امیر
 جهانگیر و خواجهم الام الدین محمد تقی در جناب جلال سبحانی چون سبب اتفاق امرا ابو الفارسی سلطان حسین میرزا خواجهم الام الدین
 محمد را از دخل و امور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام هم نام سلطان را یکف کفایت خواجهم الام الدین
 نظام الملک گذاشت و خواجهم الام نظام الملک با علی مدراج اعتبار و اختیار برتری کرده قدم اندر تیره وزارت بر نهاده و روزی بمجلس
 اشرف دیوان علی شرف بوده بعد از آن در هر که امرا نظام هم روز دست بختی و در رتی و فنی و قبض و ضبط و عقد و عتبات تمام
 محو و سوزی شده اکثر امرا و حدود و مقررات و انجلیان مطلقا و کریم اسماعیل بن حاجی آورند و وزیران و رتبه امیرین پسر و پسران
 و این طاعه و قبض را این دولت العاقله قبیله میگرداند و پیشانی تکلف خواجهم الام نظام الملک نصف علم و نواضع موصوف بود و نسبت به پیش و
 علماء ادرات و اخلاص تمام ظاهر میبود و هر که عاجب و دربار در رخا خود نیکداشت و هر کس را بهیچ شیئی که بهر که نخواست و خواجهم
 رفقه حال خود را عرض میداشت و اولاد و امجاد خواجهم الام نظام الملک خواجهم الام الدین حسین و خواجهم الام الدین محمد الملک و خواجهم الام
 صورت و سیرت آراسته و نال وجود ایشان از صفات و کیم و سمات و نیت پسرانش خواجهم الام الدین حسین بکوت طبع و جدت و حسن و فصاحت
 بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجهم الام الدین محمد الملک با وجود این اوصاف در میدان جلالت و سپاهی گری و
 مسابقت از امثال او آفرین میبود و این دو برادر در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلطنت انجلیان و مقررات خاقان
 مکان تمام بودند و همواره حاجات فرق نام را عرض کرده سمات خاص عام را سرانجام نموده و چون اقرب و نیابت خواجهم الام
 و اولادش درجه کمال یافت بنابر آرای که از خواجهم الام الدین محمد در خواطر داشتند و فرموده و بیان او را بطریق نیان نماده و بهایه سیر
 کاهی زبان پیش میکشیدند و محاسن و محاسن خالی از خوار بود و مصالح را و صورت معالج با نموده کثرت متوال او را شرح میدادند و یکم من بسمع بخی بعضی را
 در خواطر خاقان عالی مقام جای گرفت و قوا و اعتقاد و سلطانی نسبت بخواجهم الام الدین محمد کثرت اختلال بدرفت و در آن زمان که خاقان منصور
 در بیخ فشان میزد و روی بجا بود کیفیت تغییر مزاج صاحب تخت و تاج را بخواجهم الام الدین محمد قلمی نمود و انتخاب نمود که در گوشه اختلال
 کرد بعد از آنکه با بچه علم سواره هم آن را سفر را جست که دره بر تو اقبال بر سفر سر راه و جلال انداخت خواجهم الام الدین محمد کثرت و بهر ابرار
 امیر شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر و قس و کثرت و تبرکات نزد ایشان فرستاد بر لایسان در مقام معاونت و مطایفه
 انتخاب آمدند و چون خواجهم الام نظام الملک از این معنی و خوف یافت تقریبات انجینه تعلیم بر لوح چهره میزبانان گذاشت که در یورش قدر
 امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان و پس میرزا سمیت نموده بودند که بر کا و اختلال بسیار بقدرند که نای خاقانی را به یاد او را سلطنت
 بردارند و سوار بر رازی سپهر خلافت و کاروانی را کان کم کنان کردند و حال آنکه خاقان منصور را امیر محمد برندق بسبب آن درشت کرد و رایشان
 یورش نیکو گرفته بود و از راسبار در خاطر داشت و استماع نصیحه مذکور و صمیمیت کثرت رفتن امیر محمد و امیر جهانگیر با خود بردارند و چون
 دو امیر محمد خواجهم الام الدین محمد را بعضی ساینده بحسب ظاهر قبول نموده و موافقت و پسند فرمود اما خواجهم الام الدین محمد را غایت دور اندیش
 بختا پست نگذاشت و امیر جهانگیر و امیر غایت صاحبان و سر بر قلع کشته بخت خاقانی بنیاض لانی مولانا نور الدین عبدالرحمن که
 رجوع کرد و انتخاب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده و مبارات لایقه معروض داشت که وصل خواجهم الام الدین محمد در مقام پادشاهی
 مستلزم معموری ملک و خنودی رعیت و سپاه بیست البته او را تربیت عیال بدین دو خندان صاحب غرض را در باره و اوسع رضا نیاید بود
 و خاقان منصور بان قبول کشاد و حضرت مولوی محمد احمد بود و شنیده بخواجهم الام الدین محمد پیغام فرمود و خاطر خواجهم الام الدین نام یافت و روز
 دیگر از منزل اختلا باج جهان آرا تشریف برد و بوسیله امرا و برلاس بر سباط بوسه فرار شده و بیت هزار دنیا پکی پیش کرد

و بقدر باخصیصات نوشته در وجهی از غلظت و تراک و شکر و مشکین بخود نمودند و بنا بر آنکه سر حکام آنوقت بعد از خواست نمود و معتمد بی ناموسی سرت
میکرد گشت و دیگر در گوشه مخفی گشت و یراقی نفس بجای که مصحوب طایفه از مردم فرنگت بر آید یا بکار گمان پوشیده و پنهان در روانه و بعد از آن
امیر نظام الدین در وسیع خلعتی صفت ج یافته بحساب بخار تو جرم خود و ناخواه جرج الدین محمد چون نزل توک رسید بی ذلیقه و شش و لعین و ناخدا و
حق را بدلیک اجابت گفته متوجه بر صاحب تخت گردید و امیر در وسیع کلاه داران حج اسلام فارشته و قریح صحت و عافیت براه باز آمد و بوقت دیگر
بر سبب امانت نگیز و خباثت مردم علم حجتیه خود را بدست افشاند الله تعالی ذکر سلطنت بدیع الزمان میرزا در مملکت اسیر باد و بمان
سخته از وقایع که در آن اوقات افتاد چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الادعان میرزا بدیع الزمان بخلفی وقت
شاه زاده عظمی بهر چه فائز با سرباز و ششادیت دولتین صفت ارتفاع پذیرفت حکام ممالک نازندان و رستمدار و رسل و سایل و پیشانی لایق
باستان سلطنت ایشان فرستاد و بخوابه ابراهیم خرد و بر طبق عرض بناده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد و وعده دادند و بدیع الزمان میرزا
بمطربا و نصف و رفت پرداخته بدارک اختلافی که در وقت مخالفت امیر متوجه واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت انوار
انعام و احسان بروی رعایا بل جمهور بر آید و امیر پیش الدین محمد بن عباسی را ازینا سیر راهی طلبیده منصب میرا لاری را و اختیار مملکت را
و جزی و کلی را بوی داد و زمام امر و وزارت و امور بویانی را در کف کفایت خواجہ پیش الدین محمد بن خواجہ میرزا الدین سیرازی نهاد و و هم صدر
و پیشانی را بباب عایم بدست محمود و دبیر نظام الدین سلطان محمد بن امیر باریان الدین خان و ندشاه مخوف گشت و چون هیچ مروج با محمود دولت
سلطانی از قیام خود یافته بود بسیاری از اماران ترکمان الحاق شده زاده آورده علم و کوشش از او این کوان در گشت و سلطان بدیع الزمان
میرزا بنا بر تخریب امر او بمرحان فی شهر رفته قصد تخریب او بکایت کرد و از استرا و بری نشافت اما کار سی امیرش توانست بر دو بخور و جو
که امتناع نمود و بحساب دارالملک جرجان مرا جعت فرمود و از جمل عظام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرا و بدست او
یکی آنکه عالجه معالی پناه خواجہ میرزا الدین محمد بن کج که حسب طبعه احبب الی الدین بجات یافته بطول مالوف شافته بود و برادرش خواجہ پیش الدین محمد
سکک شده زاده که بنا بر اغوا امیرش الدین محمد بن عباسی خواجہ پیش الدین محمد بن خواجہ میرزا الدین صدر و یافت متواضع گشته که در بدو و چون
خلفی کثیر از مردم جرجان و دو خواجہ ایشان باریت بود و ندسک محبت متوطنان او بکایت سمت اخلاص پذیرفت و دلداده خواجہ
میرزا الدین محمد بنی حضرت مملکت نیای معدلت و کجای خواجہ سیف الدین مظهر خراسان رفته منظور غرض غایت مظهر حسین میرزا گشت و در کت
امرا و نظام و نظام یافت و در دولت زمانی شامت خون ناحی شامل حال امیر محمد بن عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت با
پوشنده میرزا بدیع الزمان را بدستونی کرده بسلوک طریق مخالفت دلالت نماید بر ترقیب آلات نرم و دیگر پرداخته و امیدوار که توان
فته بروی امانی دبا خراسان برکناید بنا بران فرمان واجب الادعان بنام میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد بن عباسی را بدست
درگاه عالم پناه فرستد شاه زاده در قتل آن شال گرد و زاجان بهمان نموده آخر الامر بحسب تقصیر زنده امار او خاص که علما
و احتیاط امیر محمد بن عباسی مزاج ایشان نمود مگر فن جناب امارت مانی فرمان فرمود و امیر حسین بی خاکش موجب فرمود عمل نموده بنده
گزارن برای محمد بن عباسی نهاد و او را مصحوب خود گردید و دینده متوجه دار السلطنه مراده گشت و چون خاقان منصور خبر او را در محمد بن عباسی
نشانی بنام امیر حسین قلی فرستاد که سر او را این جدا کرده سپارد سیر راهی فرستند و این نشان در دادگان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم
تقدیم رسانند و امیر نظام الدین علیرضی در تاریخ رسیدن سر امیر محمد بن عباسی بهراه این عیت در سلک نظم کیش عیت ظالمی را کشته موسی
محمود و در ندر آنچه آورد و قتلش با همان تاریخ بود و چون خبر قتل امیر محمد بن عباسی را بدست خود خواجہ پیش الدین محمد بن میرزا الدین سیرازی
افتاد که نسبت بحساب امارت مانی داشت متوجه شده علم غایت بلکه غایت بصوب قندهار فراغت و وزارت سلطان بدیع الزمان
من حیث الاستقلال بالصاحب السیف و العلم و خبر جلال الدین میرزا مخوف گشت و مقارن آنحال ایالت مایون قان خاقان بهمال بحساب حصه
شادمان در حرکت آمد و سلطان بدیع الزمان میرزا برسم داد و متوجه کابل گردیدند گفتار در میان بعضی از وقایع سمرقند

و حصار و نهضت رایت حضرت شعار بعزم تبحر آن اخصار عظم درین نوبت که صورت پرستی زنده بکس نبست که پس بی درنگ
 ازین نوبت ازین بهادران کل بخند که اگر کرد و نکرود و نکرودم کبر و بعلی بازار بجم مصداق این بابی که میرزا سلطان احمد که سپهر کمر
 سلطان ابوسعید بود و در بلخ قاهره مقتدر سلطنت می نمود و در غرضه و عقیده مستقیم و تعیین فرمان را در غرض و برتری است و سرور انتقال کرد و خبر که
 میرزا سلطان محمود در سیر سلطان محمود و در حصار قائم مقام خود کرده روی تهنیت آورد و بعد از وصول در آن مده قاهره برسد سلطنت نشسته
 حکومت بجای آورد و تاج را بولد ارشد خود با بنیر میرزا گذاشت و در راه برنج آلاخره شمع ماند آن پادشاه عاجله در بعضی مده علم تو جریعا علم غنی افرا
 انگاه با بنیر میرزا با تفاق کار و امر از بخارا بر سر قدر رفته فرمانبرداشت و بنشیند قوا عدل احسان بر دواخته بساط ظلم و عدوان در نوشت
 و متحران مجلس میرزا با بنیر سلطان محمود خان در لوش خان بدایع میرزا و اورا لشکر کمره کشید و با بنیر میرزا اورا استقبال نموده و درونجی کلماتی
 ملاقی فریقین بوقوع انجامید و نایب حرب و علمه طبع و ضرب اشغال یافتند در آن اشاحیه که کلکشان که از نا علم ارکان دولت سلطان محمود خان
 بود با بعضی از خواجگان بر اول در میدان و در آن مرو آمد و نشسته نموده و ایران سپاه کمره سپهر سپهر در سر کشید و بجای تجمعات تاخت و کار کوشش
 و سایر تراندانان را برینج و لخواه ساختند لاجرم محمودان را شکست کشته شست برعکس کرد و اندیدند و نیم فتح و نظیر برچم علم بنیرقی و زید لشکر کمره
 سیر از رضوان پنج سیر برینج بگذرانیدند با بنیر میرزا در غایت جاه و جلال تفرغ خود را فراموش و بدلا ساسی رعیت و بساط شول کشته و اول سیر افرا
 مرتفع گردانید و در درو درو درو سلطان علی را که در غایت مخالفت داشت که شمشیر کشید تا بسبب بدامنه عظمی که با ششتران مشرب بود پس
 نمود و پدید شاه زاده رسید و سپهر کمره میرزا سلطان محمود در حصار شادمان قائم مقام بود و چون نوبت آنحضرت و قوا
 یافت و در اولایت خطبه و سگنایم خود کرد و تمهید اساس جهانیان قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان ابوسعید در سگت نوکران امیر شید
 مریدان و این نظام داشت و چون رعیت سلطان محمود و میرزا پای بر دراج رعت نماده و در اوقات سلطنت آنحضرت در مملکت تخر و بقلان
 اعلام مالیت می فرستاد بعد از وفات وی بنیست و عید اشغال پیدا کرد و اگر چه روزی چند نسبت سلطان محمود میرزا امیر نظامت بجای می
 اما آخر الامر بر سیرامی ابطال حال و افزونی سبب حجت و استقلال معز و کشت و از یکم و فرمان سلطان محمود میرزا کردن بجهت نوبت و جرت
 و عظمت و مادروت او از حد و حد گذشت چون این اخبار بدار السلطنت برآید حاکمان منصور عازم تخر نوکرات کردید و بعد از اجتماع
 سیاحی که در کشت اروراق اشجار زیاد بود و در وصولت با بنیر میرزا و درین دین و دعوی حمایت نموده بنیست و اول سده حادی و ستمانه
 غنا و نوبت بجای تخر الاسلام بنحی عطف داد و در مسرعی همسان برین و با فصوصب استر و در غرض و سلطان بدیع الزمان میرزا بیچام
 فرمود که با سپاه جرجان عازم کنسار است و کیشسته بکسب جایان بودند و با تفاق سایر شاه زاده دکان در دفع اعدا دولت قاهره که پس
 و ایستاد بر میان جان دید چون بلخی بدرگاه شاه زاده رسید و نشانی که برده بود در بعضی سینه سلطان بدیع الزمان میرزا بخت و راعت
 فرمان واجب الاذعان تعاضل و زید و آخرا ملا حظ رعایت حقوق نوبت نموده متوجه اردوی جایان کرد و در تمام امور ولایت
 جرجان را در فرقه قهر شاه زاده کاکلی رجه نموس میرزاها و ولسا قومی عود از استر با و بران آمد و غنا بکران بطرف آب تمولی بقلان
 داد و اتقان قاصد و چون این وضع شادمان را حاصل فرمود و بجهت الاسلام ملجس سید شاه زاده معا و متهم حیدر محمد میرزا و امیر سارازالین محمد
 ولی بک بلو از مبعطل استیصال نمود و امیر پیشکش و شایسته تعلیم رسانیدند و بشرف بغیض انان فیاض مشرف کشته تلخ طبعین بنایت خسروانه
 و متغیر از نظر عا طفت پادشاهان کرد و دیدند و چند روز انکس آب در ملکات که در یک فرجی بنیست تسلیم حضرت اثر کشته اردوی که میان
 پوی از انجا غیرت مجور از آب و مورو برولا بسته حصار بر عینک بریزه رفت و در آن منزل بعضی خسرو عادل سید که خسرو شاه شگری علی
 اثر بلکه شری غریب نظر فراهم آورده و ادعیه کرد که بعد از کشته شدن پادشاه و کین کلان از آب کز با را مصبوط سازد و بعضی صنب و ما راج کشا
 محو و سر اعلام اقتدار از فرار و بنار آن غافلان میکان بالمر اعلام ایشان ثورت فرموده و صلاح دولت در آن دیدند که بعضی ایشان
 نادر دکان را ستم توان را با فوجی از جود مظهر لو اجهت دفع شتر خسرو شاه بجای تخر در سال و در انگاه از آب عبود نموده مملکت حصار شادمان

شادمان باشی بخیر آورد و درین اندیشه بود که آنحضرت را که از او لاداجا در جوغ نایه که ناکا سلطان بیلیغ الزمان میرزا بار و دوی
رسید و بشرف بخت و والد بزرگوار استعاده یافته موجب زید اعضا و شاه و سپاه گردید و خاقان منصور آن نور دیده سلطنت و جهان را
سر در فوجی از اماره نظر اقتباس و بسیاری از لشکر قیامت پارس کرد و اندیشه جبهه خایه و متاعه و شاهر و شاه بخت قدرت و راه ساخت و حسن
بمایون اند و چون عزم فرموده و در حدود قریب سیاه اعلام اختیار بر افراخت و مردم بخانی بهوا دار می نمود و میرزا از ملازمت بارگاه
اعلی تخلف و زبیده میرزا هم لشکرش را سوری قیام نمودند و لاجرم باز غلبه خاقان اشتغال یافتند و سپاه نصرت نشان را بکجه در آن قریب
سپاه غارت و تاراج بردادند و از بخت بخت سلطان محمود میرزا چون قریب وصول بوک بمایون را استماع نمود و قطعه حصار را با میرزا محمد باقر و
بعضی دیگر از اماره امیر محمود در لاس و در ویش علی ساربان سپرد و خود در لاس شهر توقف کرد و با بعضی و عدم تخریب در غایت غفلت
اوقات میگذرانید و حیرت و بی سامانی شاه زاده بعرض حضرت خاقان رسید و از بابا برنج سجده بخت بخت حصار را تعمیر فرمود و پس
قطع منازل و مسجدی که کوچهها جنب و درضا و بهر خضر امر تفتیش تا بکجه رایت طغنا ب را لاک جوزی که از آنجا انحصار کرد و فرج مست
پرتو وصول انداخت و سلطان محمود میرزا این خبر شنیده و با محدودی از ملازمان اطراف دره و دراب کرکیت و خاقان منصور بر فراش
زاده اطلاع یافته با او سخن میرزا و محمد حسن میرزا باجمعی از اماره و اهلکلیان و فوجی از عساکر نصرت نشان بکجا شمشیر شمان روان گرد و شاه
را و کان ایغار نمود و سلطان محمد بن خورشید را و لایسان بود و دره و دراب بکجه اول جود سلطان محمود میرزا رسید و پس از این سخن
خبر بخت و شنیدن ارتفاع یافته سلطان محمد بنی کاشی بصف حصار دایان بخت و غایت مردانگی و جلالت ظاهر ساخت تا بکجه نقد بر رجم
شمشیر یکی را از علایمی در آید و سپهر نیز در سنگر شد و متعاقب آنوا هفتا شاه را و کان بان کان رسیده و مخالفان عثمان بودی فر
گردانید و بوضع ایجا مبد که سلطان محمود میرزا با نوع الطایف الحیل بدو چلبی که در بلندی با منزل خل نوبی برای قتلای محمود
و چون در آن کوچه برف بسیار بوده ازین نادر و ملاس هر چه بمراد داشته بر برف کشته و از آن جانب که پان شافیه و عثمان برف
بطرف شهر نرفته بنا علی هذا و الحسن میرزا و محمد حسن میرزا اصلاح در مراجعت دانسته و در چهارشنبه سبت و پنجم جادی الاخری بار و
اعلی می کشند و خاقان منصور را و اقد سلطان محمد مسیه خور تا صف خورده و اقربا و اتباعش را پیش و توان از سرافراز و غنچه گردانید و
بماز و میرزا میرزا و سیدان برنگان بوجب فرمان واجب الاذعان همه سمات توفیق آن حد و توفیق و خاطر دور و نزدیک و
ترک و تارک را رجوعا خلف سید تفتیش کشیدند و بغایت عنایت و عدالت خسروان امیدوار گردانیدند لاجرم خامی و عامیلا
حصار شادمان خرم و شادمان عثمان غنیمت بار و دوی بمایون یافته و الحاق شده و سدره انما کرده و رطلال الطاف و احسان بیکران در
تاب آفتاب حوادث بخت و احکام مطاع لازم الاتباع ایجا مبد که بکلیس از عالمی و ادانی سپاه انجم جاه سیکلانه جوین
کا به تعرض و مزاحم هیچ افزیده نگردد و اگر خلاف حکم ظهور یابد در عرض میرزا میرزا سوری و بجوم بر صری سوری تلف خواهد شد
و در روز پنجشنبه سبت و چهارم اردوی نصرت ترک از لاک جوزی کوچ فرمود و موضع حکمت محل نصب سرداق سلطنت
استقلال شده و باز در حکم بمایون نفاذ یافت که از لشکران مطهر حسین میرزا سید میرزا در دسایه علم شاه زاده فریدون حسین میرزا و امیر
مبارز الدین محمد و علی سبک و امیر میرزا تیم ختای و امیر محمد سعید لغون از آب عبور نموده سلطان بدیع الزمان میرزا علی گردید و آنحضرت از
ایجا سبک است و مطهر حسین میرزا ازین طرف و قریب قدرت و وجه بخت سازند و با طهارت و با طهارت و عشا و امیر خسرو شاه پروازند و در
شنبه سبت و ششم از نوکران میرزا مطهر حسین که در کان بکجه نام بیا میرزا گردان علقشام رسیده و عرض داشت شاه زاده را با
کنو بی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسیده و معنون انکه خسرو شاه قدم جرات و جبارت از قدرت بیرون نموده و
بر متعالیه و متعالیه مطهر سکا فرار داده و اکنون بر نفع حکم قضا طبع عالم مطاع نفاذ بدو از انجفا خدایت شوکت و طریقی استقام
مسلوک دار چون بر تو مشور خاقان منصور بر آن صورت افتاد و فرمان عالی صادر شد که مطهر حسین میرزا نیز از آب کشته سلطان بدیع الزمان

پسوند و بهر دو شاه زاده با اتفاق یکدیگر بر حسن و شاه روند و صورت جمعیت او را بر پیشانی سپید گردانند و در روز شنبه بیست و هفتم
 قاسم سلطان و ولد سیدک خان که از عاظم خواجهین دست قیام و اکابر سلطان عرصه اتفاق بود اقبال و ارد برگاه خاقان جماعت را رسیده
 و بقبل انا بل فیاض غارت افراخته در سلک سارین شاه زادگان نظم گردید و در همین روز میرزا مظفر برلاس را در شیر خنجر اندک که در روز
 او است سلطان محمود میرزا هم میرزا باستان سلطنت آشیان شافت و تحف لایق پیشکش کرده در سلک اقران خویش انضمام یافت
 و در روز شنبه بیست و هفتم موبک بجا یون انجکات حضرت نموده موضع اقتباس محل نصب خیم سالکان طریقی بزم و پرغاش گشت و
 در آن منزل تحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا سلطان بدیع الزمان پوسینه حسن و شاه از مقام دست عاجز شده روی غرمت بلکه بیست
 بجانب حصار کشیده و در چاه کان و نوکین او را تعاقب نموده آن قلعه را در گردن در میان گرفته اند و محاصره و محاصره شغال
 دارند اما در میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمصطفی مظفر حسین کورکان اندک نغاری و افسوس نیکو که چون حسن و شاه بعد از پوسین
 مظفر حسین میرزا بدیع الزمان غنا زهر که قتل ابوابی فرار یافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت نمیداد و بخود
 که در حسین سوار می نهد روزه بارادر کخانه را بواب مساوات برکشاید چون بر شوخ و خفاق تصور برین صورت افتاد و تمام حصار را بصلح
 مفصل داده روی توخته نقد زندها و چنانچه هر قوم حکمت بیان می کرد و دامن افتد لا غایه و الممد و ذکر تحاصره قلعه حصار بعضی
 دیگر از قایم دوزخ کار درین اوقات و او ان که فوجی حصار سازد مان مرکز اعلام حضرت نشان بود لایق آن و سزاوار جان
 می نمود که میرزا محمد باقر محمود برلاس و دروغی ساربان با تاقی جمیع موقوفان قلعه حصار طاعت و عت در گوش کشیده و غاشینا بخت بر دوش
 گرفته بپای سریر خلافت هیبت شایسته و بلور از مینا و روشا برداشته در سلک ساریندکان و دوغچا و انحراف و انتظام دایند اما بخت
 را رعایت حقوق رعیت سلطان محمود میرزا و اولاد او ازین امر مانع آمده پای در دامن استغنا بچیدند و بیست سید انجکات حصار
 باز نهاد و متوجه درگاه عالی شاه گردیدند و شاه علی بدیع الزمان پوسینه ماه و چوب که آفتاب جهانباب از فروغ تیغ کشور گردیده و حصار
 قلعه میرزا حصار ساخت و شعله سیر قیامت خورشید و اوسع تیز رساخت حصار فروزه کار کرد و در انداخت فرمان آفتاب خواجه
 االباع نغایف که از امر انجکات سپاه ناصرالدین عمرکات و محمد علی انکوشا حسین خان و عبد اللطیف جان شاد و حسن علی قزاقی و یوسف ایوب
 و امیر ملک ترکان و یونگرایی بروی ساجی و سلمان ترکان و دو سینه گنجینه و حمزه که قرانی با غلبه سپاه از پیاده و سوار کرد و قلعه حصار را بکل
 نصب خیم مظفر خانم سارند و موم و طلا بخش کرده اند و روی حد و اتمام با در محاصره و محاربه برادر اند و انجکات بیست که در وقت حصار
 شنبه قلعه خیر و سد سنگین در خندق عمیق بسیار عده تحت ارباب کرم و عیض و پند و انظم قضا کشکش را بروج رطل بسیار آورده و بخت
 محل خندقش از زمین در خاک و دو چندان که از چرخ تاروی خاک انقضه سپاه حضرت پناه آن قلعه رفت و نگاه را مرکز
 و در در میان گرفته و اسباب حصار گیری مرتب داده و عده و مخفی نصب گردانند و از جانبین دست باند خیم و پوسین کشا و در
 محاصره و محاربه بجای آوردند که انار و سعد و غرض آمده قش در خیم جمعیت و در آن انداخت و عقاب سارین شاه کان بر و از انوار
 در کاخ و دماغ چو انا پیش ساخت چون چند روز حال بر اینوالی گذشت و از هر طرف طایفه گشته که تا اهل حصار با صراط
 قاصدی از جانب عرفان شاد و خواجه حسن غفر که از اولاد زنده شایخ بزرگوار و خواجه علار الدین نظار بود و در جانین بر سر هدایت
 و ارشاد و کتب داشت فرستادند و التماس نمودند که بپای سریر خلافت نصیرت فتنه زبان الهام میان بیضاغت جرایم ایشان بکشاید
 خواج حسن بر حال انقضه ترحم فرمود و بار دوی با بون خرامید و بوسیله و عظام و یکجای با بون خاقان گردون اعلام داده و
 بقبل انا بل فیاض سرفراز کردید و کسان مخصوصان از خواست نمود و خاقان مضمون حسن و حسن انجکات متول معقول ساخت و خواج
 بقلعه رفت و در آن زمان و معفو و احسان رسانیدند و موقوفان و چهار فرخاک و سرور گشتند و انظار طاعت و افتخار کرده و بیکدیگر
 گفت ایشان بدان رسید بر یک پیش نشانی و خوب بر محمود برلاس که از قلعه پرن فرستادند و ابوبکر را بر کرد و اناس شافیه بر بسیار

در قیام الاسلام بیخ زوال اطلاق افتد و بدینگاه علایق پادشاهت و دیده را از غایت بارگاه سپهر اشیا جلا دهد و خاقان منصور را غایت محبت
جستی و نهایت طاعت صلی بر عجز و عبادت خسرو شاه و ترم خود و فرستادگان و را بفتح فخره نوازش کرد و چنان حمایت میرزا بیام فرمود که گاه خضر
حطبه و سکه بایم و لقب بیاویند و چون ساخته نظر بهادر که از جمله مخصوصان سلطنت بود با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و او بوسه را در اعظام
تغییل فرمود و بر سر سلطنت مصر در یافتن زبان عذر را و بختار برکشاد و با نعام خلق طلا و در می میخ و مسمای کشته خاقان منصور حمله میر خسرو شاه و
برادران و نیز ثواب خاصه را در حال فرمود و در حال مکارم اخلاقی منصب امارت دیوان علی میر خسرو شاه عنایت کرد که فواید آن منصب
القدر را علایق کیشانی بر آید و نام او گردانید و چون نظر بهادر را بر بارگاه ملک احتشام محضی المرام معلوم گشت در بارگاهت عرق نغزو و مساه
خسرو شاه را از او انکسوان در گذشت و مهر خود را بقطب الدین محمد کاکول سپرده بپایه سر بر خلافت میر خسرو شاه و تا فرین طاعه را آن موافقت سازد
بعد از آن اردوی گمان بوی بجانب قبه الاسلام بفرستاد و چون از اخبار موالک کرد و آن مراتب بموای آن بلد عطر بر گشت خاقان
ملک بخش ایلالت بجز با توابع و ضمیمه آنرا بگویند نام غاب سلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنه میرا شد و رضایح
استیصال ایلالت منصب برافراشت پس از وصول بشهر سرخرمشت و غنیمت و تمهید بساط عدالت و مکرمت سلطان خود و میرزا حساب بفرستاد
خود را که فخر و جلال خود را بوزیران نموده بجانب دار السلطنه میرا گسیل فرمود و خاقان منصور را در اعظام و و زرا که ام را بر تبرکات بسیار
سور و تهنیت و محاسن و سرور و نامور گردانید و بدینطور محمود در باغ نارغان چهار طاق ساخته نشسته بقیهها بفرموده و در سه ماه
روزگار صغار و کباب و بکیش و طرب بگذشت و زبیر برج سلطنت با جیس سپهر خلافت بقیهها شریعت عزائم قرار داده و بیالچایین طریقه
محبت بر می گشت و چون بر حسب تقدیر از دستان و تعالی در دروازه پایدار بنا بر سرور می با اقامتی و غنیمت و بر سرور می را المی غایت بهر
نهادی را بی در پی و بر بهاری البیت فصل می گذران سال که تاریخ بجزی نهضت و دور رسیده بود و شاه زاده جلالت انما انوار العواص
شاد غریب میرزا که لطیف طبع و حدت دین و نور فخر است و کما است از سایر جوانان اعتبار داشت و بمواریه با فاضل فخر او عالم فاضل احتشام
نموده و بهت بر رعیت آن خانه فاضل گشت بخت فخره داشت و بموجب کمال محبت و لادانها حالت شاه زاده موجب طالع خاقان بود و فاضل
چنانچه محمود است و از ام سوگواری و مراسم عزیمت و در می گشت گفتار و در میان سلوک بدیع الزمان میرزا و وادی
عصیان و طغیان و ظهور آشفته و فساد و در اطراف بلاد خراسان چنانچه بقتل فخره گشته و در آن اوان که سلطان
بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان و اجاب اادعان از دارالملک جرجان عنایت بصوب کابل و بکابل عطف داد و در تمام ایلالت
آن مملکت را در قیام اختیار و ولایت خود و محمد موسی میرزا نهاد و چون طلع میداشت که خاقان منصور جرجان و دستوران مملکت را بران نمیر و مساعد
منسلک دارد و اندیشه عزل او را پیرامین حاضر حاضر نگذار و اما بخلاف منصور حضرت در روز یکم میرزا بدیع الزمان را طاعت عنایت کرده
حکومت قبه الاسلام بفرستاد و از آنکه در این زمان بجز میرزا محمد حسین را بقیه فواید ایلالت دار الفتح استرآباد و جامه پوشانیده و بنابر آنکه
بدیع الزمان میرزا در وقت حصره گشته از آنکه در این زمان بجز میرزا محمد حسین را بقیه فواید ایلالت دار الفتح استرآباد و جامه پوشانیده و بنابر آنکه
و مخصوصان خود و طریق مشورت سلوک داشته از آنکه در این زمان بجز میرزا محمد حسین را بقیه فواید ایلالت دار الفتح استرآباد و جامه پوشانیده و بنابر آنکه
بدیع الزمان میرزا از این میان برق بر باد دار الفتح استرآباد فرستاد و بجهت موسی میرزا بیام و او که بسیار محکمت جرجان را فراموش آورده و بهر
اسباب کارزار بر دوزخ و چون نظر میرزا بهادر بجانب استرآباد مملکت را باز نگذار و او که ضرورت نمود و مقام ایلالت و امایش نهاد و بهت سازد
و بجهت بدیع الزمان میرزا فاضل و محمدان نزد میر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون که از خاقان منصور توبی عظیم داشت ایلالت
نموده ایشان را از باغی تعمیر خوش اگاه ساخت و آن دو را بر صاحب تدبیر نسبت بان پادشاه عالیجاه و در مقام خلاص آمده و بهر یکت
اطاعت و خدمت کار می طرح انداخت و تحقیق این اخبار و در دار السلطنه میرا تا شهرها یافته خاقان منصور در بحر اضطراب افتاد و چندین وقت
در سل و سایل بر بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شریک نصیحت بجای آورد لیکن فایده نداد و لاجرم بی تحمل خسته و فرود آمد که با وجود

که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری در آن دشمنان لشکر حضرت نشان بجد و دلیرسانیده به بیع الزمان میرزا را به دست بیع نمود و از سلوک
 طریق حقوق منزه گردانده اما مقرب حضرت سلطان میر نظام الدین علی شیر بعض رسانیده که اگر فرمان جامیون آغاز باین بیع نمیزد بر بیع الزمان
 نصیحت نماید و بجای اعمال طغیانه پادشاه بنامد و سرانجام بیع سازم که از پادشاه و دلاوری بیزار غرض حکمتی نماید و بیع جامیون
 افتاده و امیر علی شیر بر وی مقصد نهاد و چون نزدیک بان ملکه در سید شده زاده شتر طبعش را می دادند مقدم شریفان همگان غرض خشمش را می کردند
 در لوازم عظیم و حرمت مبالغه کرده با حسن و بهی مراسم رفت و صفیانت بجای آورد و امیر جمعیاب نه بیچگون فقر بر سر بیع الزمان رسانیده
 از سلوک طریق خلاف تذکره نمود و در رعایت حقوق والدین بزرگوار و استیضاه خاطر مقامان کما کما بکفر بعض نمود و آن بخان و جمعی بر سر بیع الزمان
 مآثر افتاد و میخواست که سر کار بیج را بنظر حسین میرزا باز گذارد و مقرب حضرت سلطان با حصول آن اوانی حضرت انصاف و هدیه که با جمعیاب
 تقدیر می نماید بکشت که از سر صالحوه یکبارگی در کشت صورت حادثه اگر در آن اوان که امیر علی شیر در بیج بود و بعضی کلمات حکمت آیت کتب
 لغز از مرآت خاطر بیع الزمان میرزا میزد و خاقان منصور بنا بر اعوای خواهر نظام الملک و بعضی دیگر از دختران که بنحو استند که امر مصالحت
 بسوی امیر علی شیر پیش بر دینام امیر اسلام بر لاس که کوئوال بیج پوشانی ارسال فرمود و مصون نگه بر کار بیع الزمان میرزا بر سر کار شاهرورد
 رو و باید که در دوران با بر کشیده نگذاری که دیگران ملکه در آید تا بزمیه غایت و التفات ما اختصاص بی این نشان ببار اقتضا
 بنظر بیع الزمان میرزا رسیده از تحقیق پدر بزرگوار در نوبت کشت و امیر علی شیر را بجهت مقتصد حضرت داده از نظام موافقت در کشت
 و مقرب حضرت سلطان در کشت مغربا به سر میر خاقانی رسیده آنچه دیده بود و شنیده موعود ض کردانید و در باب اطفال آتش غضب افشا
 که حضرت الهاب داشت سماعی جمیل تقدیم رسانید اما اصلاً بنحیران ترتیب نیافت و خاقان منصور میرزا طغر حسین را با امیر محمد بر دینام
 بر لاس و امیر ناصر الدین عمر بک کتب استراده و فرستاد و بعضی غیر عثمان بوعفت بطرف بیج رفت و در ایل فصل مبارک لشکر بعد از در
 ریاجین و از بار خشت سفر عازم بدین حال اقبال سر کشیده توتیه نمود و بیع الزمان میرزا انحراف نمود و ابواب انعام و احسان بر روی ام
 و لشکران مبارکش از امیر نظام الدین شیخ علی غلامی را بجهت کثرت و محافظت شهر و قلعه بیج فرستاد و در شبان ششمی و ششماه به استیصال
 والدین مبارک از آن ملکه بیرون فرامیده و دایت خاقان جدای از فراخت و از راه جوزجانان با لشکر بیج شانه در دهانه در جمیل چراغ قهر با بیج
 با وج همرواه رسانیده و از جانب موکب کردن مراتب خاقان میرزا نمیند که شسته از طرف دره مذکور راه حاکم سامیون گردانید و در آن
 شب بقیعت بدر و بر سر بقعه یکدیگر کشته ناز و در اندیشه کارزار بودند و در آن جانبین به تلبه با مصیبت پرداخته بستی و اطمینان خواهر
 لب بیکشوند و فکر واقعیه با یله سل چراغ و فرو نشستن چراغ امینیت و فراغ صباحی که از راه برادر صرقتقا و قدر چراغ
 غایتی موکب کوکب و دیشستان نشان طغیانه کردید و از اقتضای مثبت دالت الملک که کوکب ای گوشتی جمعی حارثه باقی فتح و غزوی رسیده
 خاقان حضور طغیانه و سیر سپاه طغیانه را به مطلعیت شاه زادگان قناب احتشام و فرود و دشمنان بهرام تمام غلبت و استحکام داده و دیده
 حکت و معرکه نام و نیک فرستاد و بعضی جامیون متعاقب ایشان بر پسلی در حرکت آمد و از جانب میرزا بیع الزمان نیز بر پیش کشیده و کشته
 نموده بنه زخم به تیر تیر ساخت و زوی میدان نرم آورده اعلام قتال و جدای از فراخت در میان در پس چراغ آفتاب و بعضی بنگار
 انجمید و غریو کوس و سواران نزل کردند زمین و زمان انداخته علامت ظهور اسرار فیض ظاهر گردانید و با حمله ای چراغ نند کانی پودلان فرو
 نشاند و شعله شان جلوه انانیتشان به تیر تیر ساخت و از حق رسد که هر جسم در تمام خون کشان رنگ با قوت رانی گرفت و صفیو خنجر
 الماس از در خلق افکند که کوکب لعل بختانی بظرفت نظم ز خون عیان سکت شد لعل کون روان شد بروی زمین جوی خون بهر سو سرور
 ناجوی میدان در افتاده مانند کوی و دستان اناحوا و علال اناحوا ای قهر جامیون خال خال بود و حضانت اقبال سایه بران هر که
 انداخت و چشم بیع الزمان میرزا بر پا چوید که گوشت افتاد همان تالکت و تالکت از دست داده و توف در برابر چنان بدی که گوشت
 رعایت ادب به بیع کرده اند راه اختیار یا اعظم ارشاد بر میدان کارزار گردانید بروی وادی فرار آورده و لا جرم دلاوران کوکب

انسان از سر افتاد از آغاز سلطنتی کرده شاهی عرب را فوجی مخصوصان شاه داده بیع میرزا بدین مکرز اند و در راه با بسیاری گرفته جنگ حکم کسر
ایشان را نیز شربت ملکات چنانند و چون بدیع الزمان علی میرزا را بلبوس فرار یافت بواسطه یکی آن راه و در دام خلیفای عتوانت که در سل
سرعت از غلبه بجای خود را بصلح کجاست رساند و باطله از خواص که ملازم ملک سعادت اختصاصی بودند بر شیشه صعود و در طریق غیر معمول
تلقی مسافت فرموده که در برادر گوی یک اند از سیه که در پنج حرف آن پیاپی در منزل ممکن بود تا بموارد چهره و حال بلکه الجحش میرزا حکم خان
منظر لواء عقد گرفتن برادر برادر اربع در غایت سرعت می آمد لاجرم بدیع الزمان میرزا تحریک شده پیاپی شد و ملازمان کاکی بیایند
و دستار بر سر کشیده شاه زاده دست در آن زده بایان رفت و در اتم حرف بعد از پنج سال زهد و شایان و عقد در ملازمت سلطنت
بدیع الزمان میرزا بدام موضع رسیده و کیفیت نزول آنحضرت را بواسطه از طرف کوه پراشت نشسته اند و قصه چون شاه زاده در حق محبت و سلامت
از آن کوه بدانه در پیل چراغ بایان که یکت خوار می که در سلامت خدام عالی مقام داشت و از راه راست بدینجا رسیده بود
در ساعت سبب خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان میرزا بای در کاسا و در غمان غمیت طرف قندار اعطاف داد و اگر کردی که
بر برادر که در خدمت شاه زاده بودند بسلامت بایان دهده آنحضرتش و آن شده تا مابرسپ و استر که از آنجا بایان انداخته چراگاه
عدم در آنرا ساخت و در آنجا حضور بعد از آن که در حضرت و نظره قضا مسا طراف ملا و حراسان ارسال شده ربات بایون فال بکانه
قبته الاسلامی را بفرار داشت از نواد و قایق آنکه گشت میرزا بدیع الزمان در پیل چراغ روز شنبه بیست و نهم شعبان شصتین و شصت
و سه در روز یک که چهارشنبه زاده در بعضی بود و پسرش محمد موسی میرزا در میان قاتل بر دکت و چهار کجی مغلوب شده دست مظفر حسین
افغانی که غریب است تحریک یافت و بر تو اتمام بلفضیل آنو قد خدایت انشاء الله ذکر فتح بدیع بعد از تقدیم لوازم
مجا صوره و یکبار در وقت سلطان بدیع الزمان میرزا بولایت کر میسر و قد مار چون این نظام الدین شیخی طای که کام
اقتدار اسلام بیاید و از او در پیل چراغ خرافت برج و باره و فضیل و در واره و شهر را چنانچه باید و نشاید محفوظ و محفوظ گردانید و خاطر بعضی قرار داد
مسعد و حق نشین یک و یکبار گردید و ایات نظرات حاکمان پسندیده صفات از پیل چراغ نصرت فرمود چون سایه وصول بر بطن آن
بلده انداخت حرکت حضور از راه حره و محاربه کردند و مردم شهر نیز با انداختن تبر و سنگ و افر و نقش نیز از حرب و جنگ برداشته و از
چنان غلبه بکافی آمد و بعد از چند روز علیک بخشی که میرزا شیخی علی صبطیج چهل حجره را بعد از او کرده بود نقش دولتی ای میرزا بدیع الزمان را بکشت
از نوع دل بست و ملازمت حاکمان منصوره بکشته قاصدی نزد امیر عبداللطیف بخشی که خویش بود و فرستاد و پیغام داد که باید در خانه
عساکر طهر لب اجمع اطراف شهر خنک پیش آن تا من این برج فوجی از بختان را با لارم و با حسن و بی لوازم خدمتکاری حضرت شهریار بیجا
ارم و امیر عبداللطیف کیفیت حال را عرض حاکمان منصوره رسانیده آنحضرت در عار یک شب موجود و ظهور در درانجک سلطان امر
فرمود و همان ساعت یکی از امر که گشته امیر عبداللطیف و رسیده داشت و خواست که شیخی علی بواسطه او تیسر بدر صورت مواضع
بر برتری نوشته و بهر ملاخت و آن نوشته نیز امیر عبداللطیف رسیده و فی الحال فوجی از بطلان حال اعظم گرفتن علی که کرد و او اول سال قیامت نموده
احوال خود را بدین چهل حجره و در خدمت شیخی حاجی انداخت و پشت او بر زمین خور و یکشت و بجان لحظه این شیخی حقیقت حال اطلاع
یافته کسی بایان فرستاد و سرش از آن جدا کرد و آنرا کشتن علی که گشته کشته بقیه السیف خود را از باره و در خدمت انداخته و بار دوی
بما بون نشانه صورت حادثه را بر صحنه انداخته لاجرم تشبیه یک و در جزایر افتاد و چون مدت حصر در پنج روز گذشت
در شهر قطره غلای مضیق واقع شده میرزا شیخی علی از خاکت آن بلده عاجز گشت و در تامل افتاد که آیا بچه وسیله دست در واره آن عاطفت
حاکمان منصوره استوار گردانده و کام یک اندام او را کان دولت را شفیق جرایم خود ساخته منصوران علی از انبلاء غلبه است محبت رسان
و در آن شام با شیخی از شفیق منصوران کاکی سبزه و فروغ روی زیبا ماهی سدره و بل شیخی عاجز بایستی فی ندم بعالم شاهی
بخی بر وجود و فانی نمود شاه زاده سعادت اتمام سلطان محمد زمان میرزا از افغانی و لادست طالع گشت و از آنجا پیشین دیده و اول

و قبایل و مشند طغیان کوش بشمارت از او جمع نمود در گذشت و امیر شیخ علی آن قدر در ج کاسکاری با در مقام عدالت و بزرگواری پیچیده بر پیشگاه
نزد محمد آمدارش فرستاد و خاقان حضور را از شاه به جمال آن قریه العین سلطنت عن شغقت در حرکت آمده با جواب لطف و احسان بر روی
الجبلیان گشت و او را که حال الدین حسین و لوداد و نظام الملکات و امیر حاجی و کلا و انرا و امیر شیخ علی ارسال داشته سخن غیبت آن میرزا فرمود
و امیر شیخ علی از استماع آنکه یا است قوی دل مستقر گشته در او و خزان سال مذکور محبوب شاه را به مادر گاه عالیه شافت و بعدا دست تقدیر بساط
خلافت مساط مشرف شده بر او از خاقان بر وجبات خواست یافت و چون امیر شیخ علی پنج شش روز در ظل غایت سید برنج سبزه در حضرت حاضر
نموده باشاه را داده فورسیده و والده او که صبیله صلیبیه بهمتن یکین بود و سایر ستودات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عنایت قند فرمود
و خاقان حضور را به استقبالیه الاسلام پنج دو تن را بار بار به حسین میرزا تفویض کرده روی کجاست کنار رب مرغاب آورد و اما بدیع الزمان
از سیر که پل جراحی با معده و دی امرار و مخصوصا صان عثمان یکران بصوب قندهار اعطاف داد و بعدا در حصول کبد و اولاد است میرزا حسن شاه شافت
حسروانه تبرکات بادشاهانه از چند روز گاه و سایر پرده و بارگاه و اسپان تازی را بهوار و استنار رکاب قطار و نفایس اشته و مفرغ
امتیاز و نعمه و معدود محبوب جمعی از خود نقل به استقبال شاه را داده فرستاد و خود نیز صاحب بلاست نشاء شسته شرف بقیقل اعلی فیاض دریافت
آنکه از تحسیر و غایب با امیر حسن شاه و سایر امرار اجتماع پناه در باب شجر ملک و بدیه سر مورد دولت شریک مشورت بجای آورد
چنان مشورت شد که بدیع الزمان میرزا بقندهار شافت میرزا التون بدو بخود و کجی گردانده و سپاه اولایات را فراهم آورده از آنجا بکند
خراسان در آید و امیر حسن شاه را بدین طرف بالشکری قند و سلطان و ختلان و بدخشان معترض حدود و بدخشان و اندخود و شیرخان کرد و ناچار
به عاست بجهول پویند و بنور بدیع الزمان میرزا در ظاهر قند و بدو که امیر شیخ علی بکندت رسیده و در میوج سلطنت ارباب گاه پهر
اشتباه رسیده و انحضرت دیده بدیدار شاه را داده و روشن کرده چند روز بساط نشاء بساط طردانید بعد از آن که از آمد محمد را به جمال
انشیان تنق عصمت در قندهار گشته است عنایت بصوب کمر سپرد قندهار را فرا داشت و پس از وصول آن ملکات میر شیخ الدین را
و اولاد او شایع بکیت و متحد عقیم بر اسم احتمال استعمال نمودند و ملو از م نیاز و شایر داشتند و بعدا ملک در دست ضاد خاطر جماعت
کوشیده و بکیت تمام مهادم گشته و عالی مقام برایش بنا بهمت تمام اقبال که ترساخته و بعد از آن ایام بدیع الزمان میرزا محمد امیر
دو التون را که نامه به او جمع و طهارت بود و خواستکاری نمود و باین شریعت مطهره در سلک از دولان گشته و چند روز بساط
در سر و ربه ط و اشته بعیش نشاء گذرانید و باین مجلس جهانی اخلاص امیر التون و اولاد او دست با حضرت سمت احکام گرفت
و خواهد عصر اقبال شاه را در ضعف و دست و مناسبت پذیرفت تا در آن اوان جنبه دفع اصابت عین الکمال در غایت غایت
دست داد و بان واسطه امیر شیخ علی طعانی در بند گردانده و در صورت حال آنکه در دو روز که امیر التون بطوافی از افرات درین
استعمال داشت فدای طبیعتی و او را بان پیش آمده کاردی بجا شد انتخاب رسایند و ملازمان در ساعت او را داده باره کرده آنکه
را از او که امیر شیخ علی دانستند و امیر التون و اولاد و قصد قتل آن بکجا نموده امیر شیخ علی سبزه را به سلطان بدیع الزمان میرزا را بخت
افرونیان با دوسه هزار سوار و سوار پرده عالی را مکرر در میان گرفته و کس نزد انحضرت فرستاد و امیر شیخ علی را طلبیدند و بهر چند
الزمان میرزا در برابر دوشه امیر شیخ علی سخنان پیغام فرمود و بدیع قول نشود و اما محمد و جان را بهان نموده که گردانیدند که امیر شیخ را بکند
بعد از آن بدیع الزمان میرزا جانب امارت تاب را بامیر التون تسلیم نمود و بار دیگر از انحضرت را معنی گشته که حدت بر میان دست ایست
شیخ علی را چند کاهی بدو که امیر شیخ حسین گردانیده آخرا لامر اجازت داد که بهر طرف خواهد رود و انتخاب بدرگاه عالیه پناه خلا
مضو رفته در سلک سایر امرار و عظام نظم نگه داشتند و بعد از آن ایام که بدیع الزمان میرزا در زمین و او را بر سبزه در خانه سخت از خود
میرزا اشتها ریافت و شتر را شش غده که کانون درون بکمان را فرو نافت چنانچه مشروح میگردد و کفایت آن اعمال تقبیل می پویند
گفتار و بر بیان که فشار شدن متحد من میرزا بدست ابوالمصور مظهر حسین میرزا از پای و در آمدن آن تازه

بنام اقبال بصیرت قدیر و ایزد متعال سلطان محمد موسی میرزا شاهزاده که به قیادت طاعت بجا یوشن صاحب کوش بایض پادشاهی
و ظلال عدالت روز افزونش از امکا در حق رعیت و سپاهی فرق فرقه سایش شایسته فخر و شکر است و ذات مجتبی غایتش بنده و پیغم و او کشت
در میان مردم چون شیران بر سر بجهت پهلوی لباس حیات دشمنان از هم در دیدی و در ایوان بزم لبان از برسان از سخت دست کبر
با کشتن اقبال دوستان را حضرت مجتبی مراتب طبع لطیفش بر صورت خیره خاوی و صبح رای نیش نظر او از غایت آتشی متفکری کل باغ
دولت در درج شاهی فروزنده یعنی بود آتشی را لطف و عایش است در نه بجو و عطایش سپاهی سپاهی چو آینه مراتب معش نور معش
در صورت خیره خاوی چون زنده نمک و سوپر مردم آنرا میخواست که طایفه نام در ظلال عدالت آن در می آسمان عیالات با ساسیه
و در پناه رحمت آن کبرکان عدالت سایش نمایند و در عظمیوان و ان جوانی نهال زندگانی و جنبه با و اهل از بای و در قفا و در سباده ای افق
شباب افتاب حیاتش تقدیر از عروج را و فای کمال روی سیرت در و ال نهاد صورت عالی پیرسل حال آنکه چون آن شاهزاده سعادت انعام
از توجیه طغیان میرزا بکام سبزه سزا و جزیه نخواست که قدم طاعت عمر بر کوه استقبال نماید و ملک و والای می کشید بکشتن سبزه
فلج توجیه نماید لیکن معاقبت و تنویر فرایین بدیع الزمان میرزا بوی رسید یعنی بر آنکه پیچ و جرخان اختیار از دست بند و سبزه جواز از
آورد و قدم در سبزه ان مقامه طغیان میرزا نه سارا ان محمد موسی میرزا با لشکری هزاره سبزه با و سپردن و خا میس و عیان کمران به صوب
مهر که یکم معطف گردانید از طرف معطف حسین میرزا با اتفاق امیر شجاع الدین محمد بن در کلاسن و نظر اقتباس بایستی کرد و در چهارشنبه
نخست ماه مبارک رمضان در میان ناسک و یک و مهر بختی ملاقی فریقین روی نمود و آواز شیون و انفیرون بلند گشته سبزه دلا و ران بود
طنین ضرب برگشت و نظم و لشکر نمودند و شکست جگت کشیدند شمشیر الحاس شکست از برسان ریخت باران خون زخون پلان شد
ذین لاله کون در خلال این احوال امیر عسکریک و فادار از باغ معطف حسین میرزا از باغ محمد موسی میرزا حمله کرد و دست راست
شاهزاده را پیش برداشته از پیش پست انحضرت در دست محمد موسی میرزا چون حال بران نوال دید با سبزه از ان ناله سبزه که از فرار و در
از کباب قلب سپاهم عیالجه تاخت و علامت روز قیامت ظاهر ساخته فوجی از انجمنان بار خاک پلان انداخت تا و دشمنان
که و فرسب کوه روی سپهر بد مهر شکست بار کمران زبیده تاج و سر بر از هم کجفت و از پشت بین بر روی ندین افشا و کجی اولنگ
خراسان در روی و اوجیت و میرزا معطف حسین به سبزه کیش و طغیان سبزه از کشته محمد موسی میرزا سپهر تقدیر شد و بیایه سرش
رسید و شاهزاده برادر را داشتی داده و انوش عطف کشید کجا به سبزه با و داده او را به سبزه عقده ساخت و بعد از
چند روز معصوب با میر محمد بن بکایت برادر کیش فرمود و او میر محمد بن میرزا محمد موسی را و در ما صفر شش شکست معصوب رسانیده و عطف
اعتیار الدین حبس نمود و روی به ملازمت خاقانی حضور آورده در کلاسن با مرغاب بشرف با بطوس مشرف گشت و کیفیت حال
کرد و او را در معطف حسین میرزا اندیکه یکی از اقبای شاهزاده را مسخر فرمایا سپهر و انوش فرمود و یکی بکشت متوجه آتش کتاده نهال باض
دولت و اقبال ابصر صفت قدیر از بای در اندازد و در نتیجه عدالت و احسان بار خاک پیرانی افشا شده تا نو و سار و دو خواجن نظام ملک
و اولاد او را که در زمان صاحب خست مار ملک و مال بود بد با و متفق گردانید و در پیش خاقان معصوب را در شرب آب کور شیون
بود و کشتن آن را و حمید و صفات حاصل کرده بار علی بنی و عبده الواحد سیوال و محمد دیکر را به آن هم نامزد فرمود و صبح روز
دیکر خاقان معصوب را که شکست کشیده از خوف و خنده سر می از عقب سبزه از هم رساله داشت و نشان بیان فرمود که بجان نمره
الغوا و سلطنت و قرة العین خلافت سیسی برسانه آنا آن چهار ناکار بنا بر آنکه خدیجه یکی آغا در فایت سرعت علی سافت نمود و یکی
با سبزه های بنده و یکی که محمد موسی میرزا بکلا و کلام از دستعال اشغال داشت پیش او در اندک و شاهزاده کجفت حال آنست که
میرزا ایشان غارتلاش کرد و آن بد بختی با کجفت آنچنان جوانی که در و در کلاسن کور کلاسن نظر داشت تخریب ملک ساخته و حتم
معطف مردم از بر حلقه بکلا زبانه حتمه کل حسان سر و ریاض پادشاهی که سبزه فایت الهی شکفته بود بر خاک افکند و محل

[illegible]

محبوبت برافرازد و القصد چون خاقان منصور بر ولایت فراچهور فرمود و بر زمین داد و در آید بواسطه عدم وجدان قوت صورت خط و خالدار
 اردوی علی دست داد و انصوب آنحضرت زد و یک نان رسید که سپاه فخرنا متعرق و پریشان گشته بقدم مستحبت نزد خاقان رود و در آن
 آتش مسجود حضرت علی شد که در قلعه شیب که ضبط آن در عهد عبدالرحمن اعوانست غلبه بر دهمسیر نهاده اند و مستحقان سبقت
 میسر شود و نهار آن بویک حضرت مشافرها بر آن حصار شافت و بنابر دو غنایت بر دانی نسبت بحضرت خاقانی خوانی بخیر عید اگر کس
 از غول استیلا یافته قبل از آنکه کسی دست بآلات زدیم و پیکار بر دسایحی اعانت بخارست بار کار سلطنت شافت و تقاضای غنایستیم
 نمود و فی الواقع اگر شادان و دوسر روز قدم در میدان محالعت نهاده بر اسم قلعه داری سپرد است تمام انگاری تمام سپید میگردانما بعد از
 اعانت او و کما حضرت ماثرا بعد احتیاج از دست غلبه بر گزشت از دست بخت رسیده خاقان منصور صلوات در مراجعت دانستند
 همان منزل بجانب دارالسفلیه میراث داشت و در آن راه مرضی فاصل تمام که عارض ذات اقدس بقیشام بود و طبعیان کرده در
 و پارو میبوده و دیگر آنسان را میر نظام الدین احمد و لایبر علی فارسی برلاس که بیکارم اخلاق انصاف داشت مرضی شد و علم غریب بصواب
 انصاف برافراشت و موکب بیاورد و در واسطه رجب بیاض جهان بار رسیده عارضه مذکوره شده ادیان طهارت رجا افضل آفرین معالج
 و مدا و گردید و در ترتیب اندیشه و اسیر نهیجند و مشایخ جنتا و او ایستام کجای آورد بعد از چند روز بیکر غنایت رب العالمین از
 دارالشفا و اذ مرضت فموتی بخت کمال شایع و وجود حصر و عادی گشت و کما شفا بدیل یافت روزگار ناسا کار انصر صرا صغیرا کما
 در گشت بخت باز اعتدال یافت مزاج ششمنی روز شفا آمد و یک گشت شام غم ذکر فراموش حسین میرزا بجانب
 عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحد و خراسان محمد حسن میرزا که از اکثره لا و انجاد
 خاقان منصور بود و جوارت ممتاز بود و قبل ازین تاریخ بچند سال در و فیکر خاقانی بی مال بهلو بر سر خاقانی داشت از بعضی جوانان
 توهم نموده باقی برادر اعیانی خود او بر میرزا بجانب عراق و آذربایجان که بخت و بدی بدید و آن ولایت شگسته مال و
 پریشان حالی و قاتل که اندرید و در قتل که احتلال با جوال سلطان و حکام آن قویون راه یافت و در ملک عراق و آذربایجان
 نوایب توار بود و قتل آنجا میگوید که طاعن انحصار و ابرار و اقبال رسید و قتل از ابطال حال ابطال اعلام بهایون عالی ای کرده انحضرت
 با حکمت شکر گشت و روی و طبع مالوف آورد و بعد از وصول بحد و ولایت خراسان قاصدان بخندان باستان سلطنت ایشان خاقان
 عالی مکان فرستاد و تمهید از ایشان قویون سعادت سلاطین عهده داشت نمود انحضرت از قوه و دلر شد بخت متوج و مسرور گشته است
 ناخوار رسال فرمود در آن شایع بعضی زمینیان بپای سر بر علی رسیده عرض رسانیدند که آمد محمد حسین میرزا از روی خلاص و عفو و تبت
 بلکه بخمال عذر و بدینشی بدینجا بخت تو خیر نیاید بناران خاقان منصور امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر بیکر بیگ و نجابا جی را با دو بر
 سوار بمقتل شاه زاده رواند که دین و بایشان گشت که اگر فرصت یابید او را بی اختیار ساخته درگاه سپهر اقتدار رسانید و چون
 امر امین مقدم رسید محمد حسین میرزا نیز در آن منزل سیرتک زوال احوال فرمود و بعضی مردم شود که امر قصد گرفتن او دادند و لا هم را بر پیش
 اشتغال یافت برینست دست بر روی در کاب آورد و امیر محمد ولی بیگ و رفقا در چهار باغ منته و مدرسه میریتی می خود بهبوط ساخته
 شاه زاده را استیلا برایشان میسر نیافت و از رسیدن کوک اندیشه راه ولایت جرجان پیش رفت چون خبر عرض خاقان والا
 شکم بیاورد نهاد یافت که امر با دو برادر عازم استرا تا گشته با منصور و محمد حسین کوکان پیونده و در ملازمت شاه زاده مبر
 محمد حسین میرزا روند و ایشان ریسب خوان نهیدیم رسانید میرزا مظهر حسین به پهلوانان شکار حرا و غل و قتل را در درگاه و در ده و آن ولایت
 خبری میگرد و پیش نهاد بخت ساخت و از استرا با بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از اشتغال باز به جنگ و شین محمد حسین میرزا
 شد و میان نگارگان کنا رب ترک رفت و مظهر حسین میرزا مظهر منصور با سربا در مراجعت فرمود امیر محمد ولی بیگ و امیر بیکر
 و امیر با علی بهشتال انعام و احسان اجازت انصاف داد و تهید بساط عیش و مناسط پرداخته ابواب عدل و انصاف برکشاد و ذکر نمود

و کرم وصول خواجہ افضل الدین محمد کرمانی سیاح سر حضرت خاقانی و گرفتار شدن خواجہ نظام الملک و اولاد
بغضب آن بانی بختیار بانی و بنی و اسرافت ستم انداز بافت و پروا شاد بر زمین این حکایت نامه که خواجہ افضل الدین محمد در سنه
اشی و دین و ثمانه از شفا حق و با ستر و شفا و از اینجا که در بیان فتنه با مرت فاطمه زهرا سر فرزند خود از سفر مبارک مراجعت
نمود چند سال بر آنجا و در ایلات عراق و از آنجا که فتنه فرو شود که خاقان مضمون کاهی اورا یاد کرده زبان رحمت لازم پیش خود
میرساند و این نظم از پیش از شقاق عاقبت شرفش در غایت خزن اوقات میگذرانند و خط طریقت باطل و علوف کشته و بیخ
نقاول نمود و در سطر اول صحیفه این است برآمد که و از غرمت توکل علی الله انک لست بمتوکلین لاجرم غم کرده روی بر آه خواست
و حال آنکه در زمان حیات خود مرقم لطیف رقم گشت اختیار و اختیار خواجہ نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالی
در جلال داشت و نقش بر تنم که پیش نهاد و ممت سیاحت بقلم تو فیض بلوغ مراد میگاشت و خواجہ افضل الدین محمد با وجود استیلا اعدا و
بر غایت از و تبارک و تعالی کرده و در غایت سرعت طی مسافت میمود و نادار و اسطفا و رمضان نشسته و تسبیح و سبک کاه چسبا و
جهان آراء و ادراک ان دولت و بختیار حضرت چون او را دیده اند گفتند که سبب بدندان تیر گیرند و خاقان مصافی و جمعی از وصول حضرت
تبریز سیاح سر میرزا حسن میرزا غایت میرزا و سرور گشت زیرا که بواسطه سیاح خواجہ نظام الملک در قتل محمد بن میرزا و زوی که در بی تمام
در خا طداشت و بعد از آن ایام اعلام حضرت اعلام خازم سیاق با با خاکی سائید اقبال ریخت غمرا انداخت و در آن منزل فرقت خود
افضل و ضمیر غایت تاثیر خاقان که کور کرد و رفته و در و یکشنبه شب و یک ماه مذکور و ان واجب الاذعان با خنده و قیحه خواجہ نظام
که حال خا حال اولاد خواجہ نظام الملک بود و مدت بیست سال بر وزارت خاقانی قیام میمود و ممت نفاذ پذیرفت و ان اقل
بود که در سر کار خواجہ نظام الملک اتفاق افتاد و چون انکست با با خاکی اندر و وصول آن مهر سپهر خاکی تغییرت کارگاه که درون
اوایل شوال خواجہ افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشید بعد از چند سال در امور ملک و مال و عمل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان
حضرت و دیوانیان و عمالی ایشان که از خواجہ نظام الملک بکنده بودند در محافلش با خواجہ افضل موافقت نمودند و خواجہ در محافلش
و بعضی حائلی بین الدوله و اباعش در آمده و بر و زامری که مضمون بصرف یا قصه ایشان بود و این بر و متفاطمون میمود و کیفیت این
و کسایت عرض رسیده موجب مزید و مزاج پادشاه میکرد و خاقان مضمون چون چند روز در منزل با با خاکی سرور و روی تو بختیار
انکست نشین آورد و در آن موضع سیاح جاه و حلال رسیده که سلطان بدیع الزمان میرزا با اتفاق شجاع بک و لادیر و النور افروان پس
افروان و چند و چون جمیع ساخته و دایت صنعت بطرف معسکرمایون را فراخته تا بران سبب الحکم فریدون میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی
و خواجہ عمید الملک با جمعی که از سپاه حضرت آنار و روی بقصه فرار آورده و مفاد ان تکمال بعضی دیگر از عیایب خواجہ نظام الملک و
اولاد و اتباع او بر میگردانید و این واضح گشته حضرت خاقانی و رباب هم ایشان بر علیه طریقی شورت سلوک داشت و ای بر
کسی که گم گشته و انکی و خواجہ بر صفا و در و مواخذة و جماعت فرار یافته مسری بختیار برق و با و از امیر عبد اللطیف شفا فتنه نشان
رسانیده که در فغان و در خواجہ عمید الملک را مصلحت ساخته و صحیح محمد ان پوشیده و روی بجا یون ارسال نماید و عیوب حضرت سلطان
اجازت یافته به راه رفت و در بجا و در محمود و حاکم شهر میرزا سلطان احمد گفت که خواجہ کمال الدین حسین و خواجہ عبد العزیز و فایع کوس
که خواجہ میرزا خواجہ نظام الملک بود و اولاد نظام الدین که در ایضا در سلک اقربای خواجہ نظام داشتند و در به راه بود و ذکر فتنه
انکه کرد و در و مواطه و ال میگرد و زنده الیم و در به راه و خواجہ عمید الملک در به راه و خواجہ نظام الملک و نظام الدین که در انکست
حضرت شفا خواجہ افضل الدین محمد در خا محقق حیات و متعلکات انقضه شده چندان زوجه هر و کتب شریفه و اشتهای فیض و این بود
و انشراح باد بر باد و در سطر و در بارگاه و کیمیا و نیکو چهار بر زمین و احسان صبر و در و غنم و این از ایشان محمول بود
که شرح آن خبر بسیار و در این سیه پذیر نیست و تمام بختیار در مقله اعتبار الدین عقیقه و محسوسه بعد از چند روز خواجہ کمال

بود و بعد از آنکه خواجهاطام الملکات داد و لایق و استخفافی می نمود و جز تقوی و در پیشانی عساکر حضرت مآثر سمیع سلطان بدیع الزمان میرزا و
و شجاع بیک و ولد میرزا التوفیق و آن که در ولایت کرم میرزا فرستادند در سید فرستادند غنیمت شمرده و خاطر امان قرار دادند که با سید جهان
سوار پیش از آن نیزه نگذازد و بجانب اردوی بجایون ایغا فرمایند و بیک ناکا که خود را همگی نظر می رسانیده بدست جلالت و مردانگی ابواب
فتح و فرزند بی کشیدند و بان عزیمت بردارایی قریب تر شدند و مانند غلک الافلاک ساعی را نیزه می نمودند و در عرض پنج شش روز بجای سوار
رسیده و فریدون چنین میرزا و اعدا را ایغا خود را در قلعه محبوط گردانیده و مسرج بدک را عالم بنا کرده و مانند ساخته و حکمتی حادثه عرض
نمودند که با یک جمعی است و چهارم خال ایغا ملک ایشان رسیدند و باریقه سبب احتراق بارگاه و خاقان یالیم را در محرابه و ایضا و غیره
آقا حضرت به کمال گرم زوایا که مجاوره شامل حالش بود اخطا فرموده و سرعان عجبان برق و بیدار ساخته سیرا ارسال خود که بخت
مستقرت جنس است سلطان بی غفلت پس سوار شده که در محلات درون و بیرون شهر راه را عساکر حضرت تا بهر یکسایک باشد بار دو فرستد
و امیر نظام الدین حمید بعد از آنرا از جمع بوج فرمود و عظیمه در اخطار خان روز تحسب اتفاق امیر مبارز الدین محمد و بی سبک و امیر عزیز
و امیر با علی از جانب سیرا وارد رسیده و بوج اشارت آنحضرت متوجه اردو گردیده اند و قبل از وصول ایشان قزاقان و اسپاه حضرت
دشکاره خبر رسانیده که سلطان بدیع الزمان میرزا مجاهره قلعه اسرار القلعات کرده و از راه باطله آمدن و امیر و او که گشته بسرعت برق با
طی صافست عجب سید لاجرم مضطرب و ابواب کامیاب روی دراز دارد و نادانی واقع سیرا بدیع الزمان اگر جهان طریق بیرون از کشت بیک
سیر سید نعم آنحضرت را بی امکاب عجب فیض میرساند اما ناچار یافت و در سر کوه اسرار مانند بخت خوش کباب رفت علی اصباح
که انوار جزو فتح و مجوزی از اطراف و جوانب خاقان پهن زمین تو کم کردند و موکب کواکب در فرغ الغلوار بهیجا آتش بستان
شده روی نوادی فرار آورده و دند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با سببی یکدل امیر مبارز و چون شش بکشت سببی همه یکدل
حکیم می چو دیوان وقت غضب تند خوی تیغ جلالت و پهلوئی اخته و رایت بجایعت و کبکی ستانی افراخته متوجه عساکر خاقانی
گشتند و آنحضرت بناید ربانی و ادا و معود اسمانی و اثنی بوده چون میشد و رشید بخت روان را بدست طبع سلیمان صفت رجب
بناد و برآخت سلیمان جو باد و عیان کران بخت بصوب تعبیه سبب الطواف داد و مانند کوه رانج و مدیدان مقابل و متعادل ایستاد
سندکان و نولخواه و عفران بارگاه فلک استنبه و درین باقی تفکر کرد اما قوت طالع جایون چه عجبده و نگیزد که خاقان اندیشه از شاه راه
اجتناب از برزخ و دیر عسایت ملک محبوب که ام کوکب معود از اوج معصوم طالع گردانده که سیرا که غلوار و غنچه را در شش فرغ است
درین من نیز سعادت تاثر عجبی از قطع محبت لاری طلع و نو بیک نظر می تو گشت و با بجز رایت فروز نیست که کوب سبب سلسله مفارق
عظفران موکب سپهر رایت پر لونا خسته طعنه کوس بشارت از ایوان کبوان در گذشت تعیین این فعال آنکه سلطان خود و میرزا که
عساکر آنحضرت شاه از ولایت حصارشادمان روی میته بدک و سلاطین پناه آورده بود در آن صبح که خاقان بصورت آینه لشکر
و شش ملک شوالی عفران و با ایضا نظر از برادران مشیه صانع همه شک فرسای و این کثاف بیک ناکا که بار روی جایون رسیده
بمن عدم آن شاه زاده و نظر لخواه و سبب اطلع آنحضرت و نظرو اثنی گشته و اظر بکمان طعن گردیده و همان لحظه میرساند که
متحد و بی بیک و امیر عزیز بیک و امیر با علی از سیرا وارد فرمود و این امیر عزیزه اللطیف بخشی و سوار اعدا را ایغا از طرف سیرا بیک
فروزی تا بر رسیده و متفرج بیک و بیک گشته صفت کانداز امیر بیک گردانیده نظم جوان زنبیده و پیهم و اوز بیک میدان ویران گردانید
زیر جانب سببی در رسیده و بعد دشمنان صف پر کشیده بیار که خود بخت سر به کشد اما و سلطان میوید بهر از آن محده که اندک
با سبانی کشید که در کارش و از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با سببی آنکستین رسیده بکلاف صورت اردوی جایون را
آید یاده و سوار سبب تیغ و دند و غایت دشت و جرت دست مضطرب استعمال الت کانداز را در دند و صدای نفی و سورن در دند
طایق بملکان گردون آکنده حمله کردند و بهادران لشکر حضرت نشان با اقدام داهضت و ماحلت شش فرستادند که سبب بیرونی را فرغند

که در هر محفل که از ایشان معرکه بخت پیشه بود بخش کتاب از عساکرم باد بایان تیره شد چشمهای کوکب ثواب از غنچه تیغ و سنان پهلوانان
خیز داشت نظم ز جوش دوران و در آن خیمت که نگاه شد تنگ بر عافیت ز خون دلیران که مکنون غدار التماس نشین گشت چون لاله زار
بکوش جوانان پولاد ترک زبان نشان گفت پیغام مرگ و بنور لطفی اندوخته نگذاشته بود که سپاه عاقان عالمجا غالب گشته آثار انکار بر جای
احوال لشکر زمین داور و قند ظهور نمود و بدیع الزمان میرزا از خفا ظاهر شده از راه برین بطرف جبال عور و بحر فرمود فوجی از امرای
خاقان طغوز را بنیکاشته زاده همان غنیمت العطا دادند و تیغ خنجر بدست گرفته دین موکب او افتادند از جمله اسیر عمر
بیکت بدخترت نزدیک رسید و هر چند ملازمان رکاب سعادت آیاب باز گشته بر وجهه میگردند باز میگردید عاقبت شورش بر پیشانی
یوسف اغند زین که دوست سلطان بدیع الزمان میرزا بود رسانده بی اندک روی بطرف حرم آمد چنان بر دهن امیر عریک زد که چندین
سکته افشیت زین سر نمون شد و شاه نادار شده او امن گشته در میان سلامت پیرو رفت و همچنین که اعلی میرزا خود را زرم غول
خود را بشیعی بیکت رسانید و آن تنگت در بای جماعت از غربت وصول بشن کاه شد عیان تکا و مظهرت ساخت و شیشیری بر روی
که بر کجایان بدین یافت و این واقع در در و شیشیرت پیغم شبان روی نمود و خاقان صورت را از مردم جدا و شاه عیال بخای و در ده
و صدقات متجمل رسانیده جلدی تیغ بنام حسین سلطان محمود میرزا رقم فرمود اکنون سیاق چنان اقتضا کرد که جمعی از حالات ولایات
موراد الله در خیر بیان آید و عامه و زوران حمایت این اوراق را باندگرو خاقان و خلف اولاد و الاثر دایمیرزا سلطان محمود و سایر پادشاهان
اندکون لکن العبد الموعود ذکر شده از احوال و ولاد امجا و میرزا سلطان محمود و سیان و قایم که سبب امر
ترخان روی نمود چون فارس بخار خفا شاه سلطنته و الدین میرزا با اینچه چندگاه در بخارا و قندهار و شاه بود و دولت
رونگار گذرانید و بشیعی و خدایات و رعیت پروری پرداخت اطراف آن مملکت مجبوه و مهور گردانید تا که چشم بدو ز کار
در کار آمد سپه بجزر زنده غدار اواسط خمر قد روی رونگار آن شاه زاده کار کارگرش دوا امراد ترخان که شرافت آن بانی مانی
جهان فی رسیان بسته انواع پریشانی دست داد و کلمات بدیع مثال و تقصیل این احوال تبیین این احوال برینوال شروع نماید که با اینچه
در ایام فرما ترخان ایام در احصاء و نوکران قدیمی خود را بشیعی زد و یک آن منظور غنایست و حرمت میکرد و اندوخت و بترخانان و سایر
سمرقندیان بدو را ایشان رعایت و حکومت بقیه میسر رسانید و همچنین بر ضحای امراد ترخان کران آمد و ایام را در وین محضر ترخان که بزید عامه
و جلال از افغان و امثال ایشان داشت ظاهر سلطنت سلطان علی میرزا احمد دوا و انصهرت را از قریش سمرقند طلبیده و بلاغ کوکب
علویان بشیعی میرزا بود و در ده ملازمان پانظری و پانظری ساخت و هر دو شاه زاده را بدارک گرفته و در دوا و مکنون میرزا خند پریش انگه
چون خورشید عالم تاب بنها که شربت شاد و لباس نورانی رو بکوت ظلمانی سبب بدین پادشاه میرزا با اینچه و در کو که سر امیر خند سازد و میرزا
سلطان علی را بر سر میرزا فرامی نشاند و لوا و اقتدار برافرازد و با اینچه میرزا از حیثت عال طلاع یافته بهانه نموده و صلواتی خواست و در
خانه که در شرفی شالیستان میرزا بود و در محجب اتفاق آنخانه در می داشت بطرف پروان که آن را تیر کشیده بودند و با اینچه میرزا آن تیر را خسته
با جمعی از قسین و حسن شربت داد که در شرفش بود و طریق فراموش گشت و کینا خندق رفته و از خندق رفته به خانه خضر هدایت استقامت خود را که در
خواجه که شکو و درخت و همان لحظه جمعی از ترخانان که بر در آنخانه ایستاده بودند فرار میرزا با اینچه را در آنسه روز که کیهان اجتماعی تیره و تیره
کعبه و تیره خود را که گشته و شاه زاده و طلبیده خندام و دومی لا احترام آنخواجه عالی مقام بدین میرزا با اینچه را محترم گردانید و ترخانان
ادب نگاه داشتند و نموده در حجت بودند و میرزا سلطان علی را بخت شایسته نه داشت آن تمام حق و مظهر بودند و بعد از دو سه روز ترخانان
بدایت پناه اخبار را کار و انا عاظم خود را به کار آمد که هر یک عظیم و حرمت آنجناب بخای می آورد و و آنجناب را از اولاد صاحب و
بیشتر و با اینچه ملازمان و اعیان و شراف و موراد الله بود و کسب شیخ الاسلامی آن مملکت تعلق بکین مانند آن عالیشان میداشت و با اینچه
احمد حاجی و همچنین دیگر از ترخانان سیاسی و جمعی که از سالکان مسالک و دوحیای حجت خافت میرزا سلطان علی و ترخانان کابینان مظهر و جود بودند

نمودند و اگر کوه امیر تهنه بخوم کرده میزد باقیقرار خانه خواجه کاسرون آورده در مخالفت اهل خلاف موافق بودند ساران رخانیان
 حاضر گشته محمد ترخان از راه درواز چهار راه توجیه بخار آمد و سلطان علی میرزا و درویش محمد ترخان امیر ترخان ایدر گشتند و در وقتی که
 باقیقر میرزا خانه امیر محمد حاجی را بغیر وجود غایب الجوزیب و زینب بخشیده بود و درویش محمد ترخان پیش در دزد عرق خجالت جمعیت نشسته
 و از غایت دشت لب اذگفت و کوی فروخته میرزا باقیقرار و مکد کن پرسید و جواب طایف صواب شنید انگاه فرمان و احسان
 بقصدش انداخت و همان ساعت دست سیاست بساط جانش در نوشت و چون نوشت تادیب سلطان علی میرزا رسید مکتب شد که جهان
 بین شاه زاده رحیل گشته فرمان بران آنحضرت را از کوه سر اسیر و آورده چندی که با شاهران امیر بود با اختیار را غیر اختیار بر وجهی سبیل
 بدیده و انقره العین سلطنت در آورد که ایسی عیقت با صهره او رسید و سلطان علی میرزا از انجا رها گشت ساکت بود و در خانه حضرت
 ولایت تمام خواجه قطب الدین بختی منزل کرد و بعد از دو سه روز با صواب انجناب بصوب بخارا حرکت و بدین سبب میان محمد و عظام
 زنده الاولیاء خواجه کا و خواجه بختی رشته لوازم اخوت بختی زیرا که خواجه کا در تمام احکام مهادم باقیقر میرزا و خواجه بختی سلطان علی میرزا
 تقویت و تربیت نموده و القصد بعد از رفتن سلطان علی میرزا بسطه بخارا باقیقر میرزا لشکر با صوب کشید و میرزا سلطان علی میرزا
 بخارا و حدود و آنرا فرستاد و دره با اتفاق امر از رخانی متوجه میدان قل کردید چون تلافی فرایعین روی نمود دست قضا ابواسبخت
 و شین برکش و سلطان علی میرزا بدین سبب که نظر امیدوار گشته باقیقر میرزا بصوب بختی حرکت کرد بختی میرزا محمد با بسیاری انقدره کسان گرفتار
 گردیدند و بخاریین اگر گرفتاران را معوض تیج سیاست گردانیدند بعد از ان سلطان علی میرزا کتبت بلند برکنگره تحیر نموده اند و با
 برادر تو تهم و در جانب حصار سلطان محمود میرزا نه بوس فتح آن ملکه فخره نصحت کرده در شهر سیر بدل فرمود و در اول سال مذکور
 نصبتند جان کفایت یافت بعضی حضرت پادشاه علیاحیاء خلیفه الدین محمد با میرزا رسید آنحضرت نیز با عید گرفتن دارالملک آباد
 پای مبارک در رکاب نظر انتساب آورد و مقرون بدولت و اقبال طی منازل نمود و در آن شهر منیت بهرامضرب سادات شایسته
 گردانید بصیرت و شهنشاهان نوشیده و پنهان بخوابد بود که مناسب چنانست که درین مقام حاضر عین نام حضرت از غلامها را
 پادشاه نمود و قضا خلیفه الدین محمد با میرزا شام جهانیان را معطر گردانید انگاه تهمه حالات او لاد میرزا سلطان محمود را با مساحت بخاران
 و قایع رساند و من الله العالی و التوفیق کشتار و در میان محلی از و ادوات احوال پادشاه معا و تمت از وقت ولادت
 تا زمان نصبت بصوب بلده ممرقند در ششم شهر خرم الخوام ششم که اطراف مملکت فرغانه بمن بعدلت پادشاه فرغانه غنیمت
 کورکان عزیت فرانی ریاض رضوان بود و دری نو بخش در عقد سلطنت و نادر می فرود و دری خورشید در حش از اقی خلافت و کامکاری
 طلوع نمود بلکه فغانی از پیر صاحب جفرانی بروجات احوال طبعات انسانی یافت گردیده امتیصا عدان مصدا کثورتی را روشن ساخت
 و کامیابی انکیم عدم بر سرستان وجود قدیمند که سایه لطف و کرم بر حلقه طوایف سی آدم انداخت نظم بغیر کرد کار لازمی را در
 انفراد عقد لالی بدیده با عجب فرخنده فانی حوالش آفتاب پروالی وجودش نو بخش چشم امید جنورش حسب اقبال جاوید یعنی
 میرزا علی محمد بن میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاهن صاحبزاده کسی سانی میسر بود کورکان آنحضرت و العظام
 از تعلیق کار خانم بنت بوسن خان سپری گرامت فرمود که هم از اوایل ایام صبی نواز دولت و اقبال از حال حاشی سیه خسته و هم از سبب
 او ان شود با شام شوکت و استقلال از عین فرخنده فاش لاج می گردید صنادیده مهر نویش مانند بنابر صرح صافی خیر میداد که غریب
 آفتاب دولت و کشور سانی از مشرق امیدارین خلاصه دودان صاحب جفرانی صفحات روزگار فرق انسانی خواید یافت و صفها چه در
 تاثیرش بان لوا مع شاه سحر مشربو این معنی که روزی شب ظلمانی مظلومان عالم از فروغ این نقاد و طیان خلافت و جهان با بیروز
 بهجت و شادمانی تبیل خواهد یافت نظم بلخی کتی خور و بخار از روشنی نور شود و ظاهرا نوز اقبال مهر که ساز و نموناهای
 و چون با شیم غایت الهی محمد ریاض و شاهی در شش امتد میرزا عمر شج کورکان مملکت و بشرف اقبال از حجت اثر و تادان مبر علی کرام

در کوشش یافت در غایت مست و سر و به تبعه اسباب بن و سر فرمان فرمود و چون در بساط نشاط و داشته اوقات بدو مشغول و از
کف ساقیان لاله خارج نمود و نام و لقب آن فرزندان بلند بر طایفه آلین محمد بن برقرار گرفت و چند قاعده زمره جین همدارضا و نعمت آن بود
سعادوت قرن یقین پذیرفت و شادانه در عهد عزت و همراهی و جود و عفو و کما مرانی پرورش عیادت نامساوی می سرشت و تفریه
اکایه بایست خطه اند جان مخصوص گشته بدین سرزمین عزیمت و چند سال در اند جان اوقات سعادت نشان آن شاه زاده عالیشان را
عین خرمی و شادمانی مقرون و کجھول انواع آواز آمانی گذران بود و در وقتی که در واره مرعیه از محل زندگانی طی نمود و خبر و شادمانی و صحبت
کامه میرزا عمر شیخ استماع فرمود و هنگام آمدن او ارکان و دولت و اکابر و اعیان و ولایت آنحضرت را با پیشانی بر او افتاد و سرعوب و دست خط
فرمان واجب الاطاعتش بنهاده اعلام خود و شکاری را بر فراز قلعه و بنا بر انداختن آن نام که سابقا مسعود گشت سلطان محمود خان و سلطان
احمد میرزا امتوجه تخریص حکومت فرغانه بودند و اعلام خلاف و راجع ارتقاء داده و در فتح قلاع آن ایالت و قلع و سرحد و سعی و ابتکار مینمودند و امیر
سیرم طغانی آن در می اوج کوشش گشتی را موراسنه قصد کرد که آنحضرت را بدین منتهیال اندر کند بر دنا اگر حکام و ولایات طریقی می توانست
داشتند و شادمانی و دار می میرزا سلطان احمد طبرستان و در قلم نسیان بر حقوق تربیت میرزا عمر شیخ نورگان گشته بود و آنحضرت را برادر انداخت
پادشاهی در پناه حینکات حضرت الهی آنحضرت سالکان سالک بتای مجروح و نادر و خواجه مولانا رفاهی که منشی از طرف پیر شیخ بر آن
قیام می نمود و از جانب نادر سلطان او نیک و ناصی متصل میکرد و در امور باقی ایام کار را بخاندان در اند جان شیخ الاسلام مینموده اند و
اشرف و اعیان فیصل نمایان در پیشان جوی که در سیر انجام تمام فرق نام ضایع مینموده اند و دایمیه میر سیرم و قوف یافته و خواجه عمر شیخ
کرمان علی غایت تخریص میرزا و بدین کسوت تربیت او پرداخته بود و بلا رست حضرت پادشاهی و امیر سیرم طغانی فرشتا و در از مضار آن
غیرت منع نمود و چون خواجه مولانا بهیچ رضا الصفا یافته موبک عالی اید که مراجهت فرمود و حصا را ند جان این مقدم آن پادشاه
عالیشان رشک را بهیچ بیان شده اما و اعیان و بعضی برج و باره و دستیکام تحصیل و در واره پرداخته و معارف آنحال حسن لغوب و امیر
تمام قویین بعضی دیگر از امارا که بر سیم العیار بجانب مغنیان رفیق بودند با ند جان با نداده در و خواجه عمر شیخ حضرت پادشاهی کمال خلاص ظاهر
اساخته و سلطان احمد میرزا بعد از تخریص ابقیه و تحفه و دلفینا بکجا فرستیدند و آنحضرت و خدام اطاعت را فرات و در تمام مقام
ثابت قدم بود و هم منازعت مرتفع ساخت و در آن اثنا پادشاه سعادت استقامی از ارباب ولایت اند جان را که بوسوم و ولایت به
در ویشان بود و موبک بنی خلیفه کرد و می سرزند و قتل فرمود و این سیاست موجب توهم سایر پادشاهان گشته تا می خاص و عام آن
بله خواطر را حفظ شه و قلع قرار دادند و نگاه پادشاه علیحده خواجهمولانا کانی و اوزون حسن خواجهرسم سالت زرد میرزا سلطان
احمد فرستاد و رعایت طریق را بدو داده و جام داد و چون بغایت ظالم است که آنحضرت ستم قدر گذارشته و در اند جان اقامت نخواسته
لا بی دولت چنان چنانا که حکومت بنولایت را با تحاشات قبولی فرمایند و بنده در و ب اتفاق و دخالفت اشارت نموده ابواب و قلاع
و رافت برگزینند تا بهیچ کس و اب کامیاب را بهیچ فرزند است مدت العمر بر شایع تحقیر تو کرمی و اطاعت بود و پیرامین خلاف
فرمان کرد و در همان محدوده که جبلت و جبلت شصت مروت و امنایت مغلط بود و استماع این بجام متاخر گشت و در آن حال
فرمود و تفریه کردید و در جواب سخنان بنحیه لطیفان کلمات پریشان بر زبان آورده و کوچ کرده در زیر کشتی منزلت کردید و در آن اثنا بعضی
مشیت نزد سخنان و لغای صورتی چند روی نمود و که وقوع آن مسلم قوت دولت پادشاهی و متوجع طایفه طایفه میرزا سلطان احمد بود
اول اندر کند و نایمکه سپاه مفرقه در حین که از سید آب که نزدیک اند جان و بهیچت میگذشته بود اسطر و حوام خاص عوام اسب و سوار
سوار در سید آب افتاده روی بچرا که عدم او و دیگران که بعد از آن ایام در محکم ستم قدیان و بار اسب و وقوع یافته طایفه طایفه با بر
لشکران مبطنه و دیگران که با وجود آنخلاص و کجی مردم اند جان از خود و کمال سبقت آنحضرت پادشاهی پشتمنیه سیر میکشت و بر
از ایشان اندک جراتی داشت بای در میدان مجار و بدو خیمه قدیان بنهاده از سر جان و در سبقت نبران سلطان احمد میرزا را

بر روی
اندوخت
از دوطرف

طالب صاحب گشت و در ویست محمد ترخان را که خال خالصه جالش بود از یک فرسخی اند جان حیرت شد آن همه مزد فرمود و امیر در پیش جمعی
که داشت حضرت پادشاهی حسن یعقوب را با ملاقات او امر نمود و آن دو امیر در موضع مذکور یکدیگر را دیده سختی چند در باب موافقت عدم
بزرگوار و برادر در ده عایقه را که مذکور کرده هر یک بجای خود مراجعت کردند و بعد از آن سلطان احمد میرزا صاحب سمفیه باز گشت
چنانچه نوشته شد در آن راه به سبب حلول اجل طبیعی در گذشت اما سلطان محمود خان که از طرف دیگر متوجه فرغانه بود بجا نماند حتی
خیال نماز نمود و در آنوقت که امیر میرزا در قلعه اش تشریف داشت و امرای درویش و میرزای کوهکنش و محمد باقر و شیخ عبداللہ
و ویس لاری و میر غیاث طغانی در ملازمت آن در می برج فرمان فرما می بودند و بعد از وصول سلطان محمود خان بدان نزدیکی سیلاب رعب
و هراس اساس ثبات امر او نویسان را اندازد و راهی بجایان که او لیکار و ویس لاری می بودند و در آن زمان سلطان ناصر میرزا
بنا به استالگو و سیلنگه بود و در آن حصار روزی یکصد زاینده خان با بیغی جریافته بدو انجاست رفت و جماعت مذکور با آنها را غارت
مبار در دست نموده کسان را بتوبه کامیاب درگاه خان سپردند و میر غیاث طغانی حلقه ملازمت آن استان در کوشش و ویس لاری
در خدمت سلطان ناصر میرزا بار و دی سلطان احمد میرزا رفت و آنحضرت محمد میر ترخان را بمجاقت شاه راه امر نمود و سلطان محمود
خان بعد از تخریک سان نظام راجسی حراسیه چند نوبت با شغال نیزان مجاربت بشغال نمود و تا کارش پیش رفت و بنابر عارضه که گشت
و راه ولایت خویش پیش گرفت و متحارن انحال با یکدیگر کاشعری که داعیه سروری داشت و سر در پیچ صاحب قسری فرمود و می آورد
و در کار شغور حق حکومت میکرد و لشکر محدود و او را که کشیده و غارت طرح انداخته بمغذیب عباده و تحریب بلاد مشغول گردیده و خواجها قاضی و
اکثر اهل بدیع او نامور گشته با یکدیگر داشت که مرو میدان ایشان نیست و خواجها قاضی را واسطه گردانیده با نوعی سخن فریبیده و
سپاه را بمصالحه راضی ساخت و رایت مراجعت بصوب کاشغر را فراخت و چون خاطر عاظم پادشاهی را مایلان این امور فراغت یافت
متوجه ترسینجهاست فرغانه گشت حکومت اند جان و منصب سرانجام مهمام ملی و مالی را بحسن یعقوب داد و و نام ایلالت ولایت او را
در قصه اقتدار امیر قاسم قوچین نهاد و با مرآت حسنی و مرغینان او را و جن دلی دوست طغانی معین شد و در برین قیاس سایر امر
و انجلیان بنا به صنایع متحر و مبایه می کشند در خلال این احوال سلطان محمود میرزا که پس از فوت برادر دارالملک سمقند آمد و
و دختر سلطان احمد میرزا آن یکم را در سلک ازدواج سلطان محمود میرزا کشیده بصوب عبدالقدوس مجی و اما سابقین نظر پادشاه
که بر فرستادن و دخان عفو است امیر نمودن آنکس را می نمودن میان او و حسن یعقوب قزاقی واقع بود و عبدالقدوس خفته حسن یعقوب بطایفه
و عنایت سلطان محمود میرزا امیدوار گردانید و از جاده دولخواهی حضرت پادشاهی در گذرانیده و پس از مراجعت عبدالقدوس
و شیخ شاه حسن اهلوا حسن تغییر داده با آنها رها کرد و آنحضرت مبارک است نمود و قصد کرد که میرزا جهانگیر را بسلطنت توأم ساخته نواد
کامیاب پادشاهی را از اند جان به هر طرف که خواهد روانه گردانید و بنا بر آن خواجها قاضی و امیر قاسم قوچین و علی دوست طغانی و او را و
حسن بعضی دیگر از رخصتان پادشاه بمن بپشتو اسبیلین دولت یکم که جده آنحضرت خواهر برادران قرار دادند که حسن یعقوب را بی اختیار
ساخته بهر وجه که ممکن باشد در دفع نمره او کشند و گاه در ملازمت پادشاه عالیجا به توجرا ت که ممکن بود بگشتند و در آنوقت که
رفعت با نور پادشاه شغال داشت آن کیفیت عاشره جریافته بصوب سمقند روانه شدند و چون بکنند با دام رسید بخلاف سده اندیشند
غنا و غنیمت طرف حسنی العطف داد و حضرت پادشاه امر اجبت او آگاه شد بعضی از امرای قوچی از غنا که نظر نمود متوجه صحنه
گشتند و زمره از ایشان بسم منغلی مشیر روان شدند و حسن بر توجیه مقدمه سپاه صفت ملکن و قوف یافته می شش بر سر ایشان تاخت و لوگرا
او را غارت کرده تیرگی از ایشان برقتل حسن جود و بجز اعمال سیه خود که کشیده از آن جنم جان نبرد و معارن و قلاع مذکور
ابراهم سار که از قوم منغلیان بود و در شیخ میرزا تربیت یافته بواسطه صد و هجری میر مردود شده بود و بقلعه شیده در آید و خطبه نام با
خواند و حضرت پادشاهی بر اینمختی اطلاع یافته در ماه شعبان سال مذکور موکب منصور بجایب شیره شافت و ابراهیم سار که با یکدیگر مرج

بارہ برداشتہ کھنڈا کرنا برحاضرہ و محاربه قیام نمودند و دست پستال کشت خال برده بواب کشتش و کوشش بر روی روزگار محصور
 گشت و چون مدت چهل روز حال بدین نوال گذشت اثنا عشر واکسار بر صفی ت احوال البقیع ساطع میکشت لاجرم خود را جاضی را شمع حرام
 خود ساختند اما طلبید و پادشاه گناہ اورا عفو کرده البقیع شمشیر گردن و کفن نذر دست از قلعہ بیرون فرامید انکارها اعلام ظفر
 بجای خنجر بخت نمود و امیر بیگلر لاری عبد الوہاب شفا دل کرد و بعد از آنکه بود بعد از قرب و وصول ملک پادشاهی بوارم پستال
 استیصال کرده مرا تم اخلاص بجای آورد و غاشیہ اطاعت بردوش نگندہ مقابلہ بشتر و حصار بواب پادشاه کا مکار سپردا کا پادشا
 اسلام پناہ استماع نمود کہ سلطان محمود خان شاہر خیزہ را بغیر ذول مایون شرف ساخته و خاطر خاطر جہت دفع کدورات سا بقابل
 ملاقات خال بر کوکرت بشاہر خیزہ رفت و خان از قرب و وصول انفرہ العین خواقین علیان خرم و شادمان شد و چون پادشاه ببارک
 درآمد لوزم عظیم جہل مرغی داشته برخواست و آنحضرت نیز رعایت مرا تم ادب نمود و ناظر انکارها خان علیجاہ پادشاه اسلام
 شہادہ را در آغوش عطف و ہمراہی کشیدہ اند و قیام شفاق و خاطر خوبی و قیام ماری گذشت و پادشا جمیعہ فصل اموسہ روز صحبت
 خال از خنک و خوشحال بر سر و درین انصبوب تفرود کت را بہت عزیمت برافراشت و بعدین سال آن تفریح خلافت و استیصال انقبو
 از بطلان حال سوختہ و اورا اندیکشت چنانچہ از نیات کجایات سا بقدر بوضع می یونند و اما تہیہ را لہا و حسن قبولان میرزا علی شہر
 بودہ و رفقات مذکورہ و بقرق شکار خانانہ بقرق میرزا درآمدہ سلطان علی میرزا اورا بجا کشت و می نمود و چون سلطان علی از تہیہ لویا
 کشای پادشاهی خبر یافت و دولتان با محضت ملکہ مامور ساخته نفس کجایات کو بہستان مغر و چاشماخت و پادشا ہما و متند
 بعد از قطع سنار انکندہ شدہ و از گردن سلطان علی میرزا واقف گشتہ بہرت حضرت سلطان میر ظالم الدین علی حلیفہ و میر عثمان را
 برسم سالت نزد شیخ و دولتان فرستاد و شیخ سنار اقصا بہجت کون و طالع و اثر و انامیر بقرقہ گرفته قصہ اندام اساس حیات با شہ
 نمود و انامیر خود و حذل العنایت حضرت ملک متعال بحال جزا بہتہ بعد از دوسہ روز پناہ و خود بہ ملک بظہر انمار ساید و چون در
 خاطر ادبیتہ بارک کہ کعبہ مرتبہ مستوب کشت و معلوم شد کہ در آن حد و قلعہ نایاست امرا و ارکان دولت صلاح در مراجعت و دست
 و حضرت پادشاهی بقبوب سالکان طریق و لہو ابی علمند و عنان بکران انصبوب اند جان بعلوف کرد و اند و ہمدان او ان سلطان محمود
 خان لشکر فروزان در امتیہ فرستاد و شیخ دولتان بکریخت و اورا تہیہ بقرقہ خانان خان در آندہ کونکات و دیغلی بچہ حسن کو رک ن گرفت
 و از ان تاریخ تا شورشہ نماند و تہیہ ایام سرداری او در او را تہیہ بہت است و پذیرفت و در سنہ ۱۰۰۰ ہجری سلطان و پسر شرف خان
 و محمدی سلطان و محمود و غلات کرد و وقت وصول سلطان حسین میرزا بولایت حصار از سلطان محمود میرزا جدا گشتہ بودند در ماہ سنہ
 رمضان در قصبہ اند جان باستان اقبال آستان پادشاہ جہانیاں رسیدند و آنحضرت بظہر سلاطین قیام نمودہ و از تو شک سپایان آمدہ
 لوازم ضیافت و مہمان نوازی بجای آورد و در شوال بہن سال خیر یافت او لا و سلطان محمود میرزا و خاصہ کردن سلطان محمود میرزا
 و سلطان علی میرزا در اسطخہ سمرقند را باند جان رسید و پادشاہ علیجاہ نیز بداعیہ خیر ان خطہ لواضر عطفہ را فراخت و بعد از
 وصول بنو امی و الملکات آباد اجداد سپاہ شجاعت ہمارا بر محاربه مامور ساخت و شہ چارہا از سہ طرف آن سہ در درج
 شرف و ضیق سمرقند ان میگویند نہ و ایشان نیز در محضت شہر بعد و سہ روز قیام نمودہ و در دفعہ بعد عیان نہایت مراد کا لہو
 میر سانیہ و در ان آسا علیجاہ بدایت ناما خود بر جہی از ز و سلطان علی میرزا بہت پادشاہ مظهر کواشتافہ و در اتفاق و انکار
 سخنان معروف داشت و ان ملکات شفقہا بہم قبول یافتہ ملک علی پادشاہ بنابر اہتمام جناب ارشا و بنیابی از طر سمرقند بجا
 سفد دوسہ فرسخ با بان تر قلعہ زوال علال از خود و از انطرف میرزا سلطان علی میرزا بدان نواحی آمد و سپاہ را در موضعی مناسب گنا
 اب کو بکتر خود آورد و با جہا بر جہا خود را صغرم ملاقات پادشاہ کرد و آنحضرت بہ جہا بر جہا کس از اصحاب جناب از انک
 گذشتہ بر لای ایسپ ہن انجمن بصورت ملاقات می نمود و در باب تدبیر و تہیہ ملکات نشان در میان آمدہ نشان مقرر شد کہ ان نشان

برکت امان دوشاه را و دوشاهان را و در اقل فصل بهار که موسم نوغانی را چمن و از بار است بار و دیگر موسم بهار که موسم نوغانه است که دوشاه اسلام پناه
روی بصوب اندجان آورد و سلطان علی میرزا بخارا رفت و آنجا قتلان کرد و میرزا سلطان محمود که باکات و دختر میرزا عبداللّه بدلاست مشغول بود و
و رجاء کاش که شیده به جانب حصار حاجت فرمود و چون با چنگل کشت و کشتی پادشاه به نسل کسی رسید همدی سلطان از اردوی حضرت نشان گرفت
بهر قندشت و حمزه سلطان را عادت طلبیده راه همان بلده پیش گرفت و بعد از چند ماه که آن سلطان به قول عافیت و حکومت میرزا با بنه رفت
از حضرت نیز روی کرد آن شده بهجا سپاه لواء محمد خان شیبانی نمودند ذکر توجه و اداری سپهر کشورستانی به جانب سمرقند نشانی
ثانی و در آمدن آن بلده به کجیر خیر حضرت پادشاه سلیمان مکیانی در اقل فصل بهار که موسم نوغانه است که دوشاه اسلام پناه به نسل
ستوی قول کشته به جانب بیت الشرف خیر حضرت کرد و در پیشین حضوران حصار فروزه که کوشیده شرایط یکیتی سانی بجای آورد و سلطان علی میرزا
از بلده فخره بخارا لواء حضرت را تا بصوب سمرقند را فراخت و علی بنارال در اصل نموده موضع خوابگاه کردن از محکم ساخت میرزا با بنه رفت
با لشکری از اهل سمرقند و از شهر مرو و از امید و سپهر لشکر که کرده در برابر اردو به با که به تعلق کرانید و حضرت پادشاه اسلام پناه به نسل
سبک رت رضوان از بلده اندجان به بصوب روان گشت و با سپاهی پهلوانی بنارال مرسل کرده در نیلای قندهار که به نسل از اهل ان کیوان
در گذشت در آن مقام مرو آن که با بنه میرزا سمرقند و نشستن در برابر اردو بدو عرض رسید و تولون خوابگاه بنی با با قرب عید نظر آمد و
فراق و دل و پیشه مرو آن گردانیده و پس از پنج خبر قرب و وصول موکب و پادشاهی نزل با با ثبات و قرار با بنه میرزا را یافت و ویران
شده بصوب سمرقند نشانیفت و تولون خوابگاه با متاعان در شب بکینا که به کجیر حضرت رسید بسیار می از سمرقند بیان را بر خرم سهام مرکب
انجام به خرج و به خرج ساخته و غنیمت فراوان گرفته سالها غنائم و مرا حجت را فراخته و حضرت پادشاهی آن سالکان طریق و نوغانی
بنوارش و انعام و نعمت و پادشاهی که در اندیشه روی بصوب سمرقند آورد و کامران و سرافراز میرزا رسید و بعد از آن عید کرد و در آن وقت میرزا را که
فایده دولتی بود و یکی از نوکران او با حفظ حصار اندامی قیام نمود و در فرارها و مگو با چنگل و انگیلسای پرتو و حصول بجای شیر زانداخت و کشته
فایده دولتی را با حفظ قندهار کشته شکار عیدیت پادشاه صافی طوینت عاید ساخت و معاویه بصوب آب درگاه سپهر اقدار سپرده و
علیه و لطف پادشاه با نسل حال از کشته کوهانی شیر زرم سارجوی خوش کرد و پادشاه صاحب تائید و دیگر یاد و انعام و سعادت
و سن روز عید قیام نمود آنکه بنوای سمرقند رفت و در قرق و بنارال حلال فرمود و در آن وقت که دولتی و ویران و بی لایحی و حسن بنده سلطان
محمد علی و سلطان محمد و بنی قریب چهار صد کس را بجانب سمرقند آمد و موکب پادشاهی به سینه سخن ایشان نگذاشت و قتی که با بنه میرزا از اهل ان کیوان
روی نهار آورد و به نوغانی حضرت پادشاهی اندام دو جدا شده به جانب آمد و نام و بعد از آنکه و در موضع پوست که اجتماع بجای رفت
شیراز با بنه میرزا اجازت طلبیده به بصوب شافند و چون شماع نموده اند که انعام به کجیر سمرقند پادشاه کشور گیر در آمده و بعد از آنکه
طریق خلافت اختیار کرده اند انعام پادشاه افغانی از نسل دینا لولای حرامید و بعد از آنکه و در آنجا کوچ کرد و از اباب هواری
بگذشت نام مضرب بنام حاکم حضرت انجام کرد و در آن روز جمعی از اهل تنور در سمرقند با نوغانی از لشکران میرزا با بنه میرزا و در آنجا
حالات در میدان مبارزت یافتند و بسا و محمد شمس قاتل الهاب داده از خون یکدیگر خاک معرکه را گل ساخته در آنجا بنی از ایشان تیری جان کران
بگردن خوابگاه مولانا صدر که برادر کاشتره و جلالان بکیت بود رسید چنانچه همان ساعت از بنی در آمده و توجیهی بر حجت کرده و او تیر
مطلب علم را دختر از حق لغت و به نفع صاحب و قوف بود و مکتب را بنیکو انشا میکرد و بی تهر داری و خیر میرزا می نمود و اما سلطان
میرزا که در نسل خوابگاه کردن نزل کرانیده و حقه و شمش داشت کید و توبت با نوغانی از دلبران میدان محاربت بزد و یک سمرقند شافت و
میان حضرت و بهادری که در شهر مرو آن آمده بود و ندانیده و معاویه و معاویه الهاب یافت لیکن چنانچه بیاید به نسل از ایشان گرفت و سلطان علی
میرزا از اقل کشت و در همان بلده خرد و سزای شند را به کار پیش گرفت و حضرت پادشاهی روزی چند در بام بود و بصاحب و توفیق شد
و پس از آن زمان نزل کوچ کرده و برت خان را که از آنجا ناشر محبت بکینا کیت فرج ساخت مضرب سرافاقت عزت ساخت

و در آنجا که روز در آن موضع توقف اتفاق افتاد و در آن ایام چندین دوست میان دلیران لشکر باری و دشمنان سپاه با سبزی و عمارت دست داد و بعضی از لشکر کشتن نیز بر این محلیک بود و باو القاصد که بر و پسر شاه و چنین غایت شجاعت و بیاداری ظاهر شد و خند و جوی از بل سر قندار مجروح و بر سر کرد اینده و لواء حقوق را فرار غنند و روز یک در سر خیابان در میدان مردان جوان می نمودند و نمی بروی امیر ابی هم محلیک رسید و جوانان جبهه با بریم جوبان شورش کرد و دیوانه را نکور پادشاه و یوید مضور نمای قاصدی نزد بعضی از سر قندارین فرستاد و ایشان را با طاعت و انقیاد و عفت کرده بخان غایت استخیر می نمود و او در شجاعت و عجلان کلمات زبان گشاده گفتند که باید موکب پادشاهی در شب از عمارت غار عثمان متوجه شهر کرد و در خدمت برسان جان بسته آنچه مقصود است بوصول بوزند و باران شبی پادشاه که مران پای مبارک در رکاب آورده و بل مکان نشانی و چند پیاده و سوار جلالت انرا را بیشتر فرستاد و مردم شهر این سخن و خوف یافته بیکبار فوجی از لشکر گران جوار سپاهی حمایت پیش آمدند و حاجی پادشاه را که متذکر شد و در خدمت پادشاه صاحب تائید اوقات گذرانیده بود و همچو پیاده را اگر فتنه معروض تیغ تیز گردانیده و لاجرم پادشاه خسته نیم بیک نفر اثر داشت و در آن کورست خان از غرض و آنچه اذیت نصرت نشان روشن راز در مغروران بود تمام مردم طاع و باقی انداخته و قاصدان باستان سلطنت ایشان فرستاده و اظهار طاعت و فرمانبرداری نمودند و بیک شمشیر لایه هم رسال داشتند و او بآن وادان بر روی و در کار خود گذرانید و چندی در آن خضره و پیشه و در آن و سوداگران همه قند غنی بسیار بار دوی نصرت شکار شدند و در و باران شبیه و سوار وادان شد که حکم صراحت گرفت و در آن شام با جمیع اشراف اعلی رسید که در و اسن کو شد و در و غایت که آن را از کینیت کند و جسمی از غنای حکم کرده و در آن بطون عودیت پادشاهی در نیارده خدام درگاه بهر احتشام متوجه توبیج انجمت گشته چون نواحی انحصار مطلع و آنچه در ظاهر شاعر متوکلان غنای از در فریغ و بیاضی زدن در آمدند و خواجده صنی را و سید ساخته از برایم گذشتند و اسم اعجاز بجای آوردند و عفو پادشاه بر شمل حال غنای بکشته رایت ظفر است بصورت سر قندار حجت بود و در آنک قتل کرد و نواحی باغ میدان است و قول احوال واقع شد و در آن میان جمعی کثیر از مردم رعیت و سپاهی از شهر بیرون آمده تا بل محله حجب که نزدیک مشکرا که پادشاه بود و خان با کینیت مذ و حال آنکه عازان و ملک پادشاهی و در آن زمان غافل بودند و مستعد احوال الت بیکار گشته بودند و لاجرم اندک ششتری روی نمود و همه قندار سلطان اعلی با باقی را اسیر کرد و غنای بر دوز و زکریا پادشاه و توده سیر از آن منزل انصفت فرموده و سرالک قتل نزدیک آب کوک محلی نصیب خنایم با ظفر نیک شد و همه قندار ان مقصود نمودند که پادشاه و از فراتور خیال راحت آن منزل انعتقاد فرموده بنابران مردم غران از روزه و از تخراده بیرون آمده متوجه اردوی نصرت نشان شدند و تا بل محله حجب رانده و هم قتل بباران شدند و سپاه پادشاه نیز به همین سبب مرکب جلالت تیر سخته بر مخالفان با غنند و بر خمنان فتنه انگیز و سهام خون ریزان را و روستای خضره غار ساختند و گرد میدان نیز با و جملات کشتن کرد و رسید و حصار و خورشید را سیر کرد و اینده شجاع تیغ و قیصر خیمه ها و در آن جوش در اجزای ساخته سخن است یکا دسنا بر قندار ببالا انصار بطور رسانید و عاقبت شایم فتح و نصرت و با جوانان موکب پادشاهی را معطر گردانید و لشکر مقصد عثمان بصورت شهر فتنه و جمعی کثیر از ایشان اسیر کردند که فتنه و بغیة لطایف الخیل نجات یافتند و از جمله گرفتاران کی می شکست و در محافظ و دولای و دیگر کار در حوز و در محله قاصد غیره چنین بر بود و ایضا دیوانه عارف و کل قانون که از جمله قاصد سر قندار سر بردان تو بودند و در آن روز اسیر سر قندار شد و بعضی حاجی پادشاه و همچو پیاده گشته گشته و بعد از این کشت و یک لشکر سر قندار از روی بدست شهر بیرون نماند و لشکران پادشاه لیر شده تا کن خندق بر قند و غلغان و کینرکان شهریان را و لاجرمی گرفته و در آن شایع آفتاب عالم را از اینج میزان تحمل کرد و در حریف خریف آغاز دم سردی نموده و دست تاج باغ و نشان بر آورد و پادشاه با امر و سر سپاه و در باب یورت قشاق کوادیم مشورت مقدم رسانید و خواهر کلکان بران قرار یافت که آن رشتان در مقصد خواجده ویدار و زکریا که رانده و در او بل فصل عمارت بار و دیگر سر قندار که در شایع غنای بطور رسانید آنجا کوچ کرده و لشکر کینیت فتنه که در و از این رشتان بجا یون عیبت نیز از گردون شد و در آن واجب الاذهان مباحث قور و با و کینیا و در و در آن جهاد کشت و فرمان بران حبس لغویان نموده

در تاب آورده نظر برادر بر بزم غلامی پیش فرستاد چنانچه تفصیل این احوال در محل خود مذکور خواهد شد نشاء الله تعالی و گزینش سلاطین
محمود میرزا بابا یکم سلطان خاقان منصور و علمید بساط نشاط و سحر و جش و سرور چون خاقان منصور در انگلستان
فتح و غلبه گشت بدین احوال میرزا بجانب جبال خود گریخته بساط نشاط و جلال در نوشت و حضرت خاقان در انگلستان سعادت را از زمین جدا و مصلحت
محمود میرزا دانست و بر رعایت و تربیت او پرداختست آنقدر که توانست و در روز و شب نسبت و محترم و بشبان مجلسی در رعایت محبت
و عظمت آراسته شاه زاده را بر بارگاه جهان پناه طلبید و با شطراص محاکمات موردی حاضر فرستاد راستی داد و باز در این گریخته از دود
شاهی امیدوار گردانید و قسمت تابعین را محکمت طلا و زریب و زینت داد و با تمام اسب و زور و احتیاج دیگر تعداد و در کتب
اعلامش نهاد و در زنجیر سلیم نام مذکور موجب فرمان واجب الادان خدیجه یکی آقا و سایر محکمات شیان تنی حضرت جبرایق از فرط
سلطان محمود میرزا بابا یکم سلطان که جسته کشته حضرت خاقان بود و از سر عالمه بابا انچه در وجود آمده بود از اردوی جاپون بدست
براهه رفتند و در در مجموع دوی العقده شاه زاده نیز بآن مله غرامید بخت مستند آریان دولت خود استند مجلس عقد و کج کار
و در روز یکشنبه سوم همان ماه سادات و قضاة و اکابر و اشراف در باغ زراعت مجمع گشته خباب شیخ الاسلامی مولانا بیگلر بکلیه
الافتخاری در ساجی که نامده نام شاه زاده محمود بود و آخر سعادت اشراف سلطنت بابا بابا میرزا بروج خلافت عقد بست و چند روز
سور و سرور و جش و حضور و مباحثه سلطان محمود میرزا در عین نشاط و کامرانی آن محذره سزا بده خاقان زرافه فرمود
بود دست ساقیان بکندار جامی باده و شکو ارجح کرده و در شرفات جبراهه عشرت نمودن شراب نام نظر ارباب راکب و ادب
ذی شاه زاده باغ میبخت و صنعتی خوش الحان صوت دلوار گوش بهیضه سار ساینده بزبان حال میبخت نظم ساقی بنوا داده
بر اقرب و بزم ماصوب گو که کار جهان شده بام مادر پیا لکس رخ یار دیدیم ایچ ایچ خیر زلدت شرب بدم ما و سلطان محمود
چند که در غلال دولت و اقبال خاقان بنوده جمال و رعایت جا و جلال بگذرانید بعد از آن یاد و ملن لالوف کرده با فوجی از سلاطین
پناهمان عنایت بطرف او دارا الهه صفت گردانید چون حکید و قندار رسید میرزا شاهی آقا که در ترویر نموده و رسول رسایل متعاقب و
متواتر زده شاه زاده فرستاد و خواطرات و افتخار کرده آنحضرت را سلطنت محکمت موردی بشارت داد و میرزا سلطان
محمود بکندار افتخار بکثرت فریب یافته بقدر شرافت و او طریق اعران نعمت مسکوت داشته جهان پنا آن قره العین سلطنت را شتر زده
و با معبود می از طراز جانب برف کس فرمود تا در پناه دولت سلطان علی میرزا امیر سردار سلطان محمود میرزا بیا بر افتخاری که یکدم
خاقان منصور داشت نوبت دیگر بجز سان شریف آورده در پناه فخره براهه اوقات میگذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت
خراسان را تسخیر کرد و چون آن گیتیستان غیر از سلیمان و لادامیر متورگورگان شد خاقان بدعا داشت سلطان محمود میرزا را بد با منی میرزا که در
سرخ جو سپرد و با ماش و وراشید ساخته بکرم سلطان را بقیه خویش در آورد و آنحضرت و شاه بهمدان سال که دیده میرزا سلطان محمود را
بیشتر شوفا فی از غلبه شیبانی عامل ساخت از نیت فساد و عقب قتل میرزا بانیست که اگر وقت توجیه میرزا سلطان محمود براهه تان آن
در حصار حکومت چو بنویسند بخت گردانید و بطایف الحیل آتش زده بلند عمل با بکشت آورده در باجم شمس و تنهانه شد
رسایندگان از وی استقامت در ولایات قندرز و جمان و بدیشان و زنده و حصار دمان حکومت مشغول گشته تا وقتی که رضی بکایت آید
بر زبان خوار و بگذشت نشاء الله تعالی و قدست ذکر مصداق حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا در آنجا که بدیع
الزمان میرزا با اتفاق شایع بکشد از دود و بایجاب انگلستان ایغا نموده امیر دولون را بخواه و در سلیمان و ولایت خوز و بنا
بان بدیع الزمان میرزا از انگلستان بطرف برسین شتافت و از آن جا عنایت بصوب محکمات میرزا دولون یافت و در محکمات
شاه زاده در اشتغال نموده بجهت ذوات محبته صفات لوازم حمد و ثنا متعالی تقدیم و بخت بدار گشت آن حضرت شلال با جمیع
قند بار و زمین و در و خور و سا و توکلت مسرعان با ظرف و جانب روان گردانید و بکشت زده فی لشکر بسیار ذلیل چون خلیل

با و شاه بی راه سخن داشت چو به استخاره بکشید خرافات صیغیر فرستاد و چون میرصادقی صغیر میبند رسید چو محمول مولانا علی محمدی روزی چند در آن مکان
 متبرکک ساکن گردید و در آن ایام حیدر خیر میرزا و امیر شیخ احمد بهیله که حسب عهد بنده بر یک است میرزا باور در فتنه بودند منهدم مآب را زدند و بی
 مغرب حضرت سلطان با سالت شاه راده و امیر شیخ محمد اخته اسبان را بهور و لغایس اجناس نزد ایشان ارسال نمود و ابوالعباس علی بن
 بروی سایر عاصران آن عمر که کشود مقدار آن حال مولانا علی محمدی را در وی میبایون مارا ده اندر دو خان منصور کوفی و در مومن آنکارا خضر
 او شکی نبود لا علی محمدی خضر نوآب کامیاب رسانید خیال تو به الفایض بیدایت کامیاب بخت که مبارک بود صبح آنجا که در جوار حیات
 حاضر فیض یافت و مقتضی آنست که این مجلس را بهر آجابت معنون دارم آنچنان در اختیار این مغرب مبارک استیثان طریق شرط هست و چنانچه بخواهد
 حقانی مانی واضح خواهد بود در این اوقات بواسطه تو آن فرات بمبارقت و کتب در ولایات عراقین و آذربایجان عربین در میان است
 که مزیدی مانی بآن خصوصیت آنکس است و دیگر بلا نظر رضای خاطر اشرف علی ابن عربیت را موقوف داشته بدین باب شریف آورده تا بعد از
 خجسته صفحات تازه گردد و بهرگاه حضرت بنیت طریق بچشمین بود و دعوت فرماید آن حال کارم اخلاق بیع و بعد بگوید و چون آن کتاب
 مرغوب حیات اسلوب بمطالع علم بی نظام الدین بکشیر رسید با بقیا و رشید فاضل جهان و آنجا که سعادت انتظام طریق مشهور است
 مجموع با جماعت تحقیق اللفظ و بعضی اصلاح دین و دولت در آن دانسته که انتخاب محبوب اردوی مغرب است و بفرماید و نویسم و سازد که سیدان خانان
 و ابوالحسن میرزا صورت صحرا روی بنیاد علی بدام مغرب حضرت سلطان را و ایل فضل بهار رشید حضرت امام عالی مقام که بهر دست
 جهان روان شد و بعد از محمول بکند و حسن خیا معلوم کشت که آیات حضرت آیات انظار بهر و حضرت که بود و آن حضرت است و حضرت
 آنکه چون مدت محاصره بکشد و هر سه چهار ماه امتداد یافت و یک فرسخ و فیروز بی در آید و مرا که رشید حضرت خاقانی مایل به مبارکت است و چون
 نیز از طول ایام قهقاری معلوم شده و قاصدی نزد بزرگوار فرستاد و امیر نظام الدین در بعضی از طلب نمود و حساب امدت کامیاب
 الحکم میرزا رشید شاه بزرگوار و بگوید که اگر خاقان حضور از میر برین در گذشته عثمان مراجعت بصورت دارالسلطنه براه انظار و بدین ترتیب
 مشکش کرده روی تو به بایشیر بر خلاف صیغیر و آنکه آورد و امیر در ویش علی درگاه عالمی که بازگشت بجن ابوالحسن میرزا ابو العزیز است
 و مجلس شاره در وجود آن فتنه مومنان باین جانب هر چند در حرکت آمد و در منزل باز نماند و بفرستاد که باطلات شاه را فرستاده
 الطاف خصصانیت و بعد از دو سه روز بوقع مضطرب و کشتی مرا با بعضی الاوان از مغرب حضرت باری خواججه عبد الله انصاری قدس سره گرد
 حضرت انصار بطرف دارالسلطنه براه طلبه خاقان حضور فرستاد و امداد که شمار محکمات کن تو نقل داشته باشد بر التماس کفر فرماید بفرمان است
 معروض است آنجا که ثابت تأیید انتخاب محکمات فرخه آراسته شرف اجازت از آن داشت و امیر بصورت بصفت صافی صمیمه بکین حضور داشته و
 سادات و اکابر مشایخ و قضاه و علمای و فضلا و اشرف و اعیان دارالسلطنه براه را در سر مرا فضل امانکاره که جمیع سعادت و امانی بستم
 نموده بیدت مقامات بر جاده و روشی و گوشه نشینی از این استقامت جست و کلی تمیز بر تو بچ و بفرستاد که انصار بصورت داشته ارباب
 و طایف و عدا ام تمام فرج انجام با مضاف انعام و احسان نوازش نمود و در راه درویشان و مجاوران را در خدمت نشان در فرود
 و فرستاد که شمس سلطان احمد میرزا که سا اهل بکلم آن پادشا مطهر کوار و دارالسلطنه براه حکومت و دار و علم نمود و امیر ناصر الدین عبد الحاقی
 امیر احمد میرزا و شاهی علم عربیت بهر جهت بر او آراسته و اصحاب آن صاحبان چند ستم بر اسم تعزیت و سوگواری و اطعام و انعام
 و کمالات کلام حضرت باری بر داشتند و در طعنان امیر خسرو شاه کرت و دیگر و میان کشته شدن نظر بهار در وحید رفتند
 در آن نشان که خاقان علی بکام در طاهر بنوشته بجا مرده و بچشم میرزا قیام نموده امیر خسرو شاه حضرت بنیت داشته و با سببی نهایت بکند و
 قبل از اسلام بیخ تو بهر نمود و ابراهیم حسن میرزا با بخت لشکر طاهر عزیمت رعایت کرده در بخت کشت و بچشمی موجب مزید جرات خسرو شاه
 جنود فتنه در ولایت اندوخته و میرزا خان دست بعارت و تاراج بر آورده و در گردنه اسلام علی غنیمت است اخراشته از روی بیانی
 با هر محاصره و فتنه چند روز از صبح تا شام اندرون و بیرون شهر مبارک را بهرام قهر ابواب حاکم و عدال بروی که میگردید و بدین

دکست

بجمل

نیرنگ تاشه ننگ در دله بر آخته و رافعا و اعدام که بر کسی نمونده و احیایا با همدان ننگ را بر ایتم حسن میرزا بای جلالت از قلعہ بیرون میزد و بعد از
بیخ و بن در وقت نین در لایم جل میرزا سیدانه دارا بخشه دوزی اجانب بر خروشا فطربا و دیگر نوروز سار سار عثمان فعدو و عثمان را کشتا و کشتی
جانبش کرده و نیکو کینا خدی سید و اطرط را بر ایتم حسن میرزا میرنگری بر دی پاچی اشتر بیرون فعدو متعوض و عثمان کرید و بن جلایم جل از قلعہ
صعوب دست داد و میرنگری بر دی فطرافت و فطربا و نیزه منده عثمان سبک خروشا داشت و میرنگری بر دی و ارفعاب بود و متناظر
رسید و او با کشت و کشیکین اینا مام تمام کرشید و اینا بیوان ستم خوان حاکم کرده میرنگری بر دی بنانید و یونی تیج ختم بر دیر و فرموده بیک ضرب
حسام فطربا و از ارشیت نین بر روی یمن انداخت و در تخم و در تخم او با تمام رسانیده دوست کام عثمان کون کردن حرام بجانب قلعہ مطوف نشا
از وقوع ایجا دگر خروشا و دل نگشته شدند و مردم بخ پیخته و قوی خاطر گشته با بر ایتم حسن میرزا نسبت با میرنگری بر دی صنایف الطاف تقدیم نشا
و باغها باسپ و زر و قلع مختی آن بنده بخان و دران با خوشی و مسرور گردانید و قلعته دوقی که خانان حضور از نو مراجعت فرموده در حد و حد
بود و بر خطبایان خروشا و حاصره بلخ اسامع بود و لاجرم نیز از تخم معصوم را با میر معربک و دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبل اعجاز متوجه بلخ گردانیدند
و موبک حضرت نشا بخا شبایشان در حرکت آمد چون خروشا و بر توچه آن دنا و حالجا و وقوف یافت اعدام ثبات و قرارش منزل از نشا
بطرف خدر نشا داشت و تخم معصوم میرزا کیفیت عالی را بچکاو خود داشت کرد و فرمان واجب الاذعان بخت نهاد پذیرفت که اینرا فخر این
عربک بچکاو که با بر ایتم حسن میرزا باشد و تخم معصوم میرزا موبک بتایون پیوید و بعد از آن رایت عالیست بر بلیاق با و علیش خامید منزل
با با خاکی سبک فخر گشته ازین خدمت بتایون غیرت سپهر بوقیون کرید و درین نشا امیر حمید رانزه امیر خروشا و بدکار عالم بنا و مید و دست سیاه
خاقانی بسیار مذکافی اورا در روز ویدجی از حال امیر حمید رانکه و سپهر سید فافو که سلطان سعید در سرخس و راضی نمود و امیر سید قاقان امیر
علیشست و امیر حمید بطبع طبع و حدت دین و حسن صورت بود و نور شجاعت از سایر امیرا و کان خراسان نمایان نام داشت لاجرم خاقان حضور در
اول حال اورا منظور مرتب گردانید و در سلاطین آن شان خلافتش با این نظام داد و در آن اوقات که امیر علیشیر مالیت و ولایت اینا
سرا فرزند و او را بهر دهره بخوشت که منصب حکومت آن ملک را بوی گذار اما امیر حمید چنانچه سابقا مطوک گشت و در قبیله که رسالت اینا
جرحان بهر دهره بود و بواسطه آن رجوع نخعی غیر واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده و او اخذ و عقد شد و چون از آن قبیله بخت یافت ازیر
عازت استغاثه نمود و عباس قندری در آمد و معی کثیر از آن طایفه سرور پی و نهاده میر حمید در عازت سر حیدر ایمان که نزد بیک اجداد
و اعلیٰ منزل کرید و یکدو نویت باز را بهر دهره فافو را در آن چند روز او جانس بسیار را یکدو و صغار روزگار را فافو و همدر
صرف فعدو دران و صحرایان خود فرمود و آنجا و بقبله اسلام بلخ رفته و بر ایتم حسن میرزا بنظر اشغالی در وی گزشت و امیر حمید در آن غلبه
موقوف شد و جمیع مقامات آن بعد از اینش خود گرفت و در آن روزی در ویش ویشی که در سلاطین بل سلوک نظم بود و بر ایتم حسن میرزا نسبت
ارادی نام داشت و متعطف آن روضه نبشت اما قدرم بر خیز فرمود و بی ارانکه امیر حمید رانکات طاقت نماید و از بعضی الاوراثات و بعضی
خاطر حمید رانکه کران آمده خدمت آسانه فیکره فرمود و در ویش ویشی که گرفته و دوست کفانی را در دوزخ بخت تلخ باز و اقله بنا علی هذا البرایم
حسن میرزا فعدو آیا؟ امیر حمید کرد و او را بیکر بکینه روی فعدو را و در خروشا و سبب با و لو از تخم فعدو دیگر مقدمه رسانیده و در وقتی که از
طایر بلخ رفته فعدو زرفت و او را بر ایتم حسن میرزا بنظر اشغالی در وی گزشت و امیر حمید در آن غلبه
موقوف شد و جمیع مقامات آن بعد از اینش خود گرفت و در آن روزی در ویش ویشی که در سلاطین بل سلوک نظم بود و بر ایتم حسن میرزا نسبت
ارادی نام داشت و متعطف آن روضه نبشت اما قدرم بر خیز فرمود و بی ارانکه امیر حمید رانکات طاقت نماید و از بعضی الاوراثات و بعضی
خاطر حمید رانکه کران آمده خدمت آسانه فیکره فرمود و در ویش ویشی که گرفته و دوست کفانی را در دوزخ بخت تلخ باز و اقله بنا علی هذا البرایم
حسن میرزا فعدو آیا؟ امیر حمید کرد و او را بیکر بکینه روی فعدو را و در خروشا و سبب با و لو از تخم فعدو دیگر مقدمه رسانیده و در وقتی که از
طایر بلخ رفته فعدو زرفت و او را بر ایتم حسن میرزا بنظر اشغالی در وی گزشت و امیر حمید در آن غلبه

فرمود تا قاهره و کورکبا یون را بنده آواره ساختند و سوران را خسته رایت اعدت آفات را فراغتند و باین طریق از آن دره سپردن آنکه چون
 ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا بر آنچه علم ظاهر می یافتند و بعضی دانستند که خاقان رستم ششم برادر کوه بیکر نشسته و میان بهت بغرم و نرم و بیکار چست
 بسته در آن ایکنان افتد ایشان را یافتند ششم بطریق علم خاقانی و دیده بر یکت از آن دو شاه زاده خان فراد بر فی یافت ابو الحسن میرزا
 بحسب معرفت و یکت میرزا را راه استرا با پیش گرفت و چون که نجیکان سپاه خاقان چنان کفایت و انصاف نمودند تیغ انتقام از دنیا کم کشید
 بادر کورکبا روی مهر کرد و زنده و شاه را و کوان را عاقبت بخود سالها خانه را مراجعت کرد و خاقان منصور لوازم محاربه و پادشاه محمود مرعی داشته
 صدقات و زنده و متجهمان رسانید و در باره حاجاتی که در آن محاربه را ثار و لوازمی ظاهر کرده بودند اوقات فرمود و قضاها با طرف ملا و
 خراسان روان کرد و ایند ذکر نهضت همایون خاقان عالی مکان بحسب جرجان و مساعدت نمودن و در مراجعت
 بواسطه طغیان میرزا بدیع الزمان از آن زمان که محمد حسین میرزا استرا با در آن خطر حسین که در آن تیغ خود و پیوسته حال بود بر اعدت
 صواب گویان خیر کجا یون بود تا بواسطه مواعین نوع که در بلاد خراسان وقوع می یافت اندک اندک از تیغ قوت جعل می آمد و بعد از محاربه معلوم شد
 که یکت میرزا استرا با و شافت و میان برادران مساعده محبت و انس و دلپذیری یافت خاقان منصور مظهر لوازم محاربه را در دست رستم داد و روی تو
 با سر اندام داد و آنچه محمد حسین میرزا رسیده شاه زاده اسباب اضطراب از سر گذشت و با یکت میرزا و فوجی از خواص امر طریق مشورت
 مسلولک داشته و توجیه کنایات اب انوک و میان را که اکثر حد گذشت و در آن راه و یکت میرزا را و دو بار بار در او غارتید و بطریق خراسان
 غایت نمود و مانند شیر خیمشاک بی ترس و با یکت مجد و اولایت در آن کفایت عالی ابو الحسن میرزا اعلام فرمود و چون این اخبار بر عرض خاقان
 جمعا افتد از رسیده نشان حکومت مشهده قدس را بنام محمد حسن میرزا نویسانده زنده شاه زاده فرستاد و وزیران لطیف و محبت پیغام داد که در خبر
 تو حق و ایونت را بصورت مخالفت منحل ساخته با خازان بگویند نصرت نشان تو را مبعوضه و مقرر در آمد می بفرستیم و بعضی عطفیستی می
 حضور بر جویید و خبر کیش میم و ایالت مشهده مقدسه و توابع و لواحق بدان عزیز فرزند مخلص گردانیدیم باینکه که از آن کتاب اهل باقی داد و
 پیشانی او درین بعد لوازم حکمرانی تقدیم رسانی و آن ملک را باین مصلحت و رعیت پروری همور و آبا و ندادی کردانی و بعد از آنکه بخواهیم
 منصور و نور و کونین محمد حسین میرزا رسیده تیغ و مسرور نشسته به مشهده مقدسه شافت و قدم در دای قران برداری خانه و دیگر ادو می مر می که موجب نظام
 خاقان انتساب داشتند و به صد و بیست و خاقان منصور پس از این میزان در اصل خنده استرا با و این مقدمه باین عزت افزائی گشتن را درم ذات الهام
 ساخت و دره باز روزه و فوجی محنت بر مغازی آن متوطنان آن ملک گسترده لوازم رعیت پروری پرداخت در آن اوقاتا قاعدی اودار السلطه
 بر آه اندر او میرزا از الدین محمد ولی یکت باینکه میرزا خلافت مصلح رسیده و بعضی رسانید که بدیع الزمان میرزا با سپاهی بلا انتها بخواهی بهر آن شریف
 اود و در خان طغیان بر تعلق گردانید و اکنون در طغیان که در قبه خیمه و درگاه با وج مهر و ما به فرار داشته و با تعلق میر و اکنون آن عین مبت
 تسخیر ملک خراسان کاشته خاقان منصور چون ناخوش و نشان حکومت استرا با در محسوب مولانا شمس الدین علی شاه سندی مخفی نزد محمد حسین میرزا استرا
 داشت و کونین سنی از بیاضی سودمند و مواظبت دل سپید بنام شاه زاده روان ساخت و بسرعت برقی و به و علم مراجعت را فراشت
 بعد از وصول بمطهران نام ایلالت اولایت را بقبضه افتد از میرزا الدین شاه و کوچ کوچ میرزا در شافته حکومت آن مبدی و بلا تعلق
 بطریق حسین میرزا اود مولانا شمس الدین علی شاه را از یکت محمد حسین میرزا رسیده و فرامین مطاعه را بشاه زاده نمود و لوازم مستلزمات
 تقدیم رسانید و حضرت بادر که استرا با و در مقلطت ساخت و لشکر و جان را جمع گردانیده رایت تخت و عظمت را فراشت ذکر
 نهضت بدیع الزمان میرزا بغرم تسخیر دار السلطه میرا و در فتن بحسب مرغاب بعد از مصلحت و دود رایت
 طغیان ایت در آن اوقات که خاقان و فرمود ابو الغازی سلطان حسین بنابر جهت دفع محمد حسین میرزا عنان بکران بمحسوب استرا با و اینها
 داد سلطان بدیع الزمان میرزا انیشتان و امیر شجاع الدین و النون از دین و او را بر بیلاق خود فرامیدند و جمالی تسخیر ولایت خراسان
 کرده پاهای زاده و کور در و جانی را بجمع گردانیدند و بعد از تقدیم مژورت علم نهضت افراخته بخود و معدود بالایی ولایت هرا رود

۲
ابو ان
۳

چون رفت و اما ستر با پیش گرفت بعد از وصول مجدد و اولایت مخیر میرزا را هم بشمال بجا آورد و در باره برادر نوح اشفاق و اعطاف ظاهر
کرد و بحسب تقدیر مملکت دیر بعد از آن بایام مخیر میرزا برضی صید بنام شد و در کشت و خرید و نرسین میرزا بعد از تقدیم او در سوگواری و تفرقه
بر سر سوگواری نشسته بایام مقام برادری جت جوهر کشته انگریز انگریز هند آسمان بر سر دگر می و در کسیر و رفیق سیر قد را خود را
طنز لیدین محمد با برادرسه و جیان مخیر گفت میرزا جهانگیر آفتوا بعضی را مراد گاه سلاطین کنگو می کشیدند و از جوان کنگو
دولت میروید بنامند از اعطاف ظلم کشان بیک عنوان ایام حال ایشان بیک سختگی می کشیدند که در کار خود حیران مانند میروند
کسی مدینه زنی می کشیدند فی قند چنین باشد در اول حال ایشان بود و رفت و خیر اقبال ایشان ولی بنده آخر سر فرامی چو سلطان جهان
خان غازی غیر الدین محمد با دسای که مانند شوی و در پناهی حدیو کاران بر تهر غازی مملکت و قشت شاهر در کثیف حال غنیه آن
پادشاه سعادت بعد از فتح می کشیدند بود که بسبب امتداد ایام محاصره و کثرت و قحط حار و وسایل غیره قیام غایت خلوت و بی صنعتی
بودند چنانچه اکثر ایشان بجهت راضی و تقاضای مسکنات می نمودند لاجرم در پناه و مراد خان خطه جت نشان مراد و لشکران و پادشاه نافذ فرمان را
چیزی نرسید و جانی که در طرف دیگر قند بود در اندک زمانی خارج شده و خرج بکنان بایام انجامید و او را چون کرد که در حسی موجب فرمان و وجوب
الافغان حاکم بود و پسته از غایت سرسرت نقش قند انگریز بیضیه میرزا محمد بنمود و از احتیاج احوال ملازمان و موبک نظراتی خبر یافته زمانی قصد ان
بهر قند شده و اما و سپاسیان بسلطنت جهانگیر از ادوات کرده ابواب گز و ترویر بر کشاد چون کوچ و مصلحتان خطه فرغانه و دود و دود و
اعلام توقف دیرینه و قوافل ایشان می نمودند در شش اعلاص با نامل عدم و نه بخند و بیکت و دود و دود و با بدن او درده انبر قند که کشیدند و
خان قی و بدین قی و دار ایام بیکت و سلطان احمد بنی آن زمانه بود که تاجی بخوان می داشت و اجتماع فرادر و از اختیار میروند پادشاه خود
خضال چون حال را بنوا و دید و خواست قاضی را متعقد او را و چون بود و بوسیله سی روان گردانید تا با اتفاق در سکن آن قند کوشش نمید و دیگر تکیه را
بهر قند باز فرستاد بعضی ایشان را با دویب فرماید چون خواست قاضی بقصد رسید و بطلب آمدن با اشیع و در آن حسن رسید با اجتماع مردم فرما
فرمود و بعد از آنکه اکثر ایشان جمع آمدند بمواقت سلطان احمد بنی شاهر خان پادشاه ظاهر سخته و میرزا جهانگیر بسلطنت از کرده و
بایام سر بر می فرستادند و زبان به جرات می نمودند که چون در دار السلطنت میرزا محمد بن میرزا پادشاه سعادت در آمده و لای جان بنامید که دولایت
اند خان متعلق بدین جهانگیر میرزا گرد پادشاه خورده و این منس بد و جده حاجت لغو و اول که در آنو لا سلطان محمودمان چنین نوع کرده
و محقق بنامید و دیگر اکثر آن منس که سلطان احمد بنی و اکثر ملازمان در کار به پناهنده انبر قند با جان که کشیدند و در آن منس سلطان در شمول
بمیافت مردم دور و نزدیک و ترک و تازیکت محل بر صنف حال توأب با بر کاکا سلطنت و استعجال می نمودند و چون قاصد امر فرغانه میرزا
کرد و جانی که کشیدند بود و بران آورد و دایمی خانان در حسی که متفرع جهانگیر را بود و کشیدند و در شمولی و عیسان انضیان نمودند و لشکران به جان کشیدند
ایمانی بهر نو نوح و در محفل که موجب فرمان پادشاه منوثر اند جان بود ارسال نمودند و خطه باغیه در میان و توأب با کاکا بهر نو نوح
رسیده و در او لشکر کرده و از او نرسین بر دند که کشیدند و انصافه چون ظاهر اند جان ضرب خیام خدام جهانگیر را و مسالمان شد علی دوست
خفا که کفران حضرت پادشاه کنگو کشای حاکم خطه بود و اتفاق جزا جو ملا قاضی اطراف قند مصلحت سخته درستی جزا در کار می و تربیت
اسباب جملادار می می نمود و خواجوا ملا و در آنو لا مواسی بر شده میرزا کو سفند از خاضه ع و در میان لشکران با مصلحتان ایشان قست فرمود و چون
ایام محاصره بخت امتداد پذیرفت و قش قند از نرسین و سلطان احمد بنی آب نداشت و بیانی تسکین گرفت خواجوا ملا قاضی و والده و
حضرت پادشاهی بنی حاق و متوثر بر میل و سالیان میرزا فرستادند و بیالعه و الحان تمام التماس حضور و انحضو کرده غایت مخیر بجا می آورد ایام
داوند دمان با نامو او فاسد حصین بدین پادشاه و نرسین را را حاضر نمود و اعانه از صاحب تخت و تاج با خطا انجامید و در صی صعب ابوالشاه
برکشود و سلطان بصیبت در مقام بدافت ثبات قدم نموده بجزایر شش و زنان عارضه روی به خطا آورد و در ایام غایت نارسین قند
مصرعش کرد و در بیکت شانت حالت بنامید انجامید که آن روز دید و در محال حکم نماند و بر کس کار را بود و بیکت صحت آب بر لب حضرت

[illegible]

نموده بصوبه مقصد روان شد و چون بدشت رسید بوسی میرزا بلورم بکشیال سبزی افرموده روزی از مینا و عظیم و قیصر و علی را بر می گردانست و مقارن
 آنحال با نغمه های دشت بختی بر بندن خان با لنگر فرود آمدن بوقت دفع شیبانی خان گشت و بین الجانین صورت بحالت روی نمود و فرغ فرود آمدن
 بر صحنه بچراغیت فتح خان رفت و بر بندن خان بصوبه سنازل خود شافت بعد از آن شیبانی خان از بوسی میرزا اطلب و فاجعه که کرده بود و خود
 میرزا بنا بر عدم رضایه او بوقت اذیت خان بختی شیبانی سر بار زده و آنجناب بختی را اجابت نمود و یکدوبست میان او و کامر خان سلطان
 محمود خان بن مانی بکشت خان مقابل و محاکمه اتفاق افتاد و در گشت آخر شیبانی خان معلوم شد چنان بصوبه شیبانی انعطاف داد و از شیبانی
 برادر خوارم تو جبهه باز گشت و بین و وصول بواجی خواندم میرزا نصر الدین عبدالحمید قلی قزوین شاه که از قتل خان حضور و آلی انولایت بود و ساکن
 بوشلیش مرتب داشته و در طریق زندگانی بی سلوک نمود و شیبانی خان از خواندم میرزا بچراغیت کو از افرانچ کجا را شافتم میرزا عبدالرحمن خان سیستو
 خوش اول شرایط اخلاص و مراحم اختصاص بجای آورد و آنجناب محبوب خویش صبر قدوس و سلطان احمد میرزا مقدم خان را بوجوب از رویا و
 حساب جهان بانی دانسته بواب انعام و احسان بر روی و در کارش مفتوح کرد و ایند و غریب تخیل خوشمان کرده همان آن خان کیست آن بختی
 ناگشت کرد و بعد از وصول بکوالی شاه بختی شیبانی خان که بر او لیاقت بر مقرر بود و از میرزا سلطان احمد تو شستم که بصوبه بکشت کریمت و با سلطان
 محمود خان ملاقات نمود و در اوس دولت او بختی لاجرم سلطان احمد میرزا و بران شد و همان کریم بصوبه بختی رفت و شیبانی خان
 اندک زمانی در ناگشت بود و از آنجا بقلعه افری شافت و قلاع آنحضه و در استحکام داده و بغنائی رفت بعد از آن یکدوبست بر بندن خان
 زمره از سرداران بغنائی و بعضی دیگر از قلاع و بقیع ترکش کشیده قاصد به اتصال سنازل اقبال شیبانی خان گشت و آچون مقدمه چنان بود که شیبانی
 خان چند که فرمانی ملا و مارا را التماس خواند کرد و طلب بر بندن خان بجهول بدبوست و شیبانی خان فرصت یافته عزم فتح خواندم کرد
 بعد از آن وقت حاکم خواندم میرزا عبدالحمید قلی قزوین شاه که در کار خان عاجز و رفته بود و یکی از ملازمان خود را در خواندم گذاشته و چون شیبانی خان
 بواجی آن بلده رسید روزی چند لوازم محامه تقدیم رسانیده خبر قرب وصول میرزا عبدالحمید قلی و میرزا محمد ولی بکشت و میرزا محمود که همان خان منصوب
 متوجه کشت خواندمان بود و نشود از آنجا که بکر و در بلا بصر حاصل و در رفت و بایا بقیع نمود که اندک پیش از آن خود و میرزا محمد و میرزا
 و در فوجی آن بلده با سپاهی که از خوانسان آمده بودند یکدوبست در مقام مقابل و مقابلت تمام نمود و آنکار می پیش نهادنست و از آنجا که
 رفت و از آنجا که راه استراحتی گرفت و بعضی از خود و انولایت را تا بختی بصوبه تقدیم ترساک که در تصرف ملازمش بود و بایت تو جبهه افران
 بعد از آن سینه عاظمه خان سلطان محمود خان از اردا اسبق شیبانی خان باز گذاشته بخیل علی بصوبه بکشت رفت و مقارن آنحال در مقدمه
 بهو احوالی شیبانی خان قلی محمد رفیع خان و محمد رفیع خان را که در و در فشان بود و در خواسته بکشد بهر و قهر روز محمود و سلطان فرستادند و آنجناب
 بجهت صبران در راه مردم تاملی ملا و در کشتن دل بر ستاعت آن دو برادر در نهادند و از آن و لا بر بندن خان باغوا می میرزا محمد رفیع خان بکشت
 کشید و سنانی بصبران نشد بصبران بکشیال اندر دست داده و بکشت ناگاه جمعی که از کفایت آن نشان هجوم نمود محمود و سلطان اسیر کردند
 و قهر را بر بندن خان داد محمود و سلطان را بقسم سلطان که بصبرترین سلاطین ایران بود سپرد و فاجعه سلطان او را مقید کرد و ایند محمود
 از مردم صحت بصوبه حصار سوزان ارسال داشت محمود و سلطان بخیل فرصت یافته بکشت و وجود با و کوفه قی رسانیده همه اعلام کمال قاصد
 برادر فرستاد و شیبانی خان بدان کوه رفته و مارا در قلات کرده و آچون بجهت یکدوبست از شافتم و بعد از آن او ان بر بندن خان و محمد رفیع
 ترخان باز از خوانمید شیبانی خان و حصار از آنجا بختی شد و چند شانه روز میان محمود و لا بکشت ابواب مقابل و مقابل و مفتوح بود
 نمره داده از او ان حصار فیروزه کار سامان در کشت عاقبت بجهت کوی که از جانب سلطان محمود و ان باز رسید بر بندن خان بصلح رخصتی کرد
 و از طرف باز بر لکچ کرد و روی دیار خود آورد و بجهت خود و میرزا محمد و با ششم و بعد از آنکه کفر ولایت از آنرا حاکمان را سپارد
 خان برانسته شیبانی خان بکشت بی کفر و محمد رفیع ترخان بود و لکچ کشید و میرزا محمد رفیع کوب خان را استیصال نموده بدست محمود سلطان
 گرفتار گشت و او را باز بر دجهت کشید و او را بدست محمود و سلطان محمود و خان از آن حال خوف یافته باز از شافتم و میرزا محمد رفیع از شیبانی خان

جلیست

از شیبانی خان سنا ده جنه جو سنا ساری و خیر سیر سلطان احمد میر قند فرستاد و ذکر تو جه محمد خان شیبانی بصوب سمرقند و بخارا و مضرغ
شدن آن دو بلده به بنا بر شیت از دو سجانه و لغالی در سمنه و سنا که با خا رخا لغت و لا در سلطان محمود میرزا و پرتش از احوال سمرقند
و بخارا گویند محمد خان شیبانی از سید علی و خیر ملا و مادر المیر که ده باغی از اهل طالی و سوسای سراسر شتم و خیران به اجابت سمنه کربا
سلطان علی میرزا چون طاعت محمد داشت و در شهر شمس بند به تبت بر سر حکام میج و باره کاشت و خان شیبانی در طالی سمرقند قنده و خرا که
بلند ساخته قریب ده و در دکن و در دیه انگه و چینی کشته اند و لیران نزد یکت بدر واده خیرا ده رفته و یکین کی خیرا و جوی از صاحب بسات به شیت
فرستاده از سمرقند طایفه از اهل سجدت و بس از سنا بی و عوام الناس بیرون شاسته و برادر بکان حمله کرده و دوا ایشان از سیدان سیر خیرا
گرفتند و سمرقند را از کوجو با غنا جضاء صحرا کشیدند و بعد از آن با دوان موکب شیبانی خان از کیکه به پروان آمد و بخارا خان را قتل و غنای
از ایشان را حسب طایفه و شیبانی خان چون بجایگاه را برگزیدند و مراسم قبل سبب در درو از خیرا ده معتمد هم رسانید و طوف و دراز
چهار ماه شست و در آن مقام نیز طوایف و تبت و سیر و با خه را به سمرقند طایفه و مضرغ و مضرغ را بصوب اردوی خود مافت بخارا
انکال از خیرا ده و اوله تو حیدر ملکوت بدر که خالی رسید و پس از آن در آنک سعادت بسا طوبی بر عرض سنا که حاکم بخارا محمد خیرا خان فرستاد
ده هزار پاداه و سوار جمیع ساخته و مصلحت اید و سلطان علی میرزا است حضرت بد بخا تب افراخته با بران محمد خان از طالی سمرقند کوی کرده
روی بطرف سمرقند میرزا محمد باقر آورد و در نواحی قنده و نوسه منی لایس بر جلی صعب و قرح یافت خبات حضرت قنده سنا بی خان از قنده و مضرغ
مخصوص کرده و امیر محمد باقر از کوش بر جلی نوسه میرزا محمد باقر و نوسه و در آمد و اور بکان شیت خرا و ان گرفته محمد خان تو حیدر کاشت و بعد از
با خان حاضر و محاربه نمود و سنا بی سده و در شهر را کاه داشته و روز چهارم مولانا محمد علی خاوری را به پیشکش و ساری بیرون فرستاد و با غنا
و انقیاد رسان گشت و اما غنای سنا بی و شفاعت جناب مولوی غفر اقیقت و شیبانی خان از سمرقند تمام بخارا در در کشت و سعادت و مصلحت و
مولی و علما و اشرف و بابای از شهر بیرون شاسته و به شرف و سوسای سعادت یافت و خیرا ده شیت و محمد خان محاسب حکومت آن بلده را با میر محمد
مصلحت مولوی روی تو حیدر فرستاد و پس از وصول بقنده تا نکت قاصد امیر محمد صالح از بخارا رسید و عهده دانی رسانید مضمون آنکه امیر محمد باقر
از قنده و نوسه میرزا محمد باقر و سلطان علی میرزا محمد باقر و سلطان علی میرزا محمد باقر و سلطان علی میرزا محمد باقر و سلطان علی میرزا محمد باقر
شیبانی خان بعد از استماع آنچه بخیر خان را محبت بخارا منعطف گردانید و امیر محمد باقر که دیکت در آن نواحی رسیده بود بطرف قریشی بدر کرده و خان شیبانی
طایفه سیر را در کلا م نظر اعام ساخته حکم فرمود که لشکر آن تمامی اموال و جهات متعینان از قولایت و احوال سبب و تراج کرد و اندک لاجرم
با شغال سیران عظم پیدا و اشغال نموده و در اردو با غنا بار و رفته و در خان عدوان با وج اسکان رسانید و اکثر بخاریان را تالان کرد و ندیک سنا
خان خیرا شیت شهر بخارا فرمان داد و تمام حکومت بخارا و قنده و افره و جوج و محمود سلطان نهاد انگه و کشت بستانه و لشکر و خیر
سفره نگه و با غنه و سلاطین و اعدا شجاعت امین و فرقه از سنا بی و اور یکت و مولا آن تو حیدر با بران کده فاخره و سعید و شهر امر او را در
میان گرفته قنده و خرا که و سر پرده و باره با چو ان کوان رسانید و چون میدانست که سیر سمرقند بخارا شیت سنا بیان هم با کوجو
وحیده و فرزند سنا و در حال آن حال سیر کجا غنا و در سلطان علی میرزا بسبب غت عقل خرد و کشت مثل و جلال شهر کجی محمد بطریق بنای کجا
ز و خان شیبانی فرستاد و بر بان بخت و استقامت بخارا که که حضرت خان قول ناید که این جیغیه را بعد از اوج و دار و من که خدمت برسان بخا
میت و در او سمرقند امیر کاشیم و سیر خود میرزا سلطان علی ابلا رست آنحضرت ارسال میباید سمرقند را که به کجا و خان سار و ولایت را بخیر سیر
در اندک سمرقند با سلطان علی میرزا سنا و در شیبانی خان از سنا بیان و انست که غنای سیر جروس قح و مضرغ و از غنای سنا بیان و انست که غنای سیر جروس قح و مضرغ و از غنای سنا بیان
مضرغ سمرقند و ابراهیم و سیر بخارا که دیکت کتب بخا که از غنای سیر سنا بیان و انست که غنای سیر جروس قح و مضرغ و از غنای سنا بیان و انست که غنای سیر جروس قح و مضرغ و از غنای سنا بیان
انگازده و سیر سلطان علی از سنا تمام لغت شیبانی خان و در کده رسانید و حال آنکه در آن اوان میرزا سلطان علی کجا برده بود که با غنا
اولایت آنها خوا جرتب الدین کجی خاطر بران قرار داده اند که حضرت پادشاهی را میر قنده و در و بر سنا سوری نشانند و در طالی محدث

[illegible]

عاشقان در محافل آن بلده جنت نشان بقدر امکان سعی نمود و شبیانی خان در تصنیف مضمون گوینده در افتاد و امر محاربه از خود بخیر صحت
فرمودید و در آن شب با لفظ و غلاطی یافت و آتش جمع کانون درون مردم سوزانده و فرو زاشت چندی که جز غرض سمنه غرضه که بر صبح از توبه
برمی آمدند بزم نهار بر کرده نمی افتاد و در هیچ خانه و کاشانه که واداده بود و کوه و دره و سبزه و وصول این جماعت دست نمیداد و گشت و رفتن نماند
کسرت احمد و غفار غزل و جود و باید گشت بعضی از مردم محتاج از گشت سبک و کر به بدل از عیال اصل کرده که از علاقه و حرمت و در گشت
نمره از امر و کلاسران از بزرگ و دشمنان عیال اینهم میسر نمیداد و طایفه جوانی خشک را ریزه کرده و تراشیده چوب را سخی در آب کد داشته
عاشقان پستان میکرد و در اوقات محاربه چندین فوشت پاوشا میگذرانست زو حکام حراسان و حصار دمان و قندوز و بلقان و غوغات
الجبلیان فرساده و کلمات طبعیه و کلمات مانده و در اسباب اهل اهل انوار و کجاسیغریا و نرسیده لاجرم سمرقندیان قرین مایل و حرمان بیکت و دو
خود را از پنج و باره انداخته با روی شبیانی خان می پیوستند و او غیور مردم شهر دارنده و نوا می غافلان نزل کرد و پادشاه صاحب تابد
در برابر آمده و کوی بیابان قبه بارگاه منع گردانید و کرامت از گشتن حضرت پاوشا پسلیان مکانی بار و دیگر سمرقند را با بوالفتح
محمد خان شبیانی چون حضرت پادشاه اسلام با جز و دیگر دینت محاربه صهارت نمود و معلوم فرمود که بواسطه شورش و غلام مردم و جدا
بدل عیال و هندوستان را از پیش بسیار دارند و بحسب ضرورت نفس مناجات اعدا بجهت سیر یک زینت صحت چنان نمود که چندی که دیگر مابرونکا سیرت
که در سراسر دوان بلده و بار از گذشته علم حضرت بجانب ناسنگند بر او از دور و او را ابل سیرت چنانچه در شبی که از غایت طلعت آواز را که غلیغ
علمی نمود و بخیر چه در روشن ملکات چنانچه پاسبان و نابو پادشاه غایت محمود و پنهان خواجه ابوالکرم و بعضی دیگر را عالم و قریب صاف نمود
سعد و دانه از دروازه سمرقند میران رفته روی بوجه ماند جان و او در دمان راه جدا یکمیرا که سعادت از بی دروغی و سطلان محمد بن و ملافت
پادشاه که درون محل انست و در جانب اید جان رسیده و شرف فضل اهل برابر برادر بزرگوار دریافت و ارفا تم شربت آب عطا و پادشاه سپهر اعتقاد
اصغر یا محمد حشده انوار شرف و عظمت و روجت احوال یافت و چون پادشاه با تحقیق در عثمان حمایت مملکت الملک علی الاطلاق نزدیک
مانده جان رسیده و صوفی انجا میسر که بواسطه و غوغی و عثمان سلطان احمد بن علی در آن بلده حضور نیست نارا ان عثمان بکران بجانب ناسنگند
سلطان محمود خان و البته خان که احوال آن سمرقند دولت و اقبال بودند مقدم تر نفس را با قدم اعزاز و احوال استقبال نموده و در لوازم رفت
و عیادت ابتهام فرمودند و شبیانی خان را که رفته اعدا خری قی سمرقند میسر گشت و در اکثر اید ما و را الهذراست استقلال استبداد ابرافراشتن
استیصال اهل اقبال امیر خسرو شاه و نتیج صهارش دمان و عثمان و بدشان و قندوز و بلقان و روج خاگر گشت علی العاقب و التوالتی اسباب بدین
وزیرت را عیادت و تاراج انجا نمود و مویزیکر دید و با دحل اطلال جان بران قتل و اسیر و ختمه از احوال قتل و مویزیکر میسر ساند گفت
در میان بعضی از خود شپهر و قلمون و در آمدن کابل بختیختر امیر محمد تقییم ارغوان چون بقضای کمر کرد که کل بی باک
لا و جهل و حکم و الیه رجوع و دوام خاتمه داشت چون قادر که نیکو است و استحال و احوال از دنیا و دوان لازم و دوجت فرمود و هیچ غفلت
در هیچ سکون در شورش سمرقند و ستمه میرزا ان بنیک بن میرزا سلطان ابوسعید و ولایت کابل بخیر را مغفرت خداوند و جرم کل پوست و میرزا بزرگ
عبدل اراق حاکم آنجا که بجای پدر بر سرند فراموشی گشت و بسبب صغر سن پادشاه در میان امر و ارکان و دولت مخالفت اتفاق افتاد
بشیرم که زکریا سراجی نامی هفت جوی و کفی از این شپهر بود که در و امیر بوسف محمد بعضی دیگر از امر از شهر برون رفته و صفت که و دانستند صلیح
دید امیر که بشیرم که در دوان خانه سلطان نشسته شکیبایی با سیدم در کل بختیختر کابل و رفته و بر سرش تاختند و میخواستند ازین مقام کشیده اهل
بنیاد و جانشان را باندختند و این جبهه پریشانی نام بحال کلبیان راه یافتن خبر در کمر سیرت و لید خود را میزد و التوالتی محمد تقییم ارغوان رسیده و در
نشانه و استعما لشکر هزاره و کوه در بزم کشید و خیر کل پیش نهادت گردانید و بدینجا بجانب صفت نمود میرزا عبدل اراق و ابر برادر اخبر
محمد تقییم بدولت و اقبال در آن مملکت مخیم شده و خبر میرزا ان بنیک را بجای از کج و دور و این اخبار و وقتی که میرزا ابرام الوان و امیر و التوالتی
در کابل آب میوید بودند بدیشان رسیده و موجب رنج و ابراج مزاج بکران گردید و لشکر کشیدن سلطان بدیع الزمان میرزا ابهرم از روم خان

که بنکام فرصت دست بردی نایب و یاری در دوا می یافت سلطان بدیع الزمان میرزا نمانده ابواب بندشکاری خان بر روی روزگار خوش گشت
 و در آن شاهزاده بفرزخان که از کائنات اسطو امینا ملکه و سلطان بر کار آنرا خط که کشیده بود بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر غایت شده
 در اندوختن حکومت بود و انداختن ظاهر گشت بلکه بدو بیخ چو بست که میرزا بدیع الزمان فرستاده و پیغام داده که برگاه که موکبتا
 عالی آنکس آموخه و غور نموده و بعد از خود را بکار آمدن است و بهر هفتام سپرده در سلکت سایر طایفه از انظار او اطمینان یافت و خان کیستان بدین
 وعده امیدوار گشته از میرزا بدیع الزمان آساید و بر سره و علی بدو اجاعت مذکور که بهر هفتام سپرده و جواهر آن قرار داده که برگاه
 بدیع الزمان میرزا جبهه دفعه تهنیه فرساده و اندوختن و در شمار علف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت کفر کرد و در آن ایام میرزا
 از خون بدیع الزمان میرزا برنجیده و چند روز در خانه نشسته از لاینت بارگاه سلطنت آقا عهد و زید بنابر آن آفتاب رحمان و بعضی دیگر از
 عاصیان در مطلع افتادند که بختبازان نیز خود را و دوا می نمودند و در میان نهادند میرزا بدیع الزمان را بفریب ظاهر بخان
 ایشان را بکشتن و بی غم و کفایت مناسبت که فرود آمد و بر سر او جواهر و بر سر او با همه جمع شده عهد و پیمان در میان داریم که طریق خلاف
 مذکور را این هم شکست پذیرد و سخن برین قرار یافته هر یک بخانه خوش رفتند اما میرزا بدیع الزمان را در حاکمیت سلطان بدیع الزمان
 و امن گشته همان شب چهار بار از آنهم سلطان بکار منتهی گشت و کفایت خیالات بداندیشان را معروض داشت سلطان بدیع الزمان
 میرزا چون سبقت از بختبازان و غایت تعقیق و غایت تعقیق بر سر او رسانیده بود این سخن را بر عرض محل نمود و چنانچه بیاید میسوق نشود و بختبازان
 عرض کرد که مناسبت است که کسب یک کی از میرزا بدیع الزمان جواهر و بر سر او با همه جمع شده عهد و پیمان در میان داریم که طریق خلاف
 واضح کرد و آنحضرت این بلبل را بکار اجابت اقرار داد و موافقت شد که بیوان علی صاحب میرزا بدیع الزمان را در دوا و در آنجا بکار
 حسن علی را در دوا و بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 جماعت بدان مقام رسیده و بان جماعت تهنیه و تهنیه مذکور آفتاب گشت و نمودند و میرزا بدیع الزمان را بر موافقت خان عهد و پیمان
 داده و معترف گشتند که بیوان علی صاحب میرزا بدیع الزمان را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 عالی آقا یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جبهه مشورت همه میرزا بدیع الزمان را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 بدیع الزمان میرزا انرا اعلام هر یک و شیخ علی صفائی و عاشق محمد زعفران و یار و کار و بختی آفتاب و بختبازان و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 گردانید و امرا و ارکان دولت جبهه مشورت همه میرزا بدیع الزمان را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 در آورده و از بهر کفر و فسادان شاهزاده برلاس و آفتاب رحمان و غایت تعقیق و غایت تعقیق بر سر او رسانیده بود این سخن را بر عرض محل نمود و چنانچه بیاید میسوق نشود و بختبازان
 برلاس و فرایند و تهنیه و تهنیه مذکور آفتاب گشت و نمودند و میرزا بدیع الزمان را بر موافقت خان عهد و پیمان
 سیادت باقی است که دشمنان سلطنت دولت نیست و بخلاف زمانی سلطان بدیع الزمان میرزا را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 از بهر کفر و فسادان شاهزاده برلاس و آفتاب رحمان و غایت تعقیق و غایت تعقیق بر سر او رسانیده بود این سخن را بر عرض محل نمود و چنانچه بیاید میسوق نشود و بختبازان
 نصرت کیت باقی را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 محمد خان شیبانی را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 و محمد فریبکبلی را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 ابراهیم سلطان را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 باقی میرزا محمد زعفران را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 و میرزا شیخ را در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار
 آن مبدء طریقه بنام کمالی در دوا و در آنجا بکار اجابت خاندان کمارت نشاند و در خانه محفل ساخت و خود منظور صاحب عهد و پیمان در دوا و در آنجا بکار

بصیرت

تکلیف پیشه بعضی نعمات را با شورت ایشان فیصل میسر و سایر آن میر غریب است شایسته خود ای قافا حق صواب ساخته صدای مخالفت در انداخت و در
شب که بسان طبعان لغت و ترکیب بود میرولی ازین اتصال کرده علم حضرت صاحب شریف خان را فرخنده و مانند کوه که این صورت روی بود بدیع الزمان
او را در کان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون شورت فرمود اگر اوقات مخالفت غریب است در رشب و بیکر و در غمزد و روز و در کج و در صاف
الذین عبد الملک این خواجوا بر بعضی خواججه پارسا که در وادو بود و جهت نصیحت امیر غریب است شریف خان روان کردند تا غایبه بران شربت نکشت و
امیر غریب است در مقام خلاف ثابت قدم و در زنده است و در کشت بعد از آن میرزای بدیع الزمان قاضی برین و اورز و امیر و انون فرستاد
و پیغام داد که علی سرخ حال افروخی از ابطال حال سوخته کوبک غفلت کرد و تا موعظ امیر غریب است و فتح شریف خان و قریه پیوند و بعضی غیبت از آن منزل کوچ
کرد و غلبان طرف چنگی یافت زیرا که بسبب مخالفت امیر غریب است و در آن ایام عصیان نام بسیار انجام داده و قریه و احوال قریب داشت که
محمّد خان گفت حال اطلاع باید آنرا بشنیده میر غریب است که در کشت مخالفت قافا حق تصور بخمالی گرفتن شده را داده و عالجی بر امر
فرمودن بسبب بعضی مرض از منزل ترناب چون خبر تحقیر امیر غریب است در شریف خان و تو جهیز بدیع الزمان صوب یکجا و در سیرا بهتار
باخت قافا حق تصور بسیار موعظ غلام کنسار بمرغاب شریفی آنکه شاید آن صید وحشی را به دام اطاعت در لاند و دو آن سپهر کشی را بار
دیگر مطیع و متغدا تواند کرد بعد از قطع منازل هر طه ترناب را محسوس غریب است و در آن موضع بحسب تقدیر مزاج جایون با غایت عظیم کشت
بدن روی در عصیان مانده که از رضا شریفان عرفیت در کشت کجا و میجا انفس و اطباء حکمت اقباس کفار رقیب ادویه و اشراف بنده بگریزند
و کجی حکمت در بار اشراف رخصه رقیب با تمام مرضی داشته و از سر می آوردند و قیام عظیم الحین و شاه را در کان با کین و اعدا و نون
و خواص و متحران و صلا مشفقان داده و در وین و کوشه نشینان محنت ذات علی صفات را از حضرت و اسباب العیال مسالت
نموده و زمان بدی که شاد نیست و درونی چند سال صاحب عبادت ابراج است رسید و از دانش و شرف و منزلت انفرقان با موعظا و در حلقه شریفان
شاه و عامل شریفان عادل گردید و عاقل عبادت بلا کرد و انداخت و غلبان چون بدیع الزمان میرزا بهمان گوید که در سیرا رسید و حضرت و در
در روزگوار و از او بوجوه انعام و ادب فرمود که در طریق اعلاص مانده و ملازمت استان سلطنت انحصار شده و تقبیل باطل فی قیام نموده که
در کوشش ملاقات قافا حق تصور در بار میر سلطان بایزید بر لاس را بگریس کردن ساس فرستاد و جواب را که به سپهر الشاس باخام
داد که اگر حضرت قافا حق فرستادیم و آن امین سالک سالک سرگردانی باب عفو و رحمت فرود شویند و در حضور سادات و مشایخ و از آن
براه و از هم عهد و پیمان آنکه که قصد می نیند شیشه طاعت در کوشش به پایشه میرزا علی بیایم و غایت شایسته بدوش گرفته در
ظلال طاعت لایزال می آسایم چون امیر سلطان بایزید بدی که قافا حق را به رسیه و تحمان میرزا بدیع الزمان را بعضی رسانید که حضرت متوجه و مسرور
شده مسرور به فرستاد که سادات و مشایخ و علمای و اکابر را در دوی جایون رسانید تا الشاس شاه را زوده را شرف اجابت معقول کردند تا در
آنجا به یکجا آغا و بعضی از او و از اب و از این کجا و از سید که گردان محلی که بنویسند ازین صفت مزاج شرف اعلیٰ بقیت و نظیر حسین میرزا و از دوست
بدیع الزمان میرزا بیایم سیر خلافت مصیر به جماعت که اکثر لشکر بسیار و او که لشکرش پیشان بخارند و که در دستکاری بر میان سیر و وقت و تمایش
را از او فرمودند و بعضی را شرف عرض رسانید که آن شریفان به جمع قول را به یافت و قافا حق تصور امیر سلطان بایزید را حضرت عا و دعت از آن داشته
اجابت محسن ملاقات را در سیرا بخارند ازین صفت انگاه از دوی جایون به طرف بلده همراه کوچ کرد و قافا حق صاحب شرف حق صحت و سلامت شریف
سلطنت رسید و از هم صفت و رحمت بجای آورد و ذکر توجه میرزا بدیع الزمان را که تصور بطا بر شریف خان و باز آمدن امیر غریب
باستان اقبال ایشان در آن ایام که امیر سلطان بایزید و درگاه قافا حق تصور دوی بدیع الزمان میرزا را حضرت نمود و بدم عدم اجابت
عکس ملاقات را عرض فرمود شاه را زوده و در کج و در شیشه فرورفت که این کج و در حلقه در از غایبان معاندان به سلطان می کدام یک از غایبان با یک
گردان و امیر غریب است را که اظهار خلاف کرده و در غلبه شریفان کشته و در بعضی از غایبان که زنده به بجاده و آنجا در ساند معاندان حال بشیر
محبته حال از زوده امیر و انون رسید و از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این مجلس را بر مخالفت امیر غریب است اطلاع داد و بسیار در آن

و فراموش و خود ساخت و نوک است راجع آورد و بر خلع اسحاق عثمان و بجهت بصبوب شیخ فان عطا و اولاد و این دولت روز افزون آنکه موبک با چون معروف
 آن بدیهی نیست نماید همگان فاضل یافته دست غایت الهی اوجاقی توغات فاضلای بر روی کاران آن استان با دشمنی برکشید سلطان بدیع الزمان
 میرزا بعد از تسبیح این شهادت بدیدن جهش و طغیان و انی که دیدار آنکه مورد حرکت آمد و خان یکان بصبوب شیخ فان مصطفی کرد و بدین و چون با چنگ علم
 ظفر شریف قطع منازل و مراصل کرده بر وصول برشته باز را نداشت امیر دوله آن از آنجا رسیده باطل فانیس را بطلب او بصل و علوم ساخت
 و امیر عریک است از غرب وصول موبک عالی و آمدن امیر دوله آن و توقف فتنه خاطر بعضی هزاره و برج و باره شیرخان را بصل و علوم ساخت اوجاقی
 و لاج برکشید و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر را فرستاد و امیر شیخ الدین دوله آن سپاه حلاوت اندر آنجا ساخته صبح روزیکه چهارشنبه
 بود از شششنبه باز را بطلب شیرخان فرستاد و صدای غفاره و فیض و آدمی سورن و گریانی با جی فلک انیتر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا
 در غمگاه آن بده و زنی حلال نمود امیر دوله آن در مدینه شریف ای احمد میرزا فرود آمد و سوار امارا و لکنیزان آن ملبه را در میان گرفت آب خنک
 بطرف دیگر آمدند و بجهت بر ساحتی آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند و چون خاطر امیر دوله آن بطلان بود که بنی الجندی بصل و علوم
 شود و امیر عریک با دیگر در سلک سوار امارا و نوغان میرزا بدیع الزمان نظام باید اصلاح سپاه را اجازت حرب و جنگ و حضرت الدین
 تیر و نیک آمدند و بوجهت شنبه با صبح و صفا قاصدان بخندان نزد امیر عریک میفرستاد و بعد از نگرار آمد شد امیر عریک با دیگر میرزا
 پیغام نمود که اگر آنجا قدم بگذرند فرموده با بعد و دی از ازارمان بدین طبع شریف آوردند و خاطر بر تابا کید و آید و عهد و پیمان اطمینان بخشیدند
 در و از بای شیرخان را باسان اوجاقی دولت و اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا پیش میبرد و بدین شرفی بجا داشت شد بدین طریق خدمتگاری و جان
 سپاری ملک فطایم امیر دوله آن بنی القاس را بغیر اجابت مقرون گردانید بصل و علوم عازم درون شهر شیرخان کردید و قبل از آنکه پای در رکاب آورد
 میرزا بدیع الزمان بکمال جناب امارت پناهی شریف برود و از آنجا با بجا خاطر رسید که اگر آنحضرت اقدوم عیادت و بنده نوری بفرستد
 و بخواهد امیر عریک را با اتفاقات خاطر فاضل امیدوار گرداند و بخواهد وصول مقصود او حاصل شود و بدین معنی با بعضی رسانید و بدیع الزمان میرزا
 انصاف اید به میرزا بیدر گذشت و بمیان امیر دوله آن و دوسه خدمتکار عازم شهر شیرخان گشت امیر عریک چون این خبر شنید غلظت غفاره
 شهادت با وج حصار سپه و آرد رسانید و پل روار از انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت پناهی بعلقه شافید و امیر عریک حق کردن
 و شرفی در دست سعادت بساط طوسی و رباقت و زبان خندار و استغفار برکشید و بدیع الزمان میرزا در قرات و عشرتش را با بصف و غمان
 فروخت و او را بر این تربیت و احسان و محروم و بجا کرد و اندیشه سایر مردمی را که در آن ملبه بود و بصل و علوم غایت تکریم و احترام ساخت و باره
 عالی معادست نموده بماروز از شهر شیرخان کوچ فرمود و نوای سبب شده باز از عسکر شهر با یکجا گشت و صبح روز دیگر امیر عریک ملازمت
 شافید و از مقام مخالفت و غنا و یکبارگی در گذشت و اگر توجه امارا و عالجیاه بغیر ملاقات امیر عریک شافید و بسان افتاد
 امیر مشارالیه از مسند دولت و کارانی بواجبی بکشت و سرگردانی چون هم شیرخان بر پنج مسلول فاضل یافت سلطان بدیع
 میرزا با با عظم فواید امارا و باب حراست ممالک خراسان از داخل و خارج تحشیلیان خان شرایط سورت تعظیم رسانید و بنا بر دستور آنجا
 رای و تدبیر خاطر بر زبان قرار داد که اگر اهل عظام شیخ الدین دوله آن و نخون و ناصر الدین عریک و عثمان و اغنیاء ترکمان و شافید و
 امیر خسرو شافید و رفقه بفرغ کرد و تواند و بر کمال وطن گردانند و بار و دیوای عالی رسانند تا به استوار رسد ممالکی که در تصرف اوست دفع لشکر و
 تسبیح بر دوا امارا و بزرگوار عازم قندهار گشته شود و اوراق نیز حسب الحکم در رفعت ایشان رواند و بمراد آید و خبر و در اندیش سیدین
 باجوردی را که در سلک صد و پنجم و پیاپی سر بر علی دوان فرمود تا کیفیت احوال را بعضی فاقان بود و حاصل رسانید و طلب عهد و پیمان
 که هرگاه آنحضرت بخدمت و از بزرگوار شاد و اتفاقات و رحمت و تربیت یابد آنکه موبک عالی از شششنبه باز را بطلب و بجهت درخت
 آمد و اهل عظام که متوجه قندهار شدند چون بکند و در سلک قطع نموده امیر شافید و حضور را پیش فرستاد که امیر خسرو شافید را ملازمت کرده استقامت نماید
 که موعده ملاقات بجا خواهد بود و پس از آنکه امیر شافید حضور تعین در رسید و خسرو شافید را بر توجیه امارا و عظام مطلع گردانید و خسرو شافید بکسب تقدیر و بران گشت

گشت و متوجه بهستان شده از سر حکومت در گذشت بقید این انتقال آن که در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرمان خود برادر خود محمد خان شایان بیگ را نیز از
 ساکنان بهسلطنت پهلوانی خرم ندم خسرو شاه و جرم کرد و روی آفتاب آورد و امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه و وقت یافته عبدالرحمن بیگ را در ملک
 قرا تانق سلطان داشت با فوجی از سپاه برستم زندان گیری با استقبال غنی فرستاد و عبدالرحمن بیگ را در حدود سالی سالی از آنجا که در آنجا بود و در آنجا رسید
 و آنشغال استقبال یافته تبری گرفت عبدالرحمن بیگ خود و روی بصوب اندام آورد و در کجنگان آنجا که در محلی که امیر شاه منصور در قندهار بود و بهر
 در آمد و پربشانی نام کمال خندریان راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بر سر تخت نشست و زوال انتقال کرد و بود و با وجود و خرم
 بسیار و قرب وصولی امراد که با چنان مالکست و تا مسکن از دست داد و خندرز را باز که داشته با طایفه اراغی خاص خویش روی توده کوهستان نهاد
 و امیر شاه منصور را محبت فرموده در منزل قلم را بر اعظام رسیده و صورت واقعه را معروض گردانید امیر و انون کمال غیرت و شجاعت
 فرمود که منبری چنین هموار است و در آنجا که گذشتن و ازین موضع رایت معاودت افزاشن خود مردان مرد و تیره از آن صف بزرگیت
 بلکه آنست که قندهار و روم و آن بلده را محکم ساخته بصرف محمود سلطان باز نگذاشته و امراد و طوفا و کردار مضامین غریت با امیر و انون
 اتفاق نموده آن شیر عشقه و غماغان ساعت یک یک بشکر و آواز خود را طوفان اردوی عالی باز گردانیده و راقم حروف را فرمود که میرت
 بهر چه تا سر خود را ملازمت حضرت سلطان فی رساند و خبر ویران شدن خسرو شاه و رفتن آنجناب را آفتاب عرض کرده التماس نماید که موبد علی بن
 به انصوب و در حرکت آید تا ابواب فتح و فرزند بی هویت برگشاید و این ضعیف در دره جزیر غلامت شریف گشته کیفیت ویرانی
 خسرو شاه و پیش امیر و انون را عرض داشت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه خبر آمدن امیر آفتاب سمیع شود به آنجناب
 خواهد شد و چون امیر و انون در خطا بد قندهار زوال نمود تحقیق پوست که مولا نا محمد گه گستانی که در قندهار غایت محبت بود و حواله طهارت و کبار
 بهست بهت محمد خان شایان بایل گردانیده و انتظار وصول محمود سلطان گشته تا شهر بد و بسیار و امیر و انون قاصدان بخندان از مولا نا محمد و سایر
 قندهاریان فرستاده اند و مصلحتی است که او را بکثرت خوف نمود و پیغام فرمود که مناجات که در روزان با کثرت نماید تا من با سایر امیر اعظام شهر داده
 اطواف و جواب آن را بصورت کرد و انهم و معانیت الهی و مساعدت دولت پادشاهی و دفع او را بکمال کمال شجاعت و صلاحت
 شعیب که رسام مولا نا محمد این سخن بپیش قول می داد و در مقام خود اداری محمد خان را پنج دم نموده و در قندهار گشت و بنا بر آن امیر و انون با
 سایر امیران کاتب اردوی عالی را محبت نمود و در دره جزیر غلامت بدیع الزمان میرزا فرشته و قندهاریان را عرض فرمود و سلطان
 بدیع الزمان میرزا چاره کار محض در سر قندهار حاضر پدر بر گزار دانسته غم توجه بکاتب پیراه خرم کرد و میرزا محمد را با اهل حرم و بعضی از امرا و
 امیران آورد و بدینطور محمود و محبت آن بلده را به نیروی شجاعت و پهلوانی امیر سلطان علی خان باز گذارنده رایت آفتاب مشرق بصوب شیرخان
 و بعد از وصول بخوزجان زمام حکومت انولایت را بکف جلالت امیر علی خان و امیر علی بیگ داد و او را بقلعه شیرخان فرستاد و از راه آنجا که
 یکی شایست و در آن منزل امیر حسین با روی از پایت سر بر اعلی باز کرده الطاف و اعطای که از ارفاقان معصوم نسبت بکفرت عالی معلوم نموده بود
 معروض گردانید و بهیچ موجب از دیبا و تقصیر غایت آنحضرت شده فضایی بمنده ازین مقدمه بجا و بنصارت ریاض ضوای رسانیده و
 در آن منزل امیر خسرو شاه سعادت ملازمت استسجای یافت و پر تو آفتاب غایت و عاطفت برو حیات حال موفق با لاشعرا شایست
 چنانچه غریب گفت آن کجایت مسطور و باز گشت و تحصیل این روایت بعد از محاربه محمد شایان خان با سلطان محمودان ریزبان حاکم خندان
 خواهد گذشت ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الحجه خان حبه معانیت پادشاه و بلده مکان بصوب اندام
 و بیان وقوع محاربه میان آن خواجهین عالیشان و فرمانی فرامی ملا و امرا و القه با الفخ محمد شایان خان در آن
 اوان که پادشاه مودیکه امران خیر الدین محمد با بن میرزا علی شکر گویکان توجه و در سلطه سمرقند بود که در سلطان احمد بنی شغال
 نیران ضعیفان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان بر گشود و با آنکه جهل میرزا بسان دولت و اقبال از وی جدا شده بود و او بهر
 پیشتر فرموده و بنا بر علی مذکور پادشاه اسلام پناه به قندهار و شایان خان باز گذارنده و استیلا بر ملک صورت متبرسته تا شکست

و چند کاتبی بمثل عاقل سلطان محمود خان بوده از محنت محاصره و محاربه بر اسود سلطان محمود خان با اتفاق برادر خود سلطان احمد خان که
 بالبحران سوار است بخت بران کاست که لشکر مابده جان کشد و آن ملک را از سلطان احمد بنقل ترغ نموده پادشاه جهان طاع سپارد و عین
 را از خیر قوت بعضی آورد و بنا بر پنج سست و شصت و پانجا هزار و آن بدالضوب روانه شد و قتل از کینه عقده رسد و دست در کردن عروس
 مصفوعه و حایل سازد و شنبای خان با لشکری بعد و نظرات باران در رسد و در میان منزلی فلانی عسکرین دست داده و قتالی در خاست و صعوبت
 اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خلیفه و الجیه خان بر دست اور بجان ایر شدند و پادشاه جهان بایان خان بکران بصوب بعضی از ولایات مغولستان
 اعطاف داد و دیده امید شنبای خان از دیدن بکریست و دلفروشی بافته قصه می بمان برن و با و تا بکنه فرستاد و بخوانان انجائی بجام
 که خلیفه و الجیه خان در دست اگر خاک رسته و ظلمه الدین محمد بابر پادشاه روی براه فرار آورده اگر تشارش است که بایره غضب قیامت لب
 حرم حیات کر خندان را محقر کر داند باید که اورا از کزیر مانع آید و خواجه ابوالکلام را هر نوع باشد بدست آورد و محسوس گردانید و مردم گردانید
 خواجه ابوالکلام را که گرفته محسوس نموند و شنبای خان آن دو خان عالی مکان را دوسه روزی نگاه داشته بعد از آن حضرت داد که هر طرف
 خوابند و توجیه نماید و خواجه ابوالکلام را بعد از دوسه روزی که در محسوس برود فرصت یافت که بگریخت و پیاده از تار کشید و بیرون آمد که محسوس
 را بشید لیکن بواسطه کبر سن و فقدان قوت رفتار نتوانست که خود را بجائی رساند که از سرشده ایمن نماند بهم در دوازدهمی آن شهر نماند و بجای یکی از مرد
 انجائی برد و آن بمرور یک روز و خواجه ابوالکلام را در بعضی از بجا و داران شنبای خان را بر صورت حال مطلع گردانید و مردم خود را
 ابوالکلام را که گرفته ز پادشاه خود زود چون چشم خان کامیاب بر خواجه خلیف ابوالکلام رسید که پیش او هر کردی و خواجه ابوالکلام بران بخت
 خواند که عین چرخ را که از دین فروزد و بر کس عین کشد و پیش بوز و قایل لطیف هیچ فایده نداد و همان لحظه همان سیاست انجوائی را که
 عالم اخراج فرستاد و بعد از این وقایع را بخت شنبای خان بیشتر بیشتر مرتفع گشته و سرگذشت او را ملک ساخت و برادرش سلطان محمود بن
 سابق لواء حکومت و بخارا را فراخت ایالت نماند و ولایات سلطان محمود خان و الجیه خان با عاقل کوچ کوچی خان و سوجانک سلطان
 که والد ایشان و دختر میرزا انیس بیک کوکران است اتفاق گرفت و غضب دارد و علی شایسته بایر یعقوب که در سلطنت عاظم امراء اعظام داشت
 سمت اختصاص پذیرفت و اگر رسیدن امیر محمد باقر بکازمت حضرت پادشاه و عالجیه و خلیفه الدین محمد بابر و سبب
 وصول امیر خسرو شاه به برکه سلطان بدیع الزمان بهادر چون پادشاه اسلام نه از سر که سلطان محمود خان و الجیه خان
 عثمان بکران بصوب مونسان گردانید و یکروز در دوشی مسافت اوقات گذرانید و بوضوح انجمنه که خودی از نهادندان دانه دانه که از آن راه
 واقع است بمصوب طاعت اند و بجای دست برد و پای جلادست محکم کرده تیغ خدا آخته اند بنا بر آن حضرت پادشاهی اسلوک اطرفی احتراز
 واجب دانسته و از خیمه و بخت جمعا رشتادمان شافت و از انجمنه عثمان توجیه بطرف مدینه الزمان رفت و عاقل آن ولایت امر محمد باقر
 که از صولت سپاه او بکشتن شریعراخت بر سر سحر است نمی خود وصول کوکب بایون باری را فزنی عظیم و انشته با سوری و پیش کشید
 شافت و آنحضرت در باب توجیه لطیفی که شفق منجلیت دولت باشد با و می ثورت نمود امیر صاحب تدبیر عرض آن زمینده کج و سر بریانید
 که چون محمد خان شنبای بر مالک ماوراءالنهر استیلا یافته و سر در تفرقه و پریشانی بصیحات حالات رعیت و سپاه حضرت پادشاهی یافته متباد
 اینست که چند روزی بارور کا سینه کار در ساریم و بجانب کابل رفته خود را از خود و حاکم اور بک و در دانه دانه نظم نداری که ماحد و
 زور بخت طریق مارا ازین بیدار نکند زکشت کجائی با انتقال که یک چند امان شوی از قتل پادشاه عالجیه این را می را مصفوعه بشیر
 و در شهر رسد و شورش و تهاجم روی توجیه کمال آورد و بحسب اتفاق عبور کوکب عالی بیزنی واقع شد که امیر خسرو شاه در مدو آن بود و لاجرم خطاب
 است تا بآنحضرت حضرت پادشاه شافت و اظهار خلاص و مددکاری نموده و دست عقبی توایم بر سر سلطنت دریافت شد
 روی چند که در روی عالی ساکن بود اگر هزاران و مانده دولت و اقبال بکازمت آستان خلافت آستان حضرت پادشاه با انتقال نشین
 و حلقه عبودیت در گوش کشیده خائنه خدمت بردوش گرفته و جناب امارت تا بچون حال بر آن خوال دید بغایت متوهم گردید و شکی نمی

تا می بران دجبات خود را بر جای می گذاشت و با دوسه سوگند فرار برقرار می کرد و علم غایت محبوب را بدی سلطان بدیع الزمان میرزا را فراشت در کار کرد و را
 و یک روز حرف چندی و در هیچ جانب از مکانی نماند بود چنانکه الی برآمد که شوی از بهر غایت آن لحظه که نرسیدانی گنجینه بس و در فضیلت میرزا
 وصول میرزا خوشه به بعضی بخش و علما رسیده به بارگاهان کارم اخلاق حاکم سابقه او را بود و خصوصیت و تفریقین سلطنت و کارهای میرزا
 میرزا و امیردالتون و سایر اهل ارکان دولت را با استقامت از میرزا و خود و خود نیز از اردوی عالی سرون رفته رفته به فرود آمد و شاد زاده و امیر
 دالتون میرزا خوشه را در موضع سعادت دست بوس رسانیدند و حالانی که او در حدیث حضرت نظیر الدین محمد باریا و شایسته آن که بود
 معروض کرد اینده بهمان روز سلطان بدیع الزمان میرزا بخت بر سر انجام اسباب گشت امیر خوشه را معروض داشت و شایسته و خرا که واسطه اینها
 و استرین باریا و در ارستان باریا و در مقام درفش او وانی و خود نام و در انجام خود و امیردالتون نیز بگفت لایق و منوفاقت را نیز بر امیر
 خوشه را ارسال نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا با امیر خوشه را طریقی مشورت سلوک داشته و مردم ملاقات حاجت به صفات صفت می کرد و اینده
 از شایسته کوچ کرده در اینک یکجایه تهنیت و خرا که بزرگه و ملک مهر و ماه رسانید ذکر وصول موکب حضرت باریا و شاد و شایسته و
 کابل به متفق شدن آنکشته شخص غایت حضرت حد و اندر جزو کل چون شایسته پادشاه باریا و نوال و اوارادت شایسته و متفرق و در
 مستحق آن بود که از فیض عام عدل و احسان خرم و فروتنی نظیر الدین محمد باریا را میباید بشکانت بود و بی ظلم و عدوان صفت حضرت نصارت
 یابد و آفتاب دولت و اقبال آن در برج جاه و جلال از افق غایت لایزال طلوع نموده به روحیات اعمال میرزا گشت آنکشته تا آنحضرت را
 در معراجان شان خواصین خوشان و شایسته ای مان در دنیا به تزلزل و کمرت خویش از رشتنشان بدینش کفایت نموده قرین صحت و عافیت
 بگوشتان در شان رسانید و کمرت و یکبار دوی استخوانان پادشاه بخت باریا و اعطای اسباب سلطنت و جهانمانی و روحیات خلافت و کشور
 ستانی از تفریق و جبات میرزا خوشه را و می کرد اندک اندک پادشاه و علما به بصورت امداد و نونان در کار خرم و خرم کمال جزم کرده را و نوال
 پیش گرفت و بصورت علی ساف نموده ظاهر آن بد از این مقدمه پیش نصارت گشتان ارم پذیرفت امیر محمد تقی را چون فوت متعلق
 داشت در تحقیق گشت و بعد از چند روز که چرخ استوار کمال اصرار نمودند و نونان بکمال عزت حضرت شورشانی را میل شد که کمال
 از ضرب و کشتی و در گشت و فاصدان بدید که بهر شایسته پادشاه ارسال داشت طلب عفو و امان و مسالت نمود و بمان بود تا آنحضرت بد
 و کمال شکر و تحسین و عیان محبوب که میسر و قند بار باد و حضرت پادشاهی بی شکر و تحسین و عیان محبوب که میسر و قند بار باد و حضرت پادشاهی بی شکر و تحسین و عیان
 محمد تقی ابواب غنا و مسدود گردانید و روز از ما بهر گشتی به چنانچه باید و شایده او را رعایت فرماییم و محمد تقی بیایست پادشاهی امیدوار گشت
 از کابل سرون فرامید و شرف بساط بوسی در یافته پیشکش کند و محمد باریا را بر حسب وعده او را بعوارفت خرم و نه عوارطف پادشاه باریا
 ساخت و با تمامی کران و ملازمان و بران و کمد و خزان و خدمت و رفیق و طوف از دانی داشت و حضرت پادشاهی باو افتخار مایدات آبی
 و معصدا صحت و رفیقا تا غلبه نظر کابل و توابع و صفات و مقام و محلات را تحت تصرف و آرد و همواره امان کرد و اینده و طوایف
 رعایا و مرزبانان را که پایال جور و عدوان و دست خویش ظلم و عیدان گشته بود و میباید امان و امان رسانید نظم علم عدل و اداساخت بلند
 بر تو لطف به جهان انگند پس که در ملک شکر حسان گشت گشت خرم و جو خوار گشت باغ امید با فضل بهر شکر و تحسین عیان ابواب کفایت
 در بیان فرشتادان حاقان مضبوط جمعی از اکیا برانام را با استقامت آن اخراج سلطنت و جهانمانی و ذکر ملاقات بدر
 و سپهر پاک و در عیان نشا طوک و کارانی چون امیر خوشه را بهر شکر و تحسین و عیان سلطان بدیع الزمان میرزا رسیده و شاد زاده و اعدیه و
 حضرت حاقانی را با دوی ظاهر کرد و اینده امیر خوشه را با استقامت آن عفت را متفق صلاح دین و دولت نمود و زبان حال از حصول این محال بیان
 کرد که بخت چو عاشقان بوفه جان دهنده در پایش امید هست که نایز و در خدمت باشیم لاجرم بدیع الزمان میرزا از شایسته ای مبارک گشت استقامت
 آرد و از دانه سربل با مان کاتب لشکر مقتدر غیاثیه در حرکت آمد و خبر حضرت بدیع الزمان میرزا و امیردالتون و امیر خوشه را بهر شکر و تحسین و عیان
 بهر شکر و تحسین و عیان حاقان حضور بقاییت پیچ و مسدود کرد و بدین قیبت رشادی را فرودت رویش روان چو کل در بهار آن مجید از آن جبهه

نظم

در کابل

نشاندند و قند زرد و فرو و کبر و شکر دادند و نگاهداران ملک ملک را می فرماشتند قبل ساینده نظم معین و در سپهر و هر کس که بپوش
کین که در این صفت شمرش میسر دل کی چون هیچ کس نیست که در خون چون صفی پیر شام نشست و امیر خسرو شایسته و امیر غزل پرورد و دست
پایزه سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرانیاست و قدح زر حکومت می نمود و پس از فوت آنحضرت چند سال ولایت حصار شادمان و خلمان
و ترند و بخشان و قند زرد بقلان در تخت نظرت داشت و در کمال جاه و جلالت غایت دولت و اقبال را بهایت فرماندهی و استقلال می فرماشت و
خیابان از انکباب شرب و سایر مناسبات و طایفه خمر و مخمب می بود و همواره با واد و طایفه طاعت و روان عبادات و فرات کاف محمد
ربانی و عا و ستایست بختی شام و اندام خمر خود را با واد و ان صفات حمید و عیانت و قلب و وقت رحم انصاف داشت بخیر و توهم
انفال ملک و دولت نقش افزان نعمت بلوغ خاطر بخت و جانیچه ذکر شد حدیث بعد که می آمدند مردم را دکان در و انشیر عصیان می بودند
و اساس جنات و کبری را بدست جور و عیان از برینیا در انداختند لاجرم با نیک زمانی شاست این افعال شال حال و گشت و سر بخت
دو احوال الا کرام ساجده و جلالت در نوشت نظم و از خون دل شست نقش و فاصحنه و در دشت مبتلا و خاک بر کس و لی نعمت است
که در سوختن با بیستی نیست و در بین سال عیسی سینه و عیاریشه را زده و ظهور از کیم حسین میرزا بسبب شرب بدم و مسمومی و در ادم
صعب گرفتار کرد و پیچان و در احوال لطافه داده و در آخر توان ایام حیاتش تنهات رسیده و خاقان حضور را وقوع ایجا و شریعت بخوان
مطرات عبرت از خود داده که بدو با کثرت در جل متین کلبیانی زده که کبریا که با تو بی انصاف بودن اگر چه منویر حساب شست نمود و
خاقان را که کسور ایام شاه داده مردم بود و در احوال عیانی او با حسین میرزا غایت کرد و آنحضرت به انصوب شتافته و می بهتید بسا معدلت
ذکر توجیه بدیع الزمان میرزا از کنگر ارباب مرغاب بکجاب مجاب مرغاب کوبست تینت کرباب دره فرو مرغاب و برادر و در آنجا
نفس می نمود و بتا غیبت سخت و بیستایی بود و دست مردم بختی بود و در مقام سرکشی اوقات را زده که کجایی طاعت حکام بختی می آورد و در
سوره شان و نهام که کوبی از آن میرزا در وقت اسلام بچ بسا سلطنت و جهانبانی موطود داشت امیر محمد باقر خان را با فوج زینسپا و جلالت
انتمایا و دست توفان مجاب و انحصار اموال را بکجاب فرستاد و سنان میرزا محمد باقر و خاقان میرزا قانع را شغال بختیاب انار که می میهمان
و چون در اوقات بدیع الزمان میرزا متوجه کنگر ارباب می بود و توانست که از انظار انظار مقام کشد لاجرم در رویه کسب مرغاب مسکون
بود و اندیشه بخت بختیابان در خاطر عاظر خط و خود و درایت نظرات فراخه بد کجاب میخاست و دو دیکتاکا با طرف وجو است که کجایی
فرو گرفته اند از بس طغیان کجایی که انقدیم اطاعت و احوال در طلال عدل و احسان جای داده و در مرده که در مقام عا و دخیان شاست
ورزنده عا و در تاراج خود و بنور خود و مجاب مسکون مرغاب بود که در نزد امیرزادان و انصاف و توانا اطمینان رسیدند و از زبان کجاب
معروض شستند که حضرت پادشاهی طبرستان و لوله و الا فبالا بر میرزا با سبای علما آنها لود جهاتک صوب قندهار و زمین و اور را فرارشته
و نفس تحیر انیالات را بقلیم شتافت و تدبیر بلوغ می کشانسته مامل چشم داشت چنانست که آنحضرت عا و اطاعت بدین صوب انصاف داده
و مع اعدا و دولت در پیش نهاد بخت کرد و اندام در ساجه جبر ماملون خال دریا حاکم انکلت از انکلت و ادب و توابی همه من و محفوظ ماند بدیع الزمان
مصلحت دولت مرغاب آن بختی است و فرستادگان امیرزادان و انصاف میخاست که او کب مرغاب بختی کجاب قندهار
در حرکت که کفار در میان و حصول سلطان بدیع الزمان میرزا به مملکت قندهار بود و کجایی از و طایع روزگار و حواش
لیل و نهام چون بچاریات حضرت شاد شاه داده که کجاب بدیع الزمان میرزا ولایت قندهار را زود بخت رسید میرزا عا و الدن و انصاف و اولاد
شجاع بخت و می کشی می باشد با و به نیکو کت خسرو اصحاب داشته است بقتل یافته و میرزا عا و بل شریف شسته نواز شایسته و چون
در ایام توجیه حضرت پادشاهی مجتهد میرزا علی انصاف و الوالی با روی عالی میرزا بدیع الزمان میرزا زنده که کجایی شکو و حسرت من و عود و سار
تو کت که احوال و قندهار و وحشت و دود و دمن و کجایی که در اندام اطعام جت رسانیدن مار و حیوان طرف ولایت مذکور و انصاف
میرزا علی انصاف با حسین و سایر سرداران ولایت با خود و نام خود و جت بدیده که شسته و چون مجتهد میرزا را در حصول میرزا بدیع الزمان انصاف و اجتماع

وراوایل و الحجه در سر بلایان بطریق مزید بدیع الزمان رسید و بعد از اتمام رجوع نمودن آنرا غرق مایه مدیان منزل گذاشته با مصیبت که انرا از او خوار و خشنان غایت
 بصوب بابا کنی مخطف کرد و این صبح روز جمعه با جمعی که حضرت میفرمود مخطف و کرم بر تو وصول ریخت فریادی میپایان داد خسته شد و کما عظم
 مظهر حسین میرزا محمد قاسم میرزا و سید عبدالعزیز و عبدالباقی نیز از او را علی خام خلع الدین محمد رفیع بر لاس میبازانند محمد علی بیگ و ناصر الدین
 عمر بیگ و قاضی و ارونظام الدین عبداللطیف جان شاد و عزیز هم بر آنهم تقبال میخان نمودند و کوارم دعا و شاد و نیاز و شاد را دعا میخواندند و بدیع الزمان
 میرزا انروز بعد از آن موقع توقف کرده انصوبت مرض خفای و توقف یافته روز و کربلایا و رفت و انحضرت رخت شست و قافای صغیف و بدایت
 خربن و گلگون کرد و بدجه رعایت خرم درار دو توقف کرده و بطرف منزلی شریف بارگشت و کسب بلایان فرستاد و آخر آنجوبک علی خجی کرد و بدایت
 امر او از جن دولت و جواهرین طلعتی حشمت علی سبورت مسلوک داشته مصلحت محکمت و اسایش سیاسی رعایت مخصوص در آن داشته که جن ارعد و شوم
 ناکر صاحب باج و سرریسیان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالفضل مظهر حسین کوکاران خواجده و پیمان لغا جانان ارتباط و احکام باید بار آوردن
 و کبر و قدر از نظر طاقت و اعتقاد و تحسین و شایع تحقیر و فاقانده با مصلحتا بجزه خلاف اقدام نمائند و روز و روزه بجهت شرم نهاده که کور و شریف الدین
 محمد رفیق بر لاس و امیر میرزا الدین محمد علی بیگ و امیر ناصر الدین محمد بیگ و امیر نظام الدین عبداللطیف از اردو میپایان در دراز است مظهر حسین
 و محمد قاسم میرزا و سید عبدالعزیز و عبدالباقی نیز با همسر سلطان بدیع الزمان میرزا رفتند و مجلسی در آنکه در انرا بران داشت با جمعی از امیر سلطان
 بارید و له امیر مجتبی بر لاس و امیر شیخ علی مغلای و از ارکان دولت مظهر حسین میرزا میرزا علی بیگ و امیر محمد حسین امیر محمد رفیق و بابا فضل
 الکنه شاه نادگان دعوت بر کلام حمید محمدی سماعی نموده مراحم عبد و پیمان در میان آوردند که در آنجا کجایم و اتفاق و اتحاد و راجع دوم و ثبات
 قد بود و پیمان مخالفت کردند و مراحم حسین علی بیگ نیز به آن آوردند که در دولتی و عهد نگاری ایشان اجد قدرت و امکان مراحم سیم و ابهام
 مرغی دادند و بسبب وقوع این بختی خواص صغار و کبار نگینان یافت و انوار صمیمیت و عافیت و روضات روزگار و امرا و لشکریان یافت و نسبت
 ارکان انصهر ملک ترسانان مداریافت راجع ان اتفاق خواص قرار یافت و در آن روز که این معاهده به نوعی سویت مرضی خافان مضبوط و عافیت
 بود و ساعت ساعت است نکات میام و در صبح روز عید صبحی بدیع الزمان میرزا مار دومی میپایان شریف آورد و سراسر شاه نادگان و امرا
 و وزیر و در خواجده و لوگانه حجه و ادراجه بجمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون آنجهمه فرام نگه داشت بران غلب گشت آواز کرد و بر افتاد
 حاضران بر تپنده شد که غلغل در بین و زمان خفا و بموافقت ایشان سلاب انگشت از دیده میبختی عالم بلا و عقیان ملا را علی کشاد و روز و کبر که
 دو شنبه یازدهم و بیست و نهمی عشر و لغت بود و در یک بوقت غروب جو ریشد و ج به سلطنت و کاسماری بفریب خفا انحال بود و شنبه یازدهم
 مقدس آن پادشاه عالم سباه ندای انتباه انقل الطیر از زمین الی ربک را حیدر رضیه شیده بخلا یارس بر او فرمود و او طلعت خورشید خشمی که علی
 از فرخ و عظمتش اعتراف بودند و در صبح آنجا که نواید که کم الموت بعد و شد و مشورتیست حمید علی که جهانی اردو فرستادش و خفا لاندگی
 میبند و نتیجه کل من علیها فان محمود گشت آواز که کس شای که بر شام و تحرشارت فتح و غنم در بر شاد را کشته شمشیر گردانید و فراموش و آواز افغان
 رعیت و سپاهی که درین مدت گسی نموده و انصوبت اینجعبیت بدین گشته بایان کوان پوست راجع انستایلطف حضرت سماعی کرشم خورش بود
 علی خدای انصون که نود و شش یافت زوال فریاد گرفت از جهان خفای و در انشب بر غلب خاص شتابان سلطنت بر پنج سلطنت سید المسلمین
 بلو از غم غل و تجویر کعبین جبهه پیش قیام نموندند در کمال جن و غم و غایت عقیده و الما بجای شاکت سلاب خون از دیده پر گشودند بیت علم و دانش
 از دلها میخروند زلزلگان شد و ران چو بیزار خون و کفر انقل انقل منقصرت لایستقر سر بر جا و جلال صبا و روز و کبر که در داران خضا و تیر
 محمد بشه خورشید را و شاد نگار کوان نوکر دارند و بر بار کشته و گردون بابر کرده از افق مشرق سوی بنامه شاد و دانه اندام او کاران را
 نفس حضرت قرین را و رجه خوف رحمت رب العالمین بنما و ندان محمد را و دل ساس کین گرفته عثمان رعیت بصوب بله براده اعطاف داد و بدین
 الزمان میرزا نیز متعاقب اردو میپایان کرد و روز دیگر دامن کوه قلعه تیره توکل نصب سر و قات گشت و کوان انجها لسته اسماک علی
 کوبی امیر الدین علی بایان که هادی قلعه با مفضل و غایر بعض رسا بد و خط و خط رعایت و خط و خط رعایت کرد و بدو انشب در آن منزل توقف انفا

میرزا

بیچاره

[illegible]

خواجه شمس محمد وارید در سلطنت شراف و اعیان و ولایت کرمان نظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه در گمان برآید آمده و خدمت
 میرزا سلطان با وسعیه را دست وزارت بر داشت و در انساب که سلطان حمید رحمت فتح عراق و آذربایجان بنمود و خواججه موجب فرمان واجب الایمان
 بحاجت سیرت قدس و توفیق و در وقتی که خاقان منصور در راه بر سر سلطنت نشست از او را الهام برآید که عالم پناه است که گشتن در میان است و
 باینکه را بی توفیق و غیر غایت شده و در امر وزارت شروع کرد و در راستا که خواججه کار و اصا غرضی بود و وجهه و همکارهای دور و غایت
 غایت طلب شده و آنرا که بر ستخان نمود و بسویک طریق فقر و در پیش شغال فرمود و خاقان منصور منصب شیخ و توفیق توفات و از فیض آثار غریب
 حضرت باری خواجه عبداللہ انصاری قسطنتر در انصاف بر می نمود تا بنی گروانید و آکنجانب چیده که در درویش و فقیران آفتاب بر که گوشه دینش
 آئینه و زنده ایستاد تمام قدس سینه و دانش در دو شهر برج الاول گشت در سالی که در سالی بحکمت بحساب کل از درج آن سیرت پدید
 نمود و در فراغش آثار غایت را بی مولا شمس الدین که تاجا کانی بدفون شد و خاقان منصور شیخ خواججه طرا و احوال و ایجادش پرداخت و دلدار شد شیخ
 عالیجا خواججه شهاب الدین عبداللہ را بر سر نظام غایت خواست خواججه علما را الدین علی الصانعی در سلطنت شراف و ولایت
 با حریم نظام داشت و بواسطه انساب بال برکت همواره را دست غایت می فرشت بحکمت جمع و دین و هنر و در نظم و انبیا
 و مردم و دنیا و موصوف و معروف بود و در بسا دی وقت سلطنت خاقان منصور بطور عین التفات حسروا گشته و در امر وزارت شروع نمود و بنابر
 آئینه حضرت کفایت عابد شده و بخجده در عا حیف و لغتی جاری نمیداشت و کثرت بسیار و در از فقر تیر تیر بر اوراق تصویر حکایت مزاج
 شریف سیرت حضرت سلطان میر علیشیر با می غیر کردید و در آن وقت از روزی برای روزی خواججه حاصل این بیت در سلطنت نظم حکایت خواجه
 که شد و مع کسرت شمس معلوم شود قوت با زوی علیشیر و انجمن سبب از دنیا گذر شده و دیگر اسباب بد و علت گشت و خواججه حاصلی صفا
 که در پناه سیرت را بی درج که در آن است و بود که از دنیا و لا ارجح بود و واجب الاطاعان و دستار شایسته کفایت برکت بود و از سرسل برآست
 و در کمالش گفتند و امیر علیشیر و بی بخاقان منصور آورد و این صراع خواند که در سربسبک کردی بسبک کن و در گشتن هم القصد و از زور خواججه
 بخواجه و معاف گشت بعد از آنکه هر چه داشت فرو داد و در بالا خانه زندان محبوس شد و در آن سال او شش سال امده و باقیه در آن ایام غریب
 منظم کرد و اندیشه و زود و سیرت حضرت سلطان فیشتاد و طبع آن غزل است مطلع آئینه بر گشت و کوشش تو فرما بدست و آئینه بر گشت و در غایت
 با بدست آفتاب نایه بر آن مرا سلسله مرتب گشت و امیر علیشیر از سر لایز او در گشت و خواججه حاصلی در بدست حسن اکثر اوقات را که فضایل
 مخصوص ساخت و حفظ کامل آئینه کرد که گشتند و آله را به حضور شخص منظر ظاهره و در آورد و قضیه به صوغ خواججه سلیمان با جی تابع نمود و اگر گشت
 شعری را بقلم بر روی دیوار آن حصیده درج فرمود و حال شمس غریب بطور آید گشت افشارانده تعالی خواججه سیف الدین منظر شایسته از برکت
 را و کان ملک فارس بود و در او را علی صوف خاقان منصور از فرمان برآید آله در منصب وزارت دخل نمود بعد از آنکه با جمعی از مردم شیراز
 او را بصوف و صرف و قضیه سیرت کرد و اندیشه بنابر این بود و خاقان منصور گشته در زندان آله برآید و سید چهار روز در دین سیرت در ماکا
 شخته قهر عقل و فرمان فرمود و جهان شجاع افتاده و العده علی الزاوی که در آن وقت که نامرغ منصب خاقان منسل بود و کیشین خواججه منظر حکم فرمود
 یکی از نوایب غایتی که داشت عرض کرد که خواججه حاصلی نای در زندان خواب بود و خاقان منصور گفت که او را نیز از در سلطنت گشته و در آن روز
 که داخل آید تمام محرم تمام سده ای و معین و شاعران بود و خواججه حاصلی را از طاق چهار بوق برآید و خواججه شرف را بر در و دراز ملک سخن گشته
 از فضلا و آن سبک بود که بدین جی آید به با علم سبک دیگر در خواججه جهان بخواجه که اگر احوال حاصلی بود و بر بخت برکن و در حال منظر شایسته که گشت
 خواججه امین الدین محمود برادر خواججه فضل الدین محمد بود و بسبب شرب روح افزا و مصاحبت مایه و بان مایه سبک شایسته تمام غایت
 و کین غلی و وفور گرم از امثال و فرمان سیرت داشت و همواره خیال بختی و بحال طبع و اصحاب فضیل بلوغ و خط حکمت داشت و در سیرت
 و شایین و کماله منصب وزارت خاقان منصور رسید و در پنج سال در شکت آن کار و در کار گذرانید و در آن وقت که برادرش خواججه فضل الدین
 محمد بحاجت عاقل شایسته معروف کردید و بعد از آنکه که توفیق و دیگر منظر نظم التفات خاقان عالیجا گشته کرت شای و در امر وزارت دخل نمود

ساخت و کجا بنی تریب و رعایتش بر داشت و در روزی که محمد خان در نوامی مرو شاه جهان نصرت بیخ سپاه حضرت پناه شاهی گشت بپدران مکر
دست خصما بساط طاعت خواجه عبدالعزیز الدین را در نوشتن ع ایجابی جاودانی نیست مکن خواجه جمال الدین عطا الله در نه بدو تقوی در به
علیا داشت و بمواریه تبت بر او و طایف طاعت و عبادات می گماشت و در اوایل یام جوانی که او انشا و کرامت را میست از کرامت است
و علایج یکبارگی در گذشت و روی بکرباب دین داری و بر میر کلامی آورده در طاعت درویشان و کوشه نشینان را بنو بقصر را می گشت و در علم
و فضل معاملات بجایست صاحب و قوف بود و در او اسطیاق مملکت خاقان حضور در امر وزارت شروع نمود و بواسطه و خور فرست و کمال کمال
روزر بر زمین و ترقی میکرد تا قدم ارشد وزارت بر تر نهاده زمانم خصب شرف دیوانی بدست آورد و بدی در میان امر او در امر تقم علییه
توفیق میگشاید و همایست سلطان و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کار وانی بسرا بجا می هر تون میکرد و داند و با وجود اشغال بمشال این اشغال در
مهام مکت و مال را در افرایض و قوافل ساعی خاقان بود و در سر دیوانی سبج سر دست گرفته در انشا و قوافل اصحاب جاه و جلالت
که داشت معولی می نمود و او اخراجات حیات خاقان جنبه صفات خصب بر دانه علا و سایرین صاحب خواجه عطا الله گشت و علم عظمت
خاقان و افرات لقبش را در زمین و طاعت عده الصفا نوشت و بعد از وفات آنحضرت آنخواص صاحب سعادت از اولاد او جدا و پناه و دانی
و محمد خان شهبانی اصلاح منصب قبول کرد و انشا در استعلا و لو اظفر نام شاهی در بلا و خراسان و روی بخیل می تیار و اما درین امر بنده مختلفه و انعامات
مستوفیه امر او در دار السلطنه بر آید بر کج می تباری و قوف و استعلا و انجمن فیصله می اندازد و در تو جهات و تحصیلات و فراموشی در ان
و در وفات راجی صفا نهان نموده دانسته و اب مشا ورت می گشت و در او ایل سید و عشرین و شکار کوه مکر تخراسان یکم دیوانی است
علامت شهبان و پناه عالیه انفق بر خاقان موصوفیه می داشت خواجه عطا الله بر بی موت بجا گشت و چون انعامه فوت گرفت خواجه دست
که کار اندا و او گذشت حاضر بطول اقامه ناکر می ماند و بنا بر آنکه در وطن امیر خان و ارکان دولتش را معلوم داشت تا می جهات و ملکات خود را
مفضل کرد و مقرر ساخت که از آنکه چه مبلغ و مقدار پیش امیر خان نمایند و بهر یک از امر او ابش را چه بدهند و فرمود تا بطریق است
تجزیه بکفین او را مرتب نمود و نظر او دند و کفین بریده و حشمت انچه نویسد چش خود نشاند و فرمود تا فصل کرد که در او قوافل و قوافل را
بمنظم هر روز چند کفین چندین و علو او سایر و کنایج تعزیت را ترتیب کند و فرمود که بهر یک از اشغال و احتیاج و موقوف را چه بدهند
بعد از آن آنچه از اسباب و املاک و جهاتش فی نامه در میان در شود و فرما و خود بنیم فرمود و چون از امثال این امور فارغ گشت همی از درویشان
پیش خود طلبیده و در کمینک و در و بنشیند و در بیج الاوی سنده نگوره وفات یافت و نامی سادات و قصه و علما و شراف و اعیان
بلکه خواص و عوام طایفه انسان بنده انجمن را امشایده کرده و در پنجاه مدرسه شریف خاقان حضور بر بخش آنخواص حضور نما کرد و در جنبه
در مزارش صفوی علی و موصی که خود تعیین نموده بودند و در این طایفه که نوشته می شود از تاریخ فوت خواجه عطا الله خبر رسیده و طایفه خواص را
عطا الله که در دل داشت میل بوی خبان جانب خلد رفت و شتابانج میل خواجه عطا بکوی خبان و در بعضی ارسادات و افعلا
و مشایخ و علما و فضلا که معاصر بودند با مضر السلطنه و الخا و فی سلطان حسین میرزا مقدم این طایفه عالی شان و اشراف این طایفه
معالی کان سادات عظام و نقباء کرام را در خدمت شریفه رضویه تیار و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه جنبه صفات امیر نظام الدین محمد علی و امیر
غیاث الدین غزنوی و امیر علاء الملک در آن مقام محبت انجمن منصب عیله لاسب نقابت تصوب بودند و چنانچه خبر او را مکتوب ترست و مکتوب
ایشان بود و بر اسم آن امر قیام داده و مسمودند و این منصب واجب الرجب ارسای نقباء سادات موسوی و صفوی و بیج اسباب سعادت
صوری می بخند و عیله نظام دانسته و بمواریه بهم عالی مرتبت آن امر اقدس آثار و صفات سعادت و در و یک گشته تقوی و قدم ایشان بر سعادت
افکار جهان مقرر و قدم دو مان و رفعت عاقل ایشان را از فاضل در وسط السماط بر تر و عالیا نیز نقابت آن سنده عیله و عیله علی
ما و لا اجدان سیر بر کور رسیدار و بیچ آفریده از سادات رود که عیله نقاش سمیت در آن کج حاضر می کرد سینه غیاث الدین
افضل بن سیدین برید علم و نفیست از آنکه سادات مشرفه سینه تار و شمشیری بود و ساهار فرزان و در انوالات لوازم منصب بیچ

رسالت و

و تقییه

در پیش

سین

و بعضی نصایب را شرفیه اندام میفرمود سید کاظمی لطیف طبع و جودت و بنیاد تصافات داشت و در شیوه سپاسی گری سلوک نموده رایت جلالست
می فراموشست و در اوایل سلطنت خاقان منصور در عازمت درگاه عالمیه به میر میر و بموجب فرمان و واجب الاوفاق حیدر رسالت خواهر عالمیه
نموده و کاهان که مشهور است بخواججه جهان روی بویجه کجانب که کز آرد و در وقت مراجعت از راه درب لغاری رفته و در شیراز محل اقامت
یافتند و بعد از ولایت عازم خراجت گشته خاتون از آنها خوانده روح باز پر داشت نصیده شهر کتب که در مدت اعیان و اشرف دار است
براهه مظلوم سنده از بیابان طبع اوست و مطلع آن نصیده است مطلع شکر خدا که قاضی شهر بزمی نیم در سلک آدمی مصفا کرم خرمی نیم امیر
اصیل الدین عبدالقدیر الحسینی بصفت اصالت و دور جلالت و بنا بهت شان و قدم دوان موصوف و معروف بود و بویجه نوی و
درین داری و غایت و دانست و بر بزرگاری آن که در علما عالم سادات بی آدم کنار و مستحق تعظیم و زمان که در دانش محقق حقان صف آسمانی و بیای
بلایست همین و دانی کتب بحالی باطن مجتهدین است مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده که تأثیرش همواره انوار هدایت و ارشاد و دینی باشد
کسری آن هر شهر شریف پوری در علم تفسیر و حدیث و انشاء با لایف و نظیر داشت و در زمان سلطنت سلطان عبدالعزیز از دارالملک است
که در اصل اصحابی است بهر آنکه شریف آورده رایت اقامت داشت بجهت کثرت در مدرسه علیمه علما که بر شاد و غایط و بصیحت عازان
میر داشت و در بر ما به ریاض برسان سلاطین و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موقت نمود و در حوالی ایام در محظوظ و بهر در
از نوکات آن سینه ستود و چنانست که افاضت از روح الدرد که کجاست بر میر میر خیر الشیر در سال اوقات همراه در میان فاضل است و بجا
مشهور است و محبت روایت و بلاغت عبارت آن سخن برانده و افواه علایق مذکور است علی الدین امیر سید جمال الدین جهان محبت آیین بر اجابت
برین درجه بزرگ الاخری سنده داشت و تا بن روی بود و خاقان منصور بلی خواطر اولاد و امجاد انتخاب و توجیه کرده سیر غلات سینه در در
با نشان ضایع فرمود مولا ناصر الدین کجانب و کالی در سلک طغیان خاتون الدین خوانی نظام داشت و بهر جهت بجهت بر
ادار و طایفه طاعت و عبادت است سالکان طریق زید و نقوی و طایفه انبیا و بدی بجهت با انتخاب در رعایت ارادت و
سلوک جمیع و اندازن و باطن فرخنده و سیامش اقصای نور سفاوت کرده با و ابرو و اوی علی ایضا محقق و سپاسی بود و در آثار انا و اهل قضا
جناب مولوی محمد نصیب بوده و در شرح منازل السائرین مشهور است و از بابیت مدایت آیاتش این طبع در مجلس التفاضل معلوم است و آنکه
بجایست سرت مکرانه کرد است بگوئی که نظر اند و مولا ناصر الدین محمد در سینه ای متعین و تا غایت یافت در حجابان بر
مدون گشت و امیر نظام الدین علی شیر در جانب جنوب خراجش کاش باغهای ساخته در دست خدا و خاطر عاظم و لرزه بر شمولان حمید الدین
گوشه و مولا حمید الدین مدتی بعد در آن خاقان قائم مقام و الدعارف پناه بوده در رعایت تقوی و طهارت سلوک می نمود و در شرح عشر
و شعراء از عالم افعال فرمود مولا ناصر الدین عبدالرزاق و مولا ناصر الدین امیر محمد بنی بود و در اوقات شریف صرف داشت
شرف و تا غایت در بهر روی نمود و مولا ناصر الدین سلاطین را در روی جایان خاقان حمید صلب قضا و امیرش عازمی اوقات شریف صرف داشت
و کاهی در مجلس شرف اعلی بویجه سیال و قرار است رسایل میر داشت و مولا ناصر الدین عبدالرزاق بعد از وفات پدری سنده ای و اربعین و
تا غایت سلاطین که قاضی عبداللہ بنی در بعضی حرف و اسم اشارت لایق کرده ستر می نوشت و بجا چون آنکه شایسته را هم جایان خاقان حمید
مشروع گردانیده و آن و سید شرف و بنویس حضرت خاقانی در یافت و در آخر ایام حیات آنحضرت بر سالت با و دشا بجا که مکرشته کجانب
شرف و در آنحضرت مولوی را و قیام غریبه و حالات غریبه و می نمود آخر آنحضرت سلامت بجز انسان باز در و بعد از وفات خاقان حمید
رسایل بویجه طاعت میرزا عبداللطیف و میرزا عبداللہ و میرزا ابوالقاسم با بر عزت شد و در زمان سلطان سعیدی بنی قادی الاوایل سیرج بنی و
تا غایت بجهت شیخی خاقان میرزا شاه رخ منصوب گشت و تا آخر ایام حیات بدانحضرت شرف داشت و تا شرف و با جدی الاخری سنده ای و
تا غایت روی نمود و تا غایت مباح در قاضی کتاب افاضت ایام طبع السعید در میان مردم مژده او مشهور است و در آن شرح شریف نظم
و قیام محمود در سلک آن زمان سلطان ابوسعید بادر خان تا وقت شهادت میرزا سلطان ابوسعید کورکان مشهور و القاد علم کجانبی الاحوال

مستأد و مکتوبی بمحمد و سالار ملاطمت سلطان بعلی الزمان میرزا بنصب صدرت مآل داشت و چون انبساط خدمت حضرت محمود و نه بد که باطل
حضرت بادشاه طاهر الدین محمد بابر میرزا رفعت رایت قریب برافراشت و در شهر سمرقند خان مشهوری که میان علی اند خان و آن پادشاه طاهر الدین
نادر شاه محمد باور و قیام بنامید مولانا محمد در آن محله که سرب شهادت چشمه ازین صبح انجمن رساله ایست و در قیام و در غایت وقت افشا
و از خطوبات مولانا محمد بن محمد باور که در آن رساله مندرج است که معنی خوره می خوب بودیم و بخت اول من محبت همراستای غیر و جرس بود
امیر کمال الدین حسین ابجوری و سبکستار صاحب سادات حسانان علم بود و در شرفه او این جوانی از باور و بهر آواز و بهر کمال بود
نمود و در آن شب مجلس شریفی بخت میرزا افتاد و شاه زاده او را مصاحب خود ساختند بواسطه حسان بروی روزگار و کشت و آن روز وقتیکه
یکجای غایت چ فرمود امیر حسین باور می رفت نمود و بعد از رفتن شاه زاده از وقت بختان شد و از خطب شایسته که بخت بخت در آن محله
بلکه دیگر نیکو نیتان است رسید و چون حج اسلام که زاده مراجعت کرد و سرب رعیادت عازمت سلطان یعقوب میرزا اختصاص یافت و وحید
سلطان در آن محله اوقات گذرانید و وطن باور با آمد و بخت امیر علی شیری و سرب خطای لغات شد از خواب و افادت که امیر حسین را اتفاق افتاد
کمی آنکه در آن اوان که از سرب امیر علی شیری و انجمن باور بر سالت سلطان یعقوب میرزا نافرمانی نمود و مقرر کرد که نکلیت مولانا عبدالرحمن حاجی دیگر
کتاب فنییه از کتابخانه صاحب سالت بهجت قاضی علمی و نواب آن درگاه برود و در قیام که جناب سالت باقی آن کتب را از مولانا عبدالرحمن که باور
خدمت مولوی بهور که در قیامات کئی را در حج و حله نکلیت مولانا عبدالرحمن حاجی مشاهده داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را اعطای نمود و دیگر
کشف و سبکستار صاحب سالت و چون بخت سلطان یعقوب میرزا رسید و شکست گذرانید پادشاه طاهر الدین کرام خان را بر سریده و زمان
مبارک گذرانید که درین محله بواسطه عدم ساخت طول شده باقی امیر حسین جواب داد که سبک در او را مصاحب بود که حالت در سرب من جاعل سبکستار
سلطان یعقوب میرزا انصافت انجمن بختان نمود و جناب سالت باور که نکلیت حضرت مولوی که سرب حضرت سلطان یعقوب میرزا در سالت قاضی
فرستاده امیر و دشت و دیگر که دلتی دست میداد و نظر بر آن کتاب افتاد و سبکستار سالت باور که نکلیت را باور و سبکستار
نابود و امیر حسین کس فرستاد و آن بخت در مجلس از نه و چون باز گردید معلوم شد که قیامات کئی است نکلیت حاجی لاجرم جناب سالت باور
منفصل گشت و ازین جهت دیگر نظر لغات امیر علی شیری شد و در او اوقات حیات خان مشهور بنام سبکستار سلطان بعلی الزمان میرزا او را
بسیاری استانه طاهر الدین صاحب که در دور سمرقند و سمرقند آن صاحب را با مرصداست سبکستار سالت باور و در سمرقند که بدیع الزمان میرزا در بره
بود امیر حسین انصافت سالت باور نمود و باور و در وقت یکد و سال لغات که زاده در سمرقند امیر علی شیری و سبکستار سالت باور و در سمرقند که
درگاه عالیشان نواب کاسب شاهی که در اینده امیر حسین بجات ملازمت انسان ملایکت ایشان شرف کشیده مسئول انعام و احسان مراجعت نمود
و در وطن باور و مکتوب و دعوی ولایت ابجوری در اصل اقامت انداخت و در سمرقند و سمرقند علما احراست را منزل ساخت و ازین جهت سبکستار
این تمام بخت شاه زمان بر خاطر بود و بخت افتاد و تمام شاهیاری که طرح عدل نگند نام خود در کین دولت کند خواجنا ناصر الدین ابوالفضل
محمد با صراف سبکستار و شکر محمد و لطف طبع و صفات دین و اخلاق حمیده و اطوار پسیده و موصوف بود و در کتب ضعیف و کمالات و کمالات
نیز یکی و سعادت از سایر را که بر حسان مستأد و مکتوبی نمود و انجمن باور در سالت اولاد عظام خواجنا میرزا که کلمه کشیده قوم در ذیل قایع ایام
سلطان حمیده که مرصفا و طلب اللسان گشت نظام داشت و بخت بسیار شایع خانه الدین سلطان ابو سعید بنی الحریه سمرقند بواسطه
و فو کلمه و فضیلت رایت نفوذ می افراشت و چون انجمن باور از آن محل صدر نزدیک رسید و او غنیمت گذرانید و در کمال شایسته بود و بخت
و سبکستار خواجنا محمد و در سالت باور و در آن شایع اعراض لغات از آن جا و کمالات انسان که در سمرقند و سمرقند عالمی گردید و از سبکستار
آمارش این مطلع بر خاطر بود و نوشته شد مطلع غایب و طاعتش نمود و چون شود تیرم از آن چون شکر بنفتم می صدر باور و جبرم مولانا سلطان
علی مشهور می بود و سبکستار و محاسن سبکستار موصوف بود و در خطب و خطب انصاف سمرقند حاصل نمود که خطبه داشت و آن تقدیم و سبکستار
مستأد و در زمان خانان حضور بمحضر و با سالت آنحضرت و تمام امیر نظام الدین شیری که سبکستار سالت باور و سبکستار سالت باور

میکنند از آنکه این طبع نیست افتخار و عظمت که در بهار زمان رخ گلگون نموده است چون شایسته آن که از دل بر خوان نموده است و آنجناب بی شائبه شرف
و مقام در سینه مقدس در گذشت و بعد از آن بعد از آنکه در وفات است امیر صدر الدین بولس الحسینی و ولد برضی الدین عبداللہ بن ابی برصین
الدین برضی الدین بولس بود که شمره از قوستان او را خاند و کسول السنان در شاد و کز کار زمان خانان برصیه شریف بود و امیر صدر الدین بولس
با وجود شرف نسب و فضل و کمال از انصاف داشت و سالها در درگاه شریف بزرگان و مدرسه بدیع و در میان غیره تعلیم و انشای فاضل داشت بر
صاحب طبع و ادب و علم و در زمان سید محمد خان شیبانی بر دیار خراسان صاحب احسان بی بی آن سید صاحب کشت و مکر و سال در غایت امانت
و دایست بود از آن بر و در دست بالا و از طرف بعضی از بزرگان منصب در گذشت بعد از آن موجب استعاره و شرفی که حاکم بنام بود و با کجا بود و
وقتی بر امیر صاحب اسلام علی بن بولس را بوجع فرمود و امیر صدر الدین بولس از آن زمان تا وقتی که حکومت قندهار اسلام علی بن حضرت امانت بقیت
و بوسطن انتقال کرد و در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار سپری کرد تا آنکه بعضی از اهل شرافت نزد حضرت زین العابدین کشاد و در خزان آن
سید عزیز با یکت پسر سید ابوالوفانام سپاد فرمود و داد و کفایت و در پیوسته دیگر آنجناب امیر ابوالصفا و سید ابوالقادر بلده فخره برادر شریف
دارند و در کمال صلاح و تقوی بهت تحصیل علوم و الکتاب خون مقول و عهده میکارند امیر صدر الدین بولس بر ابراهیم مشهور می شد می عده علماء زمان و
عده و سالها در فضیلت نشان بود و در آن خانان حضور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه بدیع و خانقاها خاصه و عامه در مدینه و
قیام می نمود و در شهر شریف مشهور و اعتبار داشت و غیرت صاحب عالم آرا داشت و در پیوسته سیرا و کار داشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین و
و در جوانی نشان بصفت صلاح و تقوی افتخار دارند و بموارد همت را داده و استفاده میکارند و امیر محمد امین در مدرسه خلاصه و علوم
منصب مدرس شغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسه کمالیه فاده قیام می نماید و برادر امیر ابراهیم امیر محمد حسین نیز در سلسله علمای موفور و در آن
خانان حضور و در خان شیبانی چند سال را حساب شغال می نمود مولانا فیض الدین محمد القاسمی طالب علم و صاحب فضل و تجرد علوم مقول
و مقول راسته بود و در فن ریاضی ملکیت سرآمد فاضل دوران می نمود طبع شریف مدک تحقیقات تعلقات علماء و مقدمات و در محققین مشهور
مخفومات صحفات فصاحتاخرین و معرب حضرت سلطانی اکثر متدولات را در شاکری مولانا فیض الدین بطالع که در آنجناب با خواند
تعبیر نموده شرط تعظیم و تکریم شایسته می آورد مدرس مدرسه خلاصه و مدرسه بدیع که کاتبی می نمود و اینها فراوی تعلقی با خواندند
و آنجناب در شهر شریف مشهور و اعتبار داشت و بواسطه آن اسباب که تخریر آن لایق است این کتاب است بطول طریق مسافرت اختیار کرده اند برادر
رایت غریب صاحب کمال آرا داشت و چند سال در آن امانت در صاحب امیر صدر الدین بولس که دامنش بود و بر سر برد و در او احسان شریف و شرف
روی عالم آرا داشت و در این پنج طبع طاعت آیت مولانا فیض الدین هاشم بدایه حکمت و حاشیه مذکره و شرح اربعین نام نووی و شرح تائید طبع
و حاشیه مختصر و طویل غیره با ساجا در میان فضلا مشهور بود و طبع را از خطا لغو آن رسایل فایده عام روی می نمود امیر بزرگان الدین عطار
در غوغا و آن جوانی از بدیهه شاد و کمالش بود و بدایه سلطانه برادر آید و تحصیل علوم نمود و بدایه که زبانی تکمیل گرفته و آن کرده صاحب آیت از
امثال و اقوال در رد بود و در علم و صنایع و بدایه شری که امارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسه شریف سلطانی و مدرسه شریفه خلاصه
بهت بر تدریس می یافت از اصناف شرفش رساله فایده صنایع و بدایه شری در میان فضلا مشهور است و از خطوط مات فصاحت آیتش این خطه
صنایع و بدایه و صنعت شریف مذکور خطه کجاست که حاصل جهان دار و فوکل کل زفر رفت شامل ز عدل خرم عادل شمه عاری که در اینجا می بیند
بر بر آسایش ندارد و او را عده و جود و خالف و بیدل سپهر سلطنت سلطان حسین آنقدر رسید آن که نام رسم و شان زدستان شده و باطل
و امیر عطار و امیر او را خرافات حیات دیده طاهر و از دولت ایشا حاصل گشت و از بدیهه فخره برادر شریفه سلطانی و مدرسه شریفه خلاصه
و تحمیه رفته و در واسطه شوال شریف مشهور در گذشت شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی منیر مولانا جلال الدین بولس برید بود و در صنایع طاهر
عاطف و کمال فیض انفس را در شایع زمان تمیاز می نمود و در سخاوت آنجناب نهایت داشت و همواره در رعایت خویشی بهت رصافت
صادر و در آنجا کشت خانان حضور و بصفت با کمال دیرین ارادت و اعتقاد و سلوک میگرد و بر سال مکر و توبت بزرگان رفته و در بدایه شریفه

مطلوبه می شود که در کتب این طایفه در سبک نگاشته که مطلع او را در دو درام او و در ام راجی و وی را در او و در صنعت مصلحت و
موصول بدو حرف و در حرف این راجی به چنان گشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
طلب می شود که در متن حقیقت به چنان که در این راجی و در کتب این طایفه در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
کتاب این سبک می نویسد که در کتب این طایفه در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
دار و در بعضی از کتب معلوم است که در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
عفت بدو در دست او در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
احمد الحقیقی در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
معا در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
آدمی در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
کتاب و در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
آدمی در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
انجلی در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
مولانا در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
پر تو در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
بوصفات العاشق و در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
کتاب است در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
و در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
شعر و در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
عجب نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
و در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
که در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
مولانا در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
نیز در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
نور در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
و در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
آن را در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
محمد در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت
حسن در سبک نگاشته که راجی ای در دل درام رده در دست او در حالت برکت رکوعه در صنعت

مشوشت

خاقان خسرو سلطان حسین میرزا تاجا میرزا محمد میرزا لهما بدینکشت که کلک میرزا اولاد انخسره خفشت نشان صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ملکات نشان بخت تصرف طراز ان نشان سلطنت نشان در آید با بران راست نظیر یکدیگر بدستو بیشتر بدستو بعضی نشان ان مراحل منو و بعد از وصول توتان خانان کیفیت جمعیت شاه زادگان و امارا عالیشان و در کنار آب مرعای بختی پوست و خاطر طراز آن پادشا خیر اندیش بران قرار گرفت که معاشرت و نظارت میرزا بدیع الزمان و اخوان پیش نهاد و قیمت عالی سازد و بموافقت و موافقت ایشان بر پیشنهادی خان و سایر پادشاهان و پیران و زولا در حرم خان ایران بظرف مرور و العطف و او و چهار سینه ان بن خیر بخت از ایلچی قرش آب بر عاقب فرسودن میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت نمود بدینطور که بکب نفوذ و تالی باقی کاوی و تالی امیدوار شده تریب لوازم ساز و نوا را بمقتضای نمودند نظم بنام که رایت منصور پادشا رسید نوید فضل و کرامت بزرگ رسید جمال بخت روزی نظیر عاقب انداخت کمال عدلیه پادشا و او را رسید و بموجب فرمان واجب الامور ان میرزا بدیع الزمان میرزا محمد بن دین الزمان میرزا حسن و المونسبت بمقتضای کسب بخت با پادشا حمید رضا آتش فشاند و در منزل درام کلار نشانیسان پیر عیاشا رسید با نوع مرهم و انفاق و عیاشا و زوجه صفا فاشند و بعد از آنکه دید و او بعد از آن پادشا عالی مکان در چو سفات سعادت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا در قرب وصول انحضرت اکا یافته سیمان خان برسم بقتال انرو و چا بخت نمود در منزل کلان خان شام جان سلطان خراسان انبیم طاعت آید و خبر ارض خلاف سمت عیاشا گرفت و از جانبین مرهم نظیر بخت و با بعد از ان بقتل بخت رعایت پذیرفت سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالحسن میرزا و سایر اولاد اجماع خاقان فرمود سلطان کنان شریف قدوم هم میست بخت و پادشا بنی را فرمودی عظیم و تسنند و در لوازم همه ناری و خدمت گذاری و ایستام نام نموده اند که بواستند و بعد اتفاق یکدیگر با بدیدار و خان و خزانگی کشید که دایند و در باب تدبیر و دولت و دفع شر اعدا و ملک و دولت مشهور نموده غایت اجتناب تقدیر رسانیدند و پس بخت ان پادشا حجتیه شرم در ادوی سلاطین خراسان بختی دست داد که خود ان خود تحریک بنان بیشتر بدینست تفصیل کنی تا درون کلان خرمی و طالع اکران سلاطین صاحب ملکین با آن پادشا بخت ان رعیت را با مضامین رسانیدند و ولایات خراسان را در تصرف اورد که چون می ناید اما چون تقدیر ملکات تقدیر نوینی و دیگر و از اجتماع ان همه سران علما و اتفاق ان عدا را در اسپاه فایده روی نمودی تقدیم خود دولت عیاشا انکر دکار نیاید بسیار چال کشد که بدیدار دولت نیاید بدست ز تقدیر دان در جهان برجه است خدا در ان هر چه تقدیر کرد بدیدار و انش تغییر کرد بعضی الله عیاشا و بخت با بدیدار که یکم حمید حیدر ذکر در آمدن بلخ بختی تحمیل شنبان خان و بیان مراجعت سلاطین و بختی خراسان چنانچه از خواهی داستان گذشته و حکایت مسطور گشته معلوم میشود که کجاست بنابر عدم مساعدت توخین در دفع نفیسان شنبان خان با دران سلوک موافقت سلوک نداشت و در مفرغ و بعضی بنده مقدسه تصویر عیاشا سلام و انقیاد کسک بود و یکسک را دران دولت را بعد و نفیسان ایدان خبر فوری تمام بر نیت سلطان بدیع الزمان میرزا و انحضرت ان کورگان راه یافت و بار دیگر آغاز مشورت نمود و امر شجاع الدین و المونسبت شنبان خان در یامی و با خود بعضی رسانید که شل ان اجتماع که حالا ابوالحسن امیر توتور کورگان اتفاق افتاد و یکدیگر در و در خدمت غنیمت دانسته بل فوی و ایل بخت بسیدان حرب و معرکین و ضرب چپا شیناف و انخفایت ملکات ملک بخش فسخ و حضرت مسالمت چپا بدیدار که یکم مطلوب نیست بر دین بخت ملو و کشته و میرزا محمد بن دین برلاس خود که میرزا با خواجی بلخ بود و یکم میرزا که بدینجهت تیر حاکم خراسان با برادران طریق اتفاق مرعی دانسته لشکر نظام بر بلخ فاخته میرزا و کشته و بنابر آنکه مرهم باطن خرابان حکومت امیر محمد ولی سیک اندام شیش علی عیاشی و امیر یوسف علی کوفتن شش بخت ان بلخ عاجز گشته محمد حسن میرزا دارالملکات خراسان بخت انحضرت در خوا بداد و بعد از توخ و انصورت اکثر امارا و لشکر ان که کوچ و متعلقان دران بلخه دارند امارا روی کرد و ان شده و جاده او سمنه رفت انسب و اولی انکردین نشان دفع دشمن خاکی کرده و احوال فصل مبارک در صحرا و بیابان طین چپا بیابان سپیدار جاده بود از روی جمعیت خاطر طراز پادشا و اورنگ اقبال اناندر در انار ان لشکری خبر رسیده که میر سلطان انجاق و لشکر ان ان مجرای سبب خدا ان توتش خاطر طراز شرف خفته شده انیشقی ان خان کان ان طلبیده اند و خان انیشان را بمو اعید و پسند فریب داده امیر سلطان ابواب بر قیام اسلام ان طرا کشته است و بموجب کردن مراتب خان پیوسته و سپاه اورنگ کبک با دروب غارت و تاراج بلخه فاخته طرا پاک ساخته اند و پیران انک با سبب ان محمد خان رسیده که انحضرت م و سپاهیان خراسان در کنار آب مرعای بختی خراسان انمال اند بر بخت استیجاب است معاودت بر فاخته چون انخسره اردوی سلاطین خراسان

[illegible]

براه صولت نبات برسان بوده با وجود آنکه هم شهر آن مرتبه کشته شده رسیده بود در محظفت آن قلعه از خود بتقصیر راغبی نمیداد و محمد خان
 بهکی بنو متوجه فتح آن حصار گشته ایمان بخندان پیش امیر عاشق محمد کلاش فرستاد و او را از و حاتم عاقبت قیامت رسانیده و از غنیمت
 خادم کارگاه سلطنت این گردانیده پایا آوردند و چون تیغ برآید شد سحر آرتب یافت فرمان و اجاب لا امان شرف نهاد پذیرفت و فطین
 آتین جنگ کارکنان قتل کردند و چون چهار روز بمان کار پرداختند و باقی کجاست باغ شد است محبوت کشته میل باندام مود و از سنا بدو
 آن انکسار داران ثبات و فراساکن آن حصار سترگزل شده قاصدی سارگاه خلافت پناه فرستاد و بجان امان علیله و حسب محظفت
 عبدالرحیم بدر قلعه رفته هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله و خواجه میرکی پایا آمد و در لانا عبدالرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان بود که گردانید
 و از قبل خان مگوکان بر زبان آورد که چون قلعه را تسلیم نمایند و بیکس بمان دمال ایشان نقصان نرساند و لاجرم محمد خان قلعه را اختیار بعضی
 باغیاد و زمره با خطار از راضیقت حصار بیرون فراسیده هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله است موافقت نمودند و اموال و جهات خود را بدو آوردند و بجان
 امان یافته و عاشق محمد کلاش از خراسان رفته کرد و عاشق محمد از خون و شیخ عبدالله کلاش دل در می داشت و بیع اتران برآوردند و خواجه حلال
 الدین میرکی پس از خواجه کلاش آمد و کلاش باقی بود و بی شایسته تقصیر بجای یافت و از روی پشیمان برادر بخصت کلاش بیکر باقی نماند و کلاش شکر
 کجاء داد و در عذیب را تیمور سلطان بجز میر سیدی خویش فرستاد و گو تو ای قلعه اختیار الدین بپایان در دیش تمهید تعلیق گرفته جان و فاسیر را بیزیر
 در بخوش با بجا نعل کرد و منظر شد و چون خاطر خطه محمد خان شیلانی از جانب حصار اختیار الدین خارج گشت فتح قلعه تیره تو کرد که در نصف
 امیر الدین علی بود پیش نهادت ساخت و با عاظم امرا و داران دولت و قهر و شورت و دیان داشت و بنا بر آنکه انحصار از بدلیه حصار را
 و گرفتن بیک بیرون از قهر گشت و کلاش را می بمانان آن فرایفت که با سال سل و سایل امیر الدین علی را ملامت کرد
 و خواجه شمس الدین جوینی که با آنجانب رابطه محبت و اتحاد و مسکن داشت مسکفیل آن خدمت شده خان غریب بجای حصار تیره تو مسقط گردانید
 و بعد از حصول خاطر امیر الدین علی با عطا امان و تمکید قواعد پیمان اطمینان داد و در کار عالم پناه رسانید و جناب اتران محالیه قلعه و دنگ
 تسلیم تمام با بر سر سلطنت مصر کرده اموال خاصه و از میر سیدی و بیکش فرود آورد و از سایر تصرفات این گشت ذکر بعضی از احوال مولانا
 عبدالرحیم و کیفیت سلوک و با کار و اشرف و بیان آنچه در آن اوان بعد و پیوست بسبب بصد و وسایران و اوقاف
 مولود و شامولای عبدالرحیم میراست که داخل قضاات و لایات ترک گشتافت و او را اوقات شباب و اوان جوانی چند کاهی بر سر قند تحصیل علم
 مشغولی کرد و از آنجا براه آمده در درس بعضی از افاضل را زار و عمار و می کسب کمال آورد اما چون قابلیت اصل و استعداد دخیل از نظرش سلب بود دست
 عنایت علیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی و زکارش گشود و غنوی که حاصل کند بیکجای برادر سیر که میان کجاست کور توان پاک کردن
 از رنگ آینه و لیکن نباید سبک آینه هر قدر رنگ مجید اندک مسئله که از نه با مولانا عبدالرحیم را معلوم شد خود را فاضل کمالی تصور کرده چون از خراسان
 بیکستان بازگشت چنان ظاهر ساخت که دریده فاخره براه در سر یکس از علما شافعی خود را از وی دانایان فخر بعضی از ترکستانیان این سخن را
 مترون بصدق پنداشتند و جمعی عقل داشته شافعی دعوی اصل خطه دماغ کردند و در و عیبه محمد خان شیلانی برین ملک ستانی نشسته بود
 ترکستان سید مولانا عبدالرحیم نخست استان سلطنت ایشان و منتظر از نظر عنایت کردید و صاحب منصب صادر گشته با قدر و منزلت ایشان
 ارتفاع پذیرفت و در روز و زو زعنایت خالی نسبت با و بیشتر نشسته در بیع امور کلی و مالی عمل کردن گرفت و او شخصی دنیایست متقلب الاحوال
 و متغیلا و اال علامات بیست دماغ و سودا ویت مزاج در گفتار و کردار شریک و اما ذات قفتم و سخاقت را می جرات و مکناتش بود با
 نظمک دماغی داشت از فویش شوش از ان و قول و فعلش بود نموش ز غلو عقل فلسف و بود وی ز قولش راستی میر بود وی زام حروف کجاء
 از وی استماع نموده که سیکفتا کر عقل بر ابعقول نام عقل میخیزد بر عهد فانی می آید و دانش من مبتلا نیست که از شیخ بوقی میانه رانده شود در میر ساجد
 او را از انم نام کاهی بر سنده حکومت و عظمت نشسته اصلا اصحاب علم و فضیلت را نظیر میزدی و احوال حاجت شیت جزئی نمی آید پس حواره شده
 در بازار امیر و مودی مجلس شریف لار و اشرف بیست میرا من و توان پوشید می میخیزد اندک نمی کمال مزاج او بودی لفاظ نموش زبان

نهاد و بنا بر اقتضا حکمت الهی با غایت کمال پنج هجری ستمش و عشرين و شصت و سه رسیده و پنج صاعده و قتی را توفیق فی کشفه کرد. باب تیسیم در بیان توحید و تعلق و توحید
 و آبادانی و قاف سنی با نشاناء الهی من بعد من کمال عدلت و نصفت سعادتمندی که باعث برآیند انوار توحید فاطمه سوره تا راست بود
 این مرد در روی سید ایل فضل و دانش کشاید و توفیق بن الهی و هو العادل علی الشاه و ذکر یوسف ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا یک
 و شصت شدن آن و در برادر بنا بر اقتضا و قضاء مالک الملک کبر فیه دن و اسکن در شهر حسین الدین ابوالحسن جاد
 پادشاهی بود و بصفت نصفت و الانصاف موصوف و مشهور و از لوازم حور و اعتصاف بغایت مجتنب و همی را نواز عیان ساز از لغای مشربان
 ظاهر و پدید آمدن سعادتمندان از ناصیه عالم تارایش و شرف و جویباری شکر گشایش در سر انجام امور ملک متقون بصواب و تدبیر عیال و پیش
 در تشبیه قواحد سلطنت دستور الدلیل سلاطین کباب بیت زراعی و شش کتی برانور زدی بر شرمگ سمور و چون آن پادشاه عالم
 در زمان و الدیز کو خوش بایات و ولایت مرد شاهان پرداخت و واسطه و فورسعت و احسان و اندک رانی آن ملک را معور و آبادان
 ساخت و در آن وان که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراء النهر را سرکرد این ابوالحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه مرضی را بحال عمارت
 باز آورده بعضی از ذخایر و غایب اموال را باز یابا رسانید و در اوایل ستمشک عشر و شصت و سه و از یک دیار خراسان در آمد و شخصت ادرق
 خود را انحصار استوار مضبوط ساخته و از توجیه بصوب مشهد مقدس رضویه را فراخت محمد حسن میرزا آمد شریف برادر بزرگ خود را با قدم تعظیم
 و اعلای استقبال نمود و جلوه نام طوی و پیشکش بر آذینه مطبایط عیش و انبساط اشارت نمود اقداح را چون از دست ساقیان نگهدار داشت
 و نواز شیبانی طرب سلا و الحان مطربان خوش آواز عشرتخانه نماید که گشت نظم شکرب سبطی را غنچه پرداز کمی نفس ساز و کر و آواز
 بر مجلس نوا می سرودند نشاط می پرستان میفرودند و آن شاگرد بختان بود که مرل شتاب و ستوار بلا زنت رسیدند و کیفیت و اقدار
 شروح معروض گردانیدند و میرزا ابوالحسن و یک میرزا عبدالرشید بن این خرمینا از جمیع آوردن لشکر استقامت بهادران محمد شغولی کرد
 و ایچان قریه جستان مهم روی با طرف لا خراسان آوردند و اندک زمانی جمعیت تمام در سایه علم آن و در ادر عدالت شمر وقوع انعامید و
 سپاهی جنگجوی درشت خوی باریق بسیار و سلاح و فینار آماده جنگ و سپار کردید چون محمد خان شیبانی از اینم خبر یافت عیان کرد آن بصوب
 دفع ایشان یافت و محمد تیمور سلطان و عبدالسلطان این خدمت نامور گشته با جود نامند و دعا که در حضرت آقا شریف سپاه مهر بدل و کشته
 میدان مردانکی در زمجوی اعلام نصرت اعلام بصوب مشهد مقدس حضرت امام علیه الصلوٰه و السلام را فرافزاند و برسیل المغان و جناح استعفی
 طی سافت کرده و منزل را یکی ساخته ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا چون خبر توجیه اعدا شدند و اندک از عظام را طلبیده در باب و افغان حاد شش
 نمودند میرزا را بدین محمد ولی بیکت با اتفاق جمعی را بایامی و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اگر لشکر انان سالکا
 پولوی را در غلظت را بایات محمد تیمور سلطان و عبدالسلطان بدینجا بفرستاده و بنفش خود با اندک مردمی در انگ کند سستان ایستاده و بنا
 علی هامسب چنان نماید که با حاجی از ابل جلوت و مردانکی را ز غیر عارده و واسطه المغان نماید و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بیا و علامت شکر
 بر او فریم و تلاش آب روی خویش کرده خوشیست اوز بجان را بر سر زمره و دیگر زبان آوردند که رعایت طریق خرم تعقی است کابل
 الحسن میرزا با اوق و طایع را رسیده بجسار طایفه آن قلعه را مضبوط سازند و محمد حسن میرزا با بقید شکر و امن بعضی از جبال رفیع و حقیقت
 استین را مسکن طفره را شترخانه بطریق فذعه بیا فذعه پردارند تا به فیم که را غیب چه ساج کرد و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گشتند که صلح و دانست
 که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه و فتم اندیشه نایم و با استقبال از بجان شتافته ابواب جنگ و جدال برکشتم ابوالحسن میرزا
 و محمد حسن میرزا را میالت را فغانا رنوده و متوجه محمد تیمور سلطان و عبدالسلطان گشتند و چون آفتاب اقبال آن دو دامن بر سر زد و ابل
 رسیده بود از موضع سنگ بست بیعت مراجعت فرمودند و خواطر بر آن قرار دادند که در نفس مشهد مقدس توفیق کرده در اوایل آن منزل سیک
 دفع سپاه و از یک پردارند از انجا تیمور سلطان و عبدالسلطان چون اعضیه جام رسیدند و خبر توجیه از ان عظام را شنیدند
 سرخی که در حرکت می نمودند باز ایستاده بآن ظاهر ظریف سافت کردند و ناله حدیث مراجعت ایشان را استماع فرموده بار دیگر رجای استقبال و ان شدند و

احوال این سیزده غالب آمد چنانچه و سیر و سپاه مخالف را پیش برداشت و عید الله سلطان را در آن روز و رایت اقتدار برافراشت اما چون
 ملت غلبه شده بود دولت دیگر کشاکش از بخت و رطل رایت محمد بن سید سلطان و عید الله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر
 ایشان از پیشوایان کشیده بودند خلا آوردند این چنین میرزا بعد از آنکه بدیدان بگرفت و نظر امیدوار شده بود و بگشت و دل از ملکات
 بر گرفته غمان بواوی فرار داشت عید الله باقی سیزده و سید عید الله میرزا با سبب بیاری از اعیان امر از خراسان در آن شهر که نقل سید آمد و میرزا
 بر بدق بر لاس با فوجی و یکرا از سپاه سپاهیان اسیر سرحد نقدی گردیدند این چنین میرزا بعد از فرار از آن مرکز خود را از سلطانین علم شریف الهی
 معین لاریب بخاطر که ندانید که معصوم حدیث صحیح شل اهل بی کسلی فتنه فوج عظمی و گیتی عاقله بجز قوت اتحاد عید الله کرد تا از خوفان نوانید
 روزگار محاسن باخته بود و فراغت و اصل تویم و مقتضای قوای قاتی تا یک سیکم سلطانین بسایه غایت هر سه فوت پناه عید الله جست
 تا از نائب آفتاب حوادث خلاص شده غایت غایت فایز گردید و این محضی را با بعضی از خواص که معینان شاه را در فریدون فرار از مرکز
 دیگر بر سر آمده بودند بر سر استقامان جواب داد که چاره کار مختصر در امضاء این غایت است و استظهار ابطال زیادت بجا و نال
 پادشاه در مقنونی فضاصل سلسله حصول معادلات دنیا و آخرت لاجرم این چنین میرزا انصوب اردوی کهمان پوی در حرکت آمد و بعد از
 وصول بدرگاه سلاطین پناه و شرف با جوس که نهایت تمنای پادشاهان کشور کشایمان تواند بود در پناه قیام غایت خفایت نواب کا کینه
 شایسته فتنه و مبیای شده و با تمام تاج و زر و دوزی و ولعت خاص و اسباب نازی برادر و خود نامعدود و محض شسته غلبه نام زد که فی در دولت
 و کارانی سیر میرزا و لایع نظم برین آستان هر که سایه چین باقیان دولت شود بمنشین که آمد برین در روز و بیست که
 در هر دو عالم اندیشه سیر سیر از ذکر بعضی از حوادث خرابان که تعرض بدان واجب است نزد متوجه
 چون دست قدرت و لایت ملکات علی الاطلاق نشانده صفت باجست و الله یوفی عهده بر پیش از عاقبت کسالت محمد خان شهبانی در
 ساخت و بصیرتی بنای بر جمعیت اولاد و لار و داغان حضور در پیشان کرد و از این بکینه از ایشان انجمنی را انداخت محمد خان تواند نظر
 و سپاس ملکات بخش پر و اخته میرزا از امر او سران سپاه را بجنبی لایق نداشت خود در باره محمد بن سید سلطان و عید الله سلطان که در
 مرکز شاه دادگان عالی مکان عایت اجتماع مجاز دست بیکار بیکار از انواع انعام و احسان فرمود و چنانچه سببها مملوک گشت منصب
 حکومت و دارو لایک که در آنجا و میرزا اتفاق گرفت و امر وزارت انخطه بخواجوا و لولوا که او را خواجوا میرزا خود نیز که سید تقوی بخش
 بقیع حیر روی بهار و لایک و لایک فریخ آورد و سید پادی حاکم که میرزا محمد خان بود در ششده هفتده علم است مرقع کرد و لایک سیر و ارتقا
 بخش بنا و گشت و علم ریاست فخری در مرو شاهجهان از او ایوان در گشت میرزا محمد صالح در جام و ساری در بار خزر نظر مالی قیام
 نمود و ایلان در ترشیز نواب و داروای بروی و گشود و نام حکومت بلخ بقیع اقتدار غم شاه سلطان که خواجوا براده غلبه ایلان محمد
 میرزا بود و در آنجا و میرزا که فخر میرزا که گشایش در آن ولایت در خدمت شاه داده بود و میرزا هم تمام ملکات و مالی قیام غایت
 نامرزا محمد بن سلطان شده و عید الله سلطان به توروالد نامده خود در بخارا حکم گشت و چون حاضر خطیر خانی از امثال این امور فراغت یافت
 خلیا تفرقه با نموده غان کیران بد طرف وقت بعد از وصول بخارا و اولاد امیر و انون شجاع ملک و فتح محمد بیجان
 سخندان با پیشکش فراوان بستان مملکت ایشان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و خطبه و سکه را بنام و لایک خسرو که میباب
 مزین ساخته و بارگشت شرف ولایت و عده فرمودند و محمد خان از ایشان را سبب که انصوب خراسان را رجعت کرد و در حلال این
 احوال میرزا مبارک الدین محمدی بیکت روی بدرگاه غان عالیا و اور و شرج این بک که طعنه طبع در غان غان حضور در گشت نظر سیر
 محمدی بیکت میبود و در آن حصار اسوار از قبل جناب امارت نایب میرزا روی با که در ملکات نوابش انعام داشت حکومت سیمینود
 و چون در او ششده هفتده ایلان میرزا او یک سیر میرزا جام شاه دست و گشتیدند و در دست بر سپاه و او را در آنجا خراسان سیر
 گردیدند و میرزا محمد بن سلطان فرار از جوس بجهاد طبع اعطاف داد و از بعد از حصول اختلاف مشهور میرزا روی با با انظار محمودت و آ

سیر

کامیاب شای کرده اوباب خدمتگاری بر روی پیشکش و لاجرم امیر محمد نوید و حیران روی بصوب خراسان آورد و بخدمت محمد خان رسید
 حجتکم بطرف ماوراءالنهر کوچ کرد و بعد از آن بام میرزا صدرالدین محمد بیگ و امیرزین الدین علی و بعضی دیگر از نمایندگان امر خراسان بمغربا و در آن
 مأمور کرد و دید و تا می ایشان در صفات و سلامت با نوالیست رسیده روزی چند بفرستادند که نمایند و بعد از آن اوقات امیر محمد
 برلاس که در مکر که راسدیکه شده بود با جلیطی عالم انتقال نمود و امیر سلطان علی اغون ایستان بپیشکشهای لایق بدرگاه خلافت پناه ارسال
 داشته و چهار طاقت و انقیاد و فرود و چون قداست عالم تاب از طول گفت در منازل صیغی ملوک گشته رایت غنیمت بصوب میرزا فرستاد
 و حریف خریف ساخت باغ و بستان را از بزرگ و بر عریان کرده و معده سیاه و دی و م سردی و غلبه ساخت محمد خان شیبانی روی و توجرا و اول
 آورده از اشرف و اعیان خراسان میرغیاث الدین محمد بن میر یوسف و قاضی صدر الدین محمد الامامی و سید صدر الدین یونس و قاضی خندان
 الدین حسین با همرا چون پیش برد اما در آن سفر نسبت با بخت طریقی انعام و احسان سلوک داشته و استرئوار و اطراف نمایان می و اینها هم کرد
 و در آن زمان محمد قاسم میرزا که خود درین اولا و احوال حضور و برادر اعیانی این حسین میرزا بود و در مکر که بطرف ولایت درون و نسا
 که خجسته بود لشکر می و در هم کشیده بجانب مشهد مقدسه خرامید و سید با دی خواجها بر عدم حوت مفادست مرکز ولایت خانی داشتند علم خجسته
 بطرف مرور فرات داشت کیفیت حال غرضه داشت پایه سر بر می کرد و محمد خان چون بجزارت شاه زاده و واقف شد بعد از سلطان را
 بدفع انکار و ما مکر کرد و اندوخت حضرت با سپاه بجار از گذر جاده می و چون در مکر و غرضه و سید با دی خواجها با خود طغی ساقی شایخ
 استعمال روی مشهد مقدسه آورد و بعد از وصول بدان منزل تبرک محمد قاسم میرزا و در پو است شهر از جنگ و حرب که در غلبه شد
 و بعضی از از بزرگان شاه زاده رسیده و او را که فرستاده بود و در مشهد مقدسه صنوی دست تقدی را آورده و غرض محبت با او را
 رو خدا امام عالی مقام را با دعا و غارت و تاراج برد و درین سال طایفه سلفه و الحاقه محمد با میرزا از کابل غزنین با سپاه خطر قرین
 حضرت امین بجزم خجسته بار و زمین و او را فرات و شجاع بیک محمد تقی حضرت پادشاهی را استقبال نموده با در ملک سلطان با میرزا
 شکست شعل ساخت پس کشش و کوشش بسیار بنیم حضرت و خطر بر پنج علم باری و زیاده و شجاع بیک شکست یافته با اتفاق محمد تقی منظم کرد و
 حاجی ملک فتد بار و زمین و او بخت تصرف حضرت پادشاهی در آمد و خزان میرزا و انون را غون را که مدتی دیدند و قصد بود بر امر
 و سید با دی و امت نمود و از حکومت قندهار و قندهار قدر را در مدالی که بر خویش سلطان ناصر میرزا و غنای مزاجت العفاف و او
 آن بعد از چند ماه شجاع بیک و محمد تقی با حکم ملا و است از قندهار بگشته آن ملک را از سلطان ناصر میرزا استراغ کردند و شاه زاده بکابل فرستاد
 هر یک از اولاد میرزا و انون روی بهر یک مقام ولایت خود آوردند و مقدار انکمال محمد تقی را متقاضی جلیطی در رسید و مرعیس شده از
 عالم فانی جهان جاده وانی منتقل کردید مصراع آنکه پاینده و با مینیت جدا خواهد بود ذکر وصول بدیع الزمان میرزا و مظهر
 حسین کورکان بولایت جرجان و انتقال جناب مظهری از مشهد سروری بجوار حضرت مهمین بستان
 در حرم و حرم حرم الحرام نه نش عشره ششماه بدیع الزمان میرزا و مظهر حسین کورکان از وصول محمد خان در انقضا حتمه را در او اع کورکان
 بیک از انون و او بیک از شهر راسان باند فرستاده روی بودی فرستاد و در مد سلطان بدیع الزمان میرزا شجاع بیک که در ولایت کسیر
 و قندهار فرما فرما بود بدی انخاب تو جو نمود و بعد از وصول مجدد و قندهار از شجاع بیک طریق ناصیه یوفانی شاهده فرمود و ایت غنیمت
 بصوب ملک تفریر و فرات و حاکم و کس از امیر سلطان علی اغون فرستاده اخترج کما کاری میرزا احمد زان را طلب نمود و امیر سلطان علی اغون
 فرمان واجب الاذعان بجای آورد و شاه زاده را با یراق مناسب بار و دی عالی روان کرد که شاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجربان شد
 و مظهر حسین میرزا نیز از راه ترش بجهان جانب غنیمت نمود و لاجرم در دار الفتح هسرتا و نوبت و دیگر که در سعدین دست داد و آن
 و برادر نیک اختر که دیگر از انون کشیده خرد و حسین میرزا کس از انون را در اعیانی خود و محمد حسین میرزا در استرآباد و علم حکومت بر افرا
 بود و بایست ولایت و امان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو و خبر ستوده حضال بهدارت منطقه بهار رسید بجهان نشانی تو متعلق

سلطانی و امر اسناد داشت و ایشان را بر منی نقاله می نمود بد با شتر اباد کردند و چون خبر قتل خواهر میر سید را در سن بیست و یک سالگی رسید مظهر
 و شایسته از محمد بن میرزا در فتنه کینیت حال بعضی رسیده و شاه را ده بار اخذ و حیدر ابر غنیات الدین علی و ابن بن بیکت رقیب و تحریض
 می نمود و میر حسین میرزا بر منی نیز مدخلت شد و آن دو خواهر عالی شان را منو الله و معنی گردانیدند و در درگاهت به شربت شهادت با
 رسیده اند و الله تعالی محمد بن میرزا بعد از قرب و وصول امر از خراسان با تقاضای میر حسین میرزا هر چه میسر و در آن احوال صابان خان و کرالی را با شتر اباد
 سپردن و خراسان مقارن آن حال خواهر نظام الدین محمود و امیر محمد مظهر با توابع و لواحق و میرزا علی خندرسکی با دوست کل سید محمد الدین کوپرسی و سلطان
 قبول او علی و جمیع اندام صابان خان را بجانب سلطانی می پویستند و در غار دیکر جمع باز در بهار رمضان شصت و شصتن در سعادته در حدود اوق مشقه گردانیدند
 تا آستر با بحسب بختین بهشت فرخ ساقست اتالی فریقین روی می نمود و مغلای هر دو لشکر یکدیگر را خسته و زبهر و طرف دو سه کیلومتر گشته شد و چون بود
 عروب آفتاب جهات بجانب غلظانی در پیش توچه با هر دو اسنایی حامل شتریک از فریقین در عسکر خویش فرو کرده آتش پاس داشتند و صبح
 روز شنبه با نصیحت خانی آراسته بهشت رافا و اعدام یکدیگر را کشته و بیانی در کف سالکان مسالکت بپولانی غار زشتانی گرد و نیزه خطی غلظتی
 احوال سپور مانده و لوارم نیزه بی بجای آورد و میر شتریک تا شیر بام ابل کوشن پویش می نمود و کپرسایند و شمشیر خنار فضایی معرکه را غیرت فریاد
 زار گردانیدند و از راه بوسطه قوت دولت شامی ملایک محض لطف جنایت الهی و منی شمس و مظهر در نظر خباب سیف الانامی جلوه گر گشت و کلا محمد
 زمان میرزا با نظر از یکامید به دست تقدیر ملک قدیر روزنامه جیش در نوشت و میر حسین میرزا بر منی و وطن با لوف خویش که خنده محمد زمان
 بسین مردم صابان خان رفت و خباب سیف الانامی بر طبق نام خود مظهر و حضور با شتر اباد شافته و روزی چند از بیخ راه را سو و چون غرض سلطان
 که حکومت آستر با و موجب فرمان دین نهاده و از اژدها مراد و شده بود از شایا پور بخران رسیده با تقاضای خباب سیف الانامی فاصده سیقل محمد
 زمان میرزا گشت و صبحی شام نهاده از قرب وصول امر از خبر فتنه از کجا بمنازل کرالی ساقست و یکده ماه در میان آن مردم اوقات گذرانیدند و در
 اشاعتی نمود که امیر اردو شاه بن میر سلطان محمد بن اردو شاه که در سلطنت امر سلطان بدیع الزمان میرزا انظام داشت و در خراسان خروج
 کوکبستان و خراسان را نیز فرمود و ایشان را خبر نمود از شتر اباد که امر از خراسان و جرجان موجب فرمان واجب الاذعان توجه بجانب شده اند از راه
 میر محمد زمان از راه بیاورد و توجه خراسان گشت و آن ساقست بی نهایت را با بیک زمانی می نمود چون بکتاب کوم که داخل لایب کوفه
 رسیده امیر اردو شاه که در آن وقت در کوفه را غناک بود و کوب محمد مزاره را با قدم اخلاص و نیاز انقباض فرمود و از اسباب سلطنت انچه دست
 کشش بدان میر سید می کشید که در دوران و آن اسباب که بخیر آن موجب خطاب می شود روی می نمود و اوراق و دفتر پیش که داخل قری و ولایت
 است و کوفه را غلظت انوار و وطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت حقوق تربیت و عنایت حاکمان ضرور سلطان بدیع
 الزمان میرزا اخصی آن گشت که خود در دهره و از مظهر نظر اخفاء آثار گردانید و به شرف تعظیم انال قیام مشرف شده و دعای دوم و حمد و دولت بادا
 رسیده و آنحضرت از غایت لطف در محبت نهاده و در بی افوازش فرموده که بدو یکدیگر در ملازمت آید مای بود من بعد خدمت مایماید کرد
 و بیخ و جعفر رفعت جایز نمیداد و راقم حرف بر چند بعد از ورود پذیرش گشت که از آنجا بکثرت ملازمت استعاض جفت کجای رسیده و محمد
 زاده اسپ و زرافه را گرد میزد و شاه سار اسباب غرض می رسیده و چون امیر اردو شاه را در بوسطه محول محمد بن میرزا استظهار می نمود پس از شش
 خلاف خباب حکومت پناهی بی بیان کرد که در آن زمان والی خراسان بود و اخلاص و بعضی انقباضات برده بود و شاهان را تاخت فرموده و کجا به لشکر
 اقوام میرزا و در جنگ با کوفه کشیده اسپ و کوفه بسیار بجز کرد و از آنجا بهو شرافت و لطف و احکام آن که بستان میرد و پیش و میرزا که در آنجا
 را بهو اردو شتران را بهو اردو و اجناس غنی گرفت و ولایت و شوکت برید تا سر در کتاب می نمود و در میدان خراسان خدمت کرده و روزی چند در
 محل قیامت انداخت و در آن شان خبر شایع شد که حضرت ملک پناهی و سلطان که در بیخ حکومت می نمود آن ملکه را محمد بهار و سید و بعضی نفس غم در
 عالم می نمود که بنابر آن محمد بن میرزا و امیر اردو شاه را خانی اختیار بیخ و دبیر افتاد و در ماه رمضان شصت و شصتن در سعادته آن محمد بن میرزا و امیر اردو
 خانم سان و چهار بیک شده و در اردو خرامه مذکور بهر بهار رسیده و در آن موضع آداب و سنن عید نظر پرانند و از آنجا بولایت مذکور و در راه

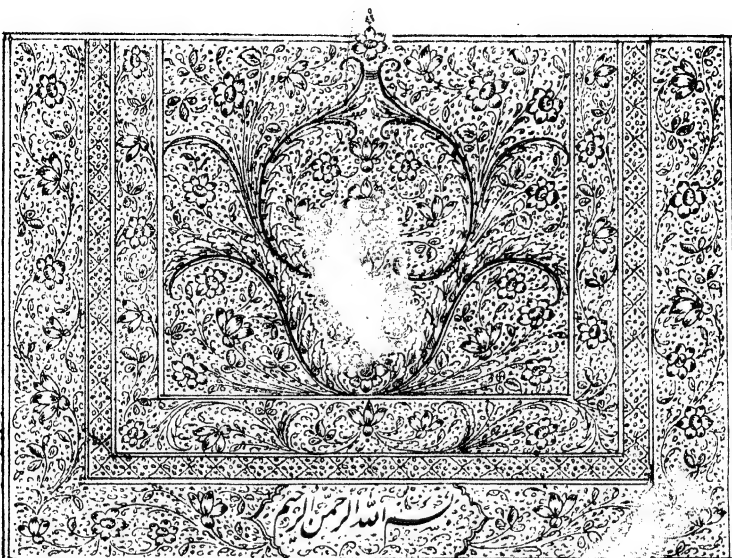
و بیایدت

[illegible]

شکرمان و

چونکه رسید امیر اردو شاه از مرکب سر کشی فرود آمده سه نوبت روز و سه نوبت شب با اهل قاضی محاکم کرد و بر زبان آورد که من بخلاف تو که از فرمان رادم
 که مرا از کارگاه راندید بگوشه تنم و چون طلب فرمودید باز باز است آمده و محمد و من از او جانی مناسب نگشته ایم و کینه و دشمنی در دلم نهاده و
 بجان من خطه ای سپاه محمد زمان میرزا ملک علی غنی شده و امیر اردو شاه از آن کثرت بغایت بر اسان گشت و خیال نمود که فرار کرده خود را پیش از محمد و من
 شهر رساند و نوبت دیگر حریفان خلاف سلوک دارد و این سخن را فرمود و حضرت موضوع جوینده و قتی که گذر کاشی شک رسیده امیر اردو شاه و ملک
 که وقت قبل رسانیده و چون چهل وار که میرا او بود بعضی گرفتار آنرا به بیچ کر کشید و کیفیت حال را بعوام بگفت باز گفت نه و او بر
 شهر امین و سخته رسولان محمدان معاقب و متواری کار بل فرستاد و البته عامه و که میراث بر چه تا تر علما و خطیر بیکر پادشاه و الا که محبوب
 بل نبضت نماید تا محمد زمان میرزا جمال از چیدن غلات نیاید و بعد از آنکه قرب بگاه محمد و من داده و در دو پنج شش با هر محاصره پرداخت خمر و خمر حضرت
 پادشاهی بدست بخت شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدو جز رفته با عوق و خود پیوست و معادن آسمان جز رسید که غیر علی بگفت از کارگاه پادشاه
 علی را به بر سر آستان حکومت مجاور دوام بگفت عاقلانه و عهده و سپرده بار دوی رفت و حضرت جز خطیر بیکر حضرت پادشاه علی که سایه
 وصول را نولایت خود انداخت ساربان محمد زمان میرزا بچه با قرب لاس را جدا جدا طاعت و انقیاد و طلب ملک مورد و آستان سلطنت
 ایشان حضرت طاهر السلطه الدین را بر سر از اسال داشت و خود بر آسان و چهار یک توبه و قریب گشت بعد از وصول آن میرزا شاه و مرچین که بعینه
 شان و مقدم و دمان آن سلاطین را و در آن شهر تمام داشت از حضرت پادشاهی مصحوب با محمد با قرب لاس را که به اسال رسیده و
 با صنایع الطاف اختصاص یافته و از پیش نامر آنحضرت معروض گردانیده و معنوی آنکه باین یورش را به صلحت دولت آن عزیز برادر را که بخواهد
 میرزا که اگر کوشش بدست بخت توبه میگردم یک غاشیه طاعت حکام ما و از شهر دوش گرفته قبه الاسلام بخ را بدین شان سپردا که کون
 انبیاست که آن را در بافتاقت خاخر علی شعله بوده بارگاه جهان نیاید تا تمام بایست این ملک را در قضا قدرش نهاده و هر
 که با بزرگوار محمد زمان میرزا بعد از طاعت این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه و مرچین جمال فتن بگذاشت حضرت پادشاهی بخاطر که در
 او قبل از عصیم غایت خاب سیادت و سلطنت انتساب سید محمدی و از هر که از جانب بدو بر نیاید بر قتی خواست و از جانب پیش از بزرگوار
 خان می پوید و همیشه حضرت پادشاهی را بر میرزا در جلاله کالج او میر میرزا در منزل دره جاز از آنحضرت روگردان شده و از محمد زمان میرزا
 و محمد و من راه را از توجر بار دوی عالی نایع گشت بار علی بدست محمد زمان میرزا شاه اسکندر بن شاه و ستم جمعه در امیر شاه و مرچین آستان
 سلطنت ایشان اسال داشت و پیغمبر فرمود که با رفعتان این مناسب و عدم است طاعت و رقیب پیشش عجله آن لوف میسر شد که علامت شتاب
 داشت و الله تعالی بعد از آنکه علی را به بند غایت فرماید و ملک علی بصوب کابل نبضت نماید بر آن کرده شرف طاعات عظام بارگاه
 عالم نیاید حاصل خواهد کرد پس از فرستادن شاه و مرچین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا عازم تخریر شیرخان گشت و ایچلی نزد حاکم آن ولایت
 امین بیک فرستاده و او را با طاعت و انقیاد و دعوت کرد و امین بیک صلحت آنکه آنحضرت را از قریب گشت و در غایت استحکام
 پروان اردن آنحضرت پادشاهی را بر میرزا بدست بخت بخت بخت بدید و عرض شمع و خطره را کرد و سخنان نیازمندانه پیغام
 داد و عرض داشت کرد که اگر با چو رایت عالی بر تو وصول بر جوی شیرخان اندازد بنده مقدم از سر ساخته بخت خود با خفا و از موایه
 انعام و احسان خدا آم آن کستان خطی نام خوا به یافت و محمد زمان میرزا این سخن را موافق واقع تصور کرده اخذ کرد و در قریب گشت که داشت
 و علم غایت بصوب شیرخان را بر فرشت بعد از وصول میرزا میرعلی الله غنی فرسید که آنش غضب حضرت پادشاه فرید و بی حسنه
 پس از طاعت شاه اسکندر بخت عاقلانه و توبه و ریحان اسجالیان بکیران بصوب قریب گشت و با محمد زمان میرزا که در نزد بیکتر
 بود عازم قریب گشت با امید آنکه پیش از حضرت طاهر السلطه با عوق و علی رسد و آن عقیده استحکام گرداند اما در شان را چنانکه بدو از قریب
 رسیده و محروم گردانید که حضرت پادشاهی بقریب گشت و آمده و اخذ کرد و مقصر گشت و اکنون با سه چهار هزار سوار و اسب جنگ و یکا بیک
 است میرزا محمد زمان چون این جنبه استع نمودن غایت بخت و عجزتان العطف داد و در شان را و مرچین علی علایر و امیر و بیس علی

ولد امیرای عالی خواجه میر محمد قلی جمعی دیگر از سرداران و سپاهیان از آنحضرت که بجز بقیه بر اینج رفعت و محمود مراده بر خراج استعجال کاتب درختان
 حرکت فرموده و بیل جرج سید محمدی خواجهریز از آنحضرت رحمت طلبیده و راه ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا نیربختستان رسید
 همسر شاه محمد سیف الملک و خواج غیاث الدین علی خالدار و خواج کمال الدین حسین و سایر ارباب کلاخستان
 انولایت مشروطه استعجال بجای آورده و آنچه دست نکشت ایشان بدان میرزا پیشکش کرد و محمود مراده در قریه استور محل قامت آتند
 بحدان دوسه روز ریاست نصرت ایات باری بر موضع آن رسیدند و ریاست و چهاران واسطاست سایه آکنده اما چون مای
 غرضتایان وارد دولت خواج محمد زمان میرزا رخ و م و ثابت قدم و پادشاهی بآن کوبستان در خواست آمد و بطرف فیروز
 کوه غور رفته آنجا را بیکالایت تو جه کبشت و محمد زمان میرزا و بیکالایت فیروز را و اسعد بهم رسانیده از غرضتایان بخل کرد
 و در منزل چارخان چرامت را فرود نه مروت و بود که از آنجا بکبشت قدم برفتند و یکدیگر و بختیاب که ناکه ظالمه شکر اعدا
 خراسان که سرور ایشان را بر اینهم سلطان و صلی احمد سلطان افشار بود و بموجب فرمان والی میرزا علیخان مللده بکبشت شافیه بودند و پید
 شد و محمود مراده امیر شاه خیمه الملک و پسر علم امیر اودشا میرزا بیک و امیر بر افغانی و اسلام علی و دیار علی بخشی و امیر شاه حسین بایک
 را با اکثر مردم مغول فاجی و لشکران در برابر امداد خراسان گذاشته شخص غایت از راه سوچ بصب سید کیکی اصداعات غرضتانت
 را فرار داشت و بر اینهم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بجنب تیج بستان بزم کرد و امیرزایک را با ده دوازده کس از بکلاخ
 مغول فاجی و بسیاری از اعا و اجناد بر خاک بکشت انداختند و بقیه السیف محمد زمان میرزا پیوسته آنحضرت از بند عزم تبار که در راه
 عروضا سبب امانت فیروزان اجازت یافته در غرضتایان توقف نمود و چون محمود مراده بر بر رسید شاه محمد بیک که از نمر که چارخان بدان طرف
 که بکبشت بود با شصت نفر کس از توابع و لواحق بکوبک عالی پست و بسا اعدای آنحضرت را بدان داشت که فرج غایت قدم را که در خان
 بطرف ولایت سان و چهار بیک العطف داد و لشکران در نواحی جزوان غرق میرزا بیک سا که عازم شیرخان بود غایتی فی الجمله را
 بیست آورد و بکبار یک رفته محل قامت انداختند و منتظر آنکه اسلام علی و دیار علی بخشی و مردم مغول فاجی که به تبه و کج خلقیشان خود در
 بند مانده بودند بکبارت رسد اما چون بجهت شیرخان کردند و چون این بیکان این بزم نشینان نزد امیر ابراهیم جابون که در آن وقت حکم حضرت
 پادشاهی را بر میرزا حکم می نمود در ستاده پیغام فرمود که مناسبت است که قبل از آنکه شکر محمد زمان میرزا جمع کرد بخصیل هم آنحضرت
 پردازیم و امیر ابراهیم را بپسروان سه دین بیک بوی پوسیت و آن دو امیر با اتفاق یکدیگر بر سر شاه مراده رفته بین الجانبین حریفی صحبت و
 داد و در شام که فراسپ میرزا محمد زمان سپرد راند و در آن عین امیر ابراهیم جابون بفرش رسید و آن حضرت را دست گیر که در اندام امیر
 تعظیم و احترام بجای آورد و محمود مراده و محبوب خویش بپسروان ابراهیم را روی توجه بکابل آورد و حضرت پادشاهی محمد با میرزا از غایت کمال
 اخلاق و محاسن اخلاق و در کم حجاب و عطف دانی در غایت شصت و هشت با محمد زمان میرزا ملاقات فرمود و جریه او را با ده حضور نمود و او را
 انعام و احسان بر روی روزگارش کشوده اسباب سلطنت بنیاد فرمود و نظم پادشاه کریم بنده نواز حسنه و جرم بخش حضور از جرم خویش و
 بچکان بگذرد اما کبشت فرزانة صد خطا بنیدار میل و چشم کشیدش عفو از کمال کرم پادشاه عالیشان بعد از آنکه عوامه عد و بجان زدند
 ایالتی و توابع را در قضاة قرارش نهاد و چون سه چهار ماه آنحضرت را در کابل بجا داشت که بیست آنحضرت سر پرده پادشاهی بزم
 کرده راضی و شاکر و مساجی و منتهی فرستاد و بی شایسته بخوزی و غایب مدح کسری آنچه غایت کرم و رافت و نهایت انصاف و مکرمت نمود
 و در آن پادشاه اسلام پناه بخت پادشاه مراده عالیجا هنوز نموده و نصیبت این لطف و احسان و اوداره دین عفو و امتنان در احوال و اطفال
 حبان شهنشاه یافته بر کس زبان عین و آخرین پادشاه عطف آید بکشور با سبب لطیف تو سرایه انواع فرخ مجبر و غایت آیت
 رتبه شج که گوی که بود ذات نور عالم کون معصوم خطاب عفو و صمیم والی یوسنا بد که تا بیخ بجزی با ده دی عده منتهی و عذرین
 و ستاده سه محمد زمان میرزا و آن ملکات را بکجاست اشتغال دارد و کابلی ایچان نزد حکام خراسان فرستاده و بخت با بسا دکان با پسر میرزا خلاصه



جرو ۱۴۱۰ ار محلیہ یوم در ذکر طلوع آفتاب دولت و اقبال شاهی و بیان
اختصاص یافتن آن حضرت باصناف الطاف و عنایات الہی

بدایع اسی بنده انزل سماوی ز دات جهان ز کسرت کاهی انشاه و کلام که تو اورا خواهی بفرق ندهاضرتا بنشای افتتاح
 خواجه آثار پادشاهی بجهت شاه فخر الهی است و او بی خدا نحمد فی الاخره و الاولی ملک السموات و الارض و مابینهما ربانی
 کی گوید اول نور محمد روشن معموره جان فیض نگرش انجوتو شرف از غایت کلام باید شرف اشک تو انجام سخن و انقیاد ابواب
 بدایع و قایع شاهنشاهی بباردشت درود و حضرت پشایابی قبول است و اری یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ربی یا حبیبی سرافرازان چو
 تاج یکپایه ز اسنان هدایت حراج نذر که در عام تو عابد حرم شاهان جهان باطن ناصحت فتح اللهم صل علی سیدنا محمد و علی اهل
 صل علی اللمره البجا و عتره جوج ملک العوالمی مقنونی شهریاران ملک فضل و کمال ما بعد از ان شهر عابد و جلال حسودان ممالک و بنا
 پادشاهان کثرتی تیکان دوازده معصوم انجم نوربخش از ج علوم مقتدا علی ملت عربی پیوایان ال باکت بی اولین نقاب سبج بخت
 شاه دلدار دیار حسن ان امام پاک سرشت که با نمانال احسان گشت نیست اورا نظیر غیر حسین قره عین سید الشقیین
 بعد از ان امام تجار است که نهاده نام عهد است پس محمد که باقر لقب است میوه باغ سید عرب است با صداق که بود در همه کار
 چون بنحضر بی نام عیار مغرط ایزدی کاظم در علم شرح با نامم فخر ال عبا امام رضا بادی سالکان راه جدا پس بنی نام
 یعنی قدوه خاندان حقانی حسن عسکری طاد کبار حسن الخفای حسن اکاثر پس امام زمان که هست در امام مامی کفر و حامی اسلام
 یا الی یکنان بول بعلوکان نوح قبول کمال باد تو زهرا که محل کرطفتش سر را بجانان اهل بیت بی مبداء شریعت عربی
 که در اسباب جود توینق ناوسیم با کرم تحقیق حال میر غوث شرف سرور دودمان شاه نجف حامی ملت مسلمانی وارث شجاعت سلیمانی
 پادشاه ممالک عالم در امام جهان بعزل علم تاج حسن نشان تخت نبین مشرق مغربش زیر کین در عجم سر بلند گشته بتاج انبیا
 پیوسته بدیج ترک و دیمیم هم ملائش هیضا کارکان در بائش همه اعدا و بخته نیم ملک تخت و ان آدم پادشاهی کنگا بچه
 انوی نورشید سایش ازنی معدلت و اسنان طالع گشته عرصه ممالک عالم را منور کرد و اید غلام قسطنطین و عدوان از اطراف و اصا و اطراف

اما کرامت انما موده چون انصرفت از عالم بدشت بجزیرت گشت بر فرزند اشرف ابن الدین جبرئیل قایم مقام شد و آن سبزه دانه ای مدخل در دشت
رشتی بن شتاب محمد را که سبزه سبزه مبارکی بود و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
و بواسطه ابواب و اعطیات ابن الدین جبرئیل از آن محبت و کرامت که در آن زمان در میان او و اولاد او بود و اولاد او نام داشت پسری که
که کرامت فرموده و غایت برادر آفتاب از او امید وجود و سبزه مبارکی را که در آن زمان در میان او و اولاد او بود و اولاد او نام داشت پسری که
جبرئیل پیش از این در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
دری افزود و در دشت جانی گشت از او پیش از این در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
ساخته علم محبت و سادگی را فراغت و باغبانان و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
آن فرزند سادگی را فراغت و باغبانان و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
علی تجرید را و اولاد آنجا و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
که بر آنجا گشت صفات شیخ صفی الدین گشتی بود از مشرقی و بیات و دین پروری و دشت و دشت صفی الدین گشتی بود از مشرقی و بیات و دین پروری و دشت و دشت
الهی عود انصاف و محبت و سادگی را فراغت و باغبانان و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
زیور کوش و ملک و عباد و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
صحت از دشت و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
کو اکب و دشت و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
کشته دشت و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
و خود قیام و خود و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
شبه شمشیر آب در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
بهره شمشیر آب در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
گشتی که در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
و کرامت بنور در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
مخبره ساعت را در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
شاهنشاهی امید و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
انزوا و روشن گشت و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
و انبیا و مارا که گشت و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
ولایت بران دار و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
این خواب و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
آفتاب و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
میکرد و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
و شمشیر و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
و قصد کرد که شمشیر از میان بکشد و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد
آن خود پوشیده شد و در دشت و در باره غلام غایت از بی فروغ عفت و طهارت از جمال عاقل سید خدایه بعد کج خوش در آورد

راقم حرف گوید که احصاء دلی و شریعتیه و غیره کما یقال تا بمقتضای این که این شریعت است از موقوف به این که باشد یا نباشد موقوفه بوده و آن فرقی
 بین جعفر و جعفر بن جابر بن حضرت اسحاق علیه السلام و صاحب قبل نیست زنی که کعبه شریف تو باشی خوش آن است که کعبه شریف تو باشی العقد چون شریعت
 آنی در ظاهر قضایا و شریعت ولایت نباهی تا به طالب مرشدی که دایمی در حق حجت و جوی نهاده بهانه ملاقات برادر حجتیه هفت خوش
 صلاح الدین رسیده که بدو به سرانزدگی اعتبار و حاله کعبه مرشد
 رسول فرموده به چند بار در فرقه میرس صلاح الدین رسیده و
 بعد از حاجت اقراران نداده و شیخ بهمان را بعد از اقامه و وظایف طاع
 سقران را برگاه احدی رسیده اوست ارادت بیچ کعبه از حاجت
 که خاوس میدان بدایت بود شاف و شکر افعال حسین علی کرد امیر علیه الله
 دیگر کسی نیست که نور مطلوب تواند رسانید بنام علی بدین شیعی الدین او
 والده در یافته و تحقیق شیخ را به شغال خود شیخ را به دلوش و روشن امر
 از سریه جمالی الدین کمالی بن محمد الله یافته بود و نسبت خود سید جمالی الدین پنج پسر در کتاب صفحه
 می چند و سلسله شایع تفسیر شده ما بین این و امام الشیخین علی بن ابی طالب سلام میرسد القصد بعد از آنکه
 سال و در راه طلب با نوعی ریاضت و تعب و روزگار گذرانیده از شیعی که او را محمد
 شنید که شیخ را به قدس سره در فرقه بدید که آن را نوان کلبان رسیده و او را شنید و گفت در راه
 بی مثل شد و فصل شک شدت به و در جبهه کمال داشت پیاده و تنها نموت بهیروزان
 در راه شیخ را به فرود آمد و با دایمی از عرض باز شغل کرد و بدو معا گذران در آن او را شیخ را به در محوط نشسته چنان به نظر رسیده بود که تا شکی نیست
 طالبان و در همان ملاقات بعد از دو پوسته در مضایک رمضان حال حضرت برینوال اعلی میبود و اما چون در آن روز نور گرامت از سطوح آن قدوس
 احاطه است جز این حق حادی را که موسوم به محمد علیان بود و طلب را شسته گفت آجوان نیکوت و شایسته را که در گوشه راه و نماز میکرد و در محله خانه خاصه در راه
 آنجا بر سر بر محمد علیان بود و جعفر فرموده عمو بعد از آن شیخ را به کفاف عادت خوش شیعی الدین را در وطنی که نشسته بود و طلبه و بارش و وقیع
 که بدید به صیورت او را ولایت در بر سره
 به در ریاضت نهاده که بر کجای رسیده که
 جی را بوب جبری نمی چند و در شب صلاح پهلوی تا
 حل لاسوم و لوح محبت و محرم بود و وقت
 بچو امان کمال بدت و ریاضات با ناکور و کجور
 به بدره خاندینو تا صاحب مقامات علیه مع کالات سلیقه کشت و شیخ را به با وجود آنکه فرزندان صاحب کمال داشت مصطفی کمالی
 شاد و خلایق را به جوع و محضرت بود و یکی از بنات گرامت خود که هم نام علیها السلام بود و بچای کبابش در راه و وصیت الحجاب است از
 ندانید سوف صفحه الصفا کلبوش خوش رسیده که چون شیخ را به پاره قدوس شریعت شیعی الدین را بلند کرد و دایمی کجی حجت در موشان و در وقت کمال
 آنحضرت - نیز نایره رشک در باطن بعضی از عطا و حیدر ان شغال یافته و شیخ را به قدس سره رفتن گفتند که چون حضرت شیخ نعم در راه و صاحب شریعت را به
 شیخ شیعی نماید و او را در اصل نشسته را به طلب و در گردش مجمع که در پاره رواج و رونق در همان شامه پس انسب است که دلا رسیده و شیخ
 جمال الدین علی را که انصاف کالات صوری و صحنی شصت است فایم تمام سازند تا به دست ارادت و روان مناعت محمد و نهاده خود و
 وای کلسله را به شریعت کرد و شیخ را به رحمه الله فرمود که مرا نیز حضور بدین بود اوست خمایت از زندگانه و طغیانی و ولایت را به شریعت شیعی نماید

